به عون تکمین فرمار ما رضوا خند انما بستا جها

علیه الرضوان

صد شکر که در ایام میمنت اقران بگلزار نگاشته دشمن بیانی و چمنستان مضامین رنگین طرازی اعنی

بهار دانش

شرح

عیار دانش

تصنیف لطیف و تالیف منیف فاضل اجل و محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین حوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع ین تو می دستیاب گردید

Marfat.com

اطلاع۔ اگرچہ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی اور اُسکی فہرست مطول ہرایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی لیکن خاص اس کتاب کے نمونہ بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت
کتب نصایح واخلاق حکیمانہ فارسی	
گلستان۔ از سعدی علیہ الرحمہ تختی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ۔	صہ پ
گلستان۔ جلی قلم کاغذ سفید گندہ	عہ پ
گلدستۂ دانش۔ مرتبۂ مولوی عابد حسین جسمین اخلاق محسنی باب ۵ و ۱۲ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامۂ فردوسی و ہفت بلوم نوشیروان شامل ہین۔	۴ ر پ
گلستان باتصویر۔ واضح قلم و نیل رنگین کاغذ حنائی و سفید۔ ایضاً۔ کاغذ حنائی و سفید رسمی۔	۱۰ ر ۸ ر
گلستان مع فرہنگ۔ متوسط قلم۔	۸ ر
گلستان۔ مترجم بترجمۂ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و حنائی۔	۷ ر

نام کتاب	قیمت
گلستان۔ جلی قلم اور حواشی کا اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا۔	۱۲ ر
شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و حنائی۔	۱۰ ر
شرح گلستان مسمّی بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہی۔	۸ ر ۶ تا ۹
بہارستان جامی۔ بطرز گلستان سعدی رح۔	۴ ر
خارستان۔ از ملا مجد الدین خوافی بحثی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی	۸ ر
عقد گل و عقد منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح۔	۷ ر
بوستان۔ سعدی علیہ الرحمہ بحثی جلی قلم بخوشنویس منشی شمس الدین	صہ ر
بوستان بحثی متوسط قلم بمراتب بالا	۱۰ ر و ۹
بوستان۔ بحثی خرد مطبوعۂ ثمر ہند	۴ ر ۳
بوستان۔ بحثی خرد مطبوعۂ نظامی	۴ ر ۳

Marfat.com

بعون نکین فرمایا بخواندن و خواندن آنها بستاجبا

صد شکر کہ دریں آوان میمنت اقتران گلزار نگارش و دشن بیانی و چستان مضامین رنگین طرازی اعنی

بہار دانش

مرح

گلستان

تصنیف لطیف و تالیف منیف فاضل اجل و محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین حوم مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بہار رونق فزا دستیاب گردید

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گلستان حمد سبحان نیارای بیان بیان انسان سراپا نسیان وفخر افشانی محامد بستان محامد رحمن
نه اندازهٔ دست زبان آدم ضعیف البنیان لسان عارفان معروف در دعوے مرفتش مقبول
ما عرفناک حق معرفتک قائل و مسوران ساحت ثنا در بیدای ستایش بمنتهایش باعتراف لا احصی مائل
پس همان بهتر که ازین وادی عنان برتابد و بصحرای نعت سرور انبیا شتابد جناب سید الکونین
نبی الحرمین رسول الثقلین ابو القاسم والحسنین بشیر و نذیر سراج منیر صاحب البرهان حبیب الرحمن
فصیح اللسان مظهر الجنان الصلوٰة والسلام علیه وعلی آله واهلبیته وصحبه واتباعه المهدیین برضمیر منیر
صاحبان انصاف وخاطر خطیر عدالت نشان عدیم الاعتساف مخفی ومحتجب نماند که این کمترین طلبه
علوم از مین محمد غیاث الدین متوطن بلدهٔ فاخره رامپور متعلق سرکار سنبهل مضاف صوبه دهلی چون
تالیف شرح سکندر نامه وترتیب غیاث اللغات وتدوین شرح قصائد بدر جاج فراغت یافت
نظر از احباد کثیر الاعتقاد قلیل الاستعداد خصوصاً فرزند ارجمند محمد قمر الدین رفع الله قدره دست
اصرار بدامن این خاکسار زد مدکه گلستان حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله علیه که مجمع البحرین
فارسی دستانی است وفصاحت عبارت بلیغش از فقرات مسجع درجان نوازی حکایات رنگین بمصالح
تلمیحات شیرین در کارسازی است اگرچه شروح بسیار دارد مگر شارحان فضائل پناه بموجب المرء
قیاس کل نفسه همه عالم را عالم پنداشته به تشریح اکثر مقامات واجب البیان نپرداخته اند یا بانکه شرح
خطابات از تزویج دیگران ابا نموده اند واگر کیائی متوجه شده اند از معنی کلام کلموا الناس

Marfat.com

علی قدر عقولهم اعراض نموده بتقریر فاضلانه که دال بر علو پایه فضیلت باشد کم استعداد ان بیچاره را افاده تمام نه فرموده اند و معهذا نسخهٔ مذکور از تصرفات نامیمنت کم مایه از پایهٔ نسخ بدرجهٔ سنخ رسیده درین صورت انسب بل ضرور آنست که شرح حامل المتن بوضاحت تمام و تفصیل تام تالیف باید ساخت هرچند این ضعیف البنیان عذر نمود که مرا باد جود نحافت وجود سه چیار مرض موجود در روز از تلاش معاش و بهبود فرصت ساعتی مفقود و در شب از کثرت اعیای مشقت قعود بمجرد فراغ عشائی معهود و ادای سجود و متاع تاب و طاقت تاراج کرده جنود نوم در قعود و از عدم دستیابی کتب محتاج الیه اندیشه مطاعن حسود پس چگونه تعهد آن توانم نمود لیکن عزیزان ودود بشوق

حصول مقصود پنجهٔ استبداد از دامن این عم فرسود باز نداشتند ناچار بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم گویان جاریهٔ عزم بحر این کار شگرف روان ساختم و چون در مدت چهل سال توفیق تحقیق این نسخهٔ نامی که گلستان فیض است بدرجهٔ کمال داشت لهذا شرح میر نور الله اسراری و خیابان شرح سراج الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح ملا محمد سعید و بهارستان شرح شیخ احمد غنی و شرح عبد الرسول و شرح عطاء الله لاهوری و بهار عجم شرح مولوی عبد الحی عرف نادر و شرح عربی سروری کاشانی و شرح ولی محمد مرشد آبادی و ماورای اینها چند متون نامور را سیر و مطالعه نموده فائده برداشتم و بتقطیع مسافت بمقصود رو کرده به لکهنؤ رسیده از نسخهٔ صحیحهٔ کاشف دقائق علام واقف حقائق محسوس و مفهوم مولوی محمد مخدوم مرحوم که در سنه هفتصد و پنجاه و سه هجری در بلدهٔ کرمان مکتوب شده انتخاب اکثر نسخ صحیحه بر مطبوعه نمودم چنانچه درین شهر اکثر ملا محمد دی اشارت بدان رفته و از بسکه درین شرح رعایت ذهن کم استعداد ان منظور است فراوان مقاصد ضروری سهل نماد اکثر اجزای آن نپرداخته اند به بسط تمام ادا نمودم و بمتانت عبارت و تکلف تقریر که مشعر بر فحامت پایه و کثرت سرمایه تالیف باشد کار نه فرمودم و در ایضاح مطالب کتاب خصوصاً در تراکیب مختصره عبارات عربیه بعض توضیحات را که بصاحبان استعداد محض زاید نماید و بمبتدیان کم مایه راهنمایت مفید انتظار بیجا باشد ترک نمودم و تمامی اشعار عربی و بعض ابیات فارسی را که در بادی الرای مشتبه بعدم موزونی بوده بطبایع مطبوع مقبول افتاده به قواعد عروض باظهار وزن آنها پرداختم بر مصنفان حق دوست که حق دارند بدست دارند پوشیده نماند که این عدیم الفرصت به تشتت بال حالتی دارد که بمقال بیان نگنجد و بقرطاس تبیان برنمی شنجد لمحه نگذرد که فوج فوج تفکرات گوناگون بسان سحاب متراکم پیرامون قلعهٔ خاطر فرا نگیرد و لحظه برنیاید که جوق جوق غموم بوقلمون برنگ غمام مزدحم بر حوالی حصار باطن حیفیلش ننماید بدین

حالت بی حلاوت بزانی متکفل سخن بودن دشوار است تا بظرف مبتدن ہزار تہمتن چہ رسد چشمداشت کہ بریکسر و ہزار سودای این ضعیف نظر فرموده اگر ہفتاد خطا و خلل و صد سہو و زلل ملحوظ نشود معذور داشته اغماض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس کلک بافراس اماثل روان نمایند ان اللہ لا یضیع اجر المحسنین و از بسکه بامطار غیوم این شرح پر فرح حضرت شاخ و برگ الفاظ گلستان و ابتسام ازہار و انوار معانی آن چمنستان متصور است لہذا باسم بہاریاران موسومش ساختم و اللہ المعروف بحسن القبول **قوله** منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت ست منت دو معنی دارد اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بجهت اثبات بزرگی خود دوم احسان کسی را اقرار نمودن بجهت فروتنی خود و بزرگی او این ہر دو معنی در نیجا مناسب و لفظ مر برای تخصیص ست دہم افاده معنی لام میکند که در عربی بمعنی برای باشد و انچه در بعض نسخ قدیمه لفظ مر با فتحه نمی شود بہتر نیست چرا که در نیجا معنی تخصیص ضرور در کار است مخفی نماند که حمد الٰہی بلفظ منت مستحسن است بہ نسبت دیگر الفاظ چرا که حق تعالیٰ در کلام مجید بضمون این آیت بل اللہ یمن علیکم اثبات منت برای خود مختص فرموده لہذا باتباع همین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده شد و یاء لفظ خدای توصیفی ست و این را یای اشارت و یای ایمائی نیز گویند کاف بیانیه برای صله بعد آن آید خواه متصل خواه بفاصله چنانچه در نیجا و عز و جل بفتح اول و زای معجمه مشدد و مفتوح و واو عاطفه و فتح جیم و لام مشدد مفتوح ہر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی برای دوام است یعنی غالب و بزرگ است ہمیشه و چون اسم الٰہی بدون تعظیم و تکریم آوردن از آئین ادب دور است لہذا عز و جل بسبیل جمله معترضه ثنائیه واقع شده در معنی فقره دخل ندارد طاعت فرمانبرداری را بمعنی عبادت و ضمیر شین راجع بخدا موجب بکسر جیم یعنی لازم کننده مجازاً بمعنی سبب و موجب را بکسر آخر باید خواند چه اکه مضاف است قربت نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن باشارت این آیت است و ابعد و اقرب حاصل آنکه دعوی احسان خود نمودن خاص خدای عز و جل را زیبا ست چنین خدا که عبادت او سبب تقرب اوست چرا که نعمتهای او از حد شمار بیرون ست بخلاف دیگران و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر باو تعالیٰ راجع ست **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت شش مخفی بعد اسمیکه با و ظرفیت بر و واقع شده باشد لفظ دریا اندریا بر در آید زائد باشد برای فصاحت یا وزن شعر و نزد بعضی بالعکس مزید در نیجا مصدر میمی ست بمعنی افزونی و مضاف ست بسوی نعمت و لفظ او ست چون در اخیر فقره اول واقع میشود و در آخر فقره ثانی محذوف داشتن فصاحت است

Marfat.com

ومضمون این فقرہ بموجب این آیت ست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتہاے من
ہر آئینہ افزون کنم بر شما نعمت را **قولہ** ہر نفسی کہ فرو میرود ممد حیات است چون برمی آید مفرح ذات
پس در ہر نفسی دو نعمت موجود و بر ہر نعمتی شکری واجب **ش** نفس بفتحتین دم ممد بضم میم و مفرح بضم میم و فتح فا و سکون
تشدید دال کہ بکسر اضافت مکسور است بمعنی درازی دہندہ و مدد کنندہ مفرح بضم میم و فتح فا و سکون
راء مشدد و کسر حاء مہملہ کہ باضافت است بمعنی شاد کنندہ و ذات بمعنی ہستی فائدہ مخفی نماند کہ ہر دم
بدو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا بر آمدن تمام میشود برائے آنکہ چون مزاج قلب و روح نہایت گرم
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند العقل بس دشوار است لہذا بحرکت
انبساطی کہ شش دشرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جہند ہوای سرد بدل میرسد
بحرکت انقباضی کہ شش دشرائین بسوی اندرون جہند ہواے گرم دودناک از دل بیرون
میرود و حرکت فرو رفتن ممد حیات ازان ست کہ بنزلہ ذخیرہ کردن و جمع نمودن است و بر آمدن از قبیل خرج چہ در یک روز و شب برائے
انسان بیست و چہار ہزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برود و حبس کند ہر قدر کہ در تنگ
در تنگ کشد ہمان قدر حیات او دراز گردد چنانچہ مردم در حابسان نفس در ازی عمر مشاہدہ
کردہ اند و حرکت بر آمدن مفرح ذات ازانست کہ چون حبس نفس در قلب خیلی متألم و بی آرام میشود
می کند با فرو بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحی می بخشد و بعضے اختلاف کردہ اند کہ بسبب
رفتن ہواے سرد بدل میرسد و موجب تقویت روح شدہ ممد حیات میگردد و بحرکت بر آمدن
ہواے گرم و دوناک از دل بیرون میرود و باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت
گفت موجود یافتہ شدہ در ہر دو لفظ نفسی ہاے تنکیر است و در لفظ نفسی دوم اشارت است
واجب و لازم و ضروری بمعنی عبادتی کہ ادایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر گردد بخلاف
فرض کہ منکر آن کافر گردد **سوال** شکر را کہ از فرآن ثابت ست واجب گفت فرض ہمانہ گفت جواب
گاہی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکہ چون فرضیت شکر بعذر او ادایش میان علما مختلف فیہ
حتی کہ بعضی باستحباب آن قائل اند لہذا بوجوب قرار دادی یا فتوا بعبارت از دست ندہ بلکہ بر آید
از عہدہ شکرش بدر آید **ش** دست بمعنی طاقت و قدرت و کلمہ کہ امیہ گفی کدام کس عہدہ شکر نعمتہاے
تو نہ سزد و شکر لفظی ست کہ دلالت کند بر تعظیم منعم و ضمیر شین را بجز از تعلق بدو بر نعمت و دست از الا
دست یعنی معروف باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد کہ سپاس بر نعمت است

Marfat.com

یعنی پاس داشتن سه چیز را بشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منعم حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه نعمتهای حق تعالیٰ اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست که قوت آنها را در رضای حق تعالیٰ صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام نیک و شکر دست چیزی دادن و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران رفتن و علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم بر نعمت درازی حیات و نفس حسب ذات و دیگر شکر باید گفت و سوای آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از بدن و برای آن توفیق شکر کردن هم نعمتی هست بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق هم مناسب آخر به تسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف است و وزنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار قوله تعالیٰ اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سوال آنست که بسبیل جمله معترضه آورده فائده چیست جواب برای سند وجوب شکر یعنی مرا این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده تا سند داشته بدون فاصله قریب بودی پس بر تقدیر ربط آیت بعبارت مقدم بر بیت است و گرنه بیت را به متصور نیست در ابتدای این آیت لفظ قلنا محذوف ست ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنید ای آل داود برای سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائده مخفی نماند وقتیکه از ثلاثی مجرد از همان فعل صیغهٔ امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه افعل الضرب پس شکر را اعملوا شکرا بجای اشکروا برای آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر را از شمار اعمال صالحه انگاشته بادای شکر متوجه نبودند آنگاه فرمود بر تنکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است این را از دست میگذارید اعملوا صیغهٔ جمع امر حاضر در آخر الف زائده برای علامت واو جمع آل در اصل اهل بوده یعنی پیروان و لفظیا که حرف ندا ست بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل منادی ست که مضاف شده بسوی داؤد و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعدهٔ نحو منادی مضاف یا شبیه مضاف یا شبیه آخرش اکثر فتح می یابد و چون داؤد علم یعنی نام عجمی بغیر منصرف است ازین سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکرا مفعول به قلیل صفت مشبه و خبر من حرف جار و مجرور و عبادی بفتح صیغهٔ مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا برای حفظ رؤس آیات قطعه بالکسره در اثنای پاره چیزے و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده که در هر دو مصرعه مقفیه اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت ها قافیه قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش

Marfat.com

عذر بدرگاه خدا آورده همان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان ست یا چنین گفته شود که چون ادای شکر الٰهی کما حقه ز امکان از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است که از تقصیر خود بجناب الٰهی عذر و معذرت نماید و از و عفو خواهد قوله ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورده ش و اگر چنین نکند یعنی عذر تقصیرات خود نخواهد در نصورت او را نسب است که هر قدر که حق شکر او ست ادا نماید و این محال است چرا که لائق نعمتهای خداوندی او هیچکس شکر بجا آوردن نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر شمار کنید نعمتهای پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره نیست و بعضی از شارحین مصرعهٔ چهارم باین نسخه پسند نموده اند مصرع کی تواند که بجا آورد قوله باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ش مصنف رحمه الله علیه بعد فراغ از نعمتهای بدنی از نبجا شروع نعمتهای غیر بدنی کرده در نسخهٔ صحیحه تخدومی لفظ فرا و لفظ الوان درین هر دو فقره نیست و حق بجانب اوست چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی نقره تین خارج می نماید و فرا بمعنی بیش است و زاید هم می آید و الوان جمع لون بمعنی رنگارنگ باران رحمت این اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افادهٔ عام و همچنین پردهٔ ناموس و میتواند که در پردهٔ ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده را لازم آورد مستعدی چرا نیاورد جواب بالظاهر فاعل این هر دو فعل حق تعالی نشود بجهت دلالت بر استغنا که صفت ذاتی حق تعالی است چه طریقهٔ کریمان است که هنگام سخا بدست خود ندهند بلکه بلازمان بدین کار مامور شوند تا توهم خساست و تجمل بخلاف کریمان که از راه تنگدلی بهیچ نحو دست نمی دهد و فقره تین آیتی است که مفهوم آن عفو است ندرد و نبرد در امتعدی آورد تا این افعال نسبت بحق تعالی شوند تا فهم این الخفیات قوله پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خواران بخطای منکر نبرد ش انچه در بعض نسخ و پرده بواو عاطفه نوشته اند خطاست چرا که بر فقرهٔ اول از فقرتین داخل نشود از بلاغت نیست ناموس بمعنی ننگ و نام و آبرو و عزت فاحش بکسر حاء از حد در گذرنده یعنی بسیار بد و گناه موصوف و فاحش صفت آنست و یاء گناهی که در بعض نسخ آمده موافق محاورهٔ قدماست که در آخر موصوف یاء تنکیر زائد می نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چرا که حاجت تفرقه نیست و همچنین در لفظ خطای که بهمزه و یاء تنکیر است منکر بفتح کاف بمعنی بد و ناروا و وظیفه انچه هر روزه لقمه در نجا بمعنی قوت روزینه و انچه در نسخه تخدومی بدروزی لفظ خواران مکتوب

Marfat.com

نہ کردہ اند ثی ہلوا قع چندان بآن حاجت نیست مگر در تساوی و تقابل الفاظ فقرتین خلل مے افتد
و انچہ نبرد دند رد نبشد پسند کردہ اند بتکلف است قطعہ ای کریمی کہ از خزانہ غیب ؛ گبر و ترسا
وظیفہ خور داری ؛ دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو کہ با دشمنان نظر داری ؛ اے بکسر اول و یای
مجہول در فارسی حرف ندا و با بفتح در عربی یلی از حروف ندا ست و یای کریمی را معروف برای خطاب
باید خواند چرا کہ درین قطعہ سوای این خطاب چہار خطاب دیگر است درینجا ہم خطاب التسب می نماید
یا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد و چون کاف بیانیہ مقتضی یا مجہول توصیفی است لہذا
غیبت مافی الباب آنکہ عوفنش لفظ چنان بو بلفظ ای محذوف باید انگاشت خزانہ بکسر است
و بفتح گبر آتش پرست ترسا بمعنی نصاری کہ عیسائی عبارت از انست و لفظ خور بفتح خای کہ بوی مضمہ
دارد و او معدولہ دوستان کنایہ از اہل اسلام و دشمنان عبارت انکافران و انچہ گفتہ کہ نظر داری
ای نظر پرورش داری نہ نظر مغفرت **قولہ** فراش باد صبا را گفت تا فرش زمردین بگستردد دایۂ ابر بہاری
را فرمود تا بنات نبات را در مہد زمین بپرورد در فراش باد صبا دایۂ ابر بہاری و بنات
نبات و مہد زمین و اطفال شاخ و کلاہ شگوفہ ش درین ہر شش جا اضافت مشبہ بہ است بسوی
مشبہ یعنی باد صبا کہ ہمچو فراش است و علی ہذا القیاس و اضافت باد بسوی صبا اضافت عام بسوی
خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزہ از زمین و برگ از درختان
می روياند و لفظ تا برای سرعت نتیجہ و ترتیب فائدہ و فرش زمردین کنایہ از سبزہ و گیاہ و فاعل
گفت و فرمود خدای تعالی و بہار نام اعتدال ربیعی است بنات بفتح با موحدہ دختران **فائدہ**
بنات جمع سالم بنت است و بنت در اصل بنوۃ بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند و نون را
ساکن ساختہ با را کسرہ دادند بوقت جمع سالم کردن تا را حذف کردہ الف و تا برای جمعیت
آوردند و بہمت تدارک دو رشدن خفتی کہ از سکون نون پیدا شدہ بود با را بطرف اصل رجوع
کردہ باز فتح دادند و نبات بفتح نون سبزہ و درخت مہد گہوارہ کہ بنبی یا لنہ گویند و بکسر و بضم با
خواند برائے تحسین کلام و بپرورد بکسر با زائدہ ہر دو صیغہ ماضی از ان ایزاد کردہ کہ دال باشد
بر سرعت امتثال یعنی ہمین کہ حکم شد فوراً مہیا کردند و کسانیکہ بصیغہ مضارع خوانند خطاست چرا کہ
در اخیر ہر چہار فقرہ آیندہ و صیغہ ہائے ماضی را کار فرمودہ و انچہ در نسخۂ مخدومی بگستراند و
بپروراند نوشتہ نیز نازیبا و مخفی نماند کہ نبات درینجا عبارت از سبزہ ہای نورستہ کہ از جہت نازکی
و تردی و سرنگونی بہ نبات تشبیہ کردہ کہ اکثر خردہ نا نک ہا مزاجہا سرنگون باشند و در اطفال

Marfat.com

شاخ دوشیزه سرکشی و بلندی دکثیر الحرکتی است قوله درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برکشیده و اطفال شاخ را بقدوم موسم بهار کلاه شکوفه بر سر نهاده مثل بالای لفظ درختان و او عاطفه بنابیاورد دکور روز آن روز است که آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل درآید و آن اول روز ماه فروردین است که سر سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماه حمل واقع میشود بادشاهان درین روز جشن عظیم کنند و امراء دولت را خلعت ها و انعام دهند و قبا موصوف ست و سبز صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوی درق که بمعنی برگ است باضافت بیانی یعنی قبای سبز که عین برگهای درختان ست و همین اصح ست از نسخه مخدومی و پیش ما قفان منصف گواه صحت این نسخه تقابل اضافت کلاه است بشکوفه در فقره ثانی چون از تحریفات کاتبان سلف این نسخه صحیح بسیار جان بجان رسیده و لهذا استغراق خوانده اند که معرب استبرق است بمعنی دیبای مخصص و گفته قدوم بضمتین باز آمدن موسم بسرین مهملة بمعنی عید الضحی چنانکه در صراح است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی ست یعنی بهار که همچو عید است و معمول است که اطفال را بروز عید کلاه نو مکلف می پوشانند دانچه در نسخه مخدومی بعد لفظ موسم لفظ بهار نیست بهتر نماید چرا که اطفال شاخ را بروز عید حقیقی کلاه شکوفه بر سر پوشیدن لازم نیست چه عید حقیقی را مدار بر شهور قمری ست که همیشه در فصول اربعه دایر و سایر امده و در نسخه سمرقندی بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این مؤید قول ماست شکوفه بضمتین و کاف عربی گلهای درختان میوه وغیره قوله عصاره تاکی بقدرتش شمه فائق شده و تخم خرما مقدرتش نخل باسق گشته بالای لفظ عصاره واو عاطفه مناسب نیست عصاره بضم انچه بفشاردن بیرون افتد زیرا عبارت از شیره و تاک درخت انگور است و درینجا مجازاً باطلاق کل بر جزو نمعنی انگور و چون فعاله بالضم اکثر بمعنی فضله می آید که از تصرف کردن در چیزے ساقط میشود چنانچه قلامه تراشهٔ ناخن و قراشه قلم و کناسه بمعنی گرد و خاشاک که از جارو ب کشیدن بهم شد و نخاله سبوس گندم وغیره که بعد آسیا ن آرد بماند چه نخل بمعنی سنجیدن است پس عصاره تاکی عبارت از نفل انگور است که بعد از شیره افشردن بر زمین می اندازند یکسان شهد آمده بران می نشینند و آنرا لکیده نجانه می برند و آن شهد میگردد درین دو فقره بیان قدرت حق تعالی میکند که از چنین ادنی آنچنان اعلی میسازد و در نسخه مخدومی بجای تاکی نخلی واقع ست نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه زنبور شهد را گویند درین صورت تکلف نخلی صورت می بندد چه افشردن کار زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و خان آرزو

Marfat.com

آرند لهذا اورینجا بجای خدا لفظ خداوندگار آورده و سار در لفظ شه سار یعنی صاحب و خداوندگار
یعنی صاحب شهرم قوله عاکفان کعبهٔ جلالش تقصیر عبادت معترف ش عکف
گوشه نشین جلال بفتح جیم بزرگی تقصیر کوتاهی معترف بضم میم و کسر راء مهمله اعتراف کننده و اقرار کننده
قوله که ما عبدناک حق عبادتک ش انا نیه عبدنا ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل فاعل کاف ضمیر
خطاب مفعول آن حق بفتح قاف که بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیه و مضاف
و کاف ضمیر مضاف الیه یعنی پرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تست قوله وداصفان علیه
جواب شرط محذوف ش واصف بکسر صاد صفت بیان کننده نشان و علامت چیزے علیه بمعنی حاو
سلون شتمل و صورت و با بضم زبور قوله که ما عرفناک حق معرفتک ترجمه یعنی نشناختیم ترا شناختن
شناختن تو ش هر دو کاف که بالاے ما عبدناک واقع شده برائے بیان اعتراف است
و یا راست بیان کلمه محذوف است و آن لفظ میگوئیداست یعنی عاکفان کعبهٔ جلالش تقصیر عبادت
معترف اند و میگویند که ما عبدناک حق عبادتک و همین نهج فقره دیگر قطعه گر کسے وصف
او زمن پرسد + بیدل از بے نشان چه گوید بانه عاشقان کشتگان معشوق اند نه برنیاید کشتگان را
ش وصف بمعنی ثنا و صفت و تعریف بیدل بمعنی عاشق بیخود و بے نشان حقتعالی ست باعتبار
حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز بمعنی کشاده و ظاهر با آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکه یعنے سبب تحسین وصف او اول اینکه من عاشق و بجواس هستم او بے نشان است
و دیگر آنکه من کشتهٔ او هستم واز کشته آواز برنمے آید پس چگونه وصف او کرده آید عذر من ظاهر است
فافهم حکایت یکے از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود دور بحر مکاشفه مستغرق شده
عالمے که از ان معامله باز آید یکے از اصحاب بلطائف انبساط گفت ش یا در آخر لفظ یکے برائے تنکیر است
دیگے از محققین نوشته که یکے مخصوص است بذات مجهول و مبهم و یک عام است شامل هیچی و مبهم را
فاهم صاحب دل بفتح کاف و سکون میم و فتح هاء ضمیر مخاطب اضافت بمعنی کسے که بحقیقت دل رسیده باشد از اولیاء الله
جیب بالفتح گریبان مراقبه بضم میم و فتح قاف نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن
یا آنکه مراقبه باهم گردن فرو انداختن چنانکه سر و مردمان بوقت توجه باهم گردن فرو انداخته
می نشینند معنی اول با خود و معنی ثانی با خود از رقبه که بمعنی گردن است و جیب مراقبه
با اضافت مقارنت است یعنی بجیبیکه بحالت مراقبه مقارن بود و شمول اهل عرب و فارس بهت
گریبان قمیص بمعنے فراخ دانند که در ان سر میتوان پوشید مثل هندیان جامه بلف جامه دراند

Marfat.com

فرو بکسر فا فصیح مکاشفہ بفتح شین معجمہ آشکارا شدن اسرار الٰہی مستغرق بکسر راء مہملہ بمعنی غرق شونده نہ بفتح راء چرا کہ لازم است و از لازم مفعول نمے آید و بعد لفظ مکاشفہ لفظ معشوق نوشتن خطا است خالی بیاء مجہول بمعنی وقتے اصحاب بمعنی یاران و ہم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چو صاحب صحب ست بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قولہ درین بوستان کہ بودی ما را چہ تحفہ کرامت آوردی شش تحفہ مضاف و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیہ و انچہ در بعض نسخ قدیمہ تو بودی بزیادت لفظ تو واقع شدہ خالی از کراہیت نیست و ہمچنین این عبارت کہ در نسخۂ مخدومی چنین واقع است ازین بوستان کہ بودی چہ تحفہ کرامت کردی ظاہر ادرین عبارت مخدوشات بسیار پیدا باید کرد تا معنی درست نشیند حاصل آنکہ ازین بوستان کہ تو درین بودی ما را چہ تحفہ دادے چہ کرامت کردن بمعنی دادن مے آید قولہ گفت بخاطر داشتم کہ چون بدخت گل رسم دامن پر از گل کنم و ہدیہ اصحاب سازم چون برسیدم بوے گل چنانم مست کرد کہ دامن از دست برفت شش و در نسخۂ مخدومی بجای دامن پر از گل کنم فقط دامنے پر کنم نوشتہ است و انچہ در اکثر نسخ عامہ بہم بولے رسم و بوے گلم چنان مست کرد کہ دامم از دست برفت نوشتہ اند غیر فصیح ہدیہ بفتح ہاء و کسر دال و تشدید یا تحتانی تحفہ و سکون دال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایہ از دار دنیا است گوناگون و مصور معارف الٰہی یعنے چو اسرار و انوار تجلیات بر من ظاہر شوند برائے دوستان تحفہ برم از تجلیات آنچنان مرا از ہوش برد کہ بے اختیار شدم بیت گفتم کہ گلے بچینم از باغ تو گل دیدم و مست خدیو ہوئی + گفتم میم متکلم بعد لفظ شد اغر نیہ دیدم مخدوف است چرا کہ بعد الف میم اول ساقط نمودہ آید چنانکہ انوری گوید قصہ دراز کردم و القصہ بگذشتم و آمد بخانہ زود: در باز کردہ باز نشستم از سجود استوارش یعنے آمدم و در باز کردم و باز بستم و در اکثر نسخ عامہ ہست گفتم از بر نوشتہ و این تصحیح سہو رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانہ بیاموز: کان سوختہ را جان شد و آواز نیامد: این مدعیان در طلبش بیخبر آنند: کانرا کہ خبر شد خبرش باز نیامد: شش مرغ سحر عبارت از بلبل چرا کہ اکثر در آخر شب نالہ میکند در نیجا ازین سالک ناقص مراد است راز پروانہ سالک کامل یا آنکہ نالہ پروانہ کنایت باشد از اہل قال بے معرفت و از صاحب حال یا معرفت غیر متمکن طلبش را بحقیقت و جان شد یعنی جان رفت چہ شدن بمعنی رفتن بسیار آمدہ و ضمیر بدون مرجع بجانب حقیقت حال یا معشوق راجع کردن جائز چرا کہ ہر دو اشہر اند و ضمیر شش خبرش راجع بسوے آنرا کہ خبر شد و کان علت یعنے مدعیان عشق الٰہی بیخبر محض اند چہ آنکہ کسے را کہ ذرہ از عشق او خبر شد ہلاکت و زیان است

Marfat.com

دمیم از راز خود سخنے گوید مرجب حدیث من عرف الحق کل لسانہ قطعہ ای برتر از خیال و قیاس
و گمان و وہم ؛ و ز ہر چہ گفتہ اند و شنیدہ ایم و خواندہ ایم ؛ **شش** در مصرعۂ اول سہ واو عاطفہ و در مصرعۂ
دوم نیز سہ واو عطف خیال بالفتح تصور و فکر نزد حکماء قوتے است کہ نگاہ دارد صور تہا را بعد غائب
شدن آنہا حیاس بکسر اندازہ کردن یعنے برابر کردن در وہم یکے را با دیگری در وصفے گمان
ترجمہ ظن و آن جانب غالب است در امر مہم و وہم جانب مغلوب در فتن دل بسوی چیزی بی مقتضیے
مقتضائے برتر است از خیال و قیاس و گمان و وہم و از ہر چیز کہ گویندگان سلف گفتہ اند و از ہر آنچہ کرما
و بمر خود شنیدہ ایم و ز ہر آنچہ در کتب خواندہ ایم و اگر بر ابتدای مصرعۂ دوم فقط یک واو باشد معنی
چنین صورت گیرد کہ ذات و صفات حق سبحانہ تعالی از خیال و قیاس و گمان و وہم و از آنچہ وا صفان
در وصف او گفتہ برتر است و این برتری را از علماء راسخ شنیدہ ایم و نیز در کتابہا خواندہ ام باید دانست
کہ کنہ ذات حق تعالی کما حقہ مفہوم ہیچ آفریدہ از انبیا و اولیا نگشتہ زیرا کہ محدود و احاطۂ نامحدود
محال است **قولہ** مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمرۂ ما ہمچنان در اول وصف تو ماندہ ایم ؛ **شش**
مراد از مجلس مجلس علماء و صلحاء است اول یعنی ابتدا مضاف است و وصف مضاف الیہ در نسخۂ مخدومی
بجای مجلس دفتر واقع است و این ہم بہتر **قولہ** ذکر محامد پادشاہ اسلام آتابک ابو بکر بن سعد
بن زنگی انار اللہ برہانہ ذکر جمیل سعدی کہ در افواہ عالم افتادہ وصیت نخشش کہ در بسیط زمین
گرفتہ و قصب الجیب حدیثش کہ ہمچو نیشکر میخورند در قوم نشانش کہ چون کاغذ زری بر ندہند بہ کمال
فضل و بلاغت او تمثل توان کرد **شش** محامد جمع محمدت کہ یعنی ستائش است انار اللہ برہانہ انار فتح
ہمزہ و ہمل فعل ماضی از باب افعال و اللہ بضم ہا فاعل آن برہان بفتح نون مضاف ہا ضمیر مضاف الیہ
مضاف با مضاف الیہ مفعول انار یعنے روشن گرداند اللہ تعالے دلیل او در ای اعمال صالحہ او را
جمیل بمعنی خوب و نکو افواہ دہن ہا و مجازا بمعنی شہرت **فائدہ** افواہ با فتح جمع فوہ است کہ با فتح ہا شد
و مزد و بضمے با ضم و معنی خدمرشد آبادی در شرح خود نوشتہ کہ انچہ در اکثر نسخ بجائے افواہ عالم افواہ
عوام نوشتہ اند غلطے محض مولف گوید کہ حق بجانب اوست چرا کہ بر متال حسن بوشیدہ نیست
و ما در اے این در شفرۂ آیندہ لفظ بسیط زمین مؤید لفظ عالم است افتادہ با ضم صیت با لکسر آوازہ و
شہرت بسیط اگرچہ بمعنی فراخ است لیکن در اینجا مجازا بمعنی فراخی واقع شدہ یا آنکہ بسیط بمعنی غیر مرکب
چون ہر چہار طرف عالم بر یکے بذات خود بسیط است لہذا با ضافت بیانی بیان نمودہ کہ در بسیطی
آن زمین است یا آنکہ بسیط بمعنی فراخ یعنے جائے فراخی کہ از زمین است یعنی ربع مسکون کہ نسبت بجز آن

Marfat.com

دیگر فراخ تراست قصب الجیب بفتحتین قاف وصاد وکسر جیم گیاہیست مثل نی قلم کہ در زمین رود خانہا
روئیدبخشش اندک شرنی دارد ہندی کانس گویند یا آنکہ چون قصب نی میان تہی راگویند وجیب بالفتح
گریبان لہذا قصب الجیب پارہ راگویند کہ نامہ بران برائے حفاظت و احتیاط کاغذات وغیرہ
ہای ملوک راورا ن نہادہ بگریبان پنہان ساختہ از ملکے بملکے برند و بعضے نوشتہ کہ قصب الجیب ہست بضم
جیم وتشدید یاء موحدہ بمعنی نی کہ میان صحرا در چاہہائے کہنہ وبی آب میروید ودر تمن سروری ونسخہ
مخدومی این نسخہ البتہ خوب نوشتہ است قصب الجیب حد ثلثیش کہ ہیچو شکر میخورند قصب الجیب بفتح حاء مہملہ
وکسر باء موحدہ وتحتانی وباء موحدہ دیگر بمعنی نیشکر یعنے نیشکر حدیث اورا مانند شکر محض لب و
عمدہ وخلاصہ مے پندارند رقعہ بضم اول وسکون قاف غیر مشدد وفتح عین مہملہ بمعنی پارچہ کاغذ
منشآت بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمہ والف ممدودہ بمعنی تصنیفات فائدہ منشآت بروزن
محکمات چہ این جمع منشی است ومنشی بفتح شین ودر آخر الف بصورت یا وتحتانی صیغہ اسم مفعول است
بمعنی انشا کردہ شدہ وانشا نظم ونثر ہر دو را گویند خصوصاً نثر را کاغذ زر احتمال چند معانی دارد
اول قبالہ وتمسک دوم ہنڈوی سوم کاغذے کہ زر زان بستہ باشد چہارم کاغذی کہ
آب زر مطلا باشد درمیان این ہر چہار فقرہ چہار کاف بیانیہ ضرور اند فضل افزونی علم ودانش
بلاغت رسیدن بمرتبۂ کمال در علم وباصطلاح آوردن کلام باقتضای حال ومقام وضمیر اورا جع بسعدی
محمل بفتح حاء وسکون میم احتمال وکمال حاصل عبارت ماقبل وما بعد آنکہ شہرت دنامورے سعدی را
چنان گمان نبرند کہ فضل وبلاغت داشتہ باشد بلکہ شہرت مرا بسبب اینست کہ پادشاہ نظر عنایت
برمن کردہ است باتباع پادشاہ مردم نیز مرا دوست دارند والا فضل وبلاغت در من کجا ہیچ نیست
ہیچ نیست واگر اندکے ہست بفیض صحبت پادشاہ است قولہ بلکہ خداوند جہان فائدہ آنرا بلکہ بکسر
کاف مرکب است از بل وکاف بیانیہ وبل برائے اضراب است یعنے اعراض از محاسن باسبق وکاف
لفظ بلک باید دانست چراکہ وقتیکہ کاف را منفصل نویسند ہای مختفی در آخرش برائے اتمام کلمہ
انتہائے حرکت زیادہ مینویسند واینجا بماقبل خود در کتابت متصل است حاجت بہای مختفی ندارد
خداوند در اصل بمعنی مانند خدا است در بعض تعظیم وتکریم چہ وندیکے از لفائف تشبیہ است مثل
پیوند وپیلوند یعنے مانند پے در استواری ومانند پیل واخلاق خداوند بر پادشاہ کہ ظل اللہ
وخلیفۃ اللہ باشد جائز ومجاز آبر ہر حاکم باجلال بگراہیست قولہ قطب دائرۂ زمین وزمان میخ قطب
میخ آہنی کہ در وسط سنگ زیرین آسیا باشد سنگ بالا بران میگردد وقطب فلک کوکبے است

Marfat.com

درمیان جدی و فرقدان با صطلاح نقطهٔ مرکز که درعین وسط حقیقی دائره می باشد چون وجود دائره را موقوف الیه قطب یعنے مرکز نباشد لهذا میگوید که بادشاه مارکن اعظم عالم است گویا که هر دو دائرهٔ آسمان و زمین را بمنزلهٔ مرکز است فائده وقتیکه لفظ زمان بمقابلهٔ لفظ زمین در عبارت واقع میشود یعنی آسمان میباشد **قوله** قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان **ش** هر دو میم قائم مقام بکسر اضافت یعنے در سلطنت برابر سلیمان است ناصر یار و مددگار **قوله** اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی **ش** اتابک بکسر باء موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مرکب از آتا که معنی پدر ست و بک مخفف بیگ که بمعنی امیر است یعنی امیر که بجای پدر است و او را اتابک نیز گویند پس اطلاق لفظ اتابک بر استاد معلم کنند در نجا کاف فارسی را بکاف عربی بدل کرده باید خواند و ابوبکر بن سعد از انجمت اعظم گفت که سعد بن زنگی که پدر ابوبکر بود در ابتدای حال معلم سلطان سنجر بود و شبے سلطان سنجر در حالت مستی پادشاهی خود را بسعد بن زنگی که اوستاد او بود بخشید بعد چندے سلطان سنجر فوت شد سعد بن زنگی در فیصر از بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و همان خطاب اتابک بر خود مسلم داشت بعد انتقال او پسرش که ابوبکر نام داشت بر سریر خلافت متمکن گشت او نیز همان لقب بطور پدر خویش برقرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در دفعه بین ابوبکر بن سعد بودند و این ابوبکر پسرے بود سعد نام جد خویش که او را سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف خود را بین سعد منسوب ساخته سعدی تخلص مقرر نمود و مدار این کتاب هم بنام او تصنیف فرموده در ترکیب این اسما که ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد راء ابوبکر و دال سعد و نون هر دو این مکسور باید خواند و الف لفظ ابن نباید نوشت و باء ابن را بحرکت حرف ما بعد ش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های ماقبل کاف اتابک و پادشهنشاه و زاء مظفر را مضموم خواندن لازم است **قوله** ظل الله تعالے فی ارضه رب ارض عنه و ارضه این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخهٔ مخدومی است ترجمه سایه خدا تعالے است در زمین او را پروردگار من خورسند باش از دو خورسند دارد و اش ظل بالکسر و التشدید یعنی سایه و عکس چیزیکه در آب یا آئینه یا در جائے مصقل مے افتد چو ظل نوعے شباهت باصل میدارد و بادشاه را ظل الله ازین جهت گویند که بادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انتقام یک گونه شباهت بجناب باری دارد و بادشاه را خلیفة الله گفتن و ال بر همین معنی است و بعضے نوشته اند که چون سایه باعث راحت و آرام است و جود بادشاه نیز در حق مخلوق گویا سایه خداست که از و باعث آرام می یابند ظل بضم لام مضاف و الیه پسر با مضاف الله تعالی جمله فعلیه حال از الیه پس فعل الله

Marfat.com

مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدا مخدوف و آن لفظ هو باشد در نیصورت هو مبتدا و ظل الله مع متعلقات خود خبر او فی حرف جار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر ها مکسوره مضاف الیه که راجع است باللہ تعالے رب بکسر باء موحده مشدد منادی مضاف که در اصل یارب بود لفظ یا را از اول و حرف یا و متکلم را از آخر برائے تخفیف حذف کرده اند ارض بکسر ہمزه و فتح ضاد معجمه امر حاضر واحد مذکر معلوم از باب علم که لازم است الف آخر او قصد افتاده ہمزه این امر را نباید خواند یعنی باء موحده مکسوره رب را برساد مهمله این امر با یاء زده عنه جائز بسه در معنی از و دار خمه او و عاطفه ارض بفتح ہمزه و کسر غاء معجمه امر حاضر واحد مذکر از باب فعال که متعدی است و فاعل او ضمیر ے که در ست دیاے آخر او قصد افتاده و یاے مکسور ضمیر مفعول او یعنی او را که راجع بسوے بادشاه است و درین دو فقره عبارت عربی که فقره ثانی بسبیل جمله معترضه دعا است در حق بادشاه جنت تجنیس را کار فرموده و انچه در اکثر نسخ عامه نوشته است ظل الله تعالے فی الارض و رب الارض راض عنه یعنے سایه حق تعالے است در زمین و پروردگار زمین راضی از و یه نسبت بنسخه سابقه بهتر و بلیغ نیست قوله بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام از خواص و عوام به محبت او گرائیده اند بعین عنایت ش اے بچشم توجه و التفات برمن نظر کرده است و این کلام بخداوند جهان متعلق است که در عبارت سابق مذکور شده و فاعل نظر کرده است همان خداوند جهان ست تحسین مده و تحسین بلیغ زیاده از خداے بسیار ارادت بمعنی عنده او در لفظ اشارت ست که بادشاه مربی من ست لاجرم بفتحتین میم و راء همه بمعنی ناچار و بالضرور فائده لاجرم مرکب است از لا که حرف نفی ست و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره کافه بتشدید فا و در استعمال فارسی بتخفیف فا نیز جائز بمعنی همه و تمام انام بفتح نون عالم و مخلوق خواص در اصل بتشدید میم است و در محاوره فارسیان بتخفیف نیز دانرا چنین خاصه و همچنین عوام بتشدید میم است فارسیان بتخفیف استعمال کنند و این جمع عامه است بمعنی همه مردم محبت بفتح میم و ضمیر لفظ او راجع بسعدی که بالا ند کور شد اگر آینده بکسر کاف فارسی و حرف پنجم نون بمعنی میل کننده و خواهش و رغبت نماینده حدیث الناس علی دین ملوکهم لفظ الناس بضم نون و کسر نون و بفتح سین دین و بفتح میم دلام و کسر کاف و یاء پس ناس بمعنی مردم مبتدا است علی بمعنی دین مجرور مضاف بسوے ملوک که متعلق است بثابت مجموع خبر مبتدا است یعنے این مردم بر مذهب بادشاهان خویش اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا که در هر عصری با دشاه خود می نمایند

Marfat.com

رباعی زانگه که ترا به من مسکین نظر است ❊ آثارم از آفتاب مشهورتر است ❊ خطاب بسوی پادشاه آثار با لمد نشانها جمع اثر **قوله** گر خود همه عیب‌ها بدین بنده دراست ❊ هر عیب که سلطان بپسندد هنرست ❊ ش بدین بنده بفتح با ظرفیت یعنی درین بنده **حکایت** حسب حال خود گوید قطعه یکے خوشبوے در حمام روزے ❊ رسید از دست محبوبے بدستم ❊ بدو گفتم که مشکے یا عبیری ❊ که از بوی دلاویزے تو مستم ❊ بگفتا من گلے ناچیز بودم ❊ ولیکن مدتے با گل نشستم ❊ جمال همنشین در من اثر کرد ❊ وگرنه من همان خاکم که هستم ش گل خوشبو یکسر کاف فارسی عبارت از گل سرشوی وان گل ملتانی باشد سفید رنگ که آنرا گلاب وصندل و دیگر عطریات سرفته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل موے سر بدان میشویند مخفی نماند که یای گلے خوشبو از جهت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو صفت آنست عروضیان این را یاے بیانی نامند یا یاے تنکیر است از جهت آنکه نوعے بود یا شخصے از انواع گل یا براے عظمت یعنے گل ذی قدر و عظمت یا برای فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین در آخر موصوف می آوردند و در گلی ناچیز یاء اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده عبیر نوعے از خوشبوے خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و بر جامه ها پاشند از سراج اللغات و منتخب و صراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن غنچه یعنی گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال یعنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی مگر در بعضی نسخ صحیحه کمال هم واقع است و این بهتر نماید مقصود مصنف آنست که من هم شخصے حقیر بودم از فیض صحبت بادشاه کمالات فهرت یافتم پس مثل آن گل هستم که بعطریت گلها مطر شده بود قوله اللهم متع المسلمین بطول بقائه و حیاته و ضاعف ثواب جمیله و حسناته دار رفع درجات اولیاته و ولائه و دمر علی اعدایه و شمانته بمانلی فی الفسه آن من آیاته اللهم آمن بلده و احفظه و کده ترجمه یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقای او و زندگانی او و دو چند گردان ثواب اعمال خوب او را و نکوییهای او را و بلند سازنده رتبهای دوستان او بر دنیائیان او را و هلاک آور بر دشمنان او و بدخواهان او و برکت چیزیکه خوانده شده است در قرآن از آیات آن قرآن یعنی ببرکت آیات قرآنی بار خدایا در این دار شهر او را و نگاه دار فرزندان او را و اولاد ایشان بیان جمله و اعراب بعض الفاظ برائے محض فارسی خوانان اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا را محذوف کردند و در عوض آن میم مشدد در آخر آوردند متع بفتح میم و کسر تاء مشدد و کسر عین بهمت تحریک حرف صیغه امر حاضر از باب تفعیل بفتح نون مفعول متع بطول بقائه و حیاته بار تکسور حرف جار و طول بکسر لام مجرور مضاف بسوے بقاء حیات یا ز حیات مضاف و ها ضمیر مضاف الیه او است و ضاعف ثواب جمیله و حسناته ضاعف

Marfat.com

بکسر عین و وقف یعنی سکون فا رصیغهٔ امر از باب مفاعله وثواب بفتح با مفعول و مضاف و جمیل بکسر لام وحسنات بفتحتین حا و سین مهمله وکسر تا رفوقانی بواو عاطفه مضاف الیه وهم مضاف بهاء مکسور ضمیر و بعضے گویند که لفظ حسنات در صورتیکه واو نباشد درینجا از تحریف کاتبان زائد شده است مولف گوید که در نسخهٔ مخ. وی جمیله وحسناته بواو عاطفه مرقوم است ودرین عبارت عربی در آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند وارفع درجات اولیائه دولاته ارفع صیغهٔ امر بسبب بودن حرکت واو عاطفه الف مکسور ارفع در تلفظ ساقط میشود ودرجات بفتحات وکسر تا رفوقانی مفعول نعل دعا وجود مفعولیت کسرهٔ تا برای آنست که اعراب جمع مؤنث سالم در حالت نصبی وجری مکسره میباشد ودر بعض نسخ درج بفتحتین نوشته جمع درجه وانهم بهتر است اولیا دجمع دلی که بمعنی دوست است ودر نسخهٔ سروری مخدومی بجاے اولیائه اودائه نوشته اند اودا بفتح همزه اول وکسر واو ودال مهمله مشدد وبعده الف وهمزه جمع ودیدا است که بمعنی دوست باشد ولاه بضم واو وتخفیف لام وتا رفوقانی جمع والی که بمعنی دوست است وومر علی اعدائه وشماتة ومر بفتح دال وکسر میم مشدد وسکون را امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بصیغه مبنی ندارد چنانکه در قوله تعالے ودمر ناهم تدمیرا پس درینجا استعمال آن بکلمه علی بقرینه تعین معنی غضب وقهر ومثل آن بوده باشد وبجایش ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که نسخهٔ صحیح چنین است ودمر علات اعدائه وشماتة لفظ علی از تحریف کاتبان است علات بضم عین معجمه وتخفیف لام وتا رفوقانی مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی که بمعنی از حد درگذرنده است ولفظ علات مضاف است بسوی اعداء وشماتت باضافت بیانی واعداء وشمات مضاف است بسوی ضمیرها وشماتت بضم شین معجمه وتشدید میم وتا رفوقانی جمع تکسیر شامت است که بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده برخواری کسی حاصل معنی این فقره اینست که هلاک کن غالبانی راکه منجمله دشمنان او وشادی کننده برخواری او هستند ودر بعض نسخ بجای شماتة وشاتة واقع است وشاتة بضم واو وتخفیف شین معجمه وتا رفوقانی جمع واشتی که بمعنی سخن چین است که ترکی چغل گویند ودر نسخهٔ مخدومی بجاے شماتة لفظ شنائه واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده مخفی نماند شنآت بفتح شین معجمه وفتح نون ومد حرف سوم وتا رفوقانی جمع الجمع شانی است که مهموز اللام باشد مثل قاری چه جمع تکسیر شانی شنیه است بفتحات پس اورا بالف وتا وجمع سالم آورده مد شنآت شد بروزن ثمرات ودر مسروری شنائه واقع است چه شناء بفتح شین معجمه وتشدید نون وبعد الف همزه جمع تکسیر شانی است ماتقی فی القرآن

Marfat.com

سن آیاتہ باء موحدہ مکسورہ صاد مہملہ بمعنی بگریست و باء موصولہ بضم تاء و کسر لام و فتح یاء ماضی مجہول
از تلاوت شد جار و قرآن مجرور و سن بیانیہ حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیر ہا
کہ راجع است بسوے قرآن مضاف الیہ اللہم آمین بلدہ آن بالمد و کسر میم امر از باب افعال و بلد بفتح
اول و ثانی بمعنی شہر و فتح دال از جہت تعبی کہ مفعول را باشد مضاف است بسوے ہا مضمومہ
ضمیر دا حفظ ولدہ احفظ بکسر اول و سکون حاء و فتح فاء و قف ظاء معجمہ امر حاضر از باب علم
یعلم دنیا بسبب حرکت واو ہمزہ او را بتلفظ ساقط کنند و لد بفتحتین فرزند و فتح دال از جہت نسبی
کہ مفعول را باشد و مضاف است بسوے ہا مضموم ضمیر مصرعۂ اول لقد سعد الدنیا بدام سعدہ ش
بر تحقیق نیک بخت شد دنیا بآن بادشاہ دائم ہمیشہ با دنیک بخت ساختن او دنیا را مصرعۂ دوم
ولدہ الذی سعدت بہ الدنیا ش بقوت دہاد او را حقتعالے بہ نیرہ ہاے یاری مصرعۂ سوم
لہ لک مشتاقیہ ہو عرفہ ش ہمچنان بالد تنہ درختے کہ آن بادشاہ بیخ او ست سینہ درینجا کنایہ
از مصرعۂ بدارم دشمن قبات الارض کن گرم البسد بہ تنگ و نکولی در روئیدگی زمین از
خوبی تخم است یعنی ہر گاہ تخم خوب باشد درخت ہم بتہ ہیا شد ہمچنین بادشاہ نیک است شاہزادہ نیز
نیک است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعۂ دوم و چہارم این قطعہ حرف روی را کہ حرف
اصلی قافیہ ست یعنی حرف ما را کہ در اخیر لفظ قرار و نیز بسبب اعراب جر مکسور واقع است
چنانچہ باید خواند کہ بعد ضم یا معروف متلفظ شود و تنہ بفتح تاء و نون ساق درخت را گویند
کہ بالاے زمین میباشد و عرق بالکسر رگ و مجازاً یعنی نہانے باریک کہ در زیر زمین پنہان
است شنو بیان حلیہ و اعراب در ترکیب این قطعہ حرف لام بفتح یعنی ہر آئینہ و لفظ قد چون بر ماضی
داخل میشود افادۂ معنی تحقیق کند سعد بفتح سین مہملہ و کسر عین مہملہ و فتح دال ماضی از باب سمع دنیا
فاعل آن بہ جار مجرور متعلق سعد کہ بمنزلۂ مفعول اوست دام بفتح میم صیغۂ ماضی و سعد ثانی
بفتح سین مہملہ و سکون عین مہملہ و ضم دال مصدر یعنی نیکبختی کہ فاعل دام است و ہم مضاف
بسوے ہاے ضمیر کہ مضموم است راجع بسوے ابو بکر و ہاے تعلیق است در دام سعدہ
ہر اکہ سعد نام پسر ابو بکر نیز است آید ماضی معلوم از باب تفعیل و اجوف یاے و ہاے ضمیر مفعول اول
بفتح و الف مقصورہ بصورت یاء یعنی خداے تعالے فاعل او و ہاء موحدہ مکسور حرف جر الوہ
بضم اولی و سکون لام و کسر دال و جمع لوا و مجرور در است و ہم مضاف بسوی نصر کذا بفتح ہر دو قاف
و ضاد و ال مجرد الف ملفوظ است و مکتوب و کسر لام یعنی چنین تنشاء بفتح تاء فوقانی و سکون نون

60189

Marfat.com

وشین معجمه مفتوح و همزه در آخر بصورت الف صیغهٔ مضارع مؤنث واحد غائب لیفته بکسر لام دکون یاء تحتانی و فتح نون و تاء فوقانی بصورت ها رتنوین ضمه چراکه فاعل تنشاء است بمعنی دختر ها مخفی نماند که ایه در بعض نسخ نیشابیاء تحتانی بصیغهٔ مذکر نوشته اند بهتر نیست چراکه لینه که فاعل اوست ذاة التاء است و لفظ ذاة التاء حکم مؤنث دارد هو بضم ها و فتح واو مبتدا معرف بقان مضموم مضاف و ها و ضمیر مؤنث مضاف الیه که مجموع خبر اوست حسن بالضم حاء مهمل نون مبتدا مضاف لبسوی نبات دنبات بکسر تا و مضاف الیه و هم مضاف لبسوی ارض و ارض بکسر ضاد معجمه مضاف الیه و من حرف جار کرم بکسر میم مجرور مضاف جار مجرور متعلق نبت شده خبر مبتدا است باز بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه و کسر راء مهمله مضاف الیه و انچه در بعض در مصرعهٔ اول بعد لفظ دنیا بقفا به واقع نشده خطاست و انچه در بعض نسخ سعد الدنیا بالتاء مرقوم است آنهم غلط چراکه بیت ناموزون میگردد و این قطعه در بحر طویل مثمن مقبوض است وزن مصرعهٔ اولی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن وزن مصرعهٔ ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ سوم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن همزهٔ تنشاء بحبت درستی وزن ساکن نموده اند و این تسکین عیبے ندارد چه هرجا که سه متحرک متوالی جمع شوند تسکین اوسط جائز است یا آنکه همزه را بحبت تحریک و فتح ماقبل بالف بدل کنند وزن مصرعهٔ چهارم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن در اوزان مذکوره همه فعول بضم لام است قوله ایزد تعالے و تقدس تحیهٔ پاک شیراز را بحبت حاکمان عادل و بحبت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاهدارد کل ایزد بکسر زاء معجمه نام حضرتے است در فارسی تعالیه معینهٔ ماضی از تفعل بمعنی برتر است تقدس بفتح دال مشدده و فتح شین مهمله صیغهٔ ماضی از تفعل بمعنی پاک است این هر دو کلمه ثنا برائے تعظیم اسم ایزد بیان کرده خطه بالکسر زمینے که گرد آن خط کشیده باشند یا دیگرے در آنجا فرود آید مجازاً بمعنی شهر و شیراز نام شهرکه تختگاه ملک فارس بوده است و دولت بفتح دال مهمله بمعنی همت بمعنی دعا و توجه باطن امان و سلامت بواو دعا عطفه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی بر وزن مشهور است و مینو اذکه بدون واو دعا عطفه مضاف و مضاف الیه باشد قوله سجنه تعلیم پارسی هم آمیب دهر نیست تا بر سرش بود جو تو ای سایهٔ خدا شش اقلیم بالکسر مقسم حصه از ربع شمالی زمین که از آب و برائے محیط خشک مانده جاے سکونت اکثر بنی آدم است طول هر اقلیم از مشرق تا بمغرب است پارسی برانند موقوف یعنے ساکن که در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود فائده مخفی نماند که راء مهمله درین سه لفظ که پارسی دکاردو آرد باشد و آرد در نیجا غله سائیده است نه فعل چون بعد الف که ساکن است

Marfat.com

ساکن واقع شده اند و بعد این راه مهلکه گاهی نیز ساکن یعنی موقوف باشد چنانکه در همین بیت
بخداداد مهملا این هر سه لفظ در نظم نیک تلفظ در نیاید. و در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند و
تمیزا از هزار سال اطلاق پارس بر قطعه ملکی کنند از ولایت ایران که بیشتران در اقلیم سوم اند که در اقلیم
چهارم واقع است غربی آن خوزستان و بغداد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب
آن دریاے شور شهر هاے مضافات فارس است یزد و فیروزآباد و اصطخر و کازرون و بیضا
نیز در آن اند پس پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چرا که پارس پاره ایست از اقلیم نه تمام
اقلیم قوله امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک به مانند آستان درت امن رضا پناهش امروز یعنی در این زمان
بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد دست امن بفتح میم ثانی جای امن و محل پناه رضا بمعنی
خوشنودی یعنی مانند آستانه در دروازه تو دیگر در عالم هیچ جاے پناهے چنان نیست که در آن بخوشنودی
توان نشست با آنکه بامن رضا در اینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسے رضا است که در آنجا
هر گنهگاری که آمده نشسته از مواخذه مدعی امن گردد یعنی چنانکه آستانه در دروازه تو در این زمان در
امن و پناه مانند امن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین در دروازه نسل امن کسے در عالم
نشان نمے دهد بدینه قوله برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر بنا دبر خدا سے همان آفرین جزا دهش
پاس حفظ مهمله مکسور مضاف است بسوے خاطر و خاطر نیز مکسور را مضاف است بسوی بیچارگان
و لفظ شکر منصوب بمصدر ثانی است یعنے بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر انمعنی که تو پاس خاطر
بیچارگان مسلمی بذمه ما است و بر خدا سے همان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو قوله یارب زبادر
فتنه نگهدار خاک پارس به چندانکه خاک را بود و باد را بقا دهش باد فتنه عین فتنه باشد یعنے
یا د فتنه در عالم کره خاک یعنے زمین کره هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غلیم محفوظ دار
سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن جمع کردن چه در این کتاب هم حکایات مناسب
هر باب جمل خود فراهم آورده است و بمعنی اصطلاحی که سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست
قوله شبی در ایام گذشته تامل میکردم و بر عمر تلهف کرده تاسف میخوردم یعنے یک شب در مقدمه ایام گذشته
عمر خود که عبث ضائع شد و هیچ کار عمدے نساختم فکر و اندیشه میکردم شبی و در نسخه مذکور می و سرورق این عبارت چنین
اسلوب است یک شب از ایام گذشته میکردم آل هر دو واحد است بلکه اول اصح و تلهف تفجع اگرچه
مصدر است بمعنی نیست شدن مر بمعنی ضائع مستعمل و تاسف بمعنی دریغ قوله و سند لاحول ولا بالما
آبدیده نیستم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم سند لاحول و لاخ بخا، مهمله کلمه ایست که برای کراهت خبری

Marfat.com

دلمحل انبوهی چیزے می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لهذا معنی چنین باشد که سنگهای دل مردم سنگین دل را بگریۂ خود نرم میکردم با آنکه دل من که از کثرت سختی و قساوت مثل خطر ابرد با الماس سوراخ میکردم ای میگریستم الماس با بفتح جوهریست قیمتی که بهندی هیرا گویند از سنگ فولاد سخت تر باشد اکثر سنگهاے قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخهٔ محمد وسے چنین واقع است سنگ سراپه با الماس آبدیده می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخه اعم بهتر است سراچه تصغیر سرا است بمعنی خانهٔ کوچک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگهای فرش خانهٔ خود قطرات آب دیده می انداختم **قوله** هر دم از عمر میرود نفسے ۔ چون نگه میکنم نماند بسے ۔ گل مرا ازدم در بیجا زمانه بغایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنے در هر زمانهٔ قلیل و نفس در بیجا عبارت از جزو و پاره حاصل آنکه عمر دم بدم کم میشود و نگه در بیجا بمعنی فکر است و فاعل نماند عمر **قوله** ایکه پنجاه رفت در غفلت مگر این پنج روز دریابی **پنجاه** بر لفظ رفت و او عاطفه و پنجاه با فتح عدد معروفه و در بیجا عبارت از سالهاے کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا برائے استفهام یا برائے تمنا یعنی کاشکے و پنج روز عبارت از ایام قلیل و یعنی دوم آنکه ثواب عبادات شب به نسبت عبادات روز بسیار زائد است چنانکه نسبت پنجاه با پنج حاصل آنکه شبها بغفلت میگذرانی باری عبادات روز را که ثواب کمتر دارد از دست ندهی یعنی سوم آنکه عبادت جوانی به نسبت عبادت پیری در رتبهٔ عظیم دارد و رود در بیجا کنایه از پیری است باعتبار سپیدی مو در مقابلهٔ آن جوانی صورت سیاهی دارد باعتبار سیاهی مو حاصل آنکه قبل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود بخواب غفلت بسر بردی و هنوز غافل هستی اکنون اے نادان بیدار و هوشیار باش که صبح پیری دمیده شاید که در پیرے چندی زیست نبود وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری در بای یعنی چهارم آنکه در احادیث مروی است که پنجاه رحمت بشب نازل شده نصیب شب زنده داران میگردد و پنج رحمت بروز فرو می آیند و بحال نیکوکاران صرف میشوند لهذا شیخ خود را مخاطب کرده میفرماید که ای خفته بخت همه شب در خواب ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مده **قوله** جمل آنکس که رفت و کار نساخت ۔ کوس رحلت زدند و بار نساخت **جمل** بفتح جیم و میم و کسر جیم شتر نر **رفت** یعنے مرد کار نساخت ای تو غافل عقبی که عبادت است مباش مگر در رحلت یا کسر کوچ مراد از کوس رحلت زدن ظهور علامات پیری است که از بیفتن دندان و سفیدی موی و غیره باشد و یا عبارت از عبادت یا معرفت یا آنکه آشنایان و خویشان او کوس رحلت زدند یعنے بمردند و این از آوازهٔ مرگ ایشان نبود نشد

Marfat.com

قوله خواب نوشین بامداد رحیل ؛ باز دارد پیاده را ز سبیل ؛ شش نوشین بمعنی شیرین رحیل نفسخ بمعنے
لوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنے غفلت پیری مردرا
از سبیل تحصیل درجات عقبے باز میدارد دلی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است و مراد از دوش جوانی
و بامداد رحیل کنایه از پیری یعنے خواب دوشین که غفلت جوانی باشد و خواب بامداد رحیل که شستی
پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت اینمعنی لفظ دوشین تاد عاطفه نوشین
نشود راست قوله هر که آمد عمارت نو ساخت ؛ رفت و منزل بدیگری پرداخت شش باء موحده بالاے
لفظ بدیگر بمعنی برائے و باء تنکه در پرداخت بمعنی خالی کرد قوله وان دیگر بمثل همچنان هوسته وین
عمارت بسر نبرد کسے ؛ شش یائے هوسی برائے وحدت یعنے یک نوع هوس یا آنکه برای تعظیم
باشد یعنے هوس بزرگ بسر نبرد کسے دو معنی دارد یکے آنکه بآخر نرساند که دیگرے بران نتواند افزود
دیگر آنکه بسر خود برداشته نبرد در صورت حرف باء بمعنی بر باشد و این الزام بامر محال از روے
طنز است قوله یار ناپایدار و دوست مدار بنا دوستی بنا نشاید این عبارت شش یار ناپایدار کنایه از
دنیا و غدار بمعنی بسیار بیوفا قوله نیک و بد چون همی بباید مرد ؛ خنک آنکس که گوی نیکی برد شش
خنک بفتحتین بمعنی خوش و کامیاب و لفظ همی زائد و لفظ بباید بیار موعده زائده قائم مقام لفظ خواهد است
که علامت صیغهٔ استقبال باشد قوله برگ عیش بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست شش برگ بمعنی سامان و عیش مجازاً بمعنی خوشی یائے عیشی برائے تنکیر است
یا برائے وحدت یعنے کسے مرد و سامان عیش عقبے که اعمال صالحه باشد پس از مردن بدست نیارد
لهذا ترا باید که پیش از مردن خود توشهٔ عقبے سرانجام نمائی یا آنکه کسے از وارثان از پس مرده می آرد
یعنی لفظ بتوشه رسانند و فرست بکسر تین صیغهٔ امر از فرستادن نه فریس که آن خطا است
چنانکه بعض ناواقفان گمان برند قوله مایهٔ عیش آدمی شرم است ؛ گر ندید ریج میرود چه غم است
شش در نسخهٔ مخدومی بجاے مایهٔ لفظ اده واقع ست عیش در نیجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
تا در ریج بمعنی درجه بدرجه آوردن چیزے چون از درجه بدرجه آوردن چیزے کار خوب مے شود لهذا
تدریج در نیجا مجازاً بمعنی اعتدال است و در نسخهٔ مخدومی بالاے مقرعهٔ ثانی بجاے گر لفظ تا مرقوم است
یعنی تا وقتیکه ندید ریج میرود خوب است قوله گر به بند و چنانکه نگشاید ؛ گر دل از غم پری کند شاید ؛ شش
مصرعهٔ ثانی این بیت منقول از نسخهٔ مخدومی است و انچه در نسخ عامه نوشته است گر دل از غم بریزند
شاید بود — یا غلط ندارد و غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پری بضم باء فارسی

Marfat.com

دیاے معروف مصدری بمعنی پرشدن وشاید بمعنی لائق است یعنے اگرچنان قبض پیدا شود کہ ہرگز
دفع فضلہ نگردد دران صورت اگر خوف مرگ کنی بیجا نیست قولہ مد کشاید چنانکہ توان بست:
گو بشو از حیات دنیا دست ؛ پش یعنے اگرچنان باسہال شکم جاری شود کہ بدوایا زحالت اصلی
نیاید غرض ازین بیان ناپائداری عمر وکثرت اسباب مرگ است قولہ چار طبع مخالف وسرکش:
پنجروزی بوند باہم خوش ؛ پش چار طبع عبارت از حرارت وبرودت در طوبت ویبوست کہ مزاج
آدمی وغیرہ مرکب ازینہاست ودر حقیقت ہریکے مخالف بادیگر است واز ہمدیگر متنافر ومراد
از پنجروز مدت قلیل یا آنکہ مراد از پنجروز مدت عمر است چراکہ جملہ ہفت روز اندپس روز تولد وروز مرگ
را استیعاب نمیشود واین ہر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمے شوند وناقص می مانند
ازین باعث پنجروز باقی ماند در نسخۂ مخدومی بجاے پنجروز چند روزی واقع است لفظ خوش بفتح
خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد دواو معدولہ وسکون شین ولفظ بوند بمعنی باشند مشتق از مصدر
بودن قولہ گریکے زین چہار شد غالب ؛ جان شیرین برآید از قالب ؛ پش انچہ در نسخۂ مخدومی
وغیرہ بجاے برآید صیغۂ مضارع برآمد صیغۂ ماضی پسند کردہ اند نزد فقیر بہتر نیست چہ در صورت غلبہ
یکے از چہار طبع برآمدن جان قطعی ضرور نیست اگر احتمال برآمدن است لہذا صیغۂ ماضی از بلاغت
بعید است غالب بفتح وکسر لام ہر دو صحیح مگر دریجا براے رعایت قافیہ غالب لفظ قالب را بکسر
لام باید خواند قولہ لاجرم مرد عارف وکامل ؛ نہ نہد بر حیات دنیا دل ؛ پش لاجرم بمعنے بالضرور
وناگزیر دیدہ اند کہ عارف کامل بدون او موصوف صفت باشد قولہ عمر برف است وآفتاب
تموز ؛ اندکے ماند خواجہ غره ہنوز ؛ پش درمیان لفظ برف است ولفظ آفتاب واو عاطفہ
افتادن ضرور است وآفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب کہ بہندی دھوپ گویند چراکہ
تشبیہ عمر بمجموع برف وآفتاب تموز است نہ برف در آفتاب تموز زودی گداخت میشود خواجہ کہ
مخفف خواجہ صاحب قدر است در پیالوے بلوز است غره بالفتح بمعنی مغرور وفریفتہ یعنی فریب خوردہ
مخفف نماند کہ این لفظ در اصل بالکسر لوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان تغیرف خور بالفتح آرند و
از قبیل زید عدل بمعنی بخود فریفتہ کہ مغرور عبارت از انست استعمال کنند ولفظ ہنوز را برای
درستی قافیہ بواو معروف باید خواند فائدہ تموز بواو معروف نام ماہ روسے وآن مدت
ماندن آفتاب است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برجے ببرجے نزد منجمین فارس و
یونان از روز تحویل عقیدۂ ہندیان نوزدہ روز پیشتر میشود لہذا تقریباً تموز نصف در ماہ اسد

Marfat.com

ونصف در ماه ساون می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرماست چراکه آفتاب بسیل کلی
میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ وغیره چراکه برسات در ان
ولایات نمیشود مگر بهرحال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند وحبش سخت نیست تموز آن بلاد مذکوره
مثل میسا طهند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تبدیل آن بارش هم بسیار قوله
ای تبدست رفته در بازار بترسمت بازنیاوری دستبار شرط در لفظ رفته ها مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواهد لهذا گویا که این فاعلی است که فعلش بزمانهٔ ماضی تعلق
گرفته است بهیئت مفعول چو اسم کلام الشخصی ست که هنوز نرفته است دا در ارفته گفت انمعنی بجهت
آنست که امر غریب الوقوع تنزیل الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل
قتیلا فله سلبه وتا ترسمت برای مخاطب مفعول است یعنی ترسم برای تو نیاوری مخفف نیاوری
برای ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از
بیغرتی در سوالی ست یعنی چونکه عزت واعتبار تمام باعمال صالحه پیدا نکردی وقتیکه در بازار قیامت
که محل تونگران معنی است در آئی در چشم شان ذلیل ورسوا شوی دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
صالحه بدست نداری و تهیدست بیازار محشر میرسی آئی وحال آنکه درین بازار نعمتهای بهشت بعوض
اعمال صالحه میفروشند برتو میترسم که دستار با خود نیاوری چراکه چون تماشای اشیاء مرغوبه محتاج نقد
شوی دستار خود یا بفروشی وصرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار دو بخش کنند و ست
جدا از جدا و صرف باد موحده بر لفظ اوست بقرینه ظرفیت مخدوف قرار دهند ومفعول این
فعل نیز مخدوف باشد وآن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای شخص در بازار قیامت
تهیدست میروی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه بازارخانه آوردن نتوانی اکنون بدست آر
تا در آنجا بکار آید در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ دوم چنین واقع است ترسمت پر نیاوری
دستار لفظ پر بضم باء فارسی ترجمه محمود دستار یعنی رومال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است
بچه دستار مطلق جامهٔ نادوخته را گویند یعنی ترسم بر حال تو که از باعث تهیدستی رومال خود از اشیاء
مرغوبه هرگز پر کرده نیاوری حسرت زده بمانی برای تفهیم عقلی را ببازار دنیا تمثیل کرده چنین گفته
و این کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم مانی مخفی نماند
که این تقریر از همه بهتر است قوله هرکه بزرو ع خود خورد بمجد بدو نعت خرمنش خوشه باید چیدن
لفظ خرمنش بسکون نون وشین معجمه واین طور تخفیف در نظم جائز است وضمیر شین یعنی او را باشد

وبصلہ لفظ باید ماضی افادۂ معنی مصدر کند پس چیدن باشد یعنے ہر کہ از کوتہ اندیشے زراعت
خود سبز و خام فروختہ بصرف خود آورد وقت خرمن ساختن مردمان او را باید کہ مانند گدایان
خوشہ چینی کند حاصل آنکہ ہر کہ عمر خود بتحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت
بوقت تحصول ثواب اعمال صالحہ نیکان شرمندہ شدہ پیش ہر کسی سوال اندک ثواب خواہد کرد
محروم خواہد گشت یا آنکہ مزروع خود خوید خوردن کنایہ باشد از ضبط کردن اعمال صالحہ خود
بر یایا عوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخۂ مخدومی مصرعۂ اول چنین ست مصرعۂ
ہر کہ مزرع خود خورد بخوید پشیں مآل ہر دو باندک تامل واحد است قولہ پند سعدی بگوش جان بشنو یعنے
رہ چنین ست فرو باش برو پیش یعنے راہ مردان کامل اینست چنانکہ گفتیم کہ دل بر دنیا مبند پس
تحصیل عقبیٰ نمودہ از دنیا برو قولہ بعد از تامل انمعنی مصلحت آن دیدم کہ در نشیمن عزلت نشینم و دامن از
فراچینم و دفتر از گفتہ ہای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم سشم تامل یعنے فکر و اندیشہ
وانچہ در اکثر نسخ بجاے انمعنی لفظ بسیار نوشتہ اند بہتر نیست و در نسخۂ مخدومی لفظ انمعنی است
نشیمن بکسر نون و یاء مجہول و فتح میم گوشہ و خانہ مختص عزلت بالضم بیکاری و تنہائی و دفتر
مضاف و گفتہ ہای پریشان مضاف الیہ و لفظ از بہتر نیست وانچہ در اکثر نسخ بجاے گفتہ ہاے
گفتار ہاے نوشتہ رکاکت آن بر ملبغ پوشیدہ نیست و من بعد بالکسر یعنی پس ازین یعنی بعد ازین
کلام دنیاوی نگویم قولہ زبان بریدہ بانی شستہ صم بکم بہ از کسے کہ بنا شنود زبانش اندر حکم
ش بریدہ و تشبیہ ہر دو صیغۂ اسم مفعول است نہ اسمی یا آنکہ ہا بریدہ ہا برائے ربط و ہا نشستہ
برائے مفعول صم بکم جمع اصم و ابکم است یعنی کران و گنگان یعنے ناشنوایان و بی زبانان و اطلاق
جمع بجاے مفرد از راہ مبالغہ است و تحقیق اینست کہ فارسیان بعضے جا لفظ جمع را بے ملاحظہ
بمعنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچہ حورا کہ جمع حور است و مشائخ کہ جمع شیخ در میان
صم بکم واو عاطفہ برائے موافقت کلام اللہ نیاوردہ قولہ نا یکے از دوستان کہ در کجاوہ
عم انیس من بود دے در حجرۂ ہم حلیس برسم قدیم از در در آمد ش تا حرف انتہائیہ یعنے
تا وقتیکہ نشستم کہ یکے از دوستان در آمد انیس بمعنے خوگر مجازاً بمعنے ہمدم و یار عمخوار ہم بفتح ہا و
تشدید میم بمعنی اندوہ مگر فارسیان بیشتر تخفیف استعمال کنند حلیس بمعنے ہمنشین یعنے در حجرہ ہم و غم
و شدت و رنج رفیق من بود دے ہمحلیس یک لفظ مرکب نیست مثل ہمنشین چنانکہ بعض ناواقفان
گمان برند چرا کہ حلیس فقط بمعنی ہمنشین است چنانچہ در نسخۂ مخدومی لفظ ہم و لفظ ہم ہر دو واقع

Marfat.com

نشده آنهم بهتر است چراکه درین رفاقت سفر و حضر هیرد و ثابت میشود مگر ترصیع و متانت از دست
میرود و آن بر شمایل پوشیده نیست قوله چند انکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراغبت گسترد
بجوانیش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده بمن نگه کرد و گفت ش نشاط بفتح نون خوشی
و شادمانی بلاعبت بفتح عین مهمله باهم بازی کردن در فقره ثانی بمقابلهٔ ملاعبت در بعض
نسخ مراعبت و در بعض معاشرت و در نسخهٔ مخدومی مداعبت واقع است بضم میم و فتح عین
مهمله و فتح باء موحده بمعنی مزاح و خوش طبعی تعبد بر وزن تود و عبادت و بندگی مخفی نماند که
چون در خاتمیت ابواب تفعل برای تکلف است یعنی وصفیکه نباشد بزور در خود
وانمودن باین قاعده تعبد بمعنی عبادتی که دل نخواهد و بمجبوری اختیار کرده باشد
بهرحال زانوی تعبد عبارت از جلسهٔ مراقبه باشد یا جلسهٔ دوزانو چنانکه هنگام قعده نماز
باشد قوله قطعه کنونت که امکان گفتار هست ؛ بگو اے برادر بلطف و خوشی ؛ ش
امکان بمعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خاء که بوی ضمه دارد و او معدوله باید خواند تا بلفظ در
کشی قافیه درست نشنید قوله که فردا چو پیک اجل در رسد ؛ بکم ضرورت زبان در کشے ؛
ش مراد از فردا زمانهٔ آینده و پیک اجل ملک الموت یا از پیک اجل باضافت تشبیهی همان
اجل مقصود میتوان کرد و ضرورت بتاء مصدری زبان درکشی یعنی خاموش شوے قوله
یکے متعلقان شش رجسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانے سر خویش گیر در راه مجانبت
پیش ش در نسخهٔ مخدومی بجاے یکی لفظ کسی واقع است حسب بفتحتین اندازه یعنی
اراده و قضیه واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی حال و ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طاء
مفتوح و کسر لام خبردار فلان بضم فاء کنایه از مرد غائب عزم بالفتح قصد و اراده و نیت
اراده جزم بفتح جیم و سکون زاء معجمه اگرچه معنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد یعنی قاطع اراده های دیگر است و در منتخب نوشته که جزم بمعنی سوگند راست
کردن و این بهتر است یعنی نیت قسم کرده بقیت بمعنی باقی معتکف گوشه نشین و سر بمعنی
خیال و کار مجانبت بضم میم و فتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخهٔ مخدومی بمعنی
قدر است که مجانبت پیش یعنی لفظ راه و لفظ از هر دو نیست و در نسخهٔ لفظ گریز
لفظ پیش مقدر باشد قوله گفتا بعزت عظیم و حرمت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنگه

Marfat.com

سخن گفتہ شود و عبادت مالوف ۔ طریق عبور دہد ۔ شش الف گفتار ائد برائے تحسین کلام عزت بمعنی بزرگی و حرف بار اے قسم و عظیم نام حفظ نہی ۔ حرمت و حرمت قدیم یعنے قسم است بحرمت قدیم وقدیم نام ایزد سبحانہ است و حرف دادو کہ با سہ لفظ حرمت است خواہ برائے عطف و اند خواہ برائے قسم و انچہ در اکثر نسخ صحبت قدیم و اوقع است غیر معتبر ینما بد یعنے قسم بصحبت و آشنائے قدیم کہ مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنے لوقت نسازم در مطالبہ یا آنکہ خاموش نشوم از ملامت چہ در ہنگام کلام کردن دم در کش صر صحیح شنوی و آوے در سخن دم بفراغت میگیرد مگر وقتیکہ خاموش شود قدم بندارم یعنے از نیجا بجائے دیگر نروم مگر وقتیکہ با من از زبان سعدی کلامے گفتہ شود عبادت مالوف طبعی و بدستور شناختہ شدہ و دوستان ای چنانکہ اکثر دوستان با دوستان سخن محبت انگیز میکنند قولہ کہ آزردن دوستان جہل است و کفارت یمین سہل ش کان علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل محل ضمائست لہذا در ہر دو سہ و مخدومے مسطور نیست جہل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف و تشدید فاء جریمہ شکستن قسم و آن بندہ آزاد کردن باشد یا بدہ مسکین طعام دادن و اگر این ہر دو نزد نباشد سہ روزہ دارد و یمین بفتح یا و تخفیف و کسر میم بمعنے قسم قولہ خلاف رائے صواب است و نقض عہد اولوالالباب کہ ذوالفقار علے خ در نیام و زبان سعدی در کام شعر ۔ دلیل دیگر آن دوست بر لزوم تکلم بشنیع انیست رائے صواب بمعنی فکر درست کہ ہرگز بسر حد خطا نرود و نقض بفتح نون و سکون قاف و فتح و معجمہ بمعنی شکستن و شکستگی عہد بمعنی پیمان اولوا بالضم بمعنی صاحبان و اولی بالقصر و الف مقصورہ و لام بمعنی خداوندان الباب بالفتح خردہا و این جمع لب است کہ بضم لام و تشدید باء موحدہ بمعنے دانش و خرد باشد و در نسخۂ مخدومے چنین نوشتہ خلاف راہ صواب است و عکس رائے اولوالالباب نزد متامل بلیغ این نسخہ ہم است اگر در جا مطابق نسخۂ عامہ تقریر کردہ میشود ذوالفقار بفتح قاف صحیح است نہ بکسر قاف نام تیغ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چہ ذوالفقار بفتح قاف قطار مہرہ پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر نمایان قطار مہرہ پشت یعنے عدیم الارتفاع ساختہ شدہ بود بصورت مہرہای پشت مردم و ازینجا باسم ذوالفقار موسوم شد و انچہ درین زمان نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانہ ساختہ علی یعنے متاخرین است و نیام بکسر نون غلاف شمشیر و کام بمعنے اندرون دہن یعنے رائے صواب نمائی فقرای ہمین جو تیز کردہ است و خردمندان روزگار زمان ہمیشہ ذوالفقار علی را بجہت قتل کفار برہنہ

Marfat.com

شاید و زبان سعدی در افتاد کہ سخن خاموش نباید حالا کہ سعدی خاموش شد و زبان خود بکام کشید
خامنت رای خردمندان و شکستگی پیمان دانایان ثابت گشت پس این نوع خلاف و نقض نباید
اولی و انسب ہمین است کہ باین سخن گوید قولہ قطعہ زبان در دہان اے خردمند چیست ؛
کلید در گنج صاحب ہنر ؛ بود در بستہ باشد چہ داند کسے ؛ کہ جوہر فروش است یا پیلہ ور ؛
در مصرعۂ اول و ہمارم این قطعہ از نسخۂ مخدومی است مصرعۂ اول سوال است و مصرعۂ ثانی جواب
دوم و چہارم در تمثیل و این قطعہ نیز مقولۂ آن دوست است در مدح سخن گفتن و مذمت خاموشی
کلید بکسر تین معروف است پیلہ در بہار فارسی دیای معروف ابریشم فروش چہ پیلہ غلولۂ
ریشم خام و کرم ریشم را نیز گویند و در بعض نسخ بیلہ در بہار موحدہ و یای مجہول واقع شدہ
و بر این صورت یعنی طبیب دارو فروش کہ در رستہ بازار نشیند و بعض اہل لغت یعنی بساطے کہ
دانۂ آبگینہ وغیرہ فروشند نوشتہ اند تطبیق بمدعا نیست کہ اگر خاموش ماند معلوم نشود کہ خامی
از آزردگی است یا از راہ مصلحت و غیر آن قطعہ دیگر گرچہ پیش خردمند خامشی ادب ست ؛
بوقت مصلحت آن بہ کہ در سخن کوشی ؛ دو چیز طرۂ عقل ست دم فرو بستن ؛ بوقت گفتن و گفتن بوقت
خاموشی ؛ غرض مضمون این قطعہ نیز مقولۂ آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
بکسر شین مضاف و خردمند مضاف الیہ خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیرہ بفتح طاء مہملہ بمعنے
عیب و سبکی در فتی دم فرو بستن کہ بمعنے خاموش شدن است متعلق مصرعۂ ثانی است یعنے
این دو امر عیب عقل است یکے دم فرو بستن ہنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
قولہ فی الجملہ زبان از مکالمہ او در کشیدن قوت ندانستم در واز محاورۂ او گردانیدن مردت
ندانستم کسیار موافق بود و محب صادق ش فی الجملہ در محاورۂ قدماء بمعنے حاصل کلام آنکہ چنانکہ
لفظ القصہ و الغرض مکالمہ بضم میم و فتح لام باہم کلام کردن قوت بالضم و تشدید واو بمعنے
طاقت و امکان و آنچہ در نسخ ستیمہ فتوت نہ پندا شتم واقع شدہ تحریف است چرا کہ پنداشتن
بمعنی دانستن نیز ہست کہ در حقیقت چنان نباشد و فتوت بفتحتین و تشدید واو جوانمردیست
و معنی این لفظ در نیجا برائے عامہ نوشتیم محادثہ بجاء مہملہ و دال و ثاء مثلثہ با یکدیگر سخن گفتن مروت
بفتحتین نہ بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمے و انسانیت و این ماخوذ از مرء است کہ بمعنی مرد باشد
و بجائے ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است ولی محمد ارادت یا
بمعنی مرید گرفتہ از قبیل زید عدل قولہ بیت چو جنگ آوری با کسے در ستیز ؛ کہ از وی گزیرست بہ

Marfat.com

یا گزینش در تینر صیغهٔ امر است اگرچه لفظ در در روی الرای زائد مفهوم میشود مگر در حقیقت افادهٔ تاکید سرعت جدل میکند و لطف این برلیغان مخفی نیست گزیر بضم کاف فارسی و کسر زا از جمعه بمعنی چاره و تدبیر و در لفظ گزیر و گریز مجنیس خطی ست یعنی اگر جنگی با کسی جنگ کن که از وی چاره و تدبیر ترا متصور باشد که بآن چاره بروی غالب توان شد یا بحیله از پیش وی توان گریخت و آنکه این دو معنی باو ی صورت نه بندد جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار باید کرد این بیت مقولهٔ شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را که نتوان آورده ساخت آنچه وی گوید قبول باید ساخت **قوله** بحکم ضرورت سخن گفتم و تفسیح کمان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار تحولت بارو آرمیده بود و آوان دولت در رسیده **ش** تفریح بفتح تا در فوقانی و فتح خا و را از جمله مشتق و مضموم و جیم عربی بمعنی کشایش یافتن دل و مجازاً بمعنی سیر و تماشا مستعمل است بیرون رفتیم است بسیر و تماشا شهر ماهر در رفتیم ربیع یعنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران مشترک است در هندوستان مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران و غیره منزل دلو و صولت و با نفتح حمله بردن مراد ازین شدت است برد بفتح با موحده و سکون را مهمله و دال مهمله بمعنی سرما آوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آوان که بفتح اول بمعنی وقت است و این صیغهٔ جمع راست مقابل لفظ آثار راست اگرچه در نسخهٔ مخدومی و بسروری لفظ آثار نیست زیرا که در باوی الرای زائد است مگر نزد فقیر بهتر است که باشد چه اگر این دو نقره در سطر سرخ دوات فتح شده اند پس در مقابل الفاظ هموزان ضرور است لفظ آوان میخواهد که در فقرهٔ اول لفظ آثار باشد و دولت بمعنی سلطنت و بادشاهی است در بفتح اول و سکون را و دال مهمله گل سرخ گلی ازان گلاب کنند

قوله ست پیراهن سبز بر درختان ؛ چون جامهٔ عید نیکبختان ؛ **ش** بیشتر صحاری روز بهار بسبزه و گل سرخ مزین گردد

قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ؛ بلبل گوینده بر منابر فصبان ؛ بر گل سرخ از نم اوفتاد لالا ؛ همچون عرق بر عذار شاهد غضبان ؛ **ش** مخفی نماند که بحر این قطعه مضمن مطوی مجذوع است بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گر در رکن اول مصرعهٔ دوم بجای مفتعلن فعولن آرده و این جائز است مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مجذوع است لفظ اول بکسر لام مضاف است بسوی مجموع روز اردی بهشت ماه که ماه بهشت موقوت است نه مکسور بکسر اضافت چه معمول فارسیان آنست که آخر اسمای شهور شمسی لفظ ماه می آرند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه پس مجموع اردی بهشت ماه موصوف و جلالی صفت آنست و اردی بهشت بضم اول و سکون ثانی

Marfat.com

بودند که گویا عقد فریاست این نفرتین نیز ذوقافتین واقع شده **قوله قطعه**، رضته ماء نهر یا سلسال
دوحته جمع طیر یا موزون **بهل**، رضته بتنوین ضمه خبر مبتدای محذوف است که در اصل ملکالا رضه باشد
همچنین دوحته در مصرعه دوم و تمیوان گفت تنوین رضه و دوحته برای ضعف بود با تنظیم در روضه یعنی
باغ و سبزه زار و لفظ حا بضم هزه که حرف سوم است بقد امضاف و نهر مضاف الیه و مضاف
بسوی ها ضمیر مؤنث که راجع بسوست. رضه و سلسال بفتح آب شیرین و سرد خبر دین جمله صفت
روضه دوحته بفتح دال و حاء مهمله بمعنی درخت جمع بفتحتین سین مهمله و سکون جیم و ضم عین مهملا آواز مرغان
خوش آواز طیر بفتح طا و سکون یاء و کسر راء یعنی مرغان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و ترکیب
مصرعهٔ ثانی بر قیاس مصرعهٔ اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوی آن شیرین خوشگوار است
و باغ درختان که آواز مرغان آن موزون ای مرغوب است و اصل اینست که روضه در اینجا عبارت
از خیابانهای گل و سبزه است دوحه بسبیل مجاز اطلاق خبر و بر کل عبارت از تخته های درختان
سیوه دار که در ان باغ بود ند **قوله بیت** آن پر از لاله های رنگارنگ ۞ وین پر از میوه های گوناگون
شرح مدین **قطعه** صنعت لف و نشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضه
که ذکرش اول آمد و اشارت این بسوی قریب است یعنی دوحه که ذکرش موخر آمده **فائده** لاله چند
قسم است چنانچه لاله نعمان که نهایت سرخ باشد و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله زرد و لاله
عباسی و لاله پیمانی و. از نظر اصفی و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در واقعات بابر ستوشته که قریب
پنجاه نوع لاله بنظر ما در آمد که کابل ملاحظه د. آمد الف در رنگارنگ و گوناگون برای اتصال است
یعنی رنگ برنگ و اینچنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی داد معروف بمعنی رنگ
و نوع در اینجا گوناگون بمعنی نوع نبوع است **قوله بیت** باد در سایهٔ درختانش ۞ گسترانیده فرش بوقلمون
شرح مراد از سایه درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامهٔ ابریشمی که در روم بافند و آن
چند رنگ دارد و رد شعاع آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید **قوله** باد ادان که خاطر باز آمدن برای
گشتن غالب آمد و یدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده
گفتم گل بوستان را چنانکه وانی لقای و عهد گلستان را وفائی نباشد حکماء گفته اند هرچه دیر نپاید
دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای تزهت ناظران و صحت خاطران کتاب گلستان توانم
تصنیف کرد که باد خزان را بر ادراق او دست تطاول نباشد و گرد کسل ازمان عیش ریحش را
بلبلش تحریف مبدل نکند **مثنوی** بچه کار آیدت ز گل طبقی ۞ از گلستان من ببر ورقی ۞ گل همین

Marfat.com

روز نیچ دشش باشد و ین گلستان ہمیشہ خوش باشد ؛ شش بامداد ان بمعنے وقت صبح چہ
بامداد بمعنے صبح الف ونون افادت معنی وقت میکند چنانچہ صبحگاہان وہم سحرگاہان خاطر بمعنی
اندیشہ را ے بمعنی فکر اضافت خاطر داری بما بعد خود از قسم اضافت عام نہ خاص است کہ بعضی
اضافت بیانیہ گویند ریحان بمعنی ناز بو و ہر گل خوشبو دارسوای گل گلاب و در بنبل اخلاف بسیار
است نزد اکثر انیست کہ بہندی آنرا بالچھڑ گویند ؛ بعضے نوشتہ کہ گلیست مائل بکبودی و خوشبو
برگ گلہای آن قدری جعودت دارد و خمیران بفتح خاء معجمہ وسکون میم وضم یاء تحتانی و خمیران بفتح خاء
معجمہ وسکون یاء تحتانی وضم میم ہر دو صحیح و درست بمعنی سپرغم کہ آنرا نازبو نیز نامند قولہ رعیت شہر
کردہ غش و در نسخہ مخدومے آہنگ رجوع کردہ واقع است چون رجوع بمعنی بازگشتن است
لہذا قوی ہمین است و حرف پای آخر لقای وفای برای تعظیم یعنے لقای کثیر و وفای بسیار
ہمزہ میان الف ویا برای رفع التقاء ساکنین است نیآیدای قرار نگیرد و نزہت بالضم یا بالفتح
مجازاً بمعنی خوشحالی فسحت بالضم وسین مہملہ فراخے وکشادگی خاطر دست بمعنے قدرت تسلط دن بضم
داد بمعنے دست درازی یعنی ظلم و تعدی عیش اگرچہ بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً بمعنی شادی
ربیع بمعنی بہار طیش بالفتح و یاء تحتانی تند ی و غضب خریف موسم میوہ چیدن ماخوذ از خرو است
کہ بمعنی میوہ چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد بیخ گل در ولایت درین موسم نباشد
طبق در نیجا عبارت از سبد و انچہ در بعض نسخ لفظ ہمچ بر لفظ روز مقدم است غلط است خوشنما بضم خاء
معجمہ کہ بوے خمہ دارد و واو معدولہ یعنے غیر ملفوظ قولہ تعالی کہ من این لکم ہذا قلتم از دامن گل
برنخیزد دوست در دامنم آویخت شش حالی بیای مجہول بمعنی وقتی و در نسخہ مخدومی چنین واقع است
دامن گل بریخت و در دامنم آویخت ظاہرا این ابلغ است قولہ الکریم اذا وعد وفا کند یعنی مرد عادر کریم
وقتیکہ وعدہ کند میدہدای در دادن و درنگ نمیکند الکریم مبتدا اذا حرف شرط بمعنے ہر گاہ وعد
ہر سہ حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر کہ در وست راجع بطرف کریم کہ فاعل اوست فعل فاعل
خود شرط و وفا کہ فعل ماضی است باضمیر مستتر خود کہ آنہم راجع است بطرف کریم جزا و مجموع شرط و
جزا خبر مبتدا و مخفی نماند وقتیکہ ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افادہ معنی مضارع کند و کاف بیانیہ
کہ بالاے الکریم واقع است برای بیان لفظا گفتہ است کہ بعد کلمہ آوردنیت مخدوف باشد پس این کاف
از مقولہ شیخ است نہ از ان دوست قولہ فصلی در ہمان روز اتفاق بیائی افتاد شش فصلے بیای
مجہول وحدت در نیجا عبارت از یک ہاست و میتواند کہ فصلی الفاظ مستند از جزوی ان اجزای

Marfat.com

این کتاب و اجزاے مفہوم این کتاب بسیار است چنانچہ حمد و نعت و مدح و سبب تالیف وغیرہ و آیندہ ہر حکایت فصل است چرا کہ علامت حکایت بسر خی فاصل است و این تا دیلات برائے آنست کہ باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در ہمان روز چگونہ شدہ باشد مگر حکایات چند در حسن معاشرت و آداب مجادرت اما بحسب طاقت شیخ رحمہ اللہ ممکن باشد سہل بالفتح دانچہ فرمودہ کہ اتفاق بیاض افتاد یعنے اتفاق داخل کردن بیاض افتادای نوشتہ شد **قولہ** در حسن معاشرت و آداب مجاورت ش یعنی بخوبی زیست کردن با مردم **فائدہ** انچہ در کتب اخلاق در باب حسن معاشرت نوشتہ از خلاصہ اش اینست با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با فرودستان بشفقت بانفس بقہر با دشمنان بحکم با دوست بہ نصیحت با علماء بتواضع با درویشان بسخاوت و احسان با ہمہ بخوشی ہر کہ این نصائح را شعار خود سازد از ندامت ایمن باشد مجاورت بضم میم و جیم مہملہ و فتح واو بمعنی پاسخ واون و گفتگو و در بعض نسخ مجادرت بجیم است بمعنی ہمنشینی و صحبت **قولہ** در لباسے کہ متکلمان را بکار آید و مترسلان را باعث افزائد ش لباسی بیارد مجہول بمعنی بعبارتے یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند و مترسلان نامہ نویسندگان یعنے در تحریر ہم نشیان را نفع بخشد اگرچہ ترسل بمعنی نامہ فرستادن است مگر اینجا مراد نامہ نوشتن است **قولہ** فی الجملہ ہنوز از گل بوستان بقیتے ماندہ بود کہ کتاب گلستان تمام شد فی الجملہ بمعنی حاصل کلام آنکہ یا مجمل سخن آنکہ **قولہ** ذکر شاہزادہ جہان سعد بن ابی بکر بن سعد **قولہ** نام انگہ شود بحقیقت کہ پسندیدہ آید در بارگاہ

شاہزادہ جہان پناہ سایۂ کردگار پر تو لطف پروردگار ذخر زمان کہف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء ش در اکثر نسخ کاف بیانیہ بالائے لفظ بحقیقت واقع باشد و این غلط است بلکہ صحیح آنست کہ بعد لفظ بحقیقت باشد چنانکہ در متن نوشتیم یعنے این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکہ در حقیقت وفی تمام شود کہ پسندیدہ آید در بارگاہ شاہزادہ مخفی نماند کہ این دو فقرہ از اول تا مفخر اسلام در تعریف پادشاہزادہ است کہ سعد بن ابو بکر است و از لقطا تا تمک الاعظم تا مظفر الدنیا والدین تعریف ابو بکر است کہ پدر سعد مذکور باشد چون ہر دو تعریف مخلوط شدہ بود لہذا در آخر بصیغۂ تثنیہ دعا کرد اعنی اقبالہما وغیرہ ذخر بضم ذال معجمہ و سکون خاء معجمہ بمعنے ذخیرہ یعنے دولت او برائے اہل زمان ذخیرہ است کہف یا بفتح جائے پناہ یعنے برای امان خواہندگان جای پناہ است مؤید بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت او است و تشدید تحتانی مفتوح قوت دادہ شد **فائدہ** مخفی نماند کہ در رسم الخط عربی ہمزہ را شکل عین نیست لہذا ہمزہ اگر خود مضموم یا ماقبلش مضموم بود بصورت واو نویسند و اگر خود یا ماقبلش

Marfat.com

مکسور باشد یا واگر مفتوح بود باعث نویسنده منصور یاری داده شده یعنی قوت داده شده از آسمان
واز حق یاری داده شده بر دشمنان المؤید بصیغه مفعول من چار یسعاه مجرور وجار مجرور متعلق بیاموید اول
مجموع خبر مبتدا ے مخدوف که آن لفظ هو باشد وهمچنین مبتدا ے مخدوف در فقره ها ے آینده
باید شناخت قوله عضد الدوله القاهره غیاث الملة الباهره ش عضد بفتح عین ونعم شاد مجسمه
بمعنی بازو قاهره بمعنی غالب غیاث بکسر غین معجمه وثاء مثلثه بمعنی فریاد رس ودر بعض نسخ بجاے
غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مهمله بمعنی چراغ ملت بکسر میم وتشدید لام ودین باهره بباء
موحده وکسر ها بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدوله بکسر تاء مضاف الیه وموصوف القاهره
صفت او ومجموع خبر همون مبتدا ے مخدوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت خدا فریاد رس
دین روشن قوله جمال الانام مفخر الاسلام ش انام بروزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم وسکون
فاء وفتح خاء معجمه جاے نازش ودر بعض نسخ مفتخر واقع است بکسر خاء مشبه بمعنی افتخار کننده
جمال بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیه همچنین مفخر بضم راء مضاف الاسلام بکسر میم
مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتدا ے مخدوف ترجمه زیبائش مخلوقات وجاے نازش اسلام
قوله سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف این با مقدار همزه وسکون باء
موحده وضم نون صفت آن ومضاف اتابک بکسر باء وکسر کاف مضاف الیه موصوف الاعظم
بکسر میم صفت آن واین مجموع بدل است از جمله ها ے سابقه یا خبر همون مبتدا ے مخدوف
یعنی آن شاهزاده سعد نام پسر اتابک بزرگ است ودر بعضی مراد از اتابک الاعظم ابوبکر است قوله
ش شهنشاه بکسر شین بر وزن سرطان که بمعنی فاعل ده است مرکب شهنشاه بتین که در اصل شهنشاهان شاه
بود بقلب اضافت برای تخفیف حذف اول وثانی ساقط کرده اند شهنشاه بکسر ها مضاف الیه اینکه
در جمله سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن قوله مالک رقاب الامم ش رقاب بکسر راء جمع
رقبه بمعنی گردنها جمع رقبه گردن است امم بضم همزه وفتح میم اول بمعنی گروه ها واین جمع اسم
است یعنی مالک گردنهاے گروه ها ی مخلوقات مالک بکسر کاف مضاف الیه این مذکور است
مضاف رقاب بکسر باء موحده مضاف الیه مضاف الامم مضاف الیه قوله ولی ملوک العرب والعجم
ش ولی مضاف الیه این مذکور ومضاف الیه او ملوک بکسر کاف مضاف الیه او میم مضاف
العرب بکسر باء مضاف الیه ومعطوف علیه عجم بکسر میم معطوف یعنی خداوند یار وشناسا ے عرب
وعجم فائده مخفی نماند سوای عرب دیگر لغات را عجم گویند قوله سلطان البر والبحر ش سلطان بکسر نون

Marfat.com

مضاف الیہ او معطوف علیہ المجرور کسرہ او معطوف یعنے
یا شاہ زمین خشک دیہ قولہ وارث ملک سلیمان ش وارث بکسر ہاء خلہ مضاف الیہ
ہم مضاف ملک بضم میم و کسر کاف مضاف الیہ سلیمان بفتح نون مضاف الیہ چراکہ اعراب
غیر منصرف در حالت جری نیز میباشد یعنے میراث گیرندہ سلطنت سلیمان کہ بادشاہ جن و انس
و وحش و طیر بود و حاصل آنکہ قائم مقام سلیمان است بتسہیل سبانغہ و میتواند کہ ازو ی حقیقت باشد
چراکہ در ابتدا سلطنت سلیمان ملک فارس بودہ است قولہ منظفر الدنیا والدین ش منظفر بفتح فاء
مشدد و کسر راء مضاف الیہ ابن و مضاف آل دنیا مضاف الیہ معطوف علیہ آلدین بکسر نون
معطوف یعنی فیروزی دادہ شدہ بر دنیا و دین ہا مخفی نماند اگرچہ اعراب او اخر سجع ہای القاب
مسطورہ بیان کردہ ایم مگر بوقف باید خواند قولہ ابو بکر بن سعد بن زنگی ش ابو مضاف بکر بکسر راء
مضاف الیہ قولہ ادام اللہ اقبالہما ش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و اللہ فاعل آن
و اقبال بفتح لام کہ مضاف است بسوے ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول ادام یعنے ہمیشہ دارد
خدا تعالی دولت ہر دو را یعنے شاہزادہ و شاہ را قولہ و ضاعف اجلالہما ش ضاعف بفتح عین
و فتح فاء ماضی باب مفاعلہ ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوے الیہ کہ فاعل اوست و اجلال
بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہما مفعول ضاعف یعنی دو چند گرداند خدا تعالی بزرگی ہر دو را
قولہ و تقبل الی کل خیر بالہما ش و او عاطفہ تقبل بفتح ہر سہ حرف فعل ماضی ضمیری کہ در و مستتر است
راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست و جعل میخواہد و مفعول را الی جار کل مجرور و مضاف و خیر
منون کسرہ مضاف الیہ پس مجموع الی خیر مفعول اول و تقبل بمد ہمزہ و فتح لام مفعول ثانی است
کہ مضاف است بسوی ہما یعنی گرداند خدا تعالی بسوی ہر نیکی انجام آن ہر دو را فائدہ مخفی نماند کہ
چون ماضی در محل دعا افتد افادہ معنی استقبال میکند لہذا در اینجا در ہر سہ فقرہ دعائیہ اوام و ضاعف
و تقبل معنی استقبال واقع شدہ اند و اصل نیست کہ در محل دعا بجای صیغہ استقبال فعل ماضی را برای
تفاؤل اجابت آرند و این ہمین بلاغت است قولہ و بکرشمۂ لطف خداوندی مطالعہ فرماید غش
عطف این برپسندیدہ آید راست و آنچہ در اکثر نسخ این واو عاطفہ متروک شدہ خطاست چراکہ
بدون عطف این عبارت مربوط نمی شود واو عاطفہ ضرور است بکرشمۂ بکسر تین بگوشہ چشم نگرستن
مطالعہ بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرماید شاہزادہ قولہ قطعہ گر التفات خداوندیش
یار آید نگار خانہ چینی نقش ارژنگی ست ش التفات بگوشہ چشم دیدن و ضمیر شین راجع

Marfat.com

بکتاب گلستان از زنگ نام مربی نقاش بعضی گویند کہ ار زنگ نیز نام نقاش است **قولہ بیت** امید
کہ رود سلال در نکشد ۔ ازین سخن کہ گلستان نہ جای دل تنگی ست ۔ **ش** فاعل در نکشد شاہزادہ است
ازین سخن یعنے از سبب این مثل کہ گلستان جاے دل تنگی نباشد **قولہ بیت** علی الخصوص کہ دیباچہ
ہمایونش ۔ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست ۔ **ش** علی الخصوص بضم خاء معجمہ بمعنے خصوصاً و دیباچہ
بیاء معروف و جیم عربی مجازاً بمعنی خطبہ کتاب **فائدہ** دیباچہ در حقیقت دو معنی دارد یکی آنکہ در اصل
دیباچہ بیاء مجہول و جیم فارسی بودہ بمعنے جامۂ نیم تنہ پادشاہان کہ از دیباے لطیف سازند
و بزر و جواہر مکلل کنند و آنرا بالاے جامہ می پوشیدند چو خطبۂ کتاب ہم بتکلفات عبارت
آراستہ و پیراستہ باشد لہذا مجازاً باطلاق مشبہ بہ بر مشبہ خطبہ کتاب را گویند و این لفظ را معرب
کردہ بیاء معروف و جیم عربی خوانند و نزد بعضے اہل لغت دیباجہ بجیم عربی در اصل لفظ عربی است
یعنی چہرہ و روے مجازاً خطبۂ کتاب را کہ بمنزلۂ چہرۂ در واست دیباجہ نامند ہمایون بضم اول معنی
مبارک و ضمیر شین ۔ راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کردہ بود لہذا سعد اول
ہم شاہزادہ کہ تخلص سعدی منسوب باوست و مضاف است باضافت ابنی بسوے ابوبکر کہ
پادشاہ وقت است و ابوبکر ہم مضاف است باضافت ابنی بسوے سعد آنکہ پدر ابوبکر بود
و این سعد دوم مضاف نیست بلکہ موصوف است و بن زنگی صفت آنست و زنگی نام جدّ ابوبکر
است و کسرۂ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بجہت ضرورت وزن ۔ فرمودہ
قولہ ذکر امیر کبیر اعظم الوزراء فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر ش فخر الدین لقب
وزیر است و ابی بکر کنیت او ست و ابی نصر کنیت پدر او ست از اتفاقات عجیبہ آنکہ پادشاہ و وزیر
ہر دو را کنیت ابوبکر واقع شدہ بود **فائدہ** باید دانست کہ کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح ثانی
بعدہ فوقانی نامی را گویند کہ در اول آن اب باشد کہ متغیر اعراب ابو و اب و ابی سہ لغت در اول
ن ام یا ابن یا بنت باشد **قولہ** بکر عروس فکر من از سے جمالی سر بر نیارد و دیدہ یا سمن از شرم
ی خجالت بر ندارد و در زمرۂ صاحب دلان متجلی نشود مگر آنگہ کہ متجلی گردد **ش** بکر بالکسر دختر
دوشیزہ عروس بفتح عین زن نو کہ خدا او مرد نو کہ خدا را نیز گویند فکر خود را بکر از آن گفتہ کہ
طبع غیر آنرا مس نکردہ یعنے سخن من دزدیدہ از کسے نیست یا سخن نا امید می خجالت بفتح خاء معجمہ
زمرہ بالضم گروہ متجلی بجیم روشن و آشکارا تجلی بجاء مہملہ زیور دارد ولی محمد مرشد آبادے نوشتہ
کہ آنچہ در نسخہ سقیمہ بجاے لفظ دیگر لفظ بکر بیاء موحدہ واقع شدہ بجاے صاحب خواندن

Marfat.com

صاحبدلان و بجاے لفظ پاس بیا، فارسی لفظ پاس بیاختمانی نوشتہ اند ہمہ تحریف ماسبق ان
است و در نسخۂ مخدومی و سروری ہم مطابق این یافتہ شد در صورت لفظ دیگر سپہنے و دیگر آنکہ
باشد و لفظ ہا س بمعنی پاس ادب قولہ بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید منظفر منصور شش
قبول بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت دادہ شدہ منظفر فیروزمند منصور یاری
دادہ شدہ قولہ ظہیر سریر سلطنت ش یعنے پشتی دہندۂ تخت بادشاہے قولہ شیر تدبیر مملکت
ش شیر بفتح میم دو معنی دارد یکے صاحب مشورت دوم اشارت کنندہ مملکت بفتح میم اول
وضم لام بادشاہی و ولایت قولہ کہف الفقراء ملاذ الغرباء ش کہف بالفتح پناہ ملاذ بفتح
میم جاے پناہ قولہ مربی الفضلاء محب الاتقیاء ش پرورش کنندۂ فاضلان یا مربے در
تلفظ ساقط چرا کہ ضمہ بر یا ثقیل بود یا انداختہ اتقیاء پرہیزگاران قولہ افتخار آل فارس
ش افتخار بمعنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد آل در اصل
اہل بود فارس معرب پارس کہ دو معنی دارد یکے نام ملک کہ شیراز تختگاہ اوست دوم نام مرد
پارس بن بہلول بن سام بن نوح علیہ السلام است ہر دو در اینجا مناسب قولہ یمین الملک
ملک تخواص ش یمین بمعنی دست راست در اینجا مجازاً بمعنے قوت و قدرت است
ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک بادشاہی است ملک ثانی
بفتح میم و کسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصہ در اینجا بمعنی خاصان و مقربان درگاہ یعنے گویا
بادشاہ خاصان و مقربان و ندیمان است قولہ باریک فخر الملک و الدین ش باریک
بکسر باء موحدہ و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف باریک چہ بیک در ترکی بمعنے صاحب
و امیر است و بار بمعنی دخل یعنے صاحب بار است بدون اجازت ای ہرگاہ کہ میخواہد بدون
پروانگے بحضور بادشاہ میرود قولہ غیاث الاسلام و المسلمین ش غیاث بکسر بمعنی فریاد
رسندہ قولہ عمدۃ الملک و السلاطین ش عمدہ بالضم انچہ بران اعتماد کردہ شود یعنے معتبر و
معتمد علیہ نزد بادشاہان و بادشاہزادگان یا آنکہ عمدہ گردہ ملوک است قولہ ابو بکر بن
ابی نصر ش و آن ابو بکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیہ مگر محمد
ابو بکر بنا بر عطف بیان از جملہ ہاے سابقہ در محل رفع موصوف است ابن بضم نون صفت
آن و مضاف سوی ابی و ابی مضاف بسوی نصر قولہ اطال اللہ عمرہ ش یعنی دراز کند حق تعالیٰ
عمر او را اطال بقطع اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال اللہ فاعل آن عمر بفتح را و مفعول

Marfat.com

ومضاف بسوی ہاے مضموم ضمیر قولہ واجل قدرہ شش یعنی بزرگ گرداند حقتعالی مرتبہ او را
اجل بفتح اول وفتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری کہ در وی مستتر است راجع
با للہ قدر بفتح را مفعول ومضاف وہای ضمیر مذکر مضاف الیہ قولہ وشرح صدرہ شش
یعنے کشادہ کند اللہ تعالے سینۂ او را ای خوش دل وار واو را شرح بفتحات شین وراء وحاء
فعل ماضی ضمیرے کہ در وی مستتر است راجع بسوی اللہ کہ فاعل آنست صدر بفتح را مفعول و
مضاف وضمیر مضاف الیہ قولہ ومضاعفت اجرہ شش یعنے دوچند گرداند حقتعالی ثواب او را
ضاعف بفتح عین وفتح فاء ماضی از باب مفاعلہ ضمیری کہ در وی مستتر است راجع بسوی
اللہ کہ فاعل آنست واجر بفتح را مفعول آن ومضاف وہای ضمیر مذکر مضاف الیہ قولہ
کہ ممدوح اکابر آفاق است جمع مکارم اخلاق شش کاف بیانیہ باشد وبرای علت ہم تواند شد
ممدوح بمعنی ستودہ اکابر جمع اکبر بمعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین بقعت اقلیم چہ اگر افق
ہر اقلیم باعتبار کجی وراستی متفاوت است وبحث اینجا نیست باندیشۂ تطویل دریں جا
نمی نویسم در غیاث اللغات مفصل نوشتہ ام ومجامع بفتح ہر دو میم جاے جمع شدن مکارم بضم میم
وکسر را وہملہ جمع مکرمت بمعنی بزرگیہا یعنے ستودہ بزرگان جہان ست وبزرگیہای اخلاق
در وجمع قولہ بیت ہر کہ در سایۂ عنایت اوست ؛ گنہش طاعت است ودشمن دوست شش
حاصل آنکہ آن وزیر چنان دوست نواز است کہ ہر کہ در سایۂ عنایت آن وزیر است اگر
از وی گناہی بوقوع آید ہمہ کسان گناہ او را بمنزلۂ طاعت پندارند ودر حق او خیری نتوانند گفتہ
دشمن او ہم بتعلق دوست میگردد یعنی دوم آنکہ آن وزیر از مقربان درگاہ الٰہی ست ہر کہ در سایۂ عنایت او
آید او نیز آنچنان مقرب جناب حقتعالی میشود کہ بدی ہای او نکوئیہاے دیگر ابرار میگردد بحکم
حسنات الابرار سیئات المقربین چنانچہ قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و
پیش مقربین حق بدست چرا کہ بار قرض بر دل کسے نمی نہند ہر کہ از ایشان قرض خواہد او را مے
می بخشند وتمازبے حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است وپیش مقربین گناہ بزرگ وعلی ہذا القیاس
ولفظ دشمن دوست دو پہلو دارد از آنکہ ہر چہ پیش نفس دشمن ونامرغوب است پیش مقرب حق
دوست باشد چنانچہ در شب بعبادت بیدار ماندن وکم خوردن ودوائما صائم بودن وصبر بر مصیبت
وعلی ہذا القیاس ہمہ امور پیش دشمن ہستند مگر نزد عارفان دوست ومرغوب اند دوم آنکہ
ہر چہ نزد اہل دنیا دوست ومحبوب است پیش مقربان حق دشمن ونامحبوب مثل طعام لذیذ وزیور

Marfat.com

ولباس نفس و صحبت زنان جمیلہ و کثرت جاہ و مال و انتقام و نفوق و علی ہذا القیاس و بعضے
بزرگان این نسخہ را پسند نمودہ اند گفتہ و طاعت بست دشمن و دوست بطریق لغت و نشر یعنے گناہ
پیش او دشمن است و طاعت دوست قولہ ہر یکے از سائر بندگان و حواشی خدمتے معین است
اگر در ادائے برخے ازان تہاون و تکاسل روا دارند ہر آئینہ در معرض خطاب آیند و در محل
عتاب **متن** این نسخہ کہ مرقوم کردیم مطابق نسخہ مجددی است و نزد محققان بلیغ نہایت بمرتبہ
بکسر ہمزہ بمعنی جمیع و ہمہ چنانکہ در صحاح و صراح است حواشی بمعنی خدمتگاران چرا کہ ایشان گرداگرد
امیر استادہ باشند و آنچہ در اکثر نسخ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف
ناسخان است و آنچہ بالائے لفظ اگر کاف بیانیہ نویسند آنہم بہتر نیست برخی بفتح باو موحدہ یعنے
اندکے تہاون بضم داو بمعنی سستی و آہستگی تکاسل کاہلی ہر آئینہ بمعنی تحقیق و بالفرور معرض بفتح میم
و کسر راء مہملہ بمعنی جائے و مقام خطاب اگرچہ بمعنی روبرو سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنے عتاب
مستعمل نعل بفتحتین و تشدید لام اگرچہ بمعنی جائے فرود آمدن است لیکن بمعنی مطلق جائے استعمال
شدہ باید و لفظ افتند ہم در نسخ صحیحہ یافتہ نمی شود اگر باشد مضائقہ نیست قولہ مگر برین طائفہ
درویشان کہ شکر نعمت بزرگان برایشان واجب است ذکر جمیل و دعائے خیر فرض و ادائے
چنین خدمت در غیبت اولیٰ تر است از حضور **متن** بزرگان یعنی امراء و سلاطین و ضمیر ایشان راجع
بدرویشان جمیل خوب و نیک و در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در ینصورت عطف باشد بر واجب
و اشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل و دعائے خیر است و آنچہ در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت
یائے تحتانی نوشتہ اند خطاب است نہیت بالفتح یعنی پس و غیر حاضری و لفظ تر در کلمہ اولیٰ تر زائدہ
بر است تا کید چہ اولیٰ اسم تفضیل است یعنی خوبتر قولہ کہ این بتصنع نزدیک است و آن از تکلف در
متن کاف برائے علت و اشارت بلفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت بلفظ آن بدعا گوئی غیبت
تصنع بضم تون مشدد یعنی ساختگی مرادازان خوشامد و تملق تکلف بمعنے نمودن چیزی کہ در و نیا شد
مجازاً یعنی چاپلوسی قولہ و عائیکہ در اوقات مرجوہ گفتہ مے آید یا جابت مقرون باد **متن** مرجوہ
بفتح جیم و سکون راء مہملہ و ضم جیم و تشدید واو مفتوحہ امید داشتہ شدہ و بعد ہ حرف ہائے بدل از
تا و تا نیث است چون جمع حکم تانیث دارد لہذا صفت لفظ جمع ئونث آورند اوقات مرجوہ عبارت
از اوقائیکہ قبولیت دعا دران امید باشد مثل وقت نیم شب و صبح و شام قولہ پشت دوتای تلک
راست شد از خوشحالی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را پشت دوتا مرکب است یعنی شخصی باشد

Marfat.com

که ازبور فلک پشت او دوتا شده باشد وراست بمعنی مستقیم القامت وزاو لازم یعنے ازان پیدا
که ہیچ تو فرزند عالی قدر زاده نشد از مادر زمانه پر مفلس و مظلوم از ستاوت و عدلش مسرور
وخوشحال شد یا بسبیل مبالغه داد عاچنین میتوان گفت از وقتیکه ہیچ تو فرزند مادر تو برائے رونق زمانه
بر اوپشت فلک که از مدت مدید دوتا شده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردیده
قوله بیت حکمت محض ست اگر لطف جہان آفرین ؛ خاص کند بنده مصلحت عام را ؛ **شرح** یعنی بخش
حکمت وخیر است که لطف الٰہی یک بنده را برای فائدهٔ خلائق خاص گرداند ای پادشاه وحاکم گرداند
قوله بیت وصف ترا گر کند درنه کند اہل فضل ؛ حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ؛ **شرح** فاعل کند
ونکند اہل فضل است واہل درینجا بمعنی صاحب و فضل ودرینجا بمعنی علم و بلاغت است وجزائے
این شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن ونکردن چنانکه روشن جمیل را حاجت
مشاطه نیست همچنین ترا هم بمدح وستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میم وتشدید شین معجمه زنی
که شانه کشیدن در موی زنان پیشهٔ او باشد ومجازاً مطلق زن آرایش دهنده را گویند **قوله**
بیت دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست ؛ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ؛ **شرح** عقب
بفتح عین وکسر قاف بمعنی پاشنه ومجازاً در کلام استادان بمعنی پس دوبال ودر کتب لغت
بفتح عین وسکون کاف بمعنی پس چیزے درآمدن واقع است وانوری درجائی عقب بفتحتین
بمعنی پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح والفتحتین هر دو نهج یعنے پس مستعمل است **قوله**
خدمت وموجب اختیار عزلت **قوله** تقصیرے وتقاعدے که در مواظبت خدمت
بارگاه خداوندی میرود تبا برآنست که طائفه از حکماء هند در فضائل زیر هیچ سخن میلفهمند واخر درین
عیش ندانستند که در سخن گفتن بطی است **شرح** تقصیر کوتاهی تقاعد بتاء ونهم عین مهمله
از کارے باز استادن اے کاری را برائے چند روز ترک کردن مواظبت بضم میم وفتح ظاء
معجمه بمعنے همیشگی دوائم کردن کارے وخدمت درینجا بمعنے مجرا وسلام فضائل بمعنے کمالات
وخوبیها بزبر جیم بفتحتین وسکون راء مهمله وضم جیم عربی وکسر میم سوب بزرگ مهره کمانیکه بفارسی
یا بجیم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریب حرف موقوف را نیز بهمزه نام در نوشیروان دفنی نمانده که در اختیار لفظ ندانستند بجاے نیانتند اشارتے لطیفتا است واو آنست
که آن در نگه در نفس الامر عیب نبود لیکن در حقیقت عیب بودی نیافتند سفر سودمند در غلط
ندانستند مواظبت فعلی حکماء هند است بفتح باء وکسر طاء مشدد تحتانی ملکه قارسیان فتح میم

Marfat.com

نخوانند یعنی درنگ کننده واینچه در اکثر نسخ بعد لفظ بطلی این عبارت مرقوم یعنے درنگ بسیار
میکند از تحریف ناسخان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند لهذا در بعض
متون صحیحه یافته نشد **قوله** مستمع را بسے منتظر باید بود تا او تقریر سخن کند **ش** مستمع بکسر میم دوم یعنے
شنونده و تقریر یعنی مقرر کردن و گفتن نیز می آید **قوله** بزرجمهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی که چرا گفتم **ش** اینچه بعد پشیمانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنے بزرجمهر
در دفع اعتراض حکماء هند گفت که فکر تامل کردن در چیزی که سائل را چه جواب دهم بهتر است
ازین ندامت که آن جواب پوچ بزودی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ میفرماید که سبب سستی و کاهلی
در سوال نسبت خدمت پادشاه آنست لهذا بموجب حکمت مثل بزرجمهر در مطلق سخن گفتن درنگ مسکنم
واکثر مردم همچو حکماء هند این را عیب میدانند و هرگاه که با سائر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم
پس چگونه در حضرت خداوندی که مجمع هزاران فضلا و بلغاء است بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم
ازین باعث در خانهٔ خود در تجویز کلام خوب درنگ مینمایم **قوله** مثنوی سخن دان پرورده پیر کهن ؎
بیندیشد آنگه بگوید سخن ؎ مزن بے تامل بگفتار دم ؎ نکو گوئی گر دیر گوئی چه غم **ش** تامل بروزن
تحمل یعنی فکر کردن باء موحده ظرفیت از بالاے لفظ دیر مخدوف ست **قوله** بیت بیندیش دانگه
برآرد نفس ؎ وزان پیش بس کن که گویند بس **ش** نفس برآوردن یعنے سخن گفتن **قوله**
بیت نطق آدمی بهتر است از دواب ؎ دواب از تو به گر نگوئی صواب **ش** دواب بفتح جمع
دابه که بیاء موحده مشدد است در لغت یعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر
بر هفت حیوان اطلاق دواب کنند چنانچه اسپ و شتر و فیل و گاو و خر و گاومیش و اشتر صواب
یعنی بهتر و راست و درست **قوله** فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی غزنهره که مجمع اهل دل است
و مرکز علماء تنجرا گر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بفصاعت مزجات بحضرت عزیز
آورده که مشته در بازار جوهریان بچوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و منارهٔ بلند
در دامن کوه الوند پست نماید **ش** فکیف بفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء دوم یعنی پس چگونه و این لفظ
برائے استفهام حال امرے باشد که از غایت عظیم شان احق و لایق بودنش را دیده و دانسته
استعجاباً استفسار کرده میشود و کاف که بعد وی آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله
مابعدش باقوی از مضمون ماقبلش باشد اعیان با فتح بزرگان و شریفان و این جمع عین است حضرت یعنی
حضور دربار غزنهره غالب است یاری دادن او غ بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدد و صیغهٔ ماضی و نهره

Marfat.com

بفتح اول وضم راء مہملہ فاعل آن وضمیر ہا مضموم راجع بسوے پادشاہ نہ بسوی وزیر چرا کہ مدح
وزیر بر آن بیت تمام شد کہ در سایۂ عنایت اوست الخ مرکز در نیجا معنی جای قرار و محل قیام
بتحریف میم و فتح تاء و فتح باء موحدہ وکسر حاء مہملہ مشدد بمعنے ہمہ دان و باریک بین سیافت
بکسر سین مہملہ و یاے تحتانی و قاف بمعنے راندن و روان کردن بضاعت بکسر باء موحدہ
وضاد معجمہ متاع و اشیاء سوداگری مزجاۃ بفتح میم وسکون زاء معجمہ وجیم بمعنے قلیل مزجاۃ صیغۂ
اسم مفعول است باء تانیث از ازجاء کہ باب افعال است بمعنے چیزے را بسہولت
ازجاے بجاے بردن پس مزجاۃ در اصل مزجیۃ بود بروزن مکرمۃ یاء بحرکت فتح ماقبل الف
گشت مزجاۃ گردید چونکہ بفضاعت بسبب وجود تاء تانیث مؤنث لفظی ست لہذا اورا نعت جملۂ کہ
صیغۂ مؤنث است صفت آوردند وچون متاع قلیل بسہولت ازجاے بجاے برده میشود لہذا متاع
قلیل را بضاعت مزجاۃ گویند فائدہ مزجاۃ را ابتداء مدور باید نوشت نہ بتاء دراز تا اشتباہ جمع
نیفتد چہ تاء جمع در رسم الخط دراز مینویسند و تاء تانیث غیر دراز حضرت یعنی حضور و درگاہ عزیز در
زمانۂ قدیم لقب وزیران مصری بود حالا لقب پادشاہان مصر است و درین الفاظ اشارت است
بقصہ آوردن برادران یوسف علیہ السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکہ یوسف علیہ السلام
پادشاہ مصر شدہ بود ند شبہ بفتحتین شین معجمہ و باء موحدہ و ہاے مختفی دانہ ہاے آبگینۂ کہ بہندی پوتھ
گویند و نیز نوعی سنگیست سیاہ و براق نیز زر بمعنی قیمت ندارد و منارہ بفتح و بکسر صیغۂ اسم ظرف
یا اسم آلہ ستونی بلند از خشت و سنگ کہ قدما در صحرا برای راہ یافتن مسافران شب رو تعمیر
ساختہ چراغے بر آن مے افروختند و حالا بریمن و بسا مساجد برای زیبائش میسازند و منار
بدون ہاء میگویند بلکہ درین زمان میان مردم مینار بزیادت یاء شہرت گرفتہ آلوند بفتح الف
و واو و سکون نون نام کوہ عظیم در نواحی ہمدان بلندیش مقدار ہشت کرده قولہ نمنوی ہر کہ
کردن بدعوی افراز دشمن از ہر طرف بروتازد بہ شش لفظ دعوی بکسر واو یا بضم واو خوانند الف
از اول افراز و سا قط کرده یا دعوے را فتح داده فاء افراز را ساکن باید خواند و در بعض نسخ
مصرعۂ ثانی چنین واقع شده نخوشتن را بگردن انداز د قولہ بیت سعدی افتاده است آزاده
پس نیاید بجنگ افتاده بہ شش افتاده بمعنے عاجز موصوف و آزاده بمعنی مرد و رویش
تارک الدنیا صفت قولہ بیت اول اندیشہ و انگہ گفتار بپاے پیش آمده است پس دیوانہ
شش انچہ بجاے اندیشہ لفظ اندیش نوشتہ اند بیجاست یا سہو در نیجا بمعنے بنشیاد و بنیخ دیوار

Marfat.com

جمع واقع شدہ است کہ ملوک باشد چہ در محاورہ عربی صیغۂ جمع اگرچہ بمعنے مذکر باشد حکم مونث دارد صفت آن بتاء تانیث واقع میشود قولہ رحمہم اللہ یعنے مہربانی کند ایشان را بفضل رحم بفتح را و کسر حا و ہملہ و فتح میم فعل ماضی از باب علم و ہم بضمیر جمع مفعول آن و اللہ فاعل رحم بالفتح داخل کردن و درآوردن در رحمے یعنی اندکے **فائدہ** در لفظ برخے یای وحدت است یعنی یک برخ و برخ بمعنی قبر دو پارہ چیزے است مجازاً بمعنی حصہ آید چنانچہ یک برخہ دو برخہ عمر دحالا در عرف عام بخرہ گویند بتقدیم خاء بر راء خرج بجیم عربے است و انچہ در مردم بجیم فارسی شہرت دارد خطا است و انچہ بعد لفظ خرج لفظ نمودم نوشتہ اند تحریف است و انچہ فرمودند کہ موجب تصنیف کتاب گلستان این بود و بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق کہ دیدش دامن پر از گل و ریحان ناآنجا کردست در دامنم آویخت و اللہ المستعان اللہ مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال خبر آن یعنے اللہ یاری خواستہ شدہ است حاصل آنکہ من در تمام این کتاب اللہ تعالی را یاری خواستہ ام و او بمددگاری خواستہ شدہ من است **قولہ بیت** بماند سالہا این نظم ترتیب ۔ز ما ہر ذرہ خاک افتد بجائے گفتۂ ش لفظ لام سالہا بوقت باید خواند نظم در نعت بمعنی مروارید در رشتہ کشیدن این مصدر اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لہذا نظم در نیجا بمعنی سلک مروارید است و ترتیب بمعنی ہر یک از چند چیز رتبہ بر تبہ خود نہادن این مصدر ہم گاہے بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت نظم بسوے ترتیب تشبیہی است یعنی این کتاب مرتب کردۂ من کہ در خوبی مثال سلک مروارید است سالہا خواہد ماند ذرہ مضاف است بسوی خاک افلاک کسرہ اضافت چرا کہ فلک کسرۂ اضافت آنرا تغلبی جائز است **قولہ ابیات** غرض نقشی ست کز ما یادگار ماند ۔ کہ ہستی را نمے ہیم بقائے ۔ مگر صاحبدلے وقتی برحمت ۔ کند در کار این مسکین دعائے ۔ غرض غرض بمعنی الغرض کہ بمعنے حاصل کلام آرند بمعنے مختصر این کتاب نقشی است کہ از ما یادگار خواہد ماند و بہر مصرعۂ ثانی کافت برائے علت مگر بمعنی شاید کہ **قولہ** امعان نظر در ترتیب کتاب و تہذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دیدش امعان بالکسر نیک نگریستن یعنے بغور دیدن در چیزے و نظر در نیجا بمعنی فکر است تہذیب بذال معجمہ آراستن و پاکیزہ ساختن ایجاز بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و جیم عربے و زای معجمۂ بمعنے اختصار فاعل دید امعان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و انچہ در اکثر نسخ با معان بزیادت حرف باء نوشتہ است یا دیدم بصیغۂ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را ہم بہتر نیست **قولہ** ۔ مرین دوحۂ خرم را حدیقہ غلما ۔ چون بہشت باب التفاق افتاد این مختصر آمد تا بملالت نہ انجامد

Marfat.com

ثُمّ لفظ تا برای ترتیب فائدہ است و حصول نتیجہ دانچہ بالاے لفظ تا کاف مرقوم است خطا است
و لفظ مرد نیجا زائد است برائے تحسین کلام ، روضۂ غنا بفتح غین معجمہ و تشدید نون یعنی باغی کہ بسیار درخت
داشتہ باشد و درختانش با نبوہ باشند و انچہ در اکثر نسخ ، غنا نوشتہ اند خطاے کاتبان سلف است
کہ ہمرہ روضہ را کہ یوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشتہ و از بی علمی لفظ غین را غلط
انگاشتہ محو نمودہ روضہ رغنا قرار دادند حدیقۂ غلبا ، بفتح غین معجمہ و سکون لام و باء موحدہ یعنی باغ
بسیار درخت کہ درختانش با یکدیگر پیوستہ و درہم شدہ باشند و درین اقتباس است از آیت مجید
و حدایق غُلبا در کلام الٰہی چون حدایق جمع است در صفتش غلب صیغۂ جمع واقع شدہ در نیجا چون حدیقہ
مفرد مؤنث است صفتش نیز مفرد مؤنث آورده و انچہ در نسخہ ہای سقیمہ لفظ علیا بعین مہملہ مضموم
بہاے تحتانے نوشتہ اند خطا است و گویند کہ بہشت در حقیقت یکی است مگر ابواب بہشت واقع شدہ اند
گویا کہ از کمال وسعت ہر باب بہشتی علیحدہ است و اسامی ہشت بہشت اینست اول دار السلام دوم
دار الخلد سوم دار القرار چہارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنۃ المأوی ہفتم علیین ہشتم فردوس و لفظ
بہشت بکسر تین و بہشت بفتحتین تحقیق خطی است و این از محاسن شعر و انشا است **قولہ مثنوی** در آن مدت
کہ مارا وقت خوش بود ز ہجرت ششصد و پنجاہ و شش بود ، شش وقت خوش بودن کنایہ از وقت انفراغ
تصنیف این کتاب ہجرت بالکسر دوری کردن از وطن در نیجا عبارت از وقت تشریف بردن سید
عالم صلے اللہ علیہ وسلم از مکہ بسبب ایذاے کفار بسوے مدینہ و ابتداے سنہ ہجری از ہمین جا است
و لفظ خوش بفتح خاء باید خواند تا قافیہ درست گردد **قولہ بیت** مرادم نصیحت بود گفتیم ، حوالت بخدا
کردیم در نتیجہ ، شش حوالت و حوالہ یکے است **قولہ باب اول** در سیرت پادشاہان باب دوم در اخلاق
درویشان شش اخلاق بمعنی عادات **قولہ باب سوم** در فضیلت قناعت شش قناعت بفتح اول بر اندک
مطلوب صبر کردن فضیلت مضاف و قناعت مضاف الیہ بواو عاطفہ نوشتن خطا است **قولہ باب چہارم**
در فوائد خاموشی و آداب سخن باب پنجم در عشق و جوانی بواو عاطفہ **قولہ باب ششم** در ضعف و پیری شش
بدون واو عاطفہ بہتر **قولہ باب ہفتم** در تاثیر تربیت شش تربیت بتخفیف یاے تحتانی اگرچہ بمعنی پرورش
و پروردن است مگر در نیجا بمعنی تعلیم و تہذیب اخلاق **قولہ باب ہشتم** در حکمت و نصیحت و پیشش حکمت
دانستن احوال اشیاے موجودات خارجہ چنانکہ ہست در نفس الامر بقدر طاقت بشری مگر در نیجا مراد از نخستین حکمت عملی
است و آن سہ قسم است اول تہذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن تمدن بضم
میم و فتح دال جمع مدینہ کہ بمعنی مطلق شہر است **قولہ بیت** بنام ایزد دانای اکبر ، کہ اندازہ بہم دانش ہست بر تر

Marfat.com

ش بجوان حمد بعید افتاده بوده لهذا ابتدۀ تجدید حمد کرد ایزد بکسر اول وکسر زاء معجمه نام حقتعالی وفارسی زبان

باب اول در سیرت پادشاهان

قوله حکایت پادشاهی راشنیدم که بگلستان اسیرے اشارت کرد بجاه درحالت نومیدی زبانی که واقعست ملک رادشنام دادن گرفت وسقط گفتن آغاز نهاد وگفته اند **سه** هرکه دست ازجان بشوید هرچه در دل آید بگوید پاسش شنیدن در برهان قاطع وجهانگیری وموید الفضلا بفتح نوشته اند ودر مدار الافاضل وکشف اللغات بکسرتین وبضم اول چنانکه شهرت دارد هیچ یکی اناهل لغت ننوشته اسیر سه بیای فارسی بر صورت یا تحتیه بمعنی کسیکه از جاے گرفتار آمده باشد نویسندی درین لفظ همزه اسیر را درصورت الحاق نون نفی مخالف قیاس فارسی بواوی نویسند شاید که متاخرین قاعده عربی را کار فرموده اند که همزه مضموم بصورت واو نوشته میشود **قوله** بزبانے که داشت دریخ از زبان معنی کلام است که بهندی بولی گویند مثل فارسی وعربی وترکی وهندی ویای زبانی برای نکره است ودریخ امریح که بمعنی آشکارا است درنسخه محمد وصی وسروری واقع نیست سقط بفتح اول وکسر قاف بمعنی هم آمده صفت مشبه بمعنی افتاده مجازاً بمعنی ذلیل یعنے کلام اهانت **دست** ازجان شستن نا امید شدن از زندگی **قوله بیت** وقت ضرورت چو نماند گریزش دست بگیرد سر شمشیر تیزش سر شمشیر دو احتمال دارد یکے بمعنی قبضۀ شمشیر دیگر بمعنی زبانۀ تیغ که بهندی پیلا گویند بهمین جهت این بیت دو معنی دارد اول آنکه یعنے وقتیکه مجال فرار وگریختن نماند دست مرد بالفرد قبضه تیغ میگیرد دستعمل میشود واتفاقا میباشد یعنی دوم آنکه چون طاقت گریختن نماند ناچار ازراه انتظار به وسیله اختیاری زبانۀ تیغ برنده حریف را بدست میگیرد هرچند این گرفتن نفع نمیبخشد دست را نجروح میگرداند اما در آن وقت همین فایده مقصود راست بظهور میرساند یا آنکه تیز یعنی جاید وشتاب گیرند لفظ شمشیر را بوقف آخر خوانند **قوله** شعر اذا میس الانسان طال لسانه فکسنه مغلوب یصول علی الکلب ترجمه وقتیکه نابود شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنے زبان درازی میکند همچو گربۀ عاجز که حمله میکند بر سگ **ترکیب** اذا کلمه شرط یعنی وقتیکه میس بفتح باء تحتانی وکسر همزه وفتح سین مهمله فعل ماضی از باب علم والنسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طال ومضاف ومضاف الیه ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیه کاف مفتوح حرف تشبیه جار ومنصور بکسر سین مهمله ولکلب بفتح لام وسکون واو ورا مهمله مجرور به تنوین کسره لیه به دو صوت ومغلوب به تنوین کسره صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیری که در وی مستتر است راجع بسنور که فاعل یصول است

Marfat.com

علی حرف جار کلب مجرور متعلق بیصول مگر کسره با کلب را نجوی اشباع نمایند که یای معروف مفهوم شود و این شعر در بحر طویل هشمن مقبوض است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن در مصرعهٔ اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ ثانی یک مقبوض و سه سالم در اول هر دو کسنور مکسور بلا تنوین باید خواند برای ضرورت وزن شعر و این را جائز داشته اند و یا ر یصول بکسر ما قبل نون تنوین مشدد کرده باغنه خوانند چه هر گاه که بعد تنوین حرف یا د تحتانی واقع بشود بقاعده یرملون آن نون تنوین را نیز یا د گردانیده باهم ادغام کنند و باغنه خوانند **قوله ملک** کرچه میگوید یکے از وزرای نیک محضر گفت ای خداوندا همیگوید **ش** وزراء بضم واو و فتح زاء مجمه جمع وزیر محضر بفتح میم و ضاد مجمه مصدر میمی است بمعنی حضور نیک محضر کسے که حضور او نیک باشد **ے** خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک و فتیکه خداوند بمعنی حقتعالی باشد الفظ وند زائد محض باشد **قوله تعالی** والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ترجمه یعنے فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و حقتعالی دوست میدارد نکوئی کنندگان را **لغت و ترکیب** کاظم در نجا از روی تجرید بمعنی مطلق فرو خورنده است اگرچه کظم بمعنے فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح غین مجمه و سکون یا د تحتانی و ظاء مجمه بمعنے غضب عافین جمع عانی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنابر آنکه موصوف اند بر الذین که صفت متقین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح غین مجمه مفعول کاظمین عن جار الناس مجرور متعلق بعافین والله مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین جمع محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا **قوله ملک** ارمت آمد و از سر خون او در گذشت عمل سر بمعنی خیال اگرچه لفظ سر احتمال دیگر هم دارد مگر بسیاق کلمات همین است که مذکور شد **قوله** و زبر دیگر که ضد او بود گفت انبای جنس مار افشاید **ش** یعنے بر محضر بود ای بد خلق چرا که ضد نیک محضر بد باشد و انچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است انبا جنس بنا ر با فتح جمع ابن که بمعنے پسر است چنانکه اسماء جمع اسم مگر اصح اینست که جمع بنو است که اصل من باشد در نجا از انبای جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرای را نباید **قوله** در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و تا سر اگفت ملک روی از نیخ در هم کشید و گفت مرا در دماغ دے پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی **ش** حضرت یعنی درگاه و حضور و درین عبارت اندکے تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن میشاید و سوای راستی سخن گفتن نشاید

Marfat.com

لاشه دو معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم بمعنی خرزبون و لاغر درین بیت ربط این هر دو معنی بدو قصه تعلق دارد اول اینکه در اخلاق محسنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبه داشت بشب از درد کلبه اش پادشاه اذیت میکشید و مکان سیاه میشد نوشیروان هرچند مکان وسیع در کثیر بعوض کلبه اش میداد او در اضی نمیگشت و بخوف خدا بزور دستم هم کلبه اش نمیگرفت ناچار صبر میکرد در آخر زال بمرد نوشیروان باغ از تمام او را دفن ساخت پیر لاشه عبارت از همان زال مرده است و بعضی چنین نوشته اند که نوشیروان برای آنکه مبادا آگاهی خبر مظلومی من نرسانند جرسی مجاذی سینه خود بسقف آویخته رسن آن جولی پیش دروازه بسته بود روزی خرسی ضعیف پشت ریش بآن چوب جسم خاریدن گرفت باواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر را پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظه حالش ملکش را طلبیده تهدید کرد باستمرار سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال باخر در خاک همچو خاک شدند مگر نام نوشیروان تا حال زنده است **قوله بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل نکرده بسے گذشت که نوشیروان نماند ش نام بکسر سیم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان مضاف الیه و باء موحده سببیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظا بسے لفظ سال محذوف است مخفی نماند که بوقت تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را هفتصد سال گذشته بود در وجه تسمیه نوشیروان دو قول است یکے آنکه نوشیروان بالضم است دیبا و معروف چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یای مجهول نوشیر در اصل شیر نوبود ای شیر جوان و لفظ وان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان **قوله بیت** خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ش خیرے بیار تنکیر یعنے هر قسم خیر که از دست تو برآید فلان بمعنی غرض **قوله بیت** از مرگ و از قیامت و از گور یاد کن ش وقتیکه مثنوی که فلان در جهان نماند ش در نسخه مخدومی سه دری و دیگر نسخ صحیحه معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد **قوله** ملک زاده ساعتیدم که کوتاه قد حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبرو روزی ملک بگرامیت و استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست دانست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند ش ملک زاده بکسر هاء که قائم مقام یاء وحدت است شنیدم بفتح حقیر در نیجا بمعنی لاغر بالا بمعنی قد مخفی نماند که در نسخه مخدومی لفظ قد و بالا هر دو مکتوب نیست و در نسخه سه دری لفظا بالا مرقوم نگرده استحقار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیرکے استبصار دانائی **قوله** هرچه بقامت کمتر بقیمت بهتر سوال منتهی نماند که در نیجا طعنه داده میشود چرا که لفظ بر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر چیز خرد از کلان

Marfat.com

بقیمت بتر نیست مگر بعض جواب این قول شاهزاده بطریق استقرا ناقص است که بعض جزئیات کوچک مثل شاه و کوه طور وغیره را تتبع نموده بر کل مختصرات حکم نموده پس این استدلال کرده است از حال جزئیات بر حال کلی چون استقرا ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مضر دینجا نباشد وبعض چنین گفته اند که لفظ بقیمت متعلق است بما قبل یعنی هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر است ای هر چیز خرد که قیمت دار است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هرچه قسمے از مروارید دراز است که بعرف صراحی دار گویند و در نسخهٔ مخدومی و سروری از همه بهتر است دلی تکلف راست می آید آن انیست نه هرچه بقامت بهتر بقیمت بهتر حاصل ازین آنکه ضرور نیست که هر چیز که بقامت کلان باشد بقیمت هم بهتر باشد و در نیجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر خوبی مراد است قول انشاه نظیفة والفیل جیفة شش الشاة بضم تا رفوقانی که در رسم الخط اے بے مد در نویسند بفتے گویند بتداست نظیفة بنون وظا معجمه وتحتانی وفا وبر تا تنوین ضمه چرا که خبر است بمعنے پاک وبیمین نهج بتداست نظیفة بنون وظا معجمه وتحتانی وفا وبر تا تنوین ضمه چرا که خبر است بمعنے پاک وبیمین نهج بتداو خبر فقرهٔ دیگر وجیفه بکسر جیم وفا بمعنی مردار که بدبو گرفته باشد حاصل معنے آنکه گویند پاک است وپیل مردار است قوله شعر واثل جبال الارض طورا وانه لاعظم عند الله قدرا دشنراایش داو عاطفه که عطفش برجمله های سابق است واثل بفتحتین وتشدید لام مضموم بمعنے کوچکتر اسم تفضیل بتداء مضاف جبال بکسر جیم و با موحده وکسر لام جمع جبل که بمعنے کوه است مضاف الیه وهم مضاف است بسوی ارض داطرا بکسر طا معجمه مضاف الیه وطورا به تنوین ضمه خبر مبتدا است داو عاطفه آن بالکسر وتشدید نون مفتوح بمعنی بدرستی حرفی از حروف شبه بالفعل که منجوا بها اسم و خبر را و ها ضمیر مذکر غائب راجع ببطور اسم ان ولام مفتوح تاکید بمعنی هر آئینه واعظم اسم تفضیل و خبر ان عند بکسر عین وفتح دال بمعنی نزدیک مضاف ومنصوب بنا بر ظرفیت اعظم واللہ بکسر ہا مضاف الیه قدرا بفتح قاف وسکون دال وبر را تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بفتح میم وسکون نون وکسر زا معجمه وبر لام تنوین فتح از جهت منصوبیت است معطوف است بر قدرا منصوب پس این تنوین از جهت وقف در آخر شعر بالف خوانده میشود حاصل معنی آنکه خورد ترین کوهها ے زمین طور است بدرستی که آن طور هر آئینه بزرگتر است نزدیک خدا تعالے از روے قدر ومرتبه زیرا که موسی علیه السلام بخلق حق سبحانه بر آن دیده بود و بران بحق تعالی کلام میکرد و ازین شعر را اکثر شارحین و نویسندگان متون نثر نهمیده اند مگر در نسخهٔ مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین دهلوی نیز این شعر نوشته اند این شعر در بحر طویل است بروزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرعه

Marfat.com

اول دو جزو مقبوض است و دو سالم همچنین در مصرع ثانی **قوله** قطعه آن شنیدی که لاغری دانا ☆ گفت روزی بابلهی قرمه با اسپ تازی اگر ضعیف نود ☆ همچنان از طویله خربه ☆ شش آبله بالفتح لفظ عربی ست صیغهٔ اسم تفضیل از بلاهت بمعنی بیخرد و نادان تردابلی زیادت یاء نوشتن نزد متاخرین بیجا گر تتقه من بجهت تفرقه ترکیب توصیفی و اضافی مینوشتند قرمه بکسر باء موحده و های ملفوظ معروف ست اسپ تازی بمعنی اسپ عربی چرا که اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران باهر است یا آنکه تاز صیغهٔ امر از تاختن بمعنی مصدر است و یای نسبت یعنی ای که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابلهٔ ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نمی آید طویله یای معروف رسنی باشد دراز و دران چند حلقه دتکمه باشند که بدان در صحرا یک یک پای چند اسپان یا خران می بندند و بیای مجهول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجاز اروا باشد و لفظ همچنان زائد قوله پدر بخندید دارکان دولت بپسندید ند برادران بجان رنجید ند شش ارکان دولت امراء سلطنت و خندهٔ پدر بر غرابت تشبیه خرست **قوله** قطعه نامرد سخن نگفته باشد ☆ عیب و هنرش نهفته باشد در بیشه گمان مبر که خالی ست ☆ شاید که پلنگ خفته باشد **شش** بیشه صحرای پر درخت که بندی بن گویند بفتح باء موحده مبر بفتح میم صیغهٔ نهی پلنگ بفتحتین درنده است شل شیر و کسانیکه بمعنی چیتا دانند خطا است و تفصیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین واقع است ☆ گمان مبر نهالی است ☆ شاید که پلنگ خفته باشد **شش** پسیه بکسر باء فارسی و یاء مجهول و سین مهملهٔ بمعنی هر شے که ابلق باشد و نهالهٔ دنهالی بکسر نون و یاء معروف بمعنی شکار حلال مثل آهوی نر سیاه و سپید باشد و بعضی اقسام گوزن که بران خالهای سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دورنگ را گمان مبر که شکار است شاید که پلنگی خفته باشد ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست که تا وقتیکه بعین کلی نشود و بر نیکی و بدی چیزے فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را بمعنی توشک و لحاف فهمیده در خوبی این نسخه انکار دارند این کار بیجا است **قوله** آورده اند که مهران قرب ملک راه ثمن صعب رو نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت کردند اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و گفت **شش** انچه در اکثر نسخ بجای قرب نقطه دارد نوشته اند بهتر نیست صعب بالفتح دشوار در نجا بمعنی قوی سبارزت بضم میم و باء موحده و فتح راء مهمله و بعده زاء معجمه مفتوح و بعده تاء فوقانی برای جنگ و میان صعب لشکر ببردن آمدن و تقدیم زاء معجمه بر راء مهمله غلط است جهانید بکسر اول یعنی دوانید **قوله** قطعه آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

Marfat.com

این منم کاندر میان خاک وخون بینی سری ؛ کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ؛ روز میدان
وآنکه بگریزد بخون لشکری پیش لفظ آن برای اشارت بعید است واین برای قریب پس درینجا
اشارت لفظ آن بآنست که هریمت ازین بعید است وکشته شدن قریب یعنی اینچنین من هستم که در خاک
وخون سرین بینی یعنی در قتل دشمنان از کشته شدن خودنی ترسم مخفی نماند که در لفظ روز جنگ یا از اشباع
کسرهٔ اضافت پیدا میشود در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر آنست که ننویسند ودر آخر لفظ سری
ولشکری یا مجهول است برای وحدت بالای بیت دوم کاف علت ست یعنی آن صفت خود کرا بود
کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون دیگران خود را
خانع میسازد وآنکس که میگریزد گویا که بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را خانگی و
برباد میکند چرا که چون یک کس گریزد دیگران بدیدن او همت باخته بگریزند ازین حرکت شکست
در لشکر خواهد افتاد پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل وتباه خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ کفار گناه
کبیره شمرده اند در بعض نسخ بجای روز میدان روز هیجا نوشته اند هیجا بفتح ها وسکون یا وتحتانی
وجیم بمعنی کارزار در عربی هیجا مانوث از هیج است که بالفتح بمعنی غبار باشد قوله این بگفت وبر سپاه دشمن
زد خص یعنی خود را بر سپاه دشمن زد ای بر سپاه دشمن یکبارگی حمله برد قوله و ننگ چند از مردان کار
بینداخت وپیش پدر آمد وزمین خدمت ببوسید وگفت ش مردان کاری بیا معروف بمعنی مرد ای کلمه
چه کار مترادف پیکار است بمعنی کارآمدنی نیز بتوان شد قوله قطعه ایکه شخص منت حقیر نموده تا در ش
هنر نه پنداری ؛ اسپ لاغر میان بکار آید ؛ روز میدان نه گاو پرواری ؛ ش در مصرعهٔ اول بید
لفظ اے لفظ پدر که منادی ست محذوف وانچه در آخر شخص یا نویسند درست نباشد مگر آنکه یای
لطفی نامند لطفی توان گفت چه در عروض هنگامیکه کسره صفت یا اضافت باشد آنرا یای لطفی نامند
ولفظ شخص درین بیت بمعنی جسم ووجود کالبد ولفظ تا کلمهٔ تحذیر است بمعنی هرگز زنهار در قشتی نشین
بمجمه بمعنی فربهی وتنومندی هنر درینجا بمعنی کمال فضیلت است روز میدان که بمعنی روز کارزار است بتعلق
مصرعهٔ سوم است یعنی اسپ اگرچه لاغر میان باشد بروز کارزار بکار می آید وگاو پرواری اگرچه فربه
باشد دران روز هیچ بکار نمی آید پرواربفتح باء فارسی وسوم واو خانه باشد سر دو سایه دار که شبانان
در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را دران خانه می آرند تا از گرمی لاغر نشوند وفربه
کردند قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود واینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد وگفت
ش فاعل آورده اند مخذوف که راویان باشند نعره بفتح نون وسکون عین مهمله آواز بلند قوله ای

Marfat.com

مردان بکوشید تا حامئه زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا بمعنی زنهار
و هرگز باشد و جامئه زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن یعنی
ای مردان بکوشید و هرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است هرگز
از جنگ گریز و احدا برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنی
ای مردان بکوشید تا الجامئه زنان محفوظ مانید معنی سوم آنکه تا برای غایت باشد و جامئه زنان
کنایه از لباس رنگین دیباے پوشیدن که منفی است پوشید بیاء موحده زائده باشد یعنی ای مردان بکوشید
تا بحدیکه از خون زخمها لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجاے لفظ تا لفظ یا برای تردید باشد و برای
تحریص بر جنگ گفته باشد که ای مردان بکوشید یا جامئه زنان بپوشید و دعوی مردے بگذارید و
در اینجا تقابل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و مختصر بودن فقرتین هم از محاسن البتہ است

قولہ سرداران را سخن او تهور زیاده گشت جمله یکبار حمله کردند شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافت
پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند
و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه دید و دریچه بر هم زد پسر در یافت و دست از طعام باز کشید
و گفت کار محال است که هنرمندان بمیرند و بے هنران جای ایشان گیرند **فتح** داو مشدد و افتادن
در مضاعفه به بیباکی مگر مجازاً بمعنی شجاعت و دلاوری **فائدہ** باید دانست که ارباب حکمت شجاعت را
که مدار افراط و تفریط افراط را تهور نامند و آن مذموم است و تفریط را جبن گویند و آن نیز مذموم است
شجاعت که حالت اوسط است محمود در اینجا مراد از تهور شجاعت است و ولی محمد نوشته که اینچه در اکثر
نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند اصح نباشد و همچنین بجای گشت لفظ شد غیر مصیح جمله بجیم و حمله بحا
تجنیس خطی است **لطائف** عبارت است ظفر بفتحتین فیروزی و هر روز نظر بیش کرد
تا ولی عهد خویش کرد این دو فقره ایست که بیش و خویش سجع واقع شده و لفظ کرد مشابه بردلیف
و لفظ نظر بمعنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخهٔ مخدومی و سروری و متن شرح ولی محمد اصلا
مکتوب است **ولی عهد لغة** اضافت بمعنی صاحب عهد و پیمان و باصطلاح کسی که امیری یا پادشاهی
او را برای قائم مقامی خود معین گرداند **غرفه** بالضم حجره که مشتمل بر سر بام که دریچه ها داشته باشد **فائدہ**
در تحقیق لفظ دریچه سوال دریچه اگر تصغیر دراست یا رتحتانی از کجا آمد جواب بمعنی من غا
چنانکه لفظ چه برای تصغیر است همچنین لفظ نیزه بیاے تحتانی و زاء معجمه نیز برای تصغیر آید
چون لفظ نیزه بعد لفظ در ملحق گردید در نیزه شد بعده زا را بجیم فارسی بدل نمودند دریچه گشت

Marfat.com

ولفظ دریچه بیار موحده بمعنے درخرد نیز آمده طغرا گوید بیت روز و شب دریچه بمشرق و مغرب باز است ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد ۴ محال بضم میم بمعنی متعذر و ناممکن و اصل اینست که محال در نیجا یعنی ممتنع عادی باشد زیرا که عادت چنین ست که کار دانا از نادان سرانجام نمی پذیرد قوله بیت کس نیاید بزیر سایه بوم ۴ و هما از جهان نفور و معدوم ۴ ش بوم لفظ عربی است و بچند فارسی طائریست که بنحوست اشتهار دارد هما بضم طائریست مبارک بر سر هر که سایه آن افتد دولت یابد و واو عاطفه بالای مصرعهٔ ثانی عطف بر مضمون فقره صدر است که هنرمندان بمیرند و دلی هنران جای ایشان گیرد و حرف راء مهمل بعد واو عاطفه مخفف کلمه اریکی از حروف شروط است پس مصرعهٔ ثانی شرط است که آخر واقع شده و مصرعهٔ اول جزا که مقدم وارد گشته و در مضمون این بیت تشبیه هما بجود کردن و تشبیه بوم ببرادران مخفی نماند که بعضے چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای در لفظ مر برای تخصیص یا مخفف مگر چنانکه الف بانع در بعد از بجهت تخفیف حذف شده و بجای هما لفظ همان نبود یعنے کسی بسی کسی بزیر سایهٔ زمین نمے آید ای مدفون نمی شود خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود و تم مرا مفهم مگر نزد محققین این توجیه بعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی داد ند برادرانش را بخواندند گفتند شمال بواجب داد پس هریکے را از طرافت بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست گفته اند که ده درویش در گلیمے به خسپند و دو پادشاه در اقلیمے نگنجند ش مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی و سروری در آخر لفظ گو شمال و واجب یای نخستانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چرا که هر دو جا یا محض زاید یا شه یعنے گو شمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود رسانید مگر در واجبه یا نسبت گنجایش دارد یعنی نه رائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد و بلد در نیجا بمعنی ملک است مرضی بفتح میم و کسر ضاد معجمه اسم مفعول است بمعنی رضامندی کرده شده یعنی حصه معقول که هریک بدان راضی تواند شد در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر بمعنے مناقشه و خصومت و برخاست بمعنی دور شد چرا که هرگاه نفظ برخاست ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد و لفظ نشست و برخاست که باهم ضد باشند منجملهٔ محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی دیبای معروف چادر پشمی کم قیمت که بهندی کمل گویند قوله قطعه نیم نانے گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر ۴ هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه ۴ همچنان در بند اقلیم دگر ش نیم مضاف نانے بیارد وحدت مضاف الیه بذل بالفتح دادن و صرف کردن در نسخهٔ مخدومی ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع است این نسخه بے تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نماند که هفت اقلیم

Marfat.com

عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از یاب دریای شور مکشوف است و طول این ربع از جانب شرق و مغرب تخمیناً دوازده هزار کروه و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کروه و این ربع را هفت حصه طرازی کرده اند که هر حصه را یک سر بمغرب و سر دیگر بمشرق است هر حصه را اقلیم مانند دایره بعض اهل لغت و بعض شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است برحمل تعلق دارد دوم چین بمشتری سوم ترکستان برعیش چهارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النهر بزهره ششم روم بعطارد هفتم بلخ بقمر بے اصل معنی است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران بتعلق کدام سیاره باشد و بلخ قطعه ایست از خراسان نام ملک علیحده نیست و سوائے آن قبیل ملک مذکور دیگر دلایتها بسیار اند مثل روس و فرنگ و شام و افریقیه یعنے ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها بکدام کدام سیاره تعلق دارند. قوله همچنان در هفت اقلیم دگر نیست یعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر این مصرعه اضافت است یعنے هرچند تمام ربع مسکون بتصرف آورده در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچه آن اقلیم بظاهر موجود نباشد و مخفی نماند که سوائے این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطح زمین لیکن بمقابلت این ربع مسکون اندکے آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون تمنا می تمام برسائی عقل حکما سراغ آن یافته بود دگر عزیمت آن ملک او را میسر نشد حالا بعضے از اقوام فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لهذا بدنیا دو شهرت دارد در بعضا این حکایت بباب آنست که از جمله خصائل پادشاهان یکے انیست که بحال کسی که بچشم ان وجاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نیندازند و خیال معنی و هنر او دارند قوله حکایت صاحب دلقه و زدان عرب بر سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت بلدان از مکائد ایشان و نهب و اشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهے بدست آورده بودند ملجا و ماوای خود ساخته بعض در نسخه خذوی لفظ بود بصیغهٔ مفرد است این بی تکلف درست باشد و انچه در سر درمی و اکثر نسخ بود بصیغهٔ جمع واقع است دران صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل صیغهٔ جمع باید کرد منفذ بفتح میم بمعنے راه و کاروان بمعنے قافله و انچه بمعنی سوداگران گویند خطاست بلدان بالضم جمع بلد یکه بمعنی شهر است مکائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مکیده که مصدر میمی است بمعنی بد اندیشی پس مکائد بمعنی ارادهٔ های بد باشد برائے ضرر رسانی نه بمعنے مکر و فریب چنانکه در مردم شهرت دارد و در اکثر نسخ مرهوب واقع شده چون رهب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است صیغهٔ اسم مفعول ازان مشتق کردن درست نباشد مگر آنکه گفته شود که گاهے اسم فاعل بروزن مفعول می آید پس مرهوب

Marfat.com

بمعنی ترسند و باشد یا آنکه مرهوب مصدر میمی باشد که بمعنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال خالی از تکلف نیست و در نسخهٔ مخدومی و سرموری بجای مرهوب بلفظ مرعوب بعین مهمله واقع شده بعض شراح هم پسند کرده اند چون رعب بالضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترساینده شده صحیح باشد و صاحب شرح مهیار عجم مرعوب بعین معجمه بمعنی روگردانیده شده ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جای پناه منیع بازدارنده از تصرف یعنی استوار و محکم قلعه بالضم و تشدید لام هر کوه بهندی ٹیکری گویند ملجاء بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همزه جای پناه مأوی در آخر الف مقصوره یا بصورت یا بمعنی جای باز گشتن یعنی خانه چون الف را کسرهٔ اضافت داده ال محال است لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصورت الف نویسند و یای تحتانی برای قبول کسرهٔ اضافت و آخرش زیاده کنند قوله مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این را نفیر بمعنی نسق روزگاری بر او مداومت نماید مقاومت با ایشان متنع گردد مدبر بضم میم و فتح دال و باء موحده مشدد طرد راه مهمله تدبیر کننده بعاقبت کار اندیشنده ممالک بالفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی یعنی شهرهای کلان دفع دور کردن مضرت گزند و ایذا رسانی مقاومت بضم میم و فتح واو باهم مصادمه اندیشیدن نسق بفتحتین روش و طور مداومت همیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابله و همسری متنع بضم میم اول و کسر نون بمعنی باز آینده ای پیش نرونده چون انتفاع لازم است مفعول ازین نمی آید قوله تمثنوی رحیتکه اکنون گرفت ست پای ۞ به نیروی مردے برآید ز جای شش پای بمعنی پنج نیرو بالکسر و یای و واو هر دو معروف بمعنی قوت قوله و گر همچنان روزگاری پلی ۞ بگردونش از پنج برگسلی ۞ شش پای بکسرتین بمعنی بگزاری صیغهٔ واحد مخاطب از مضارع بلیدن که بکسر عین بمعنی گذاشتن است گردون بمعنی ارابه که بهندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی فکندن چیز نرم گسلی بفتح نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مهمله چرا که چون کاف ساکن شد ضمه اش بسین داده ندویای معروف خطاب و ازاره درخت را باین طور بر میکنند که اول از پیرامون پنج درخت زمین را میشکافند بعده زنجیر بارسن قوی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه میرانند پنج درخت از میان زمین برمے آید و نیز گردون بمعنی چرخی جرثقیل را گویند و آن آلتے ست که بکار علاقه برائے کشیدن بار گران و کندن دروازه های قلاع و پنج درختان دفع کرده اند و بهیچ تقریر ملیق نیست که گردون در نیجا بمعنی آسمان باشد و حرف یا که بالائے لفظ گردون است بمعنی ظرف و جائے بگردونش متعلقه مصرعهٔ اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده برکندن که آن درخت را بیالیدن گذاشته بودی اگر همچنان یک مدت دیگر بیالیدن بسوی آسمان او را گذاری داشتے تو چنگ

قوله مردان دلاور از کمین بدر جسته و دست بکمان یکتن بر کتف بسته بامداد ان بدرگاه ملک حاضر آوردند همگنان را بکشتن فرمود اتفاقاً دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و بنفشهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از دزدان پایهٔ تخت ملک را ببوسه داد و در استشفاعت بر زمین نهاده گفت این پسر از باغ زندگانی برخورده است و از ریحان جوانی متمتع نیافته تا کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار یگان یگان بمعنی جدا جدا لفظ یگان در اصل یک گان بود برای تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ گان در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تا و بالکسر و سکون دوم نیز آمده بمعنی شانه و آن استخوان پهن است پس دو تن بامدادان بامیم موقوف ای ساکن بمعنی وقت صبح نزد بمعنی الف و نون با مادان زائد است و نزد بمعنی برای افاده معنی حال دو وقت همگنان بفتح ها و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است بحذف تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بهبهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند همگی بفتحتین منسوب است بلفظ همه با ورود نون یا و نون نسبت و ها که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد عنفوان بالضم حرف سوم فا و نیز مضموم بمعنی آغاز شباب بفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای رو بشفاعت روی شفاعت بدون با و موحده بهتر نیست ریحان بفتح را و سکون یا و تحتانی و عین مهملا بمعنی ریع اے حاصل زراعت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی که مصاحبت ازواج و اولاد باشد لذتے و منفعتے نگرفته و ریحان بمعنی بالیدگی و آغاز نیز آمده است پس عنفوان شباب و ریحان جوانی مترادف نیز اند و در بعض نسخ که بجای ریحان لفظ ریحان واقع شده در مقابلهٔ نسخهٔ اول ضعیف است **سوال** چون سابق گفته که دران میان جوانی بود حالا بر همه جوان اطلاق پسر چگونه روا باشد چرا که اطلاق پسر بر کودکان کنند نه بر جوانان **جواب** از باعث ترحم و تسبب خردی عمر او به نسبت دیگر دزدان و در نسخ صحیحه بعد لفظ این پسر لفظ همچنان مسطور نیست و اگر باشد دران صورت معنی چنین شود که این پسر چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی برخورده بود همچنان درین جوانی نیز برخورده و سر دری نوشته که همچنان در اصل همچو آن بوده یعنی همچو آن جماعهٔ دزدان از زندگانی لذتی نیافته است **تمتع** بضم تا و دوم بمعنی برخورداری و کامیابی **قوله** توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون این بنده منت نهی **ش** توقع بضم قاف مشدد امیدواری و لفظ کرم مضاف است نه معطوف علیه اگرچه در نسخه های سقیمه بجای خداوندی لفظ بزرگان و ببخشیدن بدون یا و سببیه و او بجای این و نهد بجای نهی نوشته است خطاست **قوله** ملک ازین سخن روی درهم

کشید و سوافق رای بلندش نیامد گفت **ش** رو در ہم کشید یعنے ترش رو شد چہ بود وقت ناخوشی دید یا غمی پوست چہرہ و پیشانی انسان اند کے درہم کشیدہ و پر چین میشود **قولہ** سیت پرتو نیکان نگیرد ہر کہ بنیاد **ش** بد است ۔ تربیت نااہل را چون گردکان بر گنبد است ۔ **ش** پرتو بفتح باء فارسی و فتح فوقانی بمعنی روشنی و **شعاع** و عکس چیز روشن گردگان بالکسر و ہر دو کاف فارسی چوبکہ آنرا چار مغز نیز گویند و ہندی اکھروٹ نامند درین لفظ کلمۂ گان برای نسبت است نسبت بدال مہملہ افصح است **قولہ** نسل و نبیاد ایشان منقطع کردن بہتر و بیخ تبار و نیان برآوردن از ریشہ ترکہ آتشے نشاندن و اخگر گذاشتن دانی کشتن و بچہ اش نگاہداشتن کار خردمندان نیست **ش** در نسفر مخدوی نسل و نبیاد نوشتہ است نسل بفتح نون و سکون سین مہملہ بمعنی اولاد منقطع یعنی بریدہ شوندہ نہ بفتح طاء و نہ بمعنی بریدہ شدہ چراکہ از باب انفعال کہ ہمیشہ لازم است مفعول نمے آید تبار بفتح تاء فوقانی خاندان و خویش و اقربا اولی تر بیشتر بسیار خوب باوجود اولی کہ صیغۂ اسم تفضیل است لفظ تر محض زائد باشد چہ عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربے کہ باوجود علامت مرجوع کثرت معنی داشتند تصرف نمودہ جزوی از جنس معنیش برای فصاحت مکرر نمودہ اند منجملۂ آن اولی تر دوران و مکتب خانہ وغیرہ و انچہ در تتمۂ سجع ہر دو فقرہ بہتر و اولی تر نوشتیم موافق شرح ولی محمد است چراکہ او در شرح خود نوشتہ کہ عین مصلحت تعریف است اخگر ریزۂ آتش است بالفتح و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء مگر فارسیان نظر بصورت کتابت یاء خوانند معنی بار سیاہ کنجدہ دار **قولہ** قطعہ ابر گر آب زندگی بارد ۔ ہرگز از شاخ بید بر نخوری ۔ با فرومایہ روزگار مبر ۔ کز نے بوریا شکر نخورے ۔ **ش** بید بیاء مجہول درختی است کہ ہیچ ثمر در دنیا ندہد و آن انواع سہ باشد و مشہور تر ازان بید سادہ است کہ ہندی اولا گویند نواو مجہول فرومایہ یعنی مردی بے حقیقت در روزگار میر یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاہ مشہور کہ در زمین نمناک میروید چون بیشتر فرش و حصیر ازان می بافند مجازا ان فرش را نیز بوریا نامند **قولہ** وزیر چون این سخن بشنید طوعا و کرہا بپسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواند و گفت انچہ خداوند دام ملکہ فرمود عین صواب و مسئلہ بے جواب لیکن از ہر جمعیت آن بدان تربیت یافتی و ہمہ ایشان گرفتہ یکے از ایشان شدی اما بندہ امید وار است کہ جمعیت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد **قولہ** ہنوز طفل است و سیرت بمعنی و عنقریب ازو در ہمہ او ممکن نشدہ و در حدیث است **ش** طوطا دگرہا از وے رعنا شدی و نا رعنا شدن ناخوش یعنی بظاہر خوش از خدمت پادشاہ بباطن ناخوش

بسبب حال بودن واقع مفعول مطلق ہم است چو در قرآن مجید این ہر دو لفظ حال واقع شدہ اند
بمعنی در اینجا مستعمل گشتہ اند سائق خود بعین معنی حقیقت و محض و خوب یعنی درست و بہتر مسئلہ
بفتح میم و سکون سین و فتح ہمزہ و لام پرسیدن و جای پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
اول و ثانی و فتح لام بدون ہمزہ نیز درست است مراد از مسئلہ بجواب سخنے کہ بہیچ توجیہ آنرا ارد
نتوان کرد و در نسخہ ق و می و سروری بجاے عین صواب و مسئلہ بجواب فقط ہمین قدر نوشتہ عین
حقیقت است و نیز در نسخہ ق و می نہ در سروری بجای خوی اول طینت و بجای صحبت دوم عشرت
مسطور است این نسخہ ہا چندان خللے ندارد و بعد لفظ یافتی واو عاطفہ باید نوشت و بعد لفظ گرفتے
واو عاطفہ نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتے و خوی ایشان گرفتی دران صورت
البتہ این نیز یکے از جملہ دزدان بودی ازین سہ فقرہ دو فقرہ اول شرط و فقرہ سوم جزا و یای
مجہول یافتہ و ایشد و شدی برای شرط جزا است سیرت بالکسر خصلت و عادت بفتح بادموحدہ
و سکون عین مہملہ و فتح تحتانی سرکشی عناد بکسر اول ستیزہ کاری تہاد بکسر اول بمعنی طبیعت متمکن اسم فاعل
از تمکن بمعنی قائم و استوار و آنچہ بمعنی قائم و استوار و آنچہ بمعنی واقفان در اینجا متمکن را بمعنی جای قرار
گرفتہ غلط است **قولہ** کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام ثم ابواہ یہودانہ او ینصرانہ او یمجسانہ **ترجمہ**
ہر فرزند زادہ میشود بر خلقت مسلمانی بعد ازان پدر و مادر او یہودی میگردانند او را یا ہردو نصرانی
میسازند او را یا ہردو مجوسی میکنند او را **ترکیب** کل بضم لام مشدد و مبتدا است و مضاف و مولود تا بدین
کلمہ دال مضاف الیہ یولد بضم یا و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
مجہول خبر مبتدا علی حرف جار و فطرۃ بکسر فا و سکون طا و فتح راء و کسر تا مصدری کہ در رسم الخط
عربی مدور بصورت ہا مینویسند معنی آفرینش مجرور و مضاف و اسلام مضاف الیہ ثم بضم ثلثہ و فتح میم
مشدد و معنی پس حرف عطف ابواہ بفتحتین تثنیہ اب کہ مضاف است بسوی ہای مضموم ضمیر و نون تثنیہ
بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکہ از قمرین شمس و قمر
مراد دارند یہودان بضم یا تحتانی و فتح ہا و کسر واو مشدد و فتح دال و کسر نون صیغہ تثنیہ مذکر غائب
معروف از باب تفعیل و کسر ہا ضمیر کہ راجع است بسوی مولود ہمچنین دو لفظ باقی **فائدہ** چون
ماضیل ہا تغییر ندکرد احد غائب یای ساکن یا حرف مکسور باشد ہا ضمیر مکسور میگردد الا مضموم یہود
بر قوم موسی علیہ السلام نصرانی قوم عیسی علیہ السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین مہملہ
آتش پرستان دین مذکور نشستہ و در نسخہ مخدومی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطرۃ

Marfat.com

وابواه یهودانه او نصرانه یمجسانه و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکه فطرة چنانکه بمعنے آفرینش است بمعنی دین اسلام نیز آمده است در شرح ولی محمد چنین واقع شده من مولود الا وقد یولد علی فطرة فابواه الی آخره یعنے نیست از هیچ آفریننده مگر آنکه تحقیق زاده میشود بر دین اسلام پس پدر و مادر او را الی آخره و نیز نوشته که ثم ابواه بجای فابواه تحریف است و در مشکوة شریف هم لفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطره الاسلام در بعض روایات آمده است تم کلامه **قوله قطعه** پسر نوح با بدان ننشست خاندان نبوتش گم شد **پش** پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بفتح کاف بوقت طوفان با پدر در کشتی ننشست و ایمان نیاورد و بالای کوه صعود کرد و آخر در انجا هم غرق شد خاندان بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنے چون کنعان غرق شد نسلش منقطع گردید اگر بکافران ربط نداشت و با پدر بکشتی می نشست سلامت می ماند از اولادش نیز پیغمبران پیدا می شدند و بعضی بجای نبوت لفظا بنوت بضم باء موحده و ضم نون پسند کرده اند یعنے پسرے یعنی خاندانی که کنعان بآن نسبت پسری داشت از وجدا شده ای بسبب عاق بودنش رابطه فرزندی که با نوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان حقتعالی ازین ماجرا در قرآن مجید خبر می دهد و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی یعنے آواز داد نوح پروردگار خود را پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اهل من بود در جواب آن حقتعالی فرمود یا نوح لیس من اهلک یعنے ای نوح تحقیق او نیست از اهل تو که کار او بد بود ازین آیت گم شدن پسرے او ثابت میشود و در نسخهٔ مخدومی مصرعهٔ اول چنین واقع شده **قوله مصرعه** با بدان یار گشت همسر لوط **پش** همسر یعنی زن منکوحه لوط بوا و معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زنش با کافران امر دین موافقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخر غش از دا و لادی پیدا نگشت که بعد لوط علیه السلام **برتبهٔ نبوت رسیدی قوله بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد **غش** کهف بالفتح غار اصحاب کهف هفت تن بودند اسامی ایشان اگرچه اختلاف دارند مگر بقول اکثری اینست اول یملیخا دوم مکسلینا سوم کشفوطط چهارم مبیونس پنجم کشافطیونس ششم از فطیونس هفتم بوانسبوس و نام سگ ایشان قطمیر بکسر قاف روزی چند عبارت از سنین و غهور این جهان که بنسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب کهف است مردم بمعنی آدمی و مردمان جمع آن و گاهی مردم بمعنی جمع نیز مے آید و مردم شدن این سگ باعتبار قول است که در قیامت آنرا بقالب بلعم باعور که عابدی از بنے اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بدعا کرده بود

مبعوث شده در بهشت داخل خواهد گشت و درین بیت تلمیح است بقصهٔ اصحاب کهف و آن اینست
که دقیانوس نام پادشاه ظالم در شهر افسوس بود بپرستش بتان مردم را تکلیف میداد هر که ابا میکرد
بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه روی بکوهی کردند نزدیک آن
شهر بود آوردند شبانی با یشان ملاقی شده بدین ایشان در آمد و همراه شد سگ شبان نیز
عقب ایشان دویدن آغاز کرد هر چند منع کردند باز نماند بحکم حقتعالی بسخن در آمد که از من اندیشه
مدارید من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون
نزدیک کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غاری پیدا نم که پناه میتوان گرفت چون بغار در آمدند
حقتعالی خواب بر ایشان گماشت بمانجا نخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری میشود
در غار بخواب ماندند بعده در عهد تندروس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند در نگ
کرده ایم درینجا روزی یا پاره از روزی چون ناخن و موی خود دراز یافتند متحیر ماندند چون گرسنه
بودند یملیخا را درمی داده برای طعام بشهر فرستادند یملیخا بشهر در آمد همه او ضاع مکانات متغیر دید و هر می
نجبا زدا دنانان بستاند خباز بدیدن سکهٔ دقیانوس خیال بست که این شخص گنجی یافته باشد بشحنه برد
و تهدید نموده باقی زر خواستند القصه یملیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برای تحقیق
بغار در آمد و ملاقات دیگران کرده بشهر رفت و ایشان بار بخفتند بقیامت بیدار خواهند شد قوله
این بگفت و طائفه از ندماے ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت و
گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم **شش** ندما بضم نون و فتح دال و در آخر همزه جمع ندیم بمعنی مصاحب
و همنشین ست **قوله رباعی** دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدم بسی کاب زسر چشمهٔ خرد چون میشتر آمد شتر دبار ببرد **شش** این رباعی مقولهٔ مصنف ست از طرف
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود مادر در پدرش زال نام نهادند چه زال پیرزن را گویند
گرد بضم کاف فارسی پهلوان و داد عاطفه در حقیر و بیچاره بهتر است والا صفت موصوف دانند
و انچه در اکثر نسخ دیدم که بسی آب زسر چشمه خرد نوشته اند خطاست و لفظ بسی بمعنی بسیار بارست و کاف بیانیه
بالای لفظ آب ضرور است و آب زسر چشمهٔ خرد متعلق مصرعهٔ ثانی است و لفظ سر زائد **قوله** نی انجمله پسر را نواز دمیت
پرورد و استاد ادیب تربیت او نصب کرد تا حسن خطاب در جواب دسائر آداب خدمت ملوکش در آموخت
در نظر همگنان پسندیده آر باری وزیر از شمائل او در حضرت ملک **شش** میگفت که تربیت عاقلان در دا ثر کرده و
بهل قدیم از جبلت او دیده برده ملک را ازین سخن متبسم آمد و گفت **شش** محقق نماند که فاعل پرورد و نصب کرد

Marfat.com

وزیر است وانچہ بصیغۂ جمع نوشتہ اند بہتر نیست وفاعل در آموختند اُستاد و آتالیقان ولفظ تا برای انتہا وغایت ومیتواند کہ برای ترتب فائدہ باشد ادیب بمعنی ادب آموز ونصب بفتح نون وسکون صاد بمعنی برپا یعنے مقرر معین رو با بفتح باز گردانیدن درینجا بمعنی دادن است شمائل بفتح شین معجمہ وکسر ہمزہ بمعنی اخلاق وعادات جمع شمل بالکسر حضرت بمعنی درگاہ وحضور حشمہ بالفتح اگرچہ در عربے بمعنے یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازًا بمعنی اندک مستعمل میشود وجہل بالفتح نادانی مجازًا بمعنے کجی جبلت بکسر تین جیم و باء موحدہ ونشدید لام مفتوح بمعنی سرشت وخلقت وفاعل بدر بردہ تربیت عاقلان است درفتہ بجاے رفتہ تحریف است تبسم خندۂ بے صوت **قولہ بیت** عاقبت گرگ زادہ گرگ شود

گرچہ با آدمی بزرگ شود **شعر** غذیت بدرنا ونشاۃ فنیا فمن انباک ان ابالک ذیب اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب **بیت** باشباع کسرۂ باء ادیب باید خواند بجہت کہ یاء تحتانی متلفظ شود ولپوشیدہ نخواہد بود کہ باکثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است وآن درست نباشد زیراکہ ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیہ بودن مجرور است پس این اختلاف حرکت روی ہیچ وجہ جائز نیست لہذا ملا سعد در شکرستان نوشتہ کہ بہتر آنست کہ در آخر بیت اول برائے رفع قباحت مذکور ذیبی بیاء متکلم باشد تا قافیہ درست شود وانچہ در ذیبی یاء متکلم واحد است ولفظ نادر بدرنا برای جمع وہمچنین در فنیا اگرچہ ایراد مفرد وجمع در یک بیت مستحسن نیست اما بر سبیل قلت در کلام قدماء آمدہ است ودر اکثر نسخ بجای فنیا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بہجت غذیت بضم غین معجمہ وکسر ذال معجمہ وسکون تحتانی وفتح فوقانی ماضی مجہول مذکر واحد مخاطب بمعنی غذا دادہ شدی تو ودر بعض بفتح غین باتی بدستور صیغۂ معروف است بمعنی خوردی تو در بفتح دال و تشدید راء مہملہ بمعنی شیر کہ از گاو وگوسپند وغیرہ حاصل میشود ولفظ نابون بمعنے ماونشات بفتح نون وشین معجمہ وفتح تاء فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فنیا بکسر فا من فا حرف تقریع من موصولہ انباک انبا بفتح ہمزہ وسکون نون وباء موحدہ فعل ماضی از باب افعال ومیخواہد مفعول را ضمیرے کہ در وی مستتر است راجع بطرف من کہ فاعل اوست وکاف خطاب مفعول اول آن وان بفتح ہمزہ وفتح نون مشدد یکے از حروف شبہ بالفعل ابالفتح اول مضاف والف در آخر علامت نصب است کہ لفظ اب را باشد واین نصب از عمل آن واقع شدہ وکاف مفتوح برای خطاب مذکر مضاف الیہ مجموع اسم آن وذیب بکسر ذال معجمہ وسکون یاء تحتانی کہ بدل از ہمزہ است وباء موحدہ مرفوع خبر ان پس این اسم وخبر بمنزلہ مفعول ثانی وثالث اذا بکسر اول کلمۂ شرط کہ ماضی را بمعنے مستقبل گرداند

Marfat.com

کان ماضی معروف طباع بکسر طا یعنی سرشت و طبیعت کہ واحد است بجمع و مرفوع است بجہت اسمیت و لام عوض مضاف الیہ ای اذا کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول یعنی طبیعت و منصوب است بسبب خبر بودن کان و مکرر واقع شدہ است برای تاکید یا مبالغہ در مذمت و سوء بفتح سین مہملہ و سکون واو و ہمزہ یعنی بدی و مجرور است از باعث مضاف الیہ بودن و صاحب مضاوی نوشتہ کہ وقتیکہ بلفظ مضاف باشد بضم خوانند و ہنگامیکہ مضاف الیہ باشد بالفتح خوانند پس فعلے است از افعال ناقصہ کہ افادہ نفی کند در اسم داخل میشود و با موحدہ کہ بر خبران باشد زائد بود و نافع بکسر با موحدہ زائدہ کہ جار است و نافع مجرور ادب بضم با موحدہ مضاف و ادیب بکسر با مضاف الیہ است حاصل معنی آنکہ داده شدی تو در میان ما و بالیدی در میان ما پس کدام کس خبر داد ترا بدرستی کہ پدر تو گرگ است وقتی کہ باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب دہی استاد مخفی نماند اگرچہ مضاف کردن ادیب بیای متکلم قافیہ نوعی اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ادیب بمتکلم تکلف بسیار دارد مظہر کمالات کسبی و وہبی مرزا حسن علی محدث لکھنوی میفرمودند کہ مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رحمۃ اللہ علیہ نام آن قصیدہ شاعر را کہ این دو بیت از انست از برداشتند بیت اول را این دو بیت چنین میخواندند شعر عذیت بدرناولشات فینا فمن انباک انک جرو ذیب بجیم بفتح جیم و سکون راء مہملہ و واو و بمثنی تحتیہ بچہ ہر چہار پایہ درندہ چون جرو مضاف و ذیب مضاف الیہ مجرور گردید آن قباحت قافیہ بلا تکلف مرتفع گشت و این از ہمہ نفیسہ ماقبل و مابعد بہتر است و مولانا واد للنا مولوی رفیع الدین دہلوی در صحت قافیہ این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن اینست کہ در عبارت ان اباک ذیب چنانکہ لفظ ذیب مرفوع است قافیہ دوم ادیب را نیز مرفوع داشتہ مصرعہ چہارم را چنین فرموده اند فحوله مصرعہ نفیس بنافع او با الادیب بلفظ او با تمیز است کہ برائے ضرورت شعر از ممیز خود کہ ادیب است مقدم شده و تنوین حذف کردند کہ با لف و لام جمع نمیشود از جہت التقای ساکنین بلام تعریف کلمہ دیگر و ادیب اسم لیس است قطعہ این دو بیت در بحر وافر است و اصل این بحر مفاعلتن شش بار باشد افاعیل مصرعہ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعہ دوم مفاعلتن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعہ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعہ چہارم مفاعلتن مفاعلتن فعولن صدر یعنی رکن اول بیت دوم مقصور است و عصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجہت ماندن لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجائش نہند عروض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعہ اول و رکن آخر مصرعہ ثانی درین ہر دو بیت مطوی اند و قطف انداختن تا و نون از آخر مفاعلتن و لام را

Marfat.com

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نهند مخفی نماند کہ این دو بیت عربے در نسخهٔ مخدومی و شرح عربے سروری و شرح دلی محمد اصلا یافتہ نشد غالبًا کسے از متاخرین الحاق کردہ است **قولہ** سال دو برین برآمد او باش محلت با و پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت و زیر را با هر دو پسرش کشت و نعمت بقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست دعاصی شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفت **شش** مخفی نماند کہ سالے دو بر یاد دت یاء بہتر نیست اگر باشد زائد برائے تحسین کلام باید گفت و اگر سالے بیاء وحدت بدون لفظ دو نویسند این ہم خطا چرا کہ در یک سال اینقدر تعلیم چگونہ می یافت و لفظ طائفہ در نسخهٔ مخدومی نیست و ہمین مناسبتر چرا کہ او باش خود جمع است بلفظ طائفہ چندان حاجت ندارد و بہ نسبت موافقت مرافقت بمعنی ہمراہی اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گزیدن خالی از تکلف و حشو نمی نماید ازین جہت در نسخهٔ مخدومی و سروری مکتوب نیست او باش بفتح اول و سکون واو و باء موحده در اصل جمع بوش است کہ بالفتح باشد بمعنی مردم مختلط در ہم آمیختہ پس او باش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است یعنے بتقدیم واو بر باء موحده چہ در اصل ابواش بود در عرف بمعنی مردم بے باک درند و فاجر را گویند. محلت بالفتح محلہ چرا کہ نادر حالت وقف ہا میگردد اگرچہ بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی قطع از انقطاع شہر شہرت دارد و عقد بالفتح اگرچہ در نعت بمعنی گرہ بستن است لیکن مجازًا در ینجا بمعنی عہد پیمان مستعمل شدہ و اگر عقد بالکسر بمعنے سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی مال و در مغارہ بفتح میم غارے کہ در کوہ باشد و نیز بمعنی جاے غارت کردن یعنے جاے کہ در ان نشستہ رہزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل کسی از اطاعت پادشاہ بیرون رود و عاصی در ینجا بمعنے گنہگار خدا نیست چرا کہ گنہگاری او خود ظاہر بود گنہگار گفتنش چہ حاجت داشت دست تحیر باضافت اقترانی است و آنچنان است کہ مضاف بمضاف الیہ اقتران معنوی داشتہ باشد یعنے مضاف الیہ حال باشد مر مضاف را ای دستی کہ بحالت تحیر اقتران داشت و از دست در ینجا انگشت مراد است بمجاز اطلاق کل بر جزو ہمین معناد است **قولہ قطعہ** شمشیر نیک زاہن بد چون کند کسے ❊ ناکس تربیت نشود اے حکیم کس ❊ **شش** چون بمعنے چگونہ ناکس بمعنے فرومایہ و کمینہ کس بمعنے شریف و سعادتمند **قولہ بیت** باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست ❊ در باغ لالہ روید و در شورہ بوم تخم ❊ **شش** شورہ بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شورہ اے زمین بد کہ قابل زراعت نباشد و ہر چہ روید بمراد خود تازہ و خرم نماند زود تباہ و خشک گردد و در ینجا شورہ بمعنے بلاست چنانکہ شورہ بخت

Marfat.com

یعنے بدبخت و بمعنی زمین شور رمزہ ہم میتوانند شد وچون کلمہ رویہ لازم است نہ متعدی لفظ علی آن نمیتوانند شد لہذا در مصرعۂ ثانی لفظ بآن مخدوف یعنی باران کہ لطافت آن در جمیع اوقات و مکانات برابر است و از تفاوت ارضی اختلاف در طبع آن پیدا نمیشود مگر در باغ بآن لالہ میروید و در زمین شور خس و خار بہمرسد یا چنین میتوانند گفت کہ در لطافت طبع باران ہیچکس خلاف نکردہ بلکہ باتفاق ہمہ عالم بہتر است مگر در باغ بسبب آن لالہ و گل میروید و در زمین ہای بد خس و خار پیدا میشود و بعضے گویند کہ در اینجا مجازاً سبب را قائم مقام مسبب کردہ چنین باید گفت کہ در باغ گویا باران خود لالہ شدہ میروید و در زمین شور خس گشتہ میروید حاصل آنکہ در باب عدم صلاح پذیری پسر دزد میگوید کہ ہرچند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن از بد اصل بخیر بدی پدید نیاید قولہ قطعہ زمین شور سنبل بر نیارد ۔ در و تخم عمل ضائع مگردان **شش** اتفاق اکثر برین است کہ سنبل گیاہے است خوشبودار کہ بہندی بالچھڑ گویند و بعضے نوشتہ کہ سنبل گلے ست مانند گلہائے کلش اندکے جعودت و پیچیدگی دارند و مثل زگس پیازدار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاہیست خود کہ از کوہستان میروید و شاعران برای زینت سخن در باغ و بستان فرض کردہ اند و بر تقدیر ثانی وجودش حکم عنقا دارد النادر کالمعدوم و قطع نظر ازین در امثال پوشیدہ نیست کہ سیاق سیاق عبارت سنبل را بامعنی نمیخواہد اگرچہ خان آرزو پسند ننمودہ مگر بہتر ہمان است کہ میر نور اللہ احراری نوشتہ اند کہ سنبل بمعنی خوشہ و اینکہ با معنی سنبلہ شہرت دارد بہت اینست کہ چون تاء وحدت لاحق کنند سنبلہ گویند و آنچہ در اکثر نسخ تخم بدون واو عاطفہ باضافت نوشتہ دال بر مزہ معنی امید تحریر نمودہ اند خطا است و مراد از عمل مشقت زراعت است **قولہ بیت** نکوئی با بدان کردن چنان است ۔ کہ بد کردن بجاے نیک مردان **شش** کانت بر مصرعۂ ثانی بیانیہ بجای تنکمردان اے بحق نیک مردان ربط این حکایت بباب آنست کہ ملوک را لازم است کہ دشمن خود را کہ بظاہر حقیر باشد حقیر نہ پندارند و ہر کہ در اصل متبعد او بدی داشتہ باشد ہرگز نیکے از و بظہور نیاید **قولہ حکایت** سر ہنگ زادہ را بر در سرای اغلمش دیدم کہ عقل و کیاستی و فہم و فراستے زائد الوصف داشت ہم از عہد خردی آثار بزرگی در ناصیۂ او پیدا و لمعان انوار در جبین او ہویدا **شش** سر ہنگ بمعنی سردار لشکر چہ ہنگ بمعنی سپاہ و فوج است پس سر ہنگ بمعنی جماعہ دار و رسالہ دار باشد بعضے معنی نقیب و چوبدار نیز نوشتہ اند چرا کہ ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاہ میروند لفظ سر ہنگ زادہ بہمزہ کہ قائم مقام یای وحدت است **فائدہ** ہرگاہ لفظی کہ در آخر آن ہای مخفی باشد

Marfat.com

مضاف گردد یا یکی از اقسام ہاء تحتانی در آخرش ملحق شود ہاء مذکور ہمزہ مکسور در تلفظ بدل میگردد
و ہمزہ بالائے آن ہا را مینویسند و یاء تحتانی در کتابت نیارند و سرائے بمعنی خانہ ازین جہت خانہ امرا
و سلاطین را حرم سرا و محل سرائے نامند اغلمش بضم الف و ضم غین معجمہ و سکون لام و ضم میم و شین
معجمہ نام پادشاہے ست و این لفظ ترکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچہ در بعض
مردم گیاست و نگہت بکاف فارسی شہرت دارد محض غلط چہ این ہر دو مصدر عربی ست و در عربی
کاف فارسی ہرگز نمے آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک و دانائی را گویند کہ بدون آگاہ کردن کسے
از بعض قراین رازہا معلوم کند و در نسخۂ مخدومے بجای کیاست لفظ دراست نوشتہ بکسر دال
بمعنی دانائی و این بہتر است چرا کہ سجع با فراست بسیار درست می نشیند و یای کیاستی و فراستے
برائے تعظیم و تفخیم است یا برائے ردانی عبارت زائد الوصف بمعنی بیرون از بیان یعنی بسیار ہمین
اگرچہ بمعنے نیم سر آدمی است کہ بطرف چہرہ باشد مگر در استعمال فارسی بمعنے پیشانی مستعمل و آنچہ
در نسخ عامہ بجائے لفظ خردی لفظ خردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون میم و رخشیدن
جبین بفتح پیشانی و فقرۂ ثانی کہ لمعان انوار در جبین او مبین گشتہ در تن ولی محمد و مخدومی و سروری
یافتہ نشدہ بہر تقدیر مبین بروزن مقیم بمعنے ظاہر و روشن از ابانت کہ بمعنے روشن کردن است
قولہ بیت بالای سرش زہوش مندی ؛ می تافت ستارۂ بلندی ؛ شش لفظ بلندی در آخر بیت
بمعنی بزرگی و فروت است **قولہ** فی الجملہ مقبول نظر سلطان آمد کہ جمال صورت و کمال معنی داشت
خردمندان گفتہ اند توانگری بہ ہنر ست نہ بمال بزرگی بعقل است نہ بسال **شش** آنچہ و اکثر نسخ
توانگر بدل است نوشتہ اند در ہر سہ نسخ صحیحہ مذکورہ لفظ دل یافتہ نشد مگر در صورت دل مراد از
ہمت باشد ہمت اظہار کنندۂ توانگرے است **قولہ بیت** کودک گو بعقل پیر بود ؛ نزد اہل خرد
کبیر بود **شش** عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیہ و این بیت در نسخۂ ولی محمد و سروری و مخدومی
مکتوب نیست ظاہرا الحاقی است **قولہ** ابنای جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانتے متہم کردند و
در کشتن او سعی بفائدہ نمودند **شش** ابناء بالفتح پسران عم نبود کہ بفتح باء و سکون نون اصل این است
مراد از ابناء جنس خویش و اقربا است و بعد ابناء جنس لفظا و باندیشہ تکرار مخدوف است و در بعض نسخ
مکتوب منعب بکسر صاد و نزد بعضے بفتح آن بجای برابر شدن مجازا یعنی رتبہ و عہدۂ بزرگ متہم بفتح ہا
بمعنی تہمت زدہ **قولہ** مصرعہ دشمن چہ کند چو مہربان باشد دوست ؛ **شش** در نسخۂ مخدومی و سروری
بجای کند زند نوشتہ است یعنے دشمن چہ لاف دشمنی زند **قولہ** ملک پرسید کہ موجب خصومت ایشان در حق تو

Marfat.com

چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان را خوشنود کردم مگر دودکه راضی نمیشود الا بزوال نعمت من
تا حصے بیا مصدری یعنی دشمن خوشنود یعنی خوشدل و راضی در اهل خوشنود بود و بواو قلب
بخوشنود یا بخوشون و نون دوند بهر دو کلمه نسبت اند از بهار عجم حسود بفتح اول بخواه قوله
اقبال و دولت خداوندی جاوید باد ش اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و بواو عاطفه هم تتوانند شد
اقبال در حقیقت یعنی رو بپیش آوردن است جاوید یا مجهول یعنی همیشه اگرچه این فقره دعائیه است لیکن
اشارت بدان است که مراد از حسد ایشان همی نیست که در سایه اقبال پادشاهی محفوظم قوله قطعه تو ام
آنکه نیازارم اندرون کسے نه حسود را چه کنم کز خود برنج در است بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست ش در مصرعهٔ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرورت است
برهی بکسر ها و فتح را یعنی نجات یابی چه رهیدن بفتح اول یعنی نجات یافتن است و لفظ کین دو پهلو
دارد یکے آنکه بمعنے کینه با شد دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
بسوے حسد نتوان رست بفتح راء مهمله یعنی نتوان آزاد شدن در نیجا رست بمعنے رستن است
فائده هر صیغهٔ ماضی که بعد لفظ توان و تواند و باید واقع شود یعنی مصدر گردد سوال انچه فرمودند
گرای حاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تباه شود دران صورت از حسد
نجات خواهد یافت **جواب** در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد
و رنج او هرگز زائل نگردد زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از یکے نعمت زائل شود
با دیگرے باشد پس از نجهت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شور بختان آرزو خواهند
تا جهان را زوال نعمت و جاه گر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه
خواهی نزار چشم چنان ش کور بهتر نه آفتاب سیاه باش شور بخت یعنی بدبخت مقبل بفتح میم و سکون
قاف و کسر های موحده یعنی صاحب اقبال شپر در اصل شپر بود بجهت قرب مخرج با ر عربے
و فارسی را ادغام کردند چه آن طائر لیست بی منقار که همچو موش دهان و دندان دارد بمرد و غروب
آفتاب بپرواز آید و شپر چشم بقلب اضافت یعنے چشم شپر د یعنے گویند کسیکه چشم او مثل شپر
با فتاب نگاه کردن نتواند راست خواهی یعنے اے مخاطب اگر سخن راست نخواهی نیست
که اگر هزار ها دیگران مثل شپر ضعیف البصر و بیفائده بوده آفتاب را روشن نخوانند پس کوران
انسان بهتر است و موافق آرزوے شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطلب سیاق
ظاهر است ربط حکایت بباب و فائده قصه انیست پادشاه را باید که بمجرد اتهام خیانت کسے در قهر

Marfat.com

نباید دتحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان برای تحریک مقبولان سلطان افزایند قوله حکایت یکی را
از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود وجور واذیت آغاز نهاده که
خلق از مکاید ظلمش بجهان رفتند واز کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع
ولایت نقصان پذیرفت وخزینه تهی ماند دشمنان از هر طرف زور آوردند ملک عجم
بفتحتین ملک ایران وتوران وزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم واو
بمعنی دست درازی یعنی ستم وتعدی اذیت بذال معجمه رنجانیدن وبعد نقط آغاز نقط کرده
مقدر کربت بالضم رنج واندوه ازمکاید ظلمش بجهان رفتند یعنی از بداندیشی ظلم بسفر دور و
دراز آفتادند ارتفاع بکسر اول وسوم وفا وعین مهمله اگرچه در لغت بمعنی غله ودانه از مزرع
برداشتن است لیکن در نیجا بمعنی زر تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول وکسر زای معجمه
وپای مجهول ونون امالهٔ خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه ومخزن باشد چون باجه ایرانیان یاء مجهول
را معروف خواندن فصیح است پس پاء خزینه را هم معروف خوانند ومیتوانند که خزینه بفتح وپای
معروف مبدل هزینه باشد وبزیره بمعنی خزانه در کتب لغت آمده است وپاء هوز گاهی
بجاء معجمه بدل میشود وخزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات ومنتخب ومراح ومتاموس ظاهر
میشود قوله قطعه هر که فریاد رسی روز مصیبت خواهد ؎ گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ؎ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش فریاد رسی
بیاء معروف مصدری یعنی فریاد رسیدن ومیتواند که بیاء مجهول وحدت باشد یعنی یک کس
فریاد رسنده اے مددگار روا گر بیاء تنکیر دانند هم صورتے دارد واگر نه یاء نسبت مضاف
مضاف گویند وروز مصیبت را مضاف الیه دانند هم بهتر باشد گو بکاف فارسی اورا گفتن گو
اورا د سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنی مروت وسخاوت حلقه بگوش
در اصل بمعنی عبد ومملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هر گاه غلام خریدند
حلقه در گوش او مے انداختند مجازاً بمعنی مطیع وفرمان بردار آید ار بفتح اول وسکون ثانی وهاء مهمله
بمعنی اگر وتکرار لفظ لطف برای تاکید است. قوله روزی در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند
سخن در زوال مملکت ضحاک وعهد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید که هیچ توان دانست که خزینهٔ
گنج وملک وحشم نداشت چگونه مملکت بر ومقرر شد ملک گفت چنانکه شنیدے حلقے بر تعصب کرد
آمدند وتقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت اے ملک چون گرد آمدن متعلق موجب

Marfat.com

پادشاہی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاہی ندارے شش غاہنامہ کتابے است از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاہان عجم کہ بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال شصت ہزار بیت گفتہ است زوال بناہی و خرابی ضحاک بفتح ضاد معجمہ و تشدید حاء مہملہ بسیار فسد ان چون بوقت ولادت دو مار بدان پیش داشت مادر و پدرش کہ عرب بودند تیمناً ضحاک نام کردند و بعضے نوشتہ اند کہ معرب دہاک بالمد عیب را گویند و نیز دہ عیب داشت اول زشتی پیکر دوم کوتاہی قد سوم بسیاری خوت چہارم بے شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی ہفتم بال گرفتن قلم ہشتم شتاب زدگی تہم دروغ گوئی و ہم بے دینی آخر کار فریدون او را شکست داد و بجایش بر تخت نشست خلاصہ این ہر دو باختصار چنین است کہ ضحاک پدر فریدون را کہ آبتین نام داشت بروزن آستین بناحق کشت مادر فریدون را بخوف ضحاک بصحرا و کوہ البرز برد و رش میمنود تا آنکہ بسلامت رسید و چون ضحاک پدر خود را نیز کشتہ بود و بوبال آن شیطان بفریب آمدہ بر پشتش بوسہ داد در ہر دو کتفش جراحت شدہ در ان دو مار پیدا شدند طعمہ آن مار ان مغز سر آدمی بود چون مغز سر شے یافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آہنگر کاوہ نام از صفاہان بود و پسر او را ضحاک برائے کشتن گرفتار ساخت کاوہ پوست آہنگران بر سر چوبی بست آوازہ نمودہ بسمار بہ ضحاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار بروگرد آمدند کاوہ فریدون را تلاش کردہ سرگردہ خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را بتصرف در آورد شبے ضحاک بقتل فریدون کمر بستہ انداختہ بیامد فریدون گرزے بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر ہلاک نشد فریدون او را گرفتار ساختہ بکوہ دماوند محبوس ساخت ہشتم بفتحتین حاء مہملہ و شین معجمہ لشکر بہ تعصب بفتحتین تا و عین مہملہ بضم صاد مہملہ مشدد و باء موحدہ یعنی پشتے و تقویت و حمایت و مساعدت باضافت یعنی خیال بردہ قولہ بیت ہمان بہ کہ لشکر بجان پروری ؛ کہ سلطان بلشکر کند سروری پیش ہمان بفتح اول است و بضم اول خطا است چہ در اصل ہم آن بود بجان یعنی بجای جان خود سروری یعنی ریاست قولہ ملک گفت موجب گرد آمدن سپاہ در عیب چیست گفت پادشاہ را کرم باید تا بر دگرو آیند در حمت شاید تا در پناہ دولتش ایمن نشینند و ترا ازین ہر دو وسیلے نیست خیل گرد آمدن بکسر کاف فارسی یعنی مجتمع شدن ایمن بکسر اول و یاء مجہول و فتح امالہ آن کہ بفتح میم صیغہ افعل التفضیل است یعنی بیخوف تر و لفظ ایمن بکسر میم ہم درست در نصورت امالہ آن کہ بکسر میم صیغہ اسم فاعل است یا صیغہ نسبت از امن و معنے آن بیخوف باشد

Marfat.com

قوله مثنوی نکند جور پیشه سلطانی ۵ که نیاید ز گرگ چوپانی ۵ پادشاهی که طرح ظلم فگند ۵ پای دیوار ملک خویش بکند ۵ ش جور پیشه بلے اضافت لقب است یعنی کسیکه پیشه او جور باشد طرح بالفتح اگرچه مصدر است بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده قلم نقاش باشد لهذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ رختن باصطلاح معماران نقشه عمارات را نامند که قبل از تعمیر هیئت و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده و بامیران نمایند و در بیت همین معنی مقصود است و معنی طرز و روش مجاز است و در نسخه دلی محمد بجای طرح لفظ قطع واقع شده قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله بمعنے فرش چرمے چون پادشاهان سلف کسے را بحضور خود میگشتند فرش چرمی انداختن گردن میزدند تا زمین دربار خوان آلوده نشود پای دیوار بمعنی بیخ دیوار است قوله ملک را بند و زیردستان موافق طبع نباشد یعنی رعایا و زیردستان همدم کشیده و بزندان فرستاده بسے برنیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند قومے که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده نا برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر انیان مقرر گشت قطعه پادشاهے کو روا دارد ستم بر زیردست ۵ دوستدارش روز سختی دشمن زور است ۵ بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین ۵ زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است ۵ ش بنی عم بفتح باء موحده و کسر نون و فتح عین مهمله و تشدید میم بمعنی پسران برادر پدر نبی در اصل نبین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چه اگه قاعدهٔ نحو نون تثنیه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوی سلطان منازعت بفتح نزاع همچه چیزے را از تصرف همدگر برآوردن بمجازاً بمعنی جنگ و خصومت ربط و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت های پادشاه ظلم است که باعث تباهی سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاهے با غلام عجمی در کشتی نشسته بود ش قبط عجمی از ان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از انها دریای شور اتصال ندارد و خصوصاً از توران لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند بخلاف عرب که بسیر امون آن دریا است مگر اند کے بجانب شمالش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود و دیگر آبهاے شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگ و کشتی اصح بفتح کاف عربی است و کشتی هم در نیجا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده ش دیگر بمعنی دیگربار اگرچه لفظ دیگر اکثر براے بعدیت باشد در نیجا بمعنی قبلیت یعنے یکبار پیشتر ازین دریا ندیده بود

Marfat.com

وچون سطوح زیرین جہاز بر اسے شق آب بصورت سینہ خروس میباشد لہذا جہاز نشینان را حرکت
گاہے کم و گاہے زائد محسوس شدہ باعث رنج و محنت میگردد **قولہ** گریہ وزاری در نہاد دلزدہ
بر انداشش افتاد **شش** مخفی نماند کہ این نسخہ از کتاب مخدومی ست نہاد بمعنے سرشت و طبیعت و ضمیر او
و لفظ افتاد در آخر فقرۂ اول بقرینۂ جمع فقرۂ دوم مخدوف است **قولہ** چنانکہ ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش ازو منغض گشت و ہیچ چارہ ندانستند **شش** ملاطفت بضم میم و فتح طا و مہملہ و زبانی
منغض بفتح غین معجمہ مشدد بمعنی ناخوش و تیرہ عیش اگرچہ در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی و شادی مستعمل میشود **قولہ** حکیمے در ان کشتی بود ملک را گفت اگر فرمانے من او را
خاموش گردانم فرمود غایت لطف و کرم : **شد شش** حکیم بمعنے مرد داناکہ از حقایق اشیاء عالم
بقدر طاقت بشری آگاہ باشد فاضل فرمود یا دشاہ است یعنے یا دشاہ فرمود کہ ای حکیم اگر این را
خاموش گردانی غایت لطف و کرم تو بر حال ما باشد **قولہ** گفت تا غلام را بدریا انداختند بارے
چند غوطہ خورد و از ان پس بیش گرفتند و پیش کشتی آوردند **شش** فاضل گفت حکیم و تا
برائے ترتیب فاضل و فاضل انداختند **نوگران** پادشاہ کہ ذکر شان مقدر است **بارے** چند
زیادت یا دکتانی بمعنی چند بار و کسی لفظ بارے را از بسیل تکیہ کلام دانست خطا کردہ
غوطہ بالفتح لفظ عربی است و بالضم شہرت دارد بمعنی یکبار در آب فرو شدن **قولہ** بہر دو دست در
سکان کشتی در آویخت **شش** سکان بالضم سین مہملہ و تشدید کاف عربی جمع ساکن کہ بمعنے باشندہ
نیز می آید و آویخت صیغہ ماضی لازم است نہ متعدی یعنی چون آن **غلام** را از آب بیرون کشیدند
بسکرات از آفت آب رسیدہ بود و مضطر شدہ بہر دو دست خود را بمردمانی کہ باغندۂ کشتے بودند
آویخت ای چسپید ازین بیم کہ مرا بار دیگر در آب نیندازند و در آمدن کشتے را غنیمت دانست
و چون سکان بضم سین مہملہ و تشدید کاف عربی بمعنی مہار کشتی نیز آمدہ است و آن چوبے باشد
دراز و سطبر کہ در تختہ دنبالہ جہاز کہ بلند میباشد سوراخ کردہ بقدر نصف بیرون از ان
میگذارند و زیر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند کہ بصورت نیچہ گلاب کشتے شباہت میگیرد و در
پائین آن چوب دوم چند پارچہ ہائے تختہ وصل کردہ ہین میسازند و آن تختہ پارہ ہا ہمیشہ در آب
غوطہ میخورد ہر گاہ کہ خواہند جہاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را کہ بقدر نصف
اندرون جہاز میباشد دو سہ آدم متفق شدہ میکشند جہاز ہمان طرف میگردد و انچہ اکثر
شارحین سکان را بمعنی دنبالہ تختے کہ بعضے از اخر طوم کشتے نیز گویند نوشتہ اند خطا است

Marfat.com

مگر میتواند که غلام را پسر چوب در دنی سکان که در صدر یان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این حرکت بفکر ناقص مولف بعید مینماید چرا که چون ارصدمه غوطه ها ترسان ومتحمل شده بود باز آن بچهٔ نیم جان را بدو دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود بالفرض اگر برای برآوردن آب از بگلس آویخته بودند دران صورت بهر دو پاے آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چه فائده دارد قوله وبگوشه نشست و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد وگفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرقه شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتے گرفتار آید شش غرقه بهاء نسبت بمعنے غریق چه غرق مصدر است وهمین در نسخهٔ مخدومی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول وکسر ثانی صفت مشبه بمعنی غریق ومیتواند که غرق بفتح اول وسکون ثانی خوانند بمعنے غریق درینصورت هم از تفریس باشد چه معمول فارسیان است که بعض مصادر عربے را بمعنی اسم فاعل آرند چنانکه سلامت را بمعنے سالم وهلاک را بمعنے هالک تدریسکون دال بمعنے عزت ومرتبه سلامت مصدر است بمعنی بیرنجی وبے آفتی وانچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتواند که جائز باشد سوال چون سلامت خود مصدر است پس بالحاق یاء مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواجه حافظ فرماید مصرعه سلامت همه آفاق در سلامت تست ؛ جواب چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفریس بمعنی صفت مشبه مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم وخراب بمعنی خرب بفتح خاء وکسر راء وهلاک بمعنے هالک وغیره لهذا فارسیان بر قیاس عاقلی وجاهلے ومحرومے یاء مصدری در آخر آن بنا بر احیاء بمعنے مصدری زیاده می نمایند واین قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربے بسیار است مثلا بعض صیغه هاے جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن حوران وآمال را آمالها ومکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده مکتب خانه گویند علی هذا القیاس قوله رباعی اے سیر تران جوین خوش ننماید ؛ معشوق من است آنکه نزدیک تو زشت است ؛ شش بمعنی بیت ظاهر است وبعضی لفظ سیر را بفتح خوانده اند ومضاف نموده اند بسوی تران جوین بمعنے کشتی وسفینه گفته اند وتصور غلام عجمی را مخاطب ساخته اند قوله بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ؛ ازدوزخیان پرس که اعراف بهشت است فائده حور در اصل جمع حوراء است که بالفتح والف ممدوده صفت مؤنث است بمعنی زنے سپید پوست که سیاهی چشم ومویش بغایت سیاه باشد واطلاق این بر معشوقه هاے بهشتی کنند که نصیب مومنان صالح در جنت خواهند شد فارسیان بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند تا چار جمع آن حوران آرند وسوای این در بعض الفاظ دیگر نیز

Marfat.com

همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزای باقی اعراف بالفتح منازلها است میان بهشت و دوزخ باشندگان آنجا را احوال متوسط باشد میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عرف است بمعنی تاج شتر پس باشد دلیل امام زاهدی روایت است که اعراف مقامی است بین دوزخ و بهشت که ساکنان آن اعراف باشند ای شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و دوزخیان قوله بیت فرق است میان آنکه یارش در برد با آنکه دو چشم انتظار رخش بر دره شش نفتا بیاید وعده در اول مصرعه دوم یعنی واو عاطفه است از خیابان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده و در نسخه مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بهتر است اضافت چشم بانتظار مقارنه است یعنی چشمانی که بحالت انتظار مقارنت دارند و میتوانند که نیت سابقه از قبیل زید عدل افطار بمعنی منتظر باشد و مناسبت این حکایت بباب انیست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانایان وقت خود استفاده تدابیر درست نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط المعاشان را تعلیم شکرگزاری است بدین حال مسکینان بنیوا پس اغنیاء مشابه اند بجارکس یکے بمردم کنارهٔ نشین دریا دوم بسیران سوم بحوران بهشتی چهارم بواصلان معشوق همچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بجارکس بجاز نشینان و همچنان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار همچنین مسکینان بے نوا نیز بجارکس مشاکل اند بمردم غریق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران دوزخ و بهمسان وصال محبوب رابط و فائده حکایت انیست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان نباشد مگر مرد عاقل باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند قوله حکایت شاهزاده هرمز را گفتند که از وزیران بدرجه خطا دیدی که بفرمودی گفت خطائی معلوم نکردم لیکن دیدم که محبت من در دل ایشان بیکران است در عهد من اعتماد دلے ندارند ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند شش هرمز بفتحتین ها و میم و سکون راء مهمله و زاے معجمه در اصل نام ستارهٔ مشتری است و در اینجا نام پسر نوشیروان است چون ستاره مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روے تیمن پسر خود را هرمز نام کرد و یا شاهزاده هرمز بدون اضافت چنانکه هرمز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده بدل منه یعنی شاهزاده که خود هرمز است هیبت بفتح سیم مصدر سیمی ست بمعنی هیبت و خوف بیکران بفتح کاف عربی یعنی بے کناره یعنی بیحد و بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن بعمل آوردن قوله قطعه از ان کز تو ترسد بترس ای حکیم ؛ دگر با چنو صد برآئی بجنگ شش حکیم بمعنی دانا چو نعیم جیم

Marfat.com

فارسی وضم لون مخفف چون او در اکثر نسخ چنو چو او نوشته ضمیر او راجع بآن کس که از تو هراس
داشته باشد یعنے کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از و اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری
که با صد کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تاهم احتیاط شرط است
جرا که هر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد و میتواند که لفظ صد متعلق لفظ بر آئی باشد و لفظ بار بعد
لفظ صد فرض کنند یعنے اگرچه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی قوله بیت ازان بار بپای
راعی رمه که ترسد سرش را بکوبد بسنگ دش راعی بعین مهمله یعنے چوپان دشبان اسم فاعل
از رعایت که بمعنی حفاظت ست یا از رعی که بمعنی چرانیدن است و رمه یعنے میش ترمه میش
عبارت از دو دندان پیشین ما راست و تخصیص راعی از انست که راعے را اکثر بار اتفاق افتد
بسبب همیشه بودن او در صحرا سوال کشتن ما ربسنگ گفت بچوب چرا نگفت جواب شبانان را
بکشتن مار شقی تمام باشد بیشتر از دور بسنگے زنند قوله بیت نه بینی که چون گربه عاجز شود بچنگال
چشم پلنگ دش چنگال بفتح جیم فارسی بمعنی پنجه یعنے چون گربه از گریز عاجز شود بطریق
حمله آرد که از بیش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ هم پیش او آید چشم پلنگ از
چنگال خود بر آرد در بط و فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت و در
حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً و پادشاهان را خصوصاً قوله
حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی منقطع کرده که سواری از
در در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه
در عیت آن طرف بکلی مطیع و منقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد بر آورد و گفت
این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم را است یعنی وارثان ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بجهت
رفع ثقالت ما قبل و در اضمه داده و را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مزور شده
و در حالت پیری متعلق بجمله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زندگانی بود و عاطل
حالیه و بدون واو خطا است و منقطع بصیغه مجهول بریده شونده بثلاثی مجرد اول و ضم اول بصیغه مزید
در اینجا صحیح باشد و بفتح اول در اینجا نیست چرا که آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفتح معروف
بکلی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یاے مصدری است بمعنی جمله شدن و هاکه در آخر جمله
بکاف فارسی بدل شد چنانکه در پردگی منقاد بالضم وسکون نون وقاف و دال مهملتین
قوله قطعه درین امید بسر شد در یغ عمر عزیز که انچه در دلم است از درم فراز آید بیش بسر شدن بمعنی

Marfat.com

در ریغ بکسر تین و یا ر مجهول و فاعل بسر شد عمر عزیز است و مصرعهٔ ثانی بیان امید و قوله از دم فرو آید
بمعنی پیش آید قوله امید بسته برآید و لے چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید قوله قطعه
کوس رحلت بکوفت دست اجل ؛ ای دو چشم وداع سر بکنند ؛ ای کف دست و ساعد و بازو ؛
همه تودیع گیرد کرکنید ؛ برمن مستمند دشمن کام ؛ آخرای دوستان نظر بکنید ؛ روزگارم بشد بنا دانی ؛
من نکردم شما حذر بکنید ؛ وداع بالفتح داد و دانچه بکسر داد شهرت دارد خطا است و اگرچه بمعنی بردن است
مگر مجازاً بمعنے رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگرچه در صراح و منتخب بمعنے بازو است مگر در محاورهٔ
فارسیان بمعنی ساق دست که بهندی بهونچا گویند و کف بدون داو عاطفه تودیع بالفتح
رخصت کردن مستمند بالضم غمگین و اندوه ناک چه مست بمعنی اندوه است و دشمن کام بدون اضافت
کسیکه موافق آرزوی دشمن بته حال شده باشد حذر بفتحتین و حاء مهمله و ذال معجمه پرهیز یعنے من
از غفلت حذر نکردم شما از غفلت و نادانی حذر کنید. ربط و فائدهٔ این حکایت آنست پادشاهان
را باید که در هنگام پیری یا ضعیفی بر فتح قلاع و تسخیر بلاد دل نه بندند بلکه دل از سلطنت برداشته
بکار معاد پردازند قوله حکایت بر بالین تربت یحیے پیغمبر علیه السلام متکف بودم در جامع
دمشق یکے از ملوک عرب که ببے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و دعا
و حاجت خواست شش بالین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند یحیے
بالفتح یاء تحتانی و سکون حاء مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت عیلنام پیغمبری است پسر زکریا
علیه السلام که کافران او را شهید کردند متکف به نیت ثواب در مسجد گوشه نشینی کننده جامع بکسر میم
جمعه مسجد چرا که جمع کننده باشد مردم شهر را در خود دمشق بکسر تین و فتح میم نیز درست نام شهریست در
ولایت شام مخفی نماند که لفظ دعا معطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بواو عاطفه معطوف
بر لفظ دعا یعنے نماز کرد و دعای خیر عافیت هم کرد و بعده اجرای حاجت دنیا خواست و ابتدای
حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور میگردد و انچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد دعای حاجت
خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظ خواست بعد حاجت درست
نباشد بلکه لفظ کرد مناسب باشد چون در هیچ نسخه دعای حاجت کرد مکتوب نیست پس
انسب همان ست که نوشتیم فافهم قوله بیت درویش و غنے بندهٔ این خاک درگه کانا نکه غنی تر اند
محتاج تر اند ؛ شش مراد از درویش مرد بے علایق و مراد از غنے صاحب حشم و خدم و کثرت حاجت
امراء باندک تامل بے تامل بر دانا ظاهر است ولی محمد نوشته کانیکه را جداے مصرعهٔ ثانے

Marfat.com

این بیت واقع است تعلیلیہ باشد یعنی با حقتعالے درویش وغنی کہ اقرار بندگی خاک درتو کردہ اند
برائے آنست کہ این شان ترا ملاحظہ کردہ اند کہ ہر کرا بظاہر غنی ترساختہ در حقیقت محتاج ترساختہ
پس غنی بے حاجت قوی قولہ انگاہ مرا گفت از انجا کہ ہمت درویشان است وصدق معاملہ ایشان
خاطری ہمراہ من گیرید کہ از دشمن صعب اندیشہ ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت
نہ بینی شس از انجا کہ کلمہ شرط یعنی چونکہ ہمت یعنی قصد دل و توجہ خاطر نیجا کنایت از دعا است و در
بعض نسخ لفظ خاطری واقع شد مراد از ان ہم توجہ خاطر است صعب بالفتح سہ کش فرورآور
قولہ قطعہ یازدان توانا و قوت سر دست ۞ خطا است پنجہ مسکین ناتوان بشکست شس
یازدان جمع یازد خلاف اقیاس مثل چشمان سر دست باضافت یعنی پنجہ و در مصرعہ ثانی پنجہ موصوف
و مسکین کہ در اصل نعت بمعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف
و ناتوان مضاف الیہ و میتواند کہ پنجہ مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیہ ناتوان
صفت مسکین و اگر مسکین و ناتوان بواو عاطفہ باشد ہم گنجایش دارد و بشکست کہ ماضی است در نیجا بمعنی
مصدر است یعنی شکستن قولہ بیت نرسد آنکہ برافتادگان نبخشاید ۞ کہ گر بپای درآید بسر نگیرد دست
ہر سہ صیغہ نفی بکسر اول بسبیل استفہام یعنے چرا نے ترسد آنکس کہ بر محتاجان و بیچارگان ترحم
نمیکند باید کہ بکند زیرا کہ اگر از پا خواہد افتاد بتباہ و خراب گردد کسی دست او نخواہد گرفت ای
مددگار او نخواہد گشت و میتواند کہ نفظ اول باثبات باشد و باقی بنفی و ہم میتوان گفت کہ اول بنفی
باشد و ثانی و ثالث باثبات مگر بہتر ہمان است کہ اول مذکور شد کہ ہر سہ منفی باشند سوال
درین دو بیت کہ ہم متصل اند بالفظ دست چرا تکرار قافیہ واقع شد کہ این نزد بلغا بغایت
کراہیت دارد جواب چون در قطعہ قافیہ مصرعہ اول ضرور نیست لہذا لفظ دست بقافیہ محسوب
نیست اتفاقاً وارد شدہ جواب دوم میتواند کہ سر و دست بواو عاطفہ باشد و از سر
باطلاق کل بر جزو دماغ مقصود است و دست بمعنی مسند از مسند باطلاق سبب بر مسبب حکومت
و جاہ مراد است و در مصرعہ ثانی پنجہ شکستن کنایہ از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد کہ بیت
زور بدنی و بقوت و مانعی کہ کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و پیردی حکومت و جاہ مسکین صاحب حق را
عاجز و بے حق ساختن خطا است یا بمعنی تکرار قافیہ رفع میشود قولہ بیت ہر آنکہ تخم بدی کشت و چشم
نیکی داشت ۞ دماغ بیہدہ پختہ و خیال باطل بست ۞ شس چشم بمعنی توقع و امید بیہدہ بضمہای
مختلف بے ہودہ بمعنی ناحق چہ ہودہ بواو معروف بمعنی حق است و دماغ پختن کنایہ است از کثرت

Marfat.com

فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لہذا چنین گفتہ و میتواند کہ در نیجا دماغ بفتح بمعنی غرور و تکبر باشد کہ اصطلاح فارسیان است و الا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است **قولہ بیت**

ز گوش پنبہ برون آر و در او خلق بدہ ۞ دگر تو می ندہی و او ز تو زیادتی ہست **شش** از گوش پنبہ بیرون آوردن کنایہ از ترک غفلت و تنفظ بردن بکسر مخفف بیرون است بضم اول خطاب روز داد باضافت بمعنی روز قیامت و یا تحقیر در روز دادے بطریق تعریض است گویا مخاطب از راہ غفلت قیامت را نمیداند کہ این قسم پیدا میکند مثنوی قسمے از نظم **فائدہ** مثنوی منسوب بمثنے بالفتح معدول از اثنین اثنین یعنے دو دو و الف مقصورہ بالحاق بالنسبت بواو بدل گردید چون در ابیات مثنوی در ہر بیت دو قافیہ علیحدہ باشند مثنوی نام کردند **قولہ** مثنوی نبی آدم اعضای یکدیگر اند ۞ کہ در آفرینش ز یک جوہر اند ۞ **شش** نبی بمعنے پسر آدم علیہ السلام یعنی تمام نبی آدم بمنزلہ یک شخص اند و ہر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوہر عبارت از آدم علیہ السلام یا اربعہ عناصر و انچہ در اکثر نسخ بجاے جوہر لفظ گوہر نوشتہ اند بہتر نیست اگرچہ گوہر اصل و جوہر معرب آنست مگر محل استعمال ہر دو علیحدہ است **قولہ** چو عضوی بہ درد آورد روزگار ۞ دگر عضوہا را نماند قرار ۞ تو کز محنت دیگران بی غمی ۞ نشاید کہ نامت نہند آدمے ۞ **شش** عضو بالضم اندام نہ بالفتح ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہ را باید کہ بوقت غم و اندوہ اول از ظلم و تعدی توبہ کند و بعد ازان از صلحاء وقت دعا بر آمد مہمات خواہد **قولہ** حکایت ۞ در دینی مستجاب الدعوات از بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف او را خواند گفت دعای خیرے بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بہر خدا این چہ دعا است گفت این دعاے خیر است ترا و جملہ مسلمانان را **شش** مستجاب الدعوات بضم میم و ضم باء موحدہ و فتح دال و فتح عین بمعنی شخصے کہ اکثر دعاہای او بجناب باری قبول کردہ شدہ باشد **فائدہ** اگرچہ دعوت بمعنی دعا و طلب بسکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دہند و ہمین حال است رکعت و رکعات و بغداد بالفتح شہریست عظیم در عراق عرب در اصل باغ داد بود چرا کہ نوشیروان در انجا بداد مظلومان میرسید چون در علم تخفیف ضرور است لہذا الف ساقط کردہ اند **قولہ** حجاج بن یوسف حجاج بالفتح و تشدید میم اول بمعنی بسیار حجت کنندہ **لقب** امیر ظالم گویند کہ ہفتاد ہزار کس را بناحق کشتہ در نیجا جیم آخر را مضموم باید خواند چرا کہ مضاف و مبتدا است و سکون باء موحدہ این و کسر نون چرا کہ مضاف الیہ است **فائدہ** ہر گاہ لفظ ابن واقع شود میان دو علم ہمزہ

Marfat.com

او ساقط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرود در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زیدان
اختیا قوله خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج
چرا مستجاب نشد جواب دعاے درویش بصمیم قلب نبود محض برای ترسانیدن ظالم بود
جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش باکثریه است ضرور نیست که هر دعایش قبول شود این
مقام انیها را هم حاصل نبوده است قوله مثنوی ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بازار
بازار ش گرم ماندن بازار کنایه از پر رونق ماندن کار و بار دنیا قوله بچه کار آیدت
جهانداری ش مردنت به که مردم آزاری ش ربط و فائده انیست پادشاه را باید که در حالت
ستمگاری از اولیا توقع دعاے خیر ندارد چرا که اولیا حق بحق دشمن حق دعاے خیر نکنند
قوله حکایت یکی از ملوک بے انصاف پارسائے را پرسید که از عباد تها کدام فاضلتر است
ش پارسا بمعنی متقی و پرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد و الف
برائے افادهٔ فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا
باین اسم مسمی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا دران یکنفس خلق را نیازارے ش
خواب نیمروز عبادت گفت چرا که قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة
والتحیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادتها
فاضلتر است قوله قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمروزه گفتم این فتنه است خوابش بروده ش آنکه
خوابش بهتر از بیداری ست ش آنچنان بد زندگانی مرده به ش ربط این حکایت آنست که کجی پادشاه
بهتر از عدل و سخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
کرده بود و در پایان مستی میگفت ش عشرت بالکسر خوشدلی یا آن بمعنی نهایت قوله بیت ما را
بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ش کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست ش میان نیک و بد او
عاطفه ضرور است و اندیشه در نیجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم قوله درویشے برهنه زیر قصر او خفته بود
بشنید و گفت ش انچه در بعض نسخ نوشته که برهنه در سرما بیرون خفته بود یا برهنه بر سر راه مست
خفته بود همه خطا قوله بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ش گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ش
ش با موحده قبل از نفظ اقبال برائے مقابله است یعنی برابر گیرم بمعنی فرض میکنم تا تو فوقانی
در نفظ غمت بمعنی خویش و خود است یعنی فرض کردم که غم خود نیست غم ما هم ترا نیست قوله ملکرا
این کلام خوش آمده صره همراه دنیا را از روزن بیرون کرد و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن

از کجا آرم که حامه ندارم ملک سابر ضعف حال او رحمت زیاده شد خلقتی بران مزید کرد و پیش او فرستاد و در دیش آن لقمه را در اندک روز تلف کرد و باز آمد و گفت بیت قرار بر کف آزادگان نگیرد مال ۞ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ۞ درحالتیکه ملک را پروائے او نبود حالش بگفتند بهم بر آمد و روا زین سخن در هم کشید و ازینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت وصولت پادشاهان پرهذر باید بود فش سره بالضم صاد و تشدید را بمعنے همیان و کیسه درهمی توزه گویند رهگن بالفتح در ینجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده باشد بگیرے و هنه حالا بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا بشخصے بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا بمعنی فرصت حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال دی نبود فطنت بالکسر زیرکی و دانائی خبرت بالکسر آگاهی و دانش حدت بکسر حا مهمله و تشدید دال بمعنی تیزی صولت بالفتح حمله کردن در ینجا مجازاً بمعنی قهر حذاق بفتحتین پرهیز و آنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت بجای کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چراکه اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند برائے گفتا نه مفعول فافهم و وکی محمد و سروری بجائے صولت لفظ سورت نوشته اند بفتح سین مهمله بمعنی تندی و تیزی قوله غالب همت ایشان بمعضلات امور مملکت متعلق میباشد ش غالب بمعنی اکثر اوقات همت بمعنی توجه و اراده معظلات بفتح ظاء معجمه مشدد بمعنے کلان تران مضاف است و امور بمعنی کاروبار مضاف الیه مملکت بفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل از دحام عوام نکنندش تحمل باربرداشتن فائده از دحام نزاهربے و بکسر دال و حاء مهمله باب افتعال است از رحمت تا آن موافق قاعده صرف بدال بدل شود است بمعنی انبوهے و آنچه در عوام نزاهت فارسی و هائے هوز شهرت دارد غلط محض است فائده عوام تبشدید میم است چراکه در اصل عوام بود جمع عامه که بمیم مشدد است فارسیان عوام را بتخفیف میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه ۞ که هنگام فرصت ندارد نگاه ۞ ش کاف بالای مصرعهٔ ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بهرکه قوله مجال سخن تا نبینی زپیش ۞ به بیهوده گفتن مبر قدر خویش ۞ ش مجال جائے جولان نمودن که میدان عبارت از آنست و اکثر بمعنی قدرت و طاقت است مل قوله گفت این گدای شوخ چشم ببین را که چندین نعمت باندک مدت بر انداخت بر اندیشش شوخ چشم بمعنی بے ادب و بیحیا تبدر بضم میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه مکسور بمعنی صاحب اسراف

Marfat.com

ای بیحیل خرج کننده براندا خت بمعنی ضایع ساخت **قوله** که خزینه بیت المال مقسمه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین **ش** اگرچه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تصریحش در حکایت یکے از ملوک عجم در گذشت لیکن در ینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال غنیمت و مال متوفی بے وارث بعد ضبط دران نگاهدارند. و بمسکینان و محتاجان صرف کنند **مساکین** بفتح جمع مسکین **فائده** مسکین بالکسر صیغهٔ مبالغه بروزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسی که نگذشتی او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین گفته اند کسی که هیچ ندارد و بعضے گویند که زائد از قوت سه روزه نداشته باشد **طعمه** بالفتح آن مقدار غذا که بکار دن یک وقت کفایت کند **اخوان الشیاطین** اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است از آیت کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند و برادر شیطان بدو وجه میتواند شد یکے عدول از ایجاد و اعتدال که مقتضاست بدان امر فرموده پس هر که نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه بمصرف مردم دیگر را اغوا میکند چه باون از مردم بحرص مرغوبات دنیویات نخواهند افتاد **قوله** بیت اینکه گوید روز روشن شمع کافوری نهد پیش او بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ **ش** اینه بالفتح صیغهٔ امر است تفضیل بمعنی بیاور و بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ نظم است و در آن تصحیف واقع شده است و آن چنین است که در مصراع اول بجای اینکه بالفتح صیغهٔ امر است تفضیل بمعنی بیاور و در مصراع ثانی بجای

خسته خاطر گردانیدن **شش** زجر با فتح زاء معجمه و سکون جیم باز داشتن بقهر منع بمعنے باز داشتن خسته
با فتح بمعنی تجروح و شکسته بمعنی آزرده و انچه در نسخ سقیمه کانی که بالای لفظ سیکے است تصرف
ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت مابعد است و لفظ
از بالای لفظ زجر و منع خبسیه است حاصل آنکه معنی انچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چرا که
مناسب حال ارباب همت اینمعنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر نومیدی اورا آزرده
خاطر باز گردانیدن **قوله فرو بروی** خود در طماع باز نتوان کرد؛ چو باز شد بدرشتی فراز نتوانکرد **ش**
طماع بضم طا و مهملة و تشدید میم جمع طامع و انچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنے در طمع
انداختن یعنے امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضے اطماع با فتح خوانده
اند بعید است از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده در شین معجمه عبارت از زجر و حشم فراز بمعنی
بسته و مسدود و در آخر هر دو مصرعه نتوانکرد بمعنی نباید کرد بمعنی کشاده **من** و اگر کشاده شد بسته **من**
قوله قطعه کس نه بیند که تشنگان حجاز؛ بر لب آب شور گرد آیند؛ هر کجا چشمه بود شیرین؛ مردم
و مرغ و مور گرد آیند؛ **ش** حجاز بکسر حاء مهمله ملکی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها
در ان واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری و نعمت بدست می آید **فائده**
حجاز ماخوذ از حجز است که بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز مابین ملک نجد که
زمینش بلند است بجانب شمال و تهامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حائل و حاجز است
لهذا بدین اسم مسمی گردید **نکته و فائده** این حکایت آنست که پادشاه را باید که بعد از انعام و
اکرام اهل طمع را یکبارگی بدرشت خوئی و سخت گوئی ازمیش نه راند و صرف مال بی محل در معنی
تلف حق مسکینان است **قوله حکایت** یکے از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی
دلشکر را بسختی داشتی چون دشمن صعب رو نمود همه پشت دادند **مثنوی** چو دارند گنج از سپاهی دریغ؛
دریغ آیدش دست بردن به تیغ؛ چه مردی کند در مصاف کارزار؛ چو دشمن تهی باشد از روزگار؛
یکے را از آنانکه عذر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سیاس
و سفله و ناحق شناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم باز گردد و حق نعمت سالها در نورد و گفت
اگر بکرم معذور داری بگویم شاید که اسپم بی جو بود و نمد درنیم بگرو سلطان که زر با سپاهی بخیلی کند
یا او بجان جوانمردی نتوانکرد **ش** پیشین بفتح باء فارسی و شین معجمه و یاء معروف و نون نام پسر
کیقباد و آن جد بعضے از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان

Marfat.com

تیموریه و در بعض نسخ پیش واقع است بفتحتین با فارسی و شین معجمه و نون که نام مقامی است از بلاد ایغور
و انچه در اکثر نسخ لفظ پیشین بمعنی سلف واقع شده تحریف ناسخ است چه پیشین در بهار دانش
کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که یکی از سپاهیان او با طبع
دوستی داشت رعایت بکسر نگاه داشتن و چراییدن مراد ازین سلوک نیابت دولت
فرومایه بے سپاس بمعنی کسیکه شکر گزار نباشد و انچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست
نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نامیشود چنانکه نامقبل و نامایل و ناشاد و ناخرد و
نامفعول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے میشود چنانچه بے عقل و بے علم و بے خرد
و بے زر و بے جاه و بے هنر و بے ادب و ناحق شناس بمعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک
اندک مقدار تغیر بد و یاء تحتانی بر وزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در نور دشمن نسبت
حق نعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی لفرش تشبیه داده
و مراد از در نوردیدن تغافل نمودن ازان و بخیال نیاوردن آنرا چو عبارت از دانه است
در بعض ملک اسپ را دانه جو میدهند نمدزین بفتحتین مرکب بفک اضافت بمعنی خوگیر اسپان قوله
فرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد دگرش زر ندهی سر نهد در عالم بدش سر در عالم نهادن
عبارت از آواره و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر اذا سبع الکمی یصول لقارشاه و نادی بطلش
بطلش با فرار بدش بکسره راء لفظا بالفرار را بحوی اشباع باید نمود که یاء معروف شود لفظا
اذا بکسر همزه که بالف شهرت دارد کلمه شرط است بمعنی هرگاه شبع بفتح شین معجمه و کسر یا موحده و فتح
همین مانی معلوم از باب علم بمعنی شکم پیر شدگی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانی و ضم آن بسبب
فاعل بودن و ضمه بر یا دشوار و عائز است بمعنی دلاور یعنی سپاهی پس فعل با فاصل حو خرده و انفعال
فعل مضارع نمیری که در و مستتر است راجع بسوی کمی که فاعل اوست لقشا بالفتح مصدر است
بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب که حالی را باشد مجموع جمله
شرطیه مذکور واو عاطفه خاوی مضاف آن مضاف الیه مضاف با مضاف الیه بطنه آیطنه بالمد
جمله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در و مستتر است راجع بسوی خاوی آیطن بالمد
فاء مجرور در جار مجرور مجموع خبر مبتدا محذوف نماند که خاوی بخاء معجمه و کسر واو که بمعنی خالی و تهی
یاء آن در نیجا بتلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یاء ثقیل است چون ضمه را بما قبل ساکنین
ساکنین پیدا شد میان یاء و لام لهذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکه قرحمبه و تعیله بیه لهوه

Marfat.com

دلها از و بیسند گرفت از خشم و غالی شکم سخت میگیرد گرفتن را یعنے جهد بگرفتن میکند این شعر در بحر
وزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عرض و ضرب مقطوف و لبط و قافیه و این حکایت
بیاید دانست - باید له سیاهی - بدان زر آسوده حال دارد تا خوشدل شده هنگام مقابله
قوله حکایت یکے از زرادان مغرول شده بحلقه درویشان در آمد بکسر
اول و زرا بضم و او و فتح زا و بسکون آن غلط و در نیجا در آخر قط و زرا
بوقت صفت و اضافت نویسند قوله جمعیت خاطرش دست داد
بیشان کم و نیا گذشت تسلی خاطر او را حاصل شد. قوله یک بار دیگر دل خوش گردش یعنی
او خوش گرداے مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت شش یعنی حکم سیردن
وزارت فرمود قوله مغرولی به که مشغولی شش هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد یا شی دیگر که ناقص
گردانند پرسند و این کافتار اکافت تردید گویند زیرا که افاده کلمه یا کند که برلے
اهل عقل و خردمندان حقیقی مغرولی بهتر است که بسبب آن نوکر فتاری معاملات دنیاوی
بعبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره
چنین واقع است مغرولی به از مشغولی و این بے تکلف است قوله قطعه آنانکه گنج عافیت بنشستند
ان سلک دوبان مردم بستند؛ شش گنج بالضم کافتار عربی و مراد از دندان سگ دوبان مردم بستن
بهر لقمه دنیی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند؛ و زدست و زبان حرف گیران رستند؛
شش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است دوست و زبان لوا و عاطفه و
اضافات مضاف الیه هر دو درست مگر بسطف بهتر است چرا که در سناقشات دیوانی تحریر و
هر دو دخل دارند حرف گیران یعنی عیب گیران رستند بالفتح یعنی رهائی و نجات یافتند قوله ملک
را خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمندی کافی آنست شش
ای بالضرورت کافی کسیکه کفایت اندیشی سر کار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی باشد
و التفات باشد و سوای او بدیگری حاجت نیفتد شاید یعنی لائق و سزاوار چرا که شاید
قوله که چنین کارها تن در ندهد شش یعنی چنین کارها اختیار نکند چه تن
اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زائد است برای تحسین کلام قوله بیت
ان شرف دارد که استخوان خورد و طائرے نیاز ارد؛ شش همابدون یا و بیا
گوید که همای چون گرسنه میشود استخوان کهنه دلوسیده از صحرا برداشته بلند رفته

Marfat.com

برسنگی مے اندازد چون ریزہ ریزہ شود فرود آمدہ می چیند و مینخورد غرض ازین بیت آنست کہ شرافت و بزرگی انسان در گذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری است و ایہمعنی بدون ترک عہدہ ہاے پادشاہی صورت نہ بندد و چہ ہنگام قطع و فیصل دعاوی و معاملات اگرچہ حقاق حق باشد خاطر یکی از متخاصمین شکستہ خواہد شد پس سلامت در گوشۂ عافیت است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہان را باید کہ با آدمی ہوشیار کہ از عہدۂ وزارت اجتناب نماید بہزار سعی چاپلوسی وزارت سپرد نمایند با آنکہ وزراء لازم است کہ تا بمقدور از کار پادشاہی پرہیز کنند. **قولہ** مثل سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت نمیرہچہ اختیار افتاد گفت فضلۂ بیدش مے خورم و از شر دشمنان در پناہ صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون کہ بطل حمایتش درآمدی و بشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نہ روی تا بمخلفۂ خاصانت درآرد و از بندگان مخلصت شمارد گفت ہمچنان از بطشش ایمن نیستم **فرد** اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یکدم اندران افتد بسوزد افتد کہ ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد کہ سرش برود حکماء گفتہ اند کہ از تلون طبع پادشاہان پرحذر باید بود کہ **مقتے** بسلامے برخند و گاہ بدشنامے خلعت دہندش سیاہ گوش بمانوریست شکاری کہ گوشہاے دو سیاہ باشند بسوے بالا دراز و نوک دار و رنگش در وے آن گلابی و مشابہ باشد بگربۂ کلان لیکن پختہ ازان کلان تر باشد **ملازمت** بفتح نساء معجمہ بہمیشگی اختیار کردن کارے و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است **قولہ** خیرچہ اختیار آمد لفظ چہ بفتح باء و کسر جیم فارسی بمعنی برائے چہ فضلہ بضم خاء و سکون ضاد معجمہ انچہ در خوردن فاضل ماند از پس خوردہ **شر** بالفتح و تشدید راء فتنہ و فساد **صولت** بالفتح حملہ کردن **حمایت** نگاہبانی **اعتراف** بکسر اول و تاء فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست بے ریا **بطش** بفتح باء و سکون طاء مہملہ بمعنی سخت گیری **گبر** بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست افتد یعنی واقع شود و چنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شدہ کہ افتد **گہ** بفتح کاف فارسی و ہاے ملفوظ ملفف گاہ یعنی گاہے چنین اتفاق افتد تلون بتشدید واو مضموم گوناگون بودن **قولہ** گفتہ اند نظر الملت بسیار ہنرمندیان است و عیب حکیمان **شش** ظرافت بفتح خوش طبعی ظرافت ہنرمندیان از انست تا غم و تفکر از خاطر ہا ببرند و عیب حکیمان از انست کہ در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذییل واقع شدہ باصل مطلب کارے ندارد ملکہ فائدہ علیحدہ است **قولہ بیت** تو برسر قدر خویشتن باش و وقار و بازی و ظرافت بندیمان بگذار

Marfat.com

انچه در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چراکه در وزن این مصرعه که از اوزان رباعی ست خلل مے افتد وزنش انیست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول ومفاعیل بضم لام فعول موقوف ووزن مصرعهٔ ثانی انیست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول ومفاعیل بضم اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است وانچه در بعض نسخ باش وقار بدون واو عاطفه نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطفه است بر قدر یعنی تو بر سر قدر وقار خود باش وقار در اصل لغت بفتح واو است وبکسر اول که شهرت دارد ظاهرا این نوعی از تلفیس است بمعنی گرانبای چون هر شی گران بار از جای خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن وکم حرکت کردن را وقار گویند ربط این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است وفائده آنکه وزیر را باید که از ناملایم مزاجی وتلون طبعی پادشاهان پرحذر باشند **قوله حکایت** یکے از رفیقان شکایت روزگار ناسازگار نزد من آورد که کفاف اندک دارم وعیال بسیار طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که با قلیم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک وبد من اطلاع نباشد **بیت** بس گرسنه خفت کس ندانست که کیست ۞ بس جان بلب آمد که برو کس نگریست **باش ناسازگار** بضم میم وکسر عین یعنی ناموافق ونامدگار نزد بفتح مخفف نزدیک وانچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند غیر فصیح **کفاف** بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد **اینجا** بمعنی معاش بفتح نون وسکون قاف از حیاے بجاے بردن وانچه گفته که با قلیمے دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین اقلیم با قلیم دیگر برم یعنی سفر دور ودراز اختیار کنم **قوله** باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند وسعی مراد رحق عیال برعدم مروت حمل کنند وگویند **ش شماتت** بفتح شاد شدن بر خرابی کسے قفا پس پشت سعی بفتح سین وسکون عین ودیدن وکوشش عیال بکسر اولاد ومتعلقان واین جمع عیل باشد بفتح اول وتشدید یا بکسور مثل جید وجیاد عدم نیستی ونبودن حمل با فتح گمان بردن وقیاس نمودن وعدم مضافة ومروت مضاف الیه یعنی کوشش مراد حق عیال بر نبودن مروت من گمان نکند **قوله قطعه** بین آن بے نصیب را که هرگز ۞ نخواهد دید روی نیک بختی ۞ تن آسانی گزیند خویشتن را ۞ زبان درکش نگوید تلخ وسختی ۞ **ش** نصیب بفتح حاء مهمله وکسر میم وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وحیا ولفظ که هرگز متعلق مصرعهٔ ثانی است ومصرعهٔ ثانی مع متعلق مجموع جمله معترضه واقع شد تن آسانی بمعنی راحت وآرام وبگذارد وبالضم وبالکسر هر دو درست **قوله** در علم محاسبه چنان که معلوم است چیزے دانم اگر مصلحت شما جهتے میبیند شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر من

Marfat.com

بیرون نتوانم آمدش یعنی ای چنانکہ شمار اہم احوال حساب دانی من معلوم است معونت بفتح میم ضم عین وسکون واو و فتح نون بمعنی یاری دادن و در سروری و مخدومی بجاے معونت لفظ جاہ و حشمت بمعنی عزت و مرتبہ جہتی بمعنی سببی و کافت برای بیان آن جہت و فاعل لفظ باشد ہمان جہت است قولہ گفتم ای برادر عمل پادشاہان دو طرف دارد امیدمان و بیم جان و خلاصی را ی خردمندان است بامیدنان در یتیم جان افتاد قطعہ کس نیابد بجائہ درویش ۔ کہ خراج زمین دہد یا غ بدہ یا بتشویش غصہ راضی شود یا جگر بندش زاغ بنہ ۔ ش خراج بفتح اصح و بکسر لوغی از فرس است تشویش بمعنی پریشانی و تشویش و غصہ بواو عاطفہ یعنی پریشانی غم و غصہ مفلسی را ضی باش جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز کہ بنای گلو آویختہ باشد و جگر بندش زاغ نہادن کنایہ است از اختیار ہلاک یعنی یا از اختیار رنج و محنت بجاسہ مہمانی در خطرہ باش و در مدارا ن فاضل جگر بند عبارت از فرزند نوشتہ و زاغ عبارت است از پیادہ سرکار در ینصورت معنی چنین باشد کہ اگر عمل داری اختیار میکنی خود غم رنج و غصہ حبس و زندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود بہ پیادگان بگذار سیرت حوالکن قولہ گفت این سخن موافق حال من نمیگفتی و جواب سوال من بجا نیاوردی نشنیدہ کہ گفتہ اند ہر کہ خیانت نورزد دستش از حساب نلرزد ۔ ش خیانت بکسر خاء معجمہ نا راستی و دغلی بینے بر ملک کسے بے اجازتش تصرف کردن نورزد یعنی اختیار نکند قولہ بیت راستی موجب رضای خداست کس ندیدم کہ گم شد از رہ راست ۔ حکما گفتہ اند کہ چہار کس از چہار کس بجان آیند خراجے از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و دنیی از محتسب آنرا کہ محاسبہ پاکمداسف از محاسبہ چہ باک ش بجان آمدن بمعنی بہ تنگ آمدن خراجی خراج گزار در سر ما و تحمد و می بجانی خراجی لفظ حرامی نوشتہ بمعنی قطاع الطریق فاسق کسی کہ افعالش خلاف شرع باشد فجور کسی کہ تبرکی اورا چنپل گویند روسپی بواو مجہول و ہاء فارسی و یا معروف زن فاحشہ و تونی محتسب منع کنندہ از افعال نامشروع محاسبہ بفتح سین مہملہ حساب گرفتن قولہ تا طعمہ کس ندہی راہ در عمل اگر خواہی ۔ کہ روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ۔ تو پاک باش برادر مدار از کس باک ۔ زنند جامہ ناپاک گاران بر سنگ ۔ ش فراخ روی عبارت از بیش و عشرت و بلغم گذرانیدن عمل بمعنی عاملی و تعہد کار کسے رفع بالفتح فیصل معاملہ خود پیش حاکم بردن در ینصورت اضافت مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکہ تو معاملہ خود پیش حاکم بری و اگر رفع بمعنی دفع دعوی دادن باشد اضافت مصدر بمفعولی باشد یعنی روزیکہ دعوی تو کنند نزد حاکم بجانب فارسی و ہم نشینی

Marfat.com

قوله گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان وافتان وخیزان سیرفت
کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است **شش** افتان بالضم اگرچه الف ونون در آخر
این هر سه لفظ برای فاعلیت است مگر خالی از افادهٔ حال نیست یعنی در حالیکه افتنده وخیزنده و
گریزنده سیرفت **مخافت** بفتح میم وفتح فا بمعنی خوف وترسیدن **فائده** مخافت مصدر میمی است از ثلاثی
مجرد در اصل مخوفت بفتح میم بود بر وزن مفعلت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو
منتقل کرد وبماقبل داد واو حال متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند
مخافت شد **قوله گفت** شیر آن را در جواب میگوید **شش** سخره بضم سین مهمله وسکون خا معجمه کار فرمودن
کسے را بے مزد ومنت بهندی بیگار گویند وآنچه در بعض نسخ بجاے شیران لفظ شتران بنا بر
قرائنی نوشته شده است **بدو** وجهیکه آنکه شتر جانور اهلی است وروباه وحشی میکجا بود وباش ندارند
دوم آنکه روباه بچه شتر چرنده اصلا بهیچ وجه شباهت ندارد وکسی او را بچه شتر چرنده باحتمال هم نخواهد
گفت وآنچه با آنجا گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی ای روباه ترا با شیر درنده مناسبت
نیست من هر خروی دکانی است ودر بعض بجای سخره لفظ پنجره نوشته یعنی صندوق مشبک که بندے
کبوتر اگویند تفشید یا رای مهمله این بهتر صورتے دارد ولفظ موهم شتر بارکش که لفظ سخره باشد برطرف
میشود **قوله گفتند** بش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است وترا با او چه مشابهت **شش**
سفه بفتح سین ولسر فا وسکون یا تحتانی وبعده هاے ملفوظ بر وزن فعیل بمعنی خفیف العقل یعنی
کم خرد سفاهت بفتح سین مهمله ومشابهت بفتح باء **قوله گفت** خاموش اگر حسودان بتعرض گویند
که این هم بچه شیر است وگرفتار آیم کراهم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کنند **شش** حسود بفتح حاء
مهمله وضم سین بمعنی حسد کننده وحسودان **جمع بطریق** فارسی واگر بضم حا خوانند کی قباحت لفظ حسود
بصفتیش خود جمع حاسد است با الف ولون باز جمع کردن نشاید وجهش اینست که این از قبیل حیوان
ومشابهتها وآلهها است تعرض بین مهمله وضم راء مشدد پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شود
در اینجا مجازا بمعنی خصومت وعداوت وهد اکثر نسخ بعرض گویند واقع است واین عند البلاغت
ضعیف دارند وعرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص ورهائی
تفتیش اینجا مصدر تفعیل است بمعنی کاویدن وجست وجو کردن **قوله** تا تریاق از عراق آورده شود
مار گزیده مرده شود **شش** در ماقبل این بمثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر هم تخلیص شد
تا او را تدابیر رهائی سر گیرد کار من تا توان بهلاک رسد تریاق بالکسر معرب تریاک وآن دوای مرکب است

Marfat.com

بهترین آن تریاق کبیر است که ترکیب شصت ادویه کوفته بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای
نباتی و حیوانی است انچه بعضے گمان برند که تریاق زهر مهره را مدخل است مگر انقدر هست که گاهی
بر بعض ادویه مفرد هم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند و عراق کشوری است از ملک ایران و نسبت
تریاق بعراق ازان کرده که عراق تختگاه ایران است و بیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا و سلاطین
پس دستیاب شدن تریاق از چنین جاها امکان دارد و تکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل
مستحسن است چه مطلق تکرار مکروه نیست و انچه در بعض نسخ در آخر فقرهٔ ثانی بجاے شود لفظ بود نوشته
تکلف محض است چرا که تکرار در اینجا حسنی پیدا میکند که ردیف در بیت قوله ترا همچنین فضل است و دیانت
و تقوی و امانت اما متعدان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین ش فضل بزرگی و علم دیانت بکسر
دین داری تقوے خوف خدا و پرهیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعدان عناد کنندگان
و در نسخهٔ مخدومی متعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تعنت بعین مهمله و نون و تا و فوقانی بمعنی عیب
جوینده و کمین مجازاً بمعنی جاے پنهان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشه نشین نیز در اینجا بمعنی کمینگاه است
قوله اگرانچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت
کرا مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر زشتے آن
بیان کنند معرض بفتح میم و سکون عین و کسر راء و ضاد معجمه اگرچه مبنی جاے اظهار است مگر بمعنے مطلق
جا استعمال کنند و خطاب بمعنی عتاب مجال بفتح میم مصدر میمی است بمعنی جولان و بمعنی ظرف نیز مے آید یعنی
جاے جولان مجازاً بمعنی طاقت و قدرت آید مقالت بفتح میم و لام میمی مصدر میمی است بمعنی گفتار
و کلام قوله پس مصلحت آنست که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی کرعا قلان گفته اند
ش قناعت بفتح باندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری و ترک گفتن
بمعنی گذاشتن آید فائده ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران به نسبت ترک کردن
و ترک گفتن افصح تر است قوله بیت بدریاور منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت برکنار است
ش لفظ در بفتح دال بالاے لفظ منافع زائد محض است چرا که با ظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق للسابق منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت و سلامت مصدر است بمعنی بے آفت ماندن و اگر
لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر در نیصورت در منافع را بقلب اضافت باید فهمید
یعنی منافع در قوله رقیق چون این سخن بشنیدند بهم برآمدند و در هم کشیدند و سخن رنجش آمیز گفتن گرفتند که
این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند ش بهم برآمد یعنی در خشم

Marfat.com

شد ورود در هم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن یعنی
مستجمع کمالات بودن درایت بکسر دال دانشمندی قوله دوستان در زندان بکار آیند و بسفره همه
دشمنان دوست نمایند ش یعنی ثبوت دوستی درین است که در چنین وقت بکار من آئی و دوستی
ایام آسودگی اعتباری ندارد قوله قطعه دوست شمر آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی ش شمار بفتح سیم وسکون
شین و لفظ زند متعلق مصرعهٔ دوم است و مفعول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن درماندگی محتاجی و بیدستگاهی قوله دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض نمیشنود
ش متغیر رنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا بر غیب و توجه دلی نمیشنود و یا آنکه نصیحت من از جهت
مصروف بودن بغرض خود دل بنهاد نمیشود قوله نزد یک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که
درمیان ما بود صورت حالش بگفتم و اهلیت و استعدادش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کردم
ش دیوان بمعنی دفتر و کچهری حرف با لفظ سابقه برای استعانت و سابقه بکسر با موحده یعنی اولین
و اسناد و معرفت یعنی شناسائی و یا دانستانی برای تنکیر اهلیت سزاواری و صلاحیت استعداد آمادگی
یعنی مقدار بهره و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قائم و مقرر و انچه در بعض نسخ استحقاق
نوشته بهتر نیست چرا که تکلف درست نمی نشیند قوله چندے برین برآمد لطف طبعش دیدند و حسن
سیرتش پسندیدند کارش از ان درگذشت و برتبه والاتر ازان متمکن گشت ش لطف بمعنی خوبی
و حسن کار و بار آن رفیق از درجهٔ اولین درگذشت متمکن قرار گیرنده قوله همچنین نجم سعادتش در ترقی بود
تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد ش نجم بالفتح ستاره سعادت خوش نصیبی یعنی
دولت طالع دولت مرتبه اش در افزونی بود تا بدرجه که وزیر شد آوج بالفتح معرب اوج که بضم اول
و واو و جیم فارسی لفظا هندی است بمعنی بلندی و برتری و از صنعه میاده در گذشت خود و حال است
از گاه بزمین افتادن که قریب شود آنرا حقیقی گویند و گاهی اندکی از زمین دور رود آنرا اوج نامند
بمرتبه ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت حضیض ضعیف میگردد تفصیلش کما حقه طالب تطویل
نباید شد اوج را معرب اوک گفته اند خطا است و انچه در بعض نسخ بجای وزارت لفظ امارت نوشته
خریف است قوله دشمنان الیه و محمد علیه گردید بر سلامت جانش شادمانی کردم و گفتم ش مشیر الله
بضم میم و تشدید شین فعیل برای مبالغه و کسر میم و فتح لام معنی لفظی اشاره کرده شده بسوی او مراد از بن مخیص
بزرگ فوارله مردم باشاره دست یا ابرو از حقیقتش پرسند یا جواب دهند محمد علیه بضم میم اول و فتح

Marfat.com

میم دوم اعتماد کرده شده بر دیوی کسیکه پادشاه را بر عقل و دیانتش او یا خلق را بر حکم او و عنایت او
تلیه باشد حاصل معنی معوج است **قوله بیت** زکار بسته بندیش دل شکسته مدار شه که آب حیوان
در ولن تاریکی است **بیت** حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است
بمعنی زندگی و حیات و انچه بمعنی جاندار شهرت دارد بنوعی مجازی است و در بیت بمعنی حقیقی است که زندگی باشد
و مشهور است که چشمه آبحیات در ظلمات است انچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف
شمال در ظلمتهای آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر در زمان تفلش آب حیات جهل روز رفته بود
و انچه از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار کروه دور از هندوستان بطرف
قطب شمالی جزیره ایست ایسلند نام که در ایام زمستان شش ماه در انجا شب و قت شام تاریکی میماند
و در تابستان بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت شب و قت شام تاریکی خوب میباشد
حاصل بیت آنکه در مفلسی از دستگیری مایوس نباید بود چرا که در پس هر رنج راحتی هم باشد چنانکه اندرون ظلمات آبحیات
قوله مشعر الا لاخرنن اخا البیلیه فارحمن لرطانت خفیه ترجمه بردار باش عملین مشهور گرای
بیا در پلاپس یرلے خدا مهربانیها است پنهان **ترکیب** الا بالفتح حرف تنبیه یعنی خبردار باش لاخرنن
بفتح تاے فوقانی و سکون حاے مهمله و فتح زاے معجمه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغه نهی
واحد مذکر مخاطب معروف بانون تاکید ثقیله یعنی عملین مشو هرگز اخا البیلیه در اصل یا اخا البیلیه بود
حرف ندا برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البیلیه مضاف الیه مضاف با مضاف الیه
بمنزله کلمه واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بحذف الف چه هرگاه که منادی
مضاف گردد منصوب میشود فا حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور و جار مجرور در ثانیه متعلق
بمحذوف خبر مقدم لطافت موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف بلندار و حرف الف که در تخفی نماند طریق
عرب آنست که چون شخصے یا چیزی یا حالتی مصاحبت و اتصال یابد او را و ایرا یا اخا یا این آن چیزی نامند
چنانکه ابو هریره صحابی که گربه می پرورد و این بسبیل مسافر و اخو الحداثت یعنی و ضمن این قسم نقب را نیز
می نامند پس اخا البیلیه یعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی در رنج و در بعض نسخ اخو البلیه بواو
نوشته اند مآل واحد است مگر توجیهش اندکے تکلف دارد و در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین واقع شده
الا لا یجارن اخو البلیه لا یجارن بفتح یاء تحتانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح راء مهمله و تشدید نون مفتوح
صیغه واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف بانون ثقیله معنوی یعنی چنین باشد بر گز
همسایه صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بعض افراد است گرچه

Marfat.com

بظاهر صورت هزج مسدس وارد بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چه اگر قاعدهٔ عروضیان است که اگر یک جزو شعر در مقابلهٔ رکنی واقع شود که آن رکن از زحاف ایمن است از هر بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحاف اختیار نمایند چنانکه مصرعهٔ اول سالم و صدر مصرعهٔ اول و مطلع و حشو مصرعهٔ دوم معصوب است و عروض و ضرب مقبوض **سوال** اگر لا تحزن را بنون خفیفه خوانند و لفظ اخ را مشدد بر زبان رانند که تشدید هم جائز است حشو مصرعهٔ اول نیز بر وزن مفاعیلن گشته هزج بیعذر پیدا شود پس چگونه بحر وافر گفته شود **جواب** هزج در استعمال عرب مسدس است و همیشه مجرد آید هر چهار رکن و این مجرد نیست لهذا وافر دانند **قوله** فرو نشین ترش تو از گردش ایام که صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد **شرح** مابعد میم نفی در بعض مصادر ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی هر دو صحیح در اینجا بمعنی رنجیده و ناخوش صبر با فتح شکیبائی و به کسر صاد و سکون با موحده یعنی دوای تلخ که بهندی ایلوا گویند **سوال** صبر بمعنی دوای تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در اینجا بسکون ثانی است **جواب** هر آنیکه بفتح اول و کسر ثانی باشد و ران کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف و کتف و در فخذ نیز همچنین و در کذب کذب و در سعده سعده مراد از بر شیرین نتیجه و ثمره است و این بیت در بحر رمل ثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعهٔ اول بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلان مصرعهٔ دوم بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چونکه صیغهٔ امر یا نهی ضمیر خطاب آوردن ممنوع است لهذا لفظ تو بعد لفظ نشین خیلی که هلیت دارد در نسخهٔ مخدومی این بیت را چنین نوشته قوله بیت نشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد **شرح** مصرعهٔ اول بسکون نون نشین و ترش بضمتین و سقوط همزه از لفظ از مصرعهٔ دوم باسقاط لفظ اگرچه افصح و اصح همین است و در نیصورت این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **قوله** دران قرب مرا با طائفه یاران اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش دیدم پریشان بهیئت درویشان **شرح** قرب بالضم نزدیکی یعنی دران نزدیکی ایام هیئت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت **فائده** درویش در اصل دریوزه یوزیدن بیاء تحتانی و زاء معجمه بمعنی جستن است بعد قلب مکانی یاء و او و زاء معجمه را بشین معجمه بدل کردند پس درویش کسی باشد که از درها لقمه جوید **قوله** گفتم حال چیست گفت چنانکه کوکفتی طائفه عزیمت مراجعت کردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود

Marfat.com

چون پادشاهان جبار را در غیبت هم بدعا و ثنا یاد کنند لهذا دام ملکه بطریق جمله معترضه ثنائیه واقع شد استقصا بقاف وصاد مهمله نهایت چیزی رسیدن یعنی تحقیق بلیغ وانچه در اکثر نسخ استفسا نوشته اند بهتر نیست وعدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیده نخواهد ماند قوله و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند وصحبت دیرینه فراموش کردند ش حمیم بجای مهمله مهربان گرم وخویشاوند ورشته دار و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوی حمیم اضافت عام ست بسوی خاص چنانکه روز جمعه و درخت اراک دیرینه بمعنی قدیم قوله قطعه بصنع خدا چون کسے اوفتاد + همه عالمش پای بسر نهند + چو بیند کا قبال دستش گرفت + بشکرانه بر بر نهند + ش در لفظ بصنع حرف با برای قسم وصنع بضم صاد مهمله ونون وبعین مهمله بمعنی نکوئی کردن با کسے در ریخ رسانیدن کما فی الصراح واوفتاد بمعنی عاجز ونباشد تعنے سوگند نگوئی خدای تعالے بر کسے که در دنیا فرو مانده و تبه حال شد همه اهل عالم پای بر سر او می نهند یعنے دوم آنکه حرف با برای ظرفیت یعنے در ریخ رسانی خدا ای بقهر و غضب خدا بتعالے بر کسیکه واقع شد و فاعل ببیند اهل عالم والف ونون در ستایش کنان برای بیان حال ست و دست بر بر نهند یعنی دست بر سینه نهند از روی تعظیم وسلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژدهٔ سلامت حجاج رسید ش عقوبت بضمتین سخنی وعذاب و سلامت مصدر است بمعنی خیر وعافیت وانچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگرچه عند التحقیق یا مصدری بعد مصدر آوردن تکمیل حاصل است مگر چونکه در محاورهٔ عجمیان چند مصدر عربی بمعنے صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب و سلامت وخلاص وهلاک چنانکه حافظ فرماید مصرعه صلاح کار کجا و من خراب کجا + لهذا برای دفع اشتباه بمعنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن یا مصدری جائز باشد حجاج بضم حا مهمله وتشدید جیم اول بمعنی حج کنندگان اگرچه این جمع حاج ست که بتشدید جیم صیغهٔ اسم فاعل از حج ست مگر جمع حاجی گفته میشود قوله از بند گرانم خلاص دادند و ملک موروثم خاص گشت ش حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا ست یعنی از بندگران مرا نجات دادند خلاص مصدر است بمعنی رهائی و آزادگی موروث چیزیکه مالکیت آن بپشت به پشت رسد یعنے ملک اراضی که از قدیم موروث خود داشتم بسبب کار ضبط شده داخل خالصه گشت یا آنکه ملک موروث کنایه از حالت فقر باشد یعنے باز همچنان فقیر گشتم که در سابق بودم و در نسخهٔ امخذوله خلاص کرد وخاص کرد واقع ست قوله گفتم در این نوبت اشارت من قبول نکردے

Marfat.com

که عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک سود مند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری ش گوید
یعنی با تلاطم بفتح تا و فوقانی و ضم طا و مهمله با هم و گرمابا چه زدن و با هم دگر زدن موجهای دریا که بهنگام
این ملک چه گویند و تلاطم بدو طا و طا نوشتن خطاست و در نسخهٔ مخدومی یا در تلاطم امواج بمیری
چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طا و مهمله و فتح لام آیختن خوای عالیه ملک یا قوای
سافلهٔ ارضی برای ظهور فعل در اینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکندر پیش گرداب دریای محیط شکل
پنجهٔ انسان بالای آب از چیزے ساخته است که بحرکت انتفاع ازدور مینماید اگر جهاز قریب آن رود
غرق گردد قوله فرد یا زر ببرد و دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی افگندش مرده بر کنار +
ش این بیت نوفا فقیهین بست و کنار را اول بمعنی بغل و ثانی بمعنی لب دریا یعنی یا خواجهٔ مرد از دیدبرد و
دست برداشته در بغل پر کند یا موج او را یک روز مرده بر کنار دریا افگند و در نسخهٔ مخدومی در صدر
مصرعهٔ اول بجاے در لفظ ز رنوشته است چراکه غواصان یا سوداگران باجرت غوطه زر میدهند
نه مروارید یا آنکه خواجه مراد از سود اگرچه جهاز نشین است تا هم لفظ ز بهتر است الف افگند در تقطیع بجه
ساقط میشود و یاے روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهے بر معطوف علیه و
معطوف هر دو آید لهذا بر هر دو مصرعه این بیت واقع شده قوله مصلحت ندیدم ازین پیش ریش
درویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم و گفتم
ش لفظ پیش و درویش ترصیع عبارت ست جراحت بکسر زخم قوله نقطه نادانستی کاینی بند بر پای +
چو در گوشت نیاید پند مردم + ش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت بامردم نشنیدے هیچ
ندانستی این نتیجه همان ست که بند بر پای خود بینی سوال بوقت آمدن این خطاب شیخ مخاطب از
بند و زندان رهائی یافته بود تبینی که صیغهٔ حال است چگونه راست آید جواب چون مخاطب از بیم
واندوه ضبطی اموال و املاک هنوز نجات نیافته بود لهذا صیغهٔ حال منافقه ندارد یا آنکه بسبب
بقایاے بعض وجوه یا از بداندیشے مخالفان هنوز دغدغه حبس در اباے باشد و بعض گویند
که در بعض نسخ بجاے مبینی لفظ بدیدے هم دیده شده و آن بے تکلف است قوله
دگره گرفتاری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژدم + ش دگره یعنی دگر بار کژدم مبدل
مجدم چراکه دمش کج پیداشد حاصل آنکه هر چه شد شد مگر آیندهٔ عمل پادشاهان نگیری ربط
و فائدهٔ این حکایت آنست وزراو امرا باید که قناعت شعار نمایند و حتی المقدور از
تقرب سلاطین احتراز جویند قوله حکایت تنے چند در صحبت من بود ظاهر حال ایشان

Marfat.com

بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته شش یا رتنی چند باید زائده است که برای فصاحت
وروانی کلام از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا کرده اند در صحبت من بودند کنایه است ازینکه مریدان من
بوده اند ظاهر بکسر را و مهملهٔ مضاف است وحال اینان مضاف الیه صلاح مراد از کار نیک از جنس طاعت و
عبادت شرعیه فلاح بفتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیهٔ نفس بمعرفت مقامات فقر فائده
فرق در آراستن و پیراستن آنست آراستن خوشنما گردانیدن چیزے را بزیاده کردن چیزے بران چنانچه
آرایش دامن و دست بسنجاف و زیور و پیراستن بیاراستن مجهول که معروف خواندنش افصح و نزد بعضے
بفتح کم کردن و بریدن چیزے را بجهت زیبائے چنانچه موے زائد از ریش و بروت بریدن
باشاخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زائد کردن سنت بر عادات بشرے
مثل صوم و صلوة و حج و زکوة وغیره لهذا بآراستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و قطع تعلقات
است ازین باعث به پیراستن بیان فرموده و این کمال پایهٔ بلاغت است و فقرهٔ ثانے تتمهٔ و بائنا
ایشان بفلاح پیراسته در نسخهٔ مخدومی اصلا نیست و سروری هم نوشته که این فقره انحائی است
گو بهر تقدیر بجاست **قوله** یکے از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طائفه داشت او را رے معین کرد
مش در ینجا بزرگان عبارت از امرا و سلاطین ست حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلیغ رسا تر
یعنے وافر کامل او را بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن ست لیکن چون مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید
لهذا بمعنی وظیفه و راتبه هر روزه می آید که آنرا روزینه نیز مے گویند **قوله** یکے از ینان حرکتے کرد
که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و باز از ایشان کاسد ش حرکت
بفتحات مراد از کار و فعل ظن در ینجا بمعنے اعتقاد است فاسد تباه کاسد بکسر سین بمعنی بیرونق **قوله**
خواستم که بطریقے وجه کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم در بانم رها نکرد و جفا گفت
معذورش داشتم که گفته اند ش وجه بمعنے نقد و مال کفاف بفتح قوتے که قدر حاجت را کافی
باشد مستخلص بفتح لام اسم مفعول یعنے را کرده شده آهنگ بمعنی قصد و اراده جفا گفت یعنی کلمه
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفت معذورش داشتم یعنی صدر
کاسش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان رنجیده نشدم چرا که مرا نمی شناخت و کار او همین است **قوله**
در سیرو وزیر سلطان را + بی وسیلت گدا چه پیرامن + سگ و دربان چو یافتند غریب + این بدان آن بدین گرفت
دوان دامن + ش بکسر میم مخفف امیر و انچه در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح همزه نوشته اند خطاست
چرا که درین صورت کسره لفظ در که مضاف است بخواندن نتوان آورد و در میان لفظ وزیر

Marfat.com

و سلطان داد عاطفه آوردن اولے وسیلت و وسیله بردو یکی ست مگر در صیغه نهی انگردیدن میرا من بعیتم میم گردا گرد غریب مسافر درویش مشار الیه لفظ این دربان ست چرا که نسبت لفظ سگ قرابت است و مشار الیه لفظ آن سگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی دارد چرا که در قامت مساوی ست و چون سگ پست ست البته دامن میتواند گرفت **فائده** گریبان مرکب است از گری که بمعنے گردن ست و لفظ بان بمعنی دارنده **قوله** چند انکه مقربان حضرت آن نیز رگ برحال من وقوف یافتند باکرامم در آوردند و بر تر مقامی معین کردند اما بتواضع فرو تر نشستم و گفتم **شش** حضرت بمعنے درگاه و حضور نزرگ عبارت از امیر و قوف بضمتین آگاهی اکرام بالکسر بزرگی و میم متکلم بمعنے مرا تواضع و فروتنی **قوله بیت** بگذار که بندهٔ کمینم + تا در صف بندگان نشینم **شش** کمین بیار و نون نسبت منسوب بکم ای منسوب بکمی تنگی **قوله** گفت الله الله چه جای این سخن ست **شش** فاعل گفت آن امیر صاحب خانه است و مفعول آن عبارت الله الله چه جای این سخن ست چون انفاقاً موزون ست لهذا مصرعه قرار دهند و در بعض نسخ مصرعهٔ دیگر بآن الحاق کرده مصرعه خاکپای تو تو نیای من ست + مگر در نسخ قدیمه دیده نشده و این تکرار الله الله بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت که شما را این قدر سخن فروتنی گفتن نشاید شما واجب التعظیم من هستید **قوله بیت** گر بر سر و چشم من نشینی + نازت بکشم که نازنینی **شش** نازنین معاصر بهار عجم گوید که مرکب است از ناز و لفظ نین که کلمهٔ نسبت است **قوله** فی الجمله بنشستم و از هر دری سخنی پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد گفتم **شش** فی الجمله بمعنے حاصل کلام در بمعنی معامله و مقدمه و پیوستم در اینجا متعدی ست یعنی برای تمهید و توطیه مقصود خود اولاً از معاملات و مقدمات دیگر سخن با سخن ربط دادم تا مخاطب را بغرضی من معلوم شود لفظ تا برائے انتهای حدیث بمعنی کلام زلت بفتح زاء معجمه و تشدید لام بمعنے لغزش کنایه از کار ناپسندیده و بکسر زال معجمه در اینجا خواندن و لوشتن خطاست **قوله قطعه** چه جرم دید خداوند سابق الانعام + که بنده در نظر خویش خوار میدارد + خدائے راست مسلم بزرگی و الطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد **شش** مصرعهٔ ثالث در نسخهٔ مخدومی چنین نوشته مصرعهٔ خدائے راست مسلم بزرگواری و حلم + سابق الانعام بمعنے کسیکه بیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه بیش از دیگران انعام میکند پس خداوند موصوف سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده محذوف است و حرف یا در لفظ خدای زائد مسلم بفتح لام مشدد بمعنی ثابت داشته شده و الطاف بالفتح جمع لطف است و بالکسر نکوئی کردن در اینجا هر دو درست و کافه علت قوله امیر این سخن عظیم پسندیده و مستحسن یاران فرمود

Marfat.com

تا قاعدهٔ ماضی مهیا دارند ش عظیم بمعنی بزرگ ولفظ تا برای بیان قائم مقام کاف بیاز چنانکه
درین دو بیت آمده بیت عمر گرانمایه درین صرف شد + تا چه خورم صیف چه پوشم شتا + و بیران نگرتا کم
نسپید + قلم چون تراشند از مشک بید + ماضی بمعنی زمانهٔ سابق مهیا بمعنی ساخته وطیار قوله
و مؤنت ایام تعطیل و فاکندش مؤنت بفتح میم وضم همزه وسکون واو وفتح نون و تا رفوغانی
در اصل بمعنی بار مشقت است و مجازاً بمعنی خرج استعمال نمایند برای آنکه باری است بر دهنده که
کم متحمل بقسم خرج میشود یعنی انچه در ایام معطلی نداده اند الحال مطابق مقرر ادا نمایند و معنی
دادن ادا نمودن قوله شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت بوسیدم و عذر حسارت خواستم و گفتم سش حسنات
بفتح جیم در اصل بمعنی نجاوز و گذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود می شود لهذا
بمعنی دلیری استعمال میشود یعنی عذر دلیری خود که درین مقدمه کرده بودم یا عذر عدول حکمی
آئین فقرا که از یاران بارنکاب امری بوقوع آمده بود خواستم و مضمون عذر درین قطعه است
قوله قطعه چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید + روند خلق بدیدارش از بسے فرسنگ + تر انحمل
امثال ما بباید کرد + که هیچکس نرسند بدرخت بے برسنگ ش کعبه خانه ایست از سنگ مسقف
طول و عرضش باندک تفاوت چون کعبه ماخوذ از کعب است که بمعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
هفت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور معنوی او به بیت المعمور بفلک چهارم پیوسته است و مکه شهریست
که در کعبه درمان واقع است قبله بالکسر سمت بطرف آن روآرند و او را در نماز قبل خود گردانند و بار بکسر
جمع دلد بمعنی خزانه و سراگر بمعنی ملک و کشور مستعمل است فرسنگ مسافت سه کروه را گویند امثال بالفتح
جمع مثل که بالکسر باشد و لفظ از دیار بعیده تعلق بما قبل خود و درین مصرعهٔ اول لفظ از جنسیه است و در
مصرعهٔ ثانی تجاوزیه یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار بعیده است و مضمون این بیت قوله از
عجمی است و لفظ از بسے فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکه چون منجمله شهرهای بعیده کعبه قبله حاجت
شده است که بطواف ش ازالهٔ معاصی میشود از نجهت خلق برای دیدارش از بسے فرسنگ میروند
همچنان ای امیر تو هم قبلهٔ حاجت هستی خلق از جاهای دور بملازمت تو می آیند پس ترا تحمل کردن
کلام درست با فغمران ضرور است چرا که این تحمل تو شکرانهٔ نعمت است اگر تو صاحب نعمت
نمی بودی و همت عالی نداشتی کسی سائل از راه ناز کلام سخت با تو نگفتی چرا که بدرخت بے ثمر
کسے سنگ نیندازند سوال پنج کدام سخن درشت با سیر گفته بود که بر آن خواست جواب پنج سابق
گفته بود بیت خدای راست مسلم بزرگی و الطاف + که جرم بیند و نان بر قرار میدارد + انگورا

Marfat.com

در نسخهٔ مخدومی هیچ بعینه مسطور نیست و این بی تکلف و تأمل هر دو واحد ربط و فائدهٔ این حکایت نیست
که پادشاهان را باید رسم بد ایجاد نکنند که رعیت را بدان ایذا رسد از رعایا بناواجبی هیچ نستانند
قوله حکایت عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند بجبر
از قول حکما ست که گفته اند هر که خلق خدا بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل همان مخلوق را
بروگمارد تا وقتی که روزگارش برآرد **ش** و آنچه در اکثر نسخ بجای عاملی لفظ مکاسی نوشته اند
تحریف است و در مخدومی و سروری و اهلی مکتوب است خزینهٔ کسبر من بجای گنج نهادن مخلوقی بباد
مجهول و صحت یعنی یک پیدا کردهٔ خدا که عبارت از پادشاه است گمارد بمعنی متعین میکند دمار
بفتح دال یعنی مرگ و هلاک و آنچه کسبر شهرت دارد نوعی از تفریس باشد چنانکه در خراج و آنچ بمعنی
دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض و روزگار بمعنی حال و برآرد بمعنی ظاهر سازد **قوله بیت**
آتش سوزان نکند با تو چنانکه + آنچه کند دود دل دردمند **ش** دود دل یعنی آه دل مضاف و در دمند
مضاف الیه و میتواند که وصف و صفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی و بربادی ظالم کند آه مظلوم
میکند آتش سوزنده هم بر آن چند میکند حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش کم نمیکند است
قوله گویند که سرحلهٔ حیوانات شیر است و دلاور جانوران خر با اتفاق خردمندان خر بار بردار به از شیر
مردم آزار **ش** سر بمعنی سردار اذل بالفتح و الضم و فتح و لام ذلیل و خسیس بدیام بمعنی ذلیل تر و در بعض نسخ کمترین
نوشته و کمترین بودن خر بسبب حماقت و بی غرضی اوست مثنوی مسکین خر اگرچه بی تمیز
است + چون بار کسی برد عزیز است + گاوان و خران بار بردار + به از آدمیان مردم آزار +
ملک را طرفی از ذائم اخلاقش بفراین معلوم گشت در شکنجه اش کشید و با انواع عقوبت
بگداشت **ش** طرفی بمعنی اندکی چه طرف بالضمتین بمعنی پاره از چیزی آمده است ذائم بالضم ذال
معجمه و حرف دوم مهمل و چهارم همزه مکسور جمع ذمیمه بمعنی بدو زشت است مگر ذائم در اینجا بمعنی بدها
و زشتی ها مستعمل میشود فراین مکسر همزه که حرف چهارم است امور و حرکات که دال باشند بر وجود
چیزی و این جمع قرینه است شکنجه نوعی از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بضمتین رنج رسانیدن
مجرم را بسزای جرم **قوله** قطعه حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجوئی + خواهی که
خدای بر تو بخشد + با خلق خدای کن نکوئی + آورده اند که یکی از ستم دیدگان بر سر او بگذشت و
در حال تباه او تامل کرده گفت **قطعه** ز هر که قوت بازوی منصبی دارد + بسلطنت بجز از دل مردمان
مگذار + **ش** در مصرعهٔ اول تعقید است که نون نفی از مدخول خود که لفظ دارد است

Marfat.com

دور افتاد و در لفظ منصبی یا معروف نسبت است و نیز میتواند که یار مجهول نکره باشد و سلطنت
در بنجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گذاف بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیهوده
حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد امیری و منصب دارے ندارد باظهار قهر و غلبه
حال مردمان بگمان ریاست خود میخورد حال آنکه بآخر معزول شده گرفتار بلا خواهد گشت و بیت
آینده در نشبیه همین معنی است **قوله بیت** توان بخلق فرو بردن استخوان درشت ✣ ولے شکم بدرد
چون بگیرد اندر ناف ✣ **شش** درشت بضم دال مهمله و شین معجمه بمعنی سخت مراد از استخوان
درشت ریزهٔ استخوان است و درست بسین مهمله بدو وجه نادرست اول آنکه استخوان شکسته
اینقدر خرد نمے باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از استخوان
تمام متعذر بگیرد یعنی بند شود و مراد از اندر ناف مقابله ریاست که محل روده ها باشد ربط و
فائدهٔ این حکایت آنست عاملان را باید که برائے خوشنودے پادشاه از رعیت زر بستانند
نرنجانند **قوله حکایت** مردم آزارے را حکایت کنند که سنگے بر سر صالحے زد درویش را
مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک یران لشکرے خشم گرفت و او را
در چاه محبوس کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستے و این سنگ بر من چرا زدے
شش صالح مرد نیک خو مجال بمعنی طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکرے بیاید
معروف نسبت بمعنی سیاهی محبوس بمعنی مقید و زندانی **قوله** گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ
است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودے گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند **شش** فلان
بالضم و همان بالفتح جاه و عزت و مرتبه و جاه و چاه تجنیس خطے است **قوله** مثنوی ناسزائی را چو بینے
بختیار ✣ عاقلان تسلیم کردند اختیار **شش** حرف شرط که مصرعهٔ اول واقع است جزائے آن
محذوف و ناسزا عبارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت بینی تواضع و سلام
اختیار کن چرا که عاقلان در چنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند در بعض نسخ بجائے لفظ بینی
لفظ باشد واقع است در نیصورت ربطے جزا بشرط بے تکلف درست میشود و گر تفاوت زمانه و شرط و جزا
قابل میماند و این قسم در کلام اکابر آمده است و تسلیم بمعنی سلام کردن و گردن نهادن و سپردن بهر سه معنی آمده
است **قوله** چون نه آری ناخن درنده تیز ✣ با بدان آن به که کم گیری ستیز **شش** لفظ کم برائے سلب کلے
و نفی مطلق نیز مے آید یعنی با بدان آن بهتر که جنگ نکنے **قوله** بیت هر که با بولاد بازو پنجه کرد ✣

Marfat.com

سانند کمین خود را ریخته کرد + پیش پولاد بازو عبارت از شخص قوی و زبردست و در بعض نسخ بمقابله پولاد در مصرعه ثانی بجای مسکین لفظ بیمین واقع شده سوال مسکین در صفت ذوی العقول واقع میشود و ساعد عضو ایست که فی نفسه عقل ندارد جواب چون مسکین را بغیوتے لازم است لهذا مجازا از لفظ مسکین نے قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین در ینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی در حقیقت صیغه مبالغه است یعنی بسیار بیحرکت از جهت بی قوتی یا بمعنے حقیقے خود بر انسان و حیوان عرف و حیوان صادق می آید فائده ریخته منسوب بریختن در ین لفظ ها سے مختلفی برائے نسبت است چون عرفه منسوب بلعرق و دسته منسوب بدست قوله بیت باش تا دستش ببندد روزگار + پس بکام دوستان مغزش برآرد + پس ضمیر شین دستش راجع بظالم در بیت که مشخص در ذهن از مضمون ابیات سابق است بکام دوستان یعنے موافق خواهش دوستان خود ربط و فائده این حکایت آنست امرا و کارنده ها را باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزاری نه نمایند چرا که بوقت مغزولے با انتقام مظلومان گرفتار خواهد شد قوله حکایت یکے را از ملوک مرضی هائل بود که اعاده ذکر آن ناکردن اولے تر است شش یا مرضے سه معنی دارد یکے آنکه برائے وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده قدما که میان موصوف و صفت آرند سوم یا تو صیفے که آنرا یا را شارت دهند یا را ایمای گویند هائل بکسر همزه که جرف سوم هست بمعنے هولناک و ترساننده از مرگ اعاده بکسر همزه اول باز آوردن و بار دیگر گردان و سعادت بناء در ازا گرچه همان ست مگر در ینجا دراز فصاحت می نماید چرا که در ینجا لفظ ثقیل است قوله اتفاق حکمای یونان منعقد شد که مر این رنج را دوائی نیست مگر زهره آدمی که بخندین صفت موصوف باشد زهره بالفتح بمعنے تلخه که هندی پته گویند بکسر با فارسی هم تشدید تا قوله ملک فرمود تا طلب کردند دهقان پسرے یافتند بآنصورت که حکما گفته بودند ش لفظ تا برائے ترتب فائده است و کردند گر صیغه ماضی آورد بنا بر آنست تا دال باشد بر سرعت انتقال یا برای اختصار عبارت دهقان بالکسر کشاورز و رئیس ده فائده دهقان معرب دهگان ست و ده بالکسر ترجمه قریه و گان بکاف فارسے برائے نسبت و لیاقت قوله مدیر و مادرش را بخواند ولی نعمت بیکران خوشنود کرد قاضی فتوی داد که خوان یکے از رعیت ریختن برائی سلامت نفس پادشاه روا باشد ش فتوی بالفتح فاو در آخر الف مقصوره یا بر معنی حکم قوی مسایه شرعی ماخوذ از فتی که بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی هست صفت مشبهه براست لیکن بعض مصادر عربی در محاوره فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شهرت یافته لهذا فارسیان یا مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تفریس است نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنے

Marfat.com

ذات یعنی ہستی و جان قولہ جلاد قصد کشتن کرد پسر روے سوے آسمان آورد قصد بدش جلاد اگر چہ در محاورہ ہزلی بمعنی دورہ زننده و بوست کشنده است مگر در استعمال فارسی بمعنی شحنه ست که بحکم پادشاه گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچه اگر صراح بمعنے سیاف هم مستفاد میشود پسر بمعنے طفل وکودک نه ترجمه این قوله ملک گفت درین حالت چه جاے خنده هست پیر گفت نازفرزندان برادر وپدر باشد دعوی پیش قاضی برند داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر علت حطام دنیاوی مرا بخون پسر زند قاضی بکشتنم فتوے داد وسلطان صلاح خود در هلاک من می بیند اکنون مرا بزخمے عزوجل بیاهی نمانده بش علت یعنی سبب حطام بضم حا مهمله بروزن طعام در اصل بمعنی ریزه کاه بست وهر او ازان مال دنیا چه اکه مال دنیاوی بمقابله وبرابر جاه آخرتی باشد چنانچه در قرآن انسان کاشرت الحطام است هم ریزه کاه دارد بمقابله خرمن جاه کسانیکه خشنود بر طاعت خواهند خطاب است دنیاوی بسوے دنیاوی صراح دنیاوی را بسلامت داشتن الف جائز داشته مگر این حاج درین انکار دارد نزد ش دنیوی بضم اول وسکون نون وفتح تحتانی صحیح وزبر وری می مخدومی حطام دنیا مرقوم است دنیاوی بیاهی نسبت مرقوم بنسبت واین بهتر بار صوحده در لفظ بخون بمعنی برابر باشد هلاک مصدر بمعنی مردن قوله فردمن پیش که آورد م زدست فریاد + هم پیش تو از دست تو سیچ اسهم داد + در مصرعه اول کاف که امیه در نسخه مخدومی این بیت چنین نوشته ست پیش که برآورد م زدست فریاد + هم پیش تو از دست تو گرخواسته داد + مطابق این نسخه عامل بیت آنکه هیچکس در چنین عالم نمانده که از ستم تو پیش او فریاد کنم در نیصورت عزم داد خواهی ندارم بالفرض اگر اراده داد خواهی داشته باشم هم پیش تو داد خواهی کنم قوله ملک را ازین سخن هم برآمد وآب در دیده بگردانید وگفت هلاک من او لے تر است از خون چنین بیگناهے ریختن سر و چشمش ببوسید ودر کنار گرفت وآزاد گردانید گویند همدران هفته ملک شفا یافت شش دل هم برآمد یعنے از غم بجوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولے بتاء وجود بمعنے تفضیل که در لفظ اولے است بلفظ تر مگو که سازند در لغت بیگانه سے بار وحدت باز آید برا ے فصاحت چه بحروف علت بسبب بهموت روانی عبارت پیدا میشود فائده شفا بکسر شین معجمه صحت ومندرستی یافتن بعد از مرض وبفتح شین نوادر وچنین مواضع خطای عظیم است که بفتح شین گمان برد وگمراه شود وازی است قوله طعمه همچنان در نگرین بیگ گفت و پیلبانان زیر لب و پاسے پیل + زیر زیر بایت گردانی تا ال هور + همچو طال است زیر پاسے پیل + شش بکسر شین معجمه در شهر معرا گرچه اطلاق در شهر بر دوازی شهر است در اینجا نیز اراده شده باشد ودر لفظ پاسے

حرف تار فوقانی یعنی خود است حاصل آنکه مدتی شد که سلیمانی بر کنارهٔ رود نیل مضمون این بیت گفته بود
چنانکه روز اول از فکر مضمونش کیفیتے و عبرتے حاصل شده بود همون طور تا حال در تلمذ و فکر آن هستم و هیچ
از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی اینست که از حال خود پیش خالقے بحالت مغلوب خویش قیاس باید ساخت
چنانکه پادشاه مریض از حال ضعیف خود پیش حق تعالے بحال پسر دهقان سبق برد فائده و
ربط این حکایت آنست که پادشاهان را باید که ترحم را پیشهٔ خود گردانند و برائے فائده
نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسے روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهربانی آگهی شناسند
قوله حکایت یکی از بندگان عمر ولیث گرنجبه بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح و
مسکون میم و در آخر واو زائده که در خواندن نمی آید زیرا که برائے فرق و امتیاز است از لفظ عمر که
بالضم اول و فتح میم باشد و برعکس نگردند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد نوشتن در
حقیقت مناسب دیدند لیث بالفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثه بمعنے شیر درنده لقب همان عمرو است
و شارح عراقی نوشته که لیث نام پدر او ست غرضکه عمرو لیث نام پادشاهی ست که شیراز آباد ان کرده
او ست عقب بالفتح اول و سکون ثانی و بالفتحتین نیز بمعنے پس و در پے **قوله** زیرا با او عداوتے بود و اشارت
بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده بپیش خداوندکار رود بر زمین نهاد و گفت
انچه در بعض نسخ غرضے و در بعض غضبے نوشته اند خالی از تکلف نیست **قوله بیت** هر چه رود بر سرم
چون تو پسندی رواست + بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست + **قوله** سر راست در بیخا مجموع دو
لفظ است نه یک **قوله** اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من
گرفتار آئی اگر بنده را خواهی کشت بارنی بتاویل شرعی بکش تا ما خود دنیا شتی ش تاویل بتار فوقانی
دکسر واو و سکون یا رنجانی بمعنے حیلهٔ شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد
ما خوذ گرفته شده و گرفتار **قوله** ملک گفت تاویل چه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم انکه بقصاص
او مرا کشتن فرمانا بجن کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت در این حال چه گوئی گفت الحمد خداوند
بصدقه گور پدرت این حرامزاده را ببخش تا مرا در بلا نیفگند گناه از من است که قول حکما را کار نه بستم
که گفته اند ش در عبارت کشته باشم کشته صیغهٔ اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در مخدومی
و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است **صدقه** بالفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت تا بمعنی
خود کار نه بستم یعنی عمل نکردم **قوله** قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار + سر خود را بنادانے شکستی
چو تیر انداختی بر روے دشمن + عذر کن کاندر اثنا هش نشستی ش در بسیر مخدومی و سروری مصرعهٔ چهارم

Marfat.com

چنین بمصرعه چنان وان کاندرا جش نشستی آماج بمد اول ع جیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه تیر نصب کنند کلوخ اندازه بمعنی دار داول مشهور است همین چنان تره بے تکلف باشد دوم بمعنی سورا خهاے دیوار قلعه که بهندی رمد گویند بفتح ر اد رینصورت بمجاز ذکر محل را ده حال از کلوخ اندازان صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنی ایام جشن میخواران که در اواخر شعبان باشد درین صورت مجاز اً بمعنی مست و بے باک مراد باشد بیکار بفتح بار فارسی و کاف عربی و فارسی بهر دو درست بمعنی جنگ کارزار ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که گفتهٔ اهل غرض و حاسدان مجرمی را بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت ملک زن و زن را خواجه کریم النفس بود که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقاً از ذکر حرکتے بوجود آمد که در نظر سلطان ناپسند نمود ش مد وزن بر وزن بسوزن بضم و سروری بفتح نوشته شهر لیست مابین هرات و نیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنی بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله و نیک اخلاص مواجهه بضم میم و فتح جیم و فتح ها اول و ثانی در استعمال فارسی مختفی بمعنی روبرو خدمت بمعنی خاطرداری و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت قوله مصادره کرد و عقوبت فرمودش مصادره بضم میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله تاوان گرفتن و جریمه گرفتن بهندی ڈانڈ گویند ماخوذ از صدور حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بضمتین یعنی قاف بمعنی تعذیب مثل بند آهنی گران و زندان کردن قوله سرهنگان که بسوالبق انعام او معترف بودند و لشکر آن مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوالبق جمع سالفه و سابقه چیزے را گویند که پیشتر شده باشد در اینجا سوالبق انعام بمعنی انعامهاے ایام سابق است معترف بضم میم و کسر را مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم و فتح ها ی صیغهٔ اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده یعنی گروی قوله در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی ش توکیل بفتح تا و نون قانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زا معجمه و سکون جیم بقهر باز داشتن کسے را از کاری هندی جهڑکنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب یعنی رنج رسانی مجرم را و حرف یا در آخر کردندے و نداشتندے برائے استمرار است یعنی نمی کردند و نمیدانستند قوله قطعه صلح با دشمنان خود کن اگرت روزی او + در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ش در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی سر بر که تراو قفا بفتح قاف در اینجا بمعنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه اے مخاطب

Marfat.com

اگر با دشمن خود کہ زبردست و قوی است صلح میخواہی تدبیرش آنست کہ ہرگاہ کہ در وقت غیر حاضرے تو در مجلس عیب گوئی تو نماید تو از نمیمی اطلاع یافتہ ہرگہ او با تو ملاقی شود اوصاف حمیدہ و خوبیہای او بیان کن تا او در دل خود خجل شدہ با تو آشتی جوید قولہ بیت سخن آخر بدین میگذرد موذی را۔ سخنش تلخ نخواہی دہنش شیرین کن یش یعنے آنکہ موذی است آخر در دہن او سخن بکبق مردم میگذرد یعنے آخرین ہدی او انیست کہ از ضرب و قتل مسیح نمی تواند از ایذاے زبانی نمیگذرد یا آنکہ لفظ آخر گاہے افادہ بمعنے اغلب کند یعنے موذی اغلب سخن بد میگوید چہ اتفاق مضاربہ و مقاتلہ کم می افتد پس ای مخاطب تو اگر میخواہی کہ سخن تلخ او نشنوی دہنش شیرین کن یعنے او را چیزے بدہ و راضی کن قولہ انچہ مضمون خطاب ملک بود از عہدہ بعضے بیرون آمد و بواسطۂ بعضے در زندان بماندش خطاب در ینجا بمعنے عتاب است چرا کہ در حالت عتاب اکثر بمعتوب خطاب میکنند و مضمون خطاب در ینجا بمعنے سبب خطاب است یعنی مال گرفتن زر مصادر و ہر دو لفظ بعضے بیار و حدت بمعنے اند کے قولہ آوردہ اند کہ یکے از ملوک آن نواحی در خفیہ پیامش فرستاد مش نواحی بفتح نون کسر حاء مہملہ بمعنے اطراف و جوانب جمع ناحیہ قولہ کہ ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیغرتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن اللہ خلاصہ بجانب ما التفاتے کند در رعایت خاطرش ہر چہ تمامتر سعی کردہ شود و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند و بجواب این حرف منتظرش در ینجا بجای ملوک لفظ ملوک برای آن آوردہ کہ شخصے معزز را الزام بتخصیص و تعیین نمیدہند بلکہ بسبیل شمول و تعمیم ادا کنند بزرگوار بمعنے بزرگتر چہ زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی دارد و یا مجہول نیز در لفظ بزرگواری برائے تفخیم و تعظیم است یعنے قدر چنان بزرگوار عالے رتبہ ندانستند و لفظ فلان در ینجا قائم مقام نام خواجہ است احسن اللہ خلاصہ احسن بفتح اول و فتح نون صیغۂ ماضی از باب افعال کہ درین محل دعا بمعنے استقبال ست و لفظ اللہ بضم ہا فاعل ملا سعد نوشتہ کہ خلاصہ بفتح حاء و فتح صاد و ضم ہا مفعول آن یعنے گرداند خدا رہائی او و خان آرزو بجای خلاصہ اخلاصہ پسند نمودہ یعنے نیک گرداند حقتعالے اخلاص او اے اخلاصے کہ بجناب پاک اوست و در سروری شرح عربی بجای خلاصہ لفظ عواقبہ نوشتہ یعنے انجام کارہاے او و این بے تکلف است التفات بالکسر بگوشۂ چشم دیدن و در اصطلاح بمعنے اندک توجہ و اندک مہربانی ہر چہ تمامتر بمعنے بسیار کامل تر یعنے ہر چہ از قسم رعایت بسیار کاملتر ست دران کوشش کردہ خواہد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنے امرا مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنے محتاج

Marfat.com

وآرزومند قوله خواجه چون برین وقوف یافت از خطیر اندیشید و درحال جواب مختصر که اگر بر مدعا واقف فتنه مباشد برقفای درق نوشت و روان کرد سس وقوف بضمتین آگاهی و حال بمعنی فی الفور و شتاب ملا بفتح میم بمعنی بری مجازاً بمعنی گروه و انجمن و محفل در اینجا بر ملا انصار عبارت از ظاهر شدن و شهرت گرفتن زیراکه چیزے که واقع شود بر سر گروه بالضرور اشتهار و ظهور خواهد یافت قفا بفتح قاف بمعنی پشت سوال خواجه در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال برگشت آن کاغذ که آمده چرا نوشت جواب بدو وجه یکے آنکه در حالت قید بخیت و جوے کاغذ مردم از راز آگاه شنوند دوم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التجا قوله یکے از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و سلطان را اعلام کرد سس متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران از قسم هرکاره و جاسوس باشند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله بمعنے ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طاء و کسر لام آگهی یابنده اعلام بالکسر علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی مراسله دارد سس حبس بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و سین مهمله در قید خانه نشاندن نواحی جمع ناحیه مراسله بضم میم و فتح سین مهمله با هم نامه و پیغام فرستادن قوله ملک بهم برآمد و کشف این سخن فرمود قاصد را بگرفتند و رساله را بگشودند سس کشف بمعنے کشادن یعنی تحقیق کردن رساله اگرچه مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنے اسم مفعول که نامه و مکتوب باشد مستعمل قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولے که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم از دولی نعمت قدیم بیوفائے نتوان کرد سس حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان اشارت است بمکتوب الیه تشریف اگرچه مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطاے خلعت شرف منعم علیه بر دیگران ظاهر میگردد در اینجا مجازاً باطلاق مسبب بر سبب بمعنی خلعت است که بادشاهان بامراد هند یار قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن بفتح اول و ضم ثانی اگرچه خود مصدر است لیکن چونکه از بسکو شهرت بمعنی اسم مفعول یافته لهذا برائے تجدید بمعنے مصدرے یا مصدرے زیاده نموده اند اگرچه بعضے محققان درین کراهیت دارند مگر اصل اینست که اتباع جمهور هم فرض اجابت قبول کردن ولی نعمت لفظ کسر اضافت بمعنے صاحب نعمت یعنی مربی قوله بیت آنرا که بجاے تست هر دم کرمے ✦ بارش بکشد اگر کند بعمری ستمی سس بجای بمعنی حال تست والف لفظ آر که مخففت اگر است برای درستی وزن ساقط باید خواند و در سروری و مخدومی چنین است مصرعه عذرش بنه ار کند

Marfat.com

بعمری سختی ۰ کسے را عذر نہادن یعنے برائے او عذر پیدا کردن **قولہ** سلطان را سیرت حق شناسی او پسندیدہ آمد خدمت و نعمت داد و عذر خواست کہ خطا کردم کہ ترا بیگناہ آزردم گفت بندہ در نیکی لیت خداوند را خطای نمی بیند بلکہ تقدیر ایزد عزاسمہ برین بود کہ مرا این بندہ را مکروہے رسد پس مرا تو اولے تر است کہ مسوابق نعمت بر بندہ داری و ایادی منت و حکما گفتہ اند سیرت خصلت نعمت در نیجا بمعنی مال خطا بمعنے غلطی آزردم بفتح زاء معجمہ چراکہ مصدر آزردن مخفف آزاردن است و لفظ ملک بکاف در راز صحیح است تقدیر برانداز ہ کردہ خدا در حق بندہ این مصدر بمعنی اسم مفعول است آیزد بکسر زاء معجمہ عزاسمہ بفتح عین مہملہ و فتح زاء معجمہ مشددہ و ضم میم و ہا یعنے گرامی است نام او و عزاسمہ جملہ معترضہ است برای تفخیم نام حق تعالی مکروہی بیار مجہول نکرہ یا وحدت یعنی یک امر مکروہ و آن بند و زندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقہ ہای نعمت ای نعیم سابقہ ایادی بفتح ہمزہ کہ در عرف الف نامند و بعدہ یای تحتانی جمع الجمع یداست چہ جمع ید ایدی ست بفتح ہمزہ و ید چند معنی دارد معنی دست مشہور راست و بمعنی قدرت و نعمت ہم مے آید در نیجا بمعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت باضافت بالقلب است بدون کسرہ اضافت یعنی منت نعمتہا برین بندہ داری **قولہ مثنوی** گر گزندت رسد ز خلق مریخ ۰ کہ نہ راحت رسد ز خلق نہ رنج ۰ از خداوان خلاف دشمن و دوست ۰ کہ دل ہر دو در تصرف اوست ش یعنے این اختلاف افعال کہ میان دشمن و دوست است کہ یکے دشمنے میکند و دیگرے دوستی ننماید در حقیقت فاعل این ہر دو فعل حقتعالی است چراکہ دل ہر دو شخص در اختیار اوست بموجب حدیث حدیث اَن قلوب بنی آدم کلہا بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفہ کیف یشاء ترجمہ یعنے تحقیق دلہاے فرزندان آدم ہمہ در میان دو انگشت حقتعالی ست مانند یک دل کہ میگرداند آنرا چنانکہ میخواہد و میتوانند کہ نفرہ معنے چنین کنند کہ عکس کار دشمن دوستے است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن کہ دوستی نماید دوست کہ دشمنے کند ہمہ از طرف خدا تعالے باید دانست چراکہ دل ہر دو در اختیار اوست بجانہ است **قولہ بیت** گرچہ تیر از کمان ہمیگذرد ۰ از کمان دار بیند اہل خرد ش این بیت در تشبیہ مضمون بیت سابق است لفظ ہمی برای افادہ معنی استمرار است در حال و کماندار عبارت از تیر انداز یعنے وجود دشمن و دوست مانند کمان آلہ فعل فاعل حقیقی است یعنے چنانکہ کمان را در انداختن تیر کار اختیاری نیست ہمچنین دوست را در دوستی کردن و دشمن را بدشمنے اختیارے نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہ را باید کہ ہر کہ وفادارے کند و حق نمک ملحوظ دارد او را از مواخذہ کلے چنان

Marfat.com

تنگست نماید و فروگذاشت کرده قدردانی او سازد **قوله حکایت** یکی از ملوک عرب شنیدم که
متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است
و مترصد فرمان و سائر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول اند و در ادای خدمت تهاون نمایند دیوان باسم
بمعنی دفتر و مجازاً بمعنی اهل حساب و کچهری در اینجا متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که
متصدیان باشند مرسوم بمعنی نشان کرده شده و نوشته شده در اینجا بمعنی مشاهره و ماهیانه است چرا
که انهم بدستخط و صادر امرار نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنی دوچند
ملازم بضم میم و کسر زای معجمه بمعنی همیشه باشنده بجایی یا باکسی مترصد بضم میم و فتح تا و راء و کسر صاد
مشدده بمعنی امیدوار و منتظر سائر بکسر همزه که حرف سوم است اگرچه اکثر اهل لغت بمعنی باقی نوشته اند
مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است ولی محمد نوشته که در اینجا لفظ سائر خطا است و لفظ گویا
صحیح کهو بالفتح بازی لعب بفتح لام و کسر عین و سکون یا عین هر دو صحیح بمعنی بازی کردن او بالفتح اول و
کسانیکه بمد اول خوانند خطاست بمعنی رسانیدن متهاون بضم میم و فتح تا و فوقانی و کسر واو
سستی و آهستگی کننده **قوله** صاحبدلی بشنید فریاد و خروش از نهادش برآمد سر بسویش که چه دیدست
گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا تعالی همین مثال دارد سر بسویش بضم سین و کسر واو بمعنی
از ناله نهاد بمعنی ذات و هستی چه نهاد واحدی است بمعنی حاصل بالمصدر و اینجا بمعنی مفعول امد بمعنی نهاده
شده حقتعالی چه ذات انسان موضوع استای نهاده شده است بمعنی ایجاد کما اشار الیه المصنف
شوند علو بالفتحتین و تشدید واو مکسور بکسره اضافت بمعنی بلندی درجات بضمتین جمع درجه و اینجا
در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علی نوشته است در صورت ثانی همین
درگاه باء وحدتی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود و این غیر فصیح است **قوله** فطعن و یاد داد
گر آید کسی بخدمت شاه - سوم هر آئینه دردی کند لطافت نگاه + سر باد دشمنی مع فائده
سوم بکسر سین و بعده یاء مکتوبی بدون الف تا غیر ملفوظ است علامت تثنیه کسرین چه تثنیه و جمع فعلة
سین مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اسمیت ندارد لهذا اصل کهو بیاست که در آخر کلمات واو
میکنند و چون واو و امثال سوم فاعلیت مضموم میباشد لهذا در اینجا بمقام ترکیب ضم داده
همزه مضموم بصورت واو زیاده کرده اند تا بسیم که ترجمه نشین است اشتباه واقع نشود هر کیف
بمعنی بهر کیف یعنی بالفرض فائده اگرچه هر آئینه در اصل هر اء مهمله ساکن و الف ممدوده و کسر همزه
و یاء معروف و نون است چرا که مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین مولای تسبت که چون

Marfat.com

درینجا بضرورت نظم مخفف واقع شده لهذا ازار مهمار امفتوح خواندن واجب شد **قوله بیت** امید
هست پرستندگان منکلس را + که ناامید نگردند ز آستان آله **ش** پرستندگان کمبسر فوقانی
که حرف چهارم است مخلص کمبسر لام صاحب اخلاص ومعنی اخلاص درینجا خالص کردن دل است در هنگام
عبادت از خطرات ریا وحصول درجات عقبی سوال لفظ ناامید درین بیت خلاف قاعده مشهوره
چرا واقع شد چه قاعده اقتضا میکند که بے امید باشد جواب این قاعده کلیه نیست چرا که در
کلام اساتذه نظیر ناامید چند لفظ آمده اند مثل ناتوان وناانصاف وناسپاس نامراد وناکام
نگردند بکاف فارسی یعنی نشوند یا بمعنی نه برگردند هر دو صحیح **قوله** مثنوی مهتری در قبول فرمان است +
ترک فرمان دلیل حرمان است **ش** مهتری وبزرگی **قبول** بفتح مصدر است بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حا رمهمله بے نصیبی **قوله بیت** هر که سیمای راستان دارد + سر خدمت بر آستان دارد **ش** سیما
اگرچه بمعنی نشان وعلامت است لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنے پیشانی نیز مستعمل
و در ینجا مراد از پیشانی بخت وقسمت است یعنی هر که قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد سر عبادت
به آستان تعلق می نهد ربط وفائده این حکایت آنست پادشاه را باید هر نوکر که خدمت زیاده
کند پرورش وسلوک باو زیاده نماید **قوله** حکایت ظالمی را حکایت کنند که هیزم در دیشان خریدی
بکینه وتونگران را دادی بطرح صاحبدلی بر و بگذشت وگفت **ش** حیف بالفتح ستم وتعدی طرح بالفتح
اگرچه در لغت بمعنی انداختن گرد راه اصطلاح انچه حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر عایا می اندازند
یعنی بزور تقسیم مے نمایند وچندے مهلت داده نقد آن مے ستانند ودر ینجا مراد از تونگران امراء ودولتمندان
نیست بلکه همین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس با داے قرض بسهولت داشته
باشند حاصل آنکه هیزم را از محتاجان بستم وتعدی بانک قیمت میگرفت ومبرزم آسوده حال قیمت
بازاری چیزے افزوده بسبیل قرض میداد وبعد از چندے منافع کثیر حاصل میساخت انچه شارحان
دیگر درین مقام نوشته اند خالی از تکلف نیست **قوله** فرد اری تو که هر کرا به بینی بزنی + یا بوم که هر کجا
نشیند بکنی **ش** در لفظ باری یا معروف برائے خطاب است وبزنی بمعنی بگزی است چه
در گزیدن هم دندان زدن ست یا آنکه اربو قت گزیدن کفچه خود را بزور تمام میزند ازین جهت گزیدن
را زدن تعبیر کرده ودرین مصرعه تعقید است یعنی تو که هر کرا بینی میگزی گویا با هستی وبالا بعد یا خطاب
لفظ تو زائد باید انگاشت بکنی بفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی **قوله** قطعه ز درت از پیش
میرود باما + با خداوند غیب دان نرود **پیش** ار بفتح اول وسکون را مهمله مخفف اگر

Marfat.com

قوله بیت زورمندی مکن بر اهل زمین ✽ تا دعاے بر آسمان نرود یعنی تا دعاے مظلوم
حق تو بدرگاه الٰهی مستجاب نشود و تو در هلاک نیفتی ظالم ازین سخن بخندید درو از نصیحت او هیچ نشنید
ش رود درهم کشیدن عبارت ازین باشد بر و شدن قوله و بر و الدنیا و نکرد ش یعنی از
غرور بسوے او بگوشهٔ چشم هم ندید قوله قال الله تعالی انذرتکم نارا تلظی لا یصلاها الا الاشقی فحسب جهنم یعنی گرفت
او را غرور جاه و دولت بگناه نجاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان
اخنس لقی است که یکے از منافقان بوده است قوله تا شبے آتش مطبخ و را انبار هیزمش افتاد و
سائر املاکش بسوخت و از لبسر نرمش به خاکستر گرمش نشاندش لفظ تا برای حصول نتیجه قوله
فائده و در ینجا بمعنی سبب خلل است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد که از بال
افعالش شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد الخ مطبخ بفتح میم و فتح باء موحده جاے پختن طعام
انبار بالفتح تودها جمع نبر بالکسر که بمعنی تودهٔ واحد است چنانکه در منتخب و صراح و بتواند که
انبار لفظ فارسے باشد بمعنی تودهٔ واحد چه انبار صیغهٔ امر است از انباشتن که بمعنی ذخیره کردن ها
و امر بمعنی اسم مفعول در فارسے بسیارے آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر که در ینجا بمعنی مصالح
و حبس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف لبسر و
و فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشاندند بصیغهٔ جمع نوشته در ینصورت فاعل قضاة مقدر
باشد و این دو فقره که از لبسر نرمش بجاے خاکستر گرمش مرصع واقع شده اند خان آرزو نوشته که شیخ
ابو الفضل حکایت کنند که مبتلا شد عمرها است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بنے ساخته بجا طور
نرسیده قوله اتفاقا همان مرد بر و گذر کرد دیدش که با یاران میگفت که این آتش از کجا در سرا
من افتاد گفت از دو دل درویشان اگرچه بسبب استفسار سبب آتش زدگے از یاران کرده بود دگر
سبقت نموده مرد صاحبدل جواب داد قطعه حذر کن ز دردمندان که وقت درد ناله ✽ کند ریش
درون عاقبت سر کشد ✽ هم بر کن تا توانی و لے ✽ که آب جهانے هم بر کشد ش دود
در ینجا کنایه از آه است و ریش دو معنی دارد یکے مجروح دوم جراحت در مصرعهٔ اول بمعنی مجروح
است و در ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضے از ضرب اے چوب و سنگ که
پوست از بیرون شان نمیشود و گوشت از اندرون مے ترقد یاد دل وغیره و دوم آنکه جراحت
در جوف سینه و شکم باشد و عاقبت بمعنے پس از چندی و سر کشیدن بمعنے ظاهر شدن است چون درین
بیت و میان علت و معلول و مبادی الاولی مغائرت واقع است چه علت که زخم و ناله است

Marfat.com

برای معمول که در مصرع اول است نمی آید لعدم توقف داده میشود یعنی چون فساد جراحت در درونی آخر ظاهر میشود تو که از خلق و دل کسے جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت او بر حال تو ظاهر خواهد شد بخلاف جراحت بدنی که فسادش بجان دیگر منتقل نمیشود و در عبارت بهم در کن لفظ برزائد است یعنی خراب کن و هم برکشیدن هم بمعنی تباه کردن است و در مخدومی سروری در مصرع اول سرکند و در مثالی بهم برکند واقع است سرگردان درویش درونی همان ظاهر شدن آنست **قوله** شنیدم که این لطیفه بر کاخ کیخسرو نوشته بود بوسهل لطیفه سخن خوب کیخسرو نام پادشاه عادل عظیم الشان حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازه ایوان کیخسرو نوشته بود و بجای کاخ لفظ تاج هم آمده است والله اعلم بالصواب **قوله** قطعه چه سالها ی فراوان چه عمرهای دراز که خاک بر سر ما برزمین خواهد رفت چنانکه دست بدست آمد است ملک بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت سر در مصرع اول هر دو لفظ چه برای تخفیر و سر دوم لفظ بخواهد رفت بصیغه اثبات بیاورده و اگر بصیغه نفی خوانند در صورت استفهام باشد بخواهد رفت ای بخواهد رفت شد و در مخدومی و سروری در مصرع اول بعد فراوان بجای لفظ چه داو عاطفه نوشته است ربط و فائده این حکایت آنست بار شاهان و امرا را باید که طلب را از رغبت دنیا بیرون نشانند و از رنج رسانی خلائق احتراز کنند **قوله** حکایت یکے در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده بود دشمن بالفتح کار و پیشه فائده کشتی در اصل لسین مهمله است از گشتن بالضم که بمعنی گرفتن و الیسه ان است درین هم دو کس سعی میکنند که یکدیگر را بر زمین بکوبند و بمانند بره از منه بتغیر السنه لسین معجمه بشهرت گرفته است بسر آمدن بمعنی تمام شدن و کامل شدن در نسخه مخدومی بجای بسر آمده لفظ بیاورده واقع است درینصورت لفظ بهره بمعنی فائق و ممتاز باشد **قوله** سیصد و شصت بند زر درین علم بدانستی و هر روز بنوشتی دگر کشتی گرفتی شش بند بمعنی فاصده کشتی که بهندی داؤ گویند فاخر بکسر خا معجمه بعض شارحان بمعنی گرانبها و نیکو نوشته اند گرفته و ما نمیکنند شاید که صیغه نسبت باشد بمعنی صاحب فخر مگر بهتر انست که فاخر بالفتح خا معجمه صیغه اسم فاعل باشد که انسب یک از داؤ ان سیصد و شصت است که شهرت ندارد چنانکه عالم بالفتح لام بمعنی ما یعلم به اشیاء بدان صانع حقیقی دانسته شود درینصورت بند فاخر بمعنی بند سه باشد که بسبب آن فخر و نازش میتوان کرد و الله اعلم سیصد و شصت بند ازان کرده که هر ماه همسے غار سے مثل فرودین اردی بهشت و خورداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندیارمذ اینها را سے روزه گیرند و چون سال شمسی حقیقی سیصد و شصت و پنجروز و شش ساعت

Marfat.com

میباشد لهذا زیادت پنجروز را در آخر سال فزوده اسفندارمذ را سی و پنجروز گیرند و آن پنجروز زائد را خمسه مسترقه نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اهل تقویم همین سبب شیخ فرموده که سیروز یعنی در سیروز سال که آنهم سیصد و شصت باشند مدارد علی‌الحدیث کشتی میگرفت قوله مگر گوشه خاطرش بجمال یکی از شاگردان میلی داشت ش مگر بمعنی شاید حرف با در لفظ بجمال بمعنی طرف و جانب میلی بالفتح اگرچه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید قوله سه صد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی دنهان کردی ش لعل لفظ یک بند لفظ نیاموخت محذوف است و کاف برای علت و اشارت لفظ آن بسوی یک بند و دفع مصدر است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداختی واقع شده و یا مجهول در لفظ انداختی و کردی برای استمرار حاصل معنی آنکه سه صد و پنجاه و نه بند او را بیاموخت مگر یک بند نیاموخت چرا که در تعلیم آن یک بند دو سر کردن و باز داشتن را می انداخت یعنی در تعلیم آن یک دو ریغ و پیچ را داخل میداد قوله فی الجمله پسر در قوت و صنعت بسر آمد کسی را در ان زمان با او مجال مقاومت نماند تا حدیکه روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت وگرنه بقوت از و کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام و اطلاق لفظ پسر بپسر غیر نیز میکنند و بر جوان نوخاسته نیز اطلاق میکنند مقاومت مقابله و برابری دادن در صنعت قواعد کشتی است قوله ملک را این دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند و مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زورآوران اقالیم حاضر شدند ش مصارعت بضم میم و صاد مهملتین و فتح را مهملة بمعنی کشتی گرفتن متسع بضم میم و فتح تا و فوقانی مشدده کسر بین مهملة بمعنی فراخ ترتیب کردن یعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارتست از امرا و منصبداران اقالیم جمع اقلیم قوله پسر چون پیل مست در میدان در آمد بمدتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بدر رفتی استاد دانست که جوان از من بقوت برتر است بدان بند غریب که از و پنهان داشته بود با او درآویخت ش صدمت اگرچه بمعنی آسیب است که بهندی دهکا گویند مگر در اینجا بمعنی تندی و حمله مناسب است در بعض نسخ بجای اهنین لفظ رویین نوشته یعنی انچه از روی ساخته باشند یا اصلی را بهتر و بدل کرده یا اونون برای نسبت آورده اند و وی را بهندی کانسه گویند و آن مس و قلعی مرکب است غریب بمعنی نادر و بهتر قوله پسر دفع آن ندانست استاد نبرد و دست از زمین برداشت و بالای سر برد و بر زمین زد غریو از خلق برجاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسی آنرا گاز زدن گویند

Marfat.com

وبهندی دھوبی پاٹ غوطہ کسبر عین معجمہ یا مجہول شود و خروش فریاد و خروش کنہ کہ با مہتر ستیزد + چنان افتد کہ ہرگز برنخیزد + در بعض نسخ این نہ نوشتہ اند قولہ ملک استاد را خلعت و نعمت داد پسر را زجر و ملامت کرد کہ با پروردہ خویش دعوی مقاومت کردے و بسیزہ جوئی پیش نعمت عبارت از مال زجر ملامت و معجمہ و سکون جیم منع نمودن کسے را بقہر و سرزنش و ملامت بسیزہ جوئے یعنے کار با قوم نرسانیدی قولہ گفت ای پادشاہ روی زمین استاد نبرد آوری برمن دست نیافت بلکہ در علم کشتی یک دقیقہ ماندہ بود کہ از من در ریغ ہمیداشت امروز ہمان دقیقہ برمن دست یافت پس دست بمعنی قوت و قدرت دقیقہ امر باریک و نکتہ علم و ہنر قولہ استاد گفت از بہر چنین روزے نگاہ میداشتم از نکما گفتہ اند دوست را چندان قوت مدہ کہ اگر دشمنی گردد مقاومت با او نتواند کرد نشنیدی کہ چہ گفت آنکہ از پروردہ خویش جفا دید فائدہ لفظ از بالای لفظ بہ و برای بے ہمیشہ زائد میاشد قطعہ یار وفا خود نبود در عالم + یا گر کس درین زمانہ نکرد + پس نیاموختی علم تیر از من + کہ مرا عاقبت نشانہ نکرد پس لفظ خود زائد است قولہ شعر اعلمہ الرمایۃ کل یوم + فلما اشتد ساعدہ رمانی پس یعنے می آموختم او را تیر اندازی ہر روز پس ہر گاہ کہ سخت باشد بازوی او تیر انداخت برمن اعلم بضم ہمزہ و فتح عین و تشدید لام مکسور و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم کہ در رمانی است فاعل ہر دو ہا و مضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا کہ گاہی در اشعار بجائے ماضی صیغہ مضارع استعمال مینمایند بملاحظہ حضور آن در ذہن گویا در تعلیمات گذشتہ از بسکہ صرف طاقت نمودہ ہنوز از خاطر نرفتہ بلکہ آن حالت در وقت نفس موجود است رمانی بکسر اول مہملہ و یای تحتانی و فتح ثانی فوقانی تفعول ثانی بمعنی تیر اندازی کل بفتح لام مشدد منصوب بسبب ظرفیت و مضاف الیہ یوم مکسر میم التنوین مضاف الیہ ما حرف تفریع لما بفتح لام و تشدید میم کلمہ شرط بمعنی ہر گاہ اشتد بتشدید شین معجمہ ماضی معروف از مضاعف باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل شد و مضاف و ہا مضموم ضمیر مضاف الیہ این جملہ متعلق شرط لما رمانی بفتح را مہملہ فعل ماضی معروف و نون وقایہ و یا مفعول اول و کہ ضمیر متکلم جزا لما و انچہ در بعض نسخ علمت در مقام اعلم واقع شدہ اگرچہ بحسب معنی بہتر و بے تکلف است لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود مگر آنکہ بزیادت واو و علمۃ الرمایۃ باشد چون این واو سبقت کلامی میخواہد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول و کہ ضمیر غائب باشد محذوف است برای ضرورت نظم و تا رمایت را ساکن باید خواند تا وزن چسپان تر باشد و در بعض نسخ این بسین مہملہ واقع شدہ ماخوذ از سداد بمعنی استوارے و نشر و رے شارح عربے

Marfat.com

بهمین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتی دیگر ضم کرده قطعه نوشته اند و آن این است قوله بیت
و قطعه نظم الفولانی + ظلما خال فیه هجانی + ترجمه و تحقیق آموختم او را ترتیب دادن قافیه پس هرگاه که
گفت قافیه هجو کرد مرا در این قطعه در بحر وافر است عجز بیت اول فقط و صدر و حشو و عجز بیت ثانی
معجوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقبوض و در نسخه مخدومی بیت اول نیم نیست تا به بیت
آخر و در بعض نسخ هر دو بیت بعد زمانه شیخ کسی الحاق کرده باشد خدا داند
گوئی است ربط و فائده این حکایت با آنست پادشاهان را با بیگانه از لاف و گزاف حشمتی
از اعتقاد بزرگان نخورد نشوند بلکه خردان را لبیب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را عزت
بیشتر از پیشتر کنند قوله حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بگذشته او را
را از آنجا که فراغت ملک و ثروت است سر بر نیاورد و التفات نکرد دلش مجرد خالی کرده شده و از
بمعنی تنها و بی علائق مشتغل و گوشه صحرا یعنی بیابان محدود از درختان که صحرا بود از اینجا کلمه شرط است
و جزای آن سر بر نیاورد و التفات نکرد فاعلت بفتح براندک صبر کردن تا سر بر نیاورد یعنی از نماز فارغ
شد التفات بگوشه چشم بسوی چپ یا راست اندک و بدین قوله سلطان را از اینجا که مسلط
سلطنت است بهم برآمد دلالت این طائفه خرقه پوشان مثال حیوانند البهیت و آدمیت ندارند
از اینجا نیز در اینجا کلمه شرط است چون حال بزرگ فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا از اینجا گفت
بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از اینجا فرمود سطوت بالفتح قهر خرقه بفتح
معجمه نوعی از لباس فقرا است که پارچه را از میان خرق کرده یعنی دریده بگلو اندازند که در
هندوستان آنرا کفنی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در معاد و در دنیا
اطلاق حیوان بر چهارپایه کنند البهیت و آدمیت بر دو بیار نحتانی مشدد عبارت است
از ادب و صلاحیت قوله دزدی بر سیدای در ویش سلطان این روی زمین بر تو بگذشت چرا
خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی س ش خدمت بمعنی تعظیم و سلام قوله در ویش گفت ملک را
بگو که توقع خدمت از کسی دارد که طمع نعمت از تو دارد و دیگر بدانکه او که از بهر تأمین رعیت
از بهر خدمت ملوک س ش چنانکه گفته اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی نماند که در شب نگاه
غرباوادانی است نه امرا و منصبداران پاس غرباوادانی اختیار دارند اطاعت کنند یا نکنند حق
عزوجل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت قوله
قطعه پادشه پاسبان درویش است + گرچه نعمت لابزر دولت است + گوسپندان را برای خود نگاهبت

Marfat.com

بلکه جوپان برای خدمت اوست **ش** فر بفتح ونشد بد بد شکوه و دبدبه در بیت اول ضمیر لفظ اوست راجع بسوے پادشه در نسخهٔ مخدومی بجای نعمت لفظ آرامش نوشته است مخفف آرامش یعنے آسایش وآرام وآن بهتر است گو سپند اطلاق این لفظ بر بهمیش و بز هر دو میشود چوپان بفتح جیم فارسی کسیکه چهارپایا را بصحرا ببرد خدمت درین بیت بمعنی پرورش است **قوله قطعه** گر کسے را تو کامران بینی + دیگرانرا دل از مجاهده رنیش **ش** مجاهده بفتح با رنج ومشقت درکسب معاش **قوله** روزکی چند باش تا بخورد + خاک مغز سر خیال اندیش **ش** روزک تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین و بار مجهول از اشتباع کسره موصوف پیدا شده این بار را عود ضیان بار بطنے گویند گاهے برائے آسانی مبتدیان می نویسند و گاهے نمی نویسند یا آنکه نوشتن این بار بقاعدهٔ متقدمین است که میان موصوف وصفت می نگارند ولفظ خاک موقوف آلاخر است نه بکسر کاف وفاعل بخورد است ومفعول آن مغز است خیال اندیش مرکب بمعنی شخصے است که خیالات فاسد را بفکر مے آورده باشد نزد مصنفان صاحب تحقیق مخفے نماند که انچه لفظ خیال اندیش درینجا گفته شد نزد رندان تکلف است چرا که لفظ فساد محذوف از ض کردن وخیال را بسوی آن مضاف نمودن وازمجموع مرکب بمعنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف نیست بلکه محض رکاکت الرعجب که باوجود بدتر بودن لفظ ونادرستی معنی از زمانهٔ شیخ تا حال همچنین از شراح ومحشیان باین تحریف کاتبان سلف پی نبرده ومعترض تصحیح آن نشده انچه از مبدهٔ فیاض بضمیر این حقیر القا شده اینست که درینجا لفظ خیال بفتح ها ومعجمه دبار موحده بمعنے تباهے ودرج وهلاک است کمانی المنتخب پس خیال اندیش بی تکلف مردظالم باشد فافهم والنصف ولا تعتسف **قوله بیت** بالله ار خاک مرده باز کنند + نشناسے تو نگر از درویش **ش** بالله بیاو قسم یعنے قسم بخدا لفظ ار برای مهمله مخفف اگر درینجا الف ار بضرورت وزن ساقط خوانده میشود ولفظ خاک بکسر کاف مضاف برده است وباز کنند بضم کاف صیغهٔ جمع یعنی بشگافند واز هم بکشایند تو نگر را از درویش امتیاز نکنی حاصل آنکه ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه یکسان هستند در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین نوشته سه گر کسے خاک مرده باز کند + نشناسد تو نگر از درویش + این نسخه بچند وجه بهتر است **قوله بیت** فرق شاهی و بندگی برخاست + چون قضای نوشته آید پیش + **ش** یعنے معامله موت با همه برابر است درینجا مراد از قضا مرگ است نوشته یعنے نوشتهٔ قسمت یا نوشته لوح محفوظ **قوله** ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر زحمت من ندهی گفت مرا بندے وده **قرد** دریاب کنون که نعمت هست بدست + کین دولت و ملک میرود درست بدست **ش** دیگر یعنے باز

Marfat.com

در باب در اینجا بمعنی حاصل کن ای بکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا چیزی نگمارند و خود را پاسبان رعیت شمارند **قوله حکایت** وقتی پادشاهی با وزیر در اثنای سخن پرسید سش اثنا بالفتح و تای مثلثه میانهای هر چیز جمع ثناکه بکسر ثا و مثلثه باشد **قوله** پادشاهی را اگر زوال نبودی چه خوش بودی وزیر سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال نبودی تو چون رسیدی پادشاه نظر بر تغیر زمانه کرده از روی تاسف باحوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگرچه عیب سلطنت است لیکن هنری نیز دارد که بسا کس ازان نوبت بنوبت منتفع شوند سش مخفی نماند که این حکایت در اکثر نسخ قدیمه معتبره یافته نمیشود ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بزوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و راضی برضا باشند که سنت الله برین جاریست **قوله حکایت** یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت وهمت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان سش ذوالنون بضم ذال معجمه و واو معدوله لقب ولی الله که از مصر بود نام ایشان ثوبان و کنیت ابوالفیض بود و لقب ذوالنون ذو بمعنی صاحب و نون ماهی یعنی صاحب ماهیان وجه این لقب آنکه روزی ایشان در کشتی نشسته بودند از شخصی گوهری در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند ماهیان حاضر نمودند همت بمعنی دعا **قوله** ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدای عزوجل چنین ترسیدمی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودمی سش صدیق بکسر صاد و کسر دال مشدد بمعنی بسیار راست گو در اینجا صدیقان کنایه از اولیاست قول ذوالنون که از جمله صدیقان بودی ها وجود کمال ولایت دلالت بر هضم نفس دارد یا آنکه آن کمال کرامتشان را حاصل بود بسبب علو همت کان لم یکن میدانستند یا آنکه اشاره دایما بطرف وزیر باشد چرا که صلحا مهذب الاخلاق کسی را وعظ و پند بطریق الزام نمیکنند بلکه نفس خود را یا فرزند خود را نصیحت داده دیگران را می شنوانند درینصورت حاصل کلام حضرت ذوالنون اینست که ای وزیر غفلت شعار آنقدر که تو از پادشاه می ترسی اگر از خدای ترسیدی و لیکن میشدی در نسخه مخدومی این فقره چنین نوشته است اگر من خدای عزوجل را چنین پرستیدمی که تو سلطان را آنال یرد و نسخه واحد مگر نزد فقیر نسخه مخدومی **بنظر قوله قطعه** گر نبودی امید راحت و رنج + پای درویش بر فلک بودی + میر نورالله نوشته که چون امید در راحت میباشد و در رنج بر اس هم مستعمل میشود پس کلام محمول بر قلب است

Marfat.com

یا بسبیل استطراد باشد چنانکه گویند اگر نیکی و بدی واقع شود بر ذمهٔ من نیست یعنی اگر بدی شود بر ذمهٔ من نیست تم کلامه و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که ظاهر لفظ بیم بالای رنج محذوف است و نیز نوشته که در بعض نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده در این صورت تکلف ها همه بر طرف میشود و مؤلف گوید که در صورت نسخ امید این توجیه نهایت بعید است که امید را فقط متعلق براحت داشته رنج را معطوف نمایند و مجموع امید راحت را معطوف علیه سازند یعنی گر نبودی امید راحت دگر نبودی رنج پای درویش بر آسمان می بود بر معنی شناسان منصف مخفی نماند که تقریر را درین بیت تقریری بخاطر رسیده و آن اینست که راحت مضاف است و رنج مضاف الیه زمعطوف و معطوف علیه و این اضافت مسبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید راحت اخروی در عوض رنج زهد و عبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودی و طمع حصول جنت پیرامون خاطر نگشتی و روان شان نیز همچو ملائک بر آسمان پروازی نمودندی غرضکه خوف خدا و اخلاص حقیقتی در اهل عالم کمتر است **قوله** اگر ذوالجلال را از خدا بترسیدی + همچنان کز ملک ملک بودی **ش** ملک اول بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و ملک ثانی بفتحتین بمعنی فرشته اینچنین الفاظ متجانس را بجنیس ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد در لفظ مفرد در حروف اختلاف ایشان در حرکات و عبارت همچنان کز ملک متعلق مصرعهٔ اول ست و عبارت ملک بودی جزا ست شرط را که در مصرعهٔ اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر ذوالجلال از حقتعالی چنان می ترسید آنچنانکه از پادشاه می ترسید از رتبهٔ بشری بمرتبهٔ ملائک مشرف میشد ربط و فائدهٔ این حکایت الست پادشاهان را باید که خوف خدا زیاده از دیگر سلاطین زیردست نمایند **قوله حکایت** پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجو اگرچه موجب بمعنی سبب هم بمعنی واجب کننده است مگر در محاورهٔ فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لهذا جزء اخیر مورد بالای لفظ موجب ضرور ست و در لفظ خشمی یا مجهول برای توصیف است و کاف بیانیه برای بیان صفت است و صفت این که ترا بر من ست یعنی ای ملک بسبب آن خشم که تو بر من داری آزار خود در عالم عقبی مجو و انچه نان آرزو خصمی بصاد مهمله و یا مصدری نوشته بهتر نیست چه اینصورت وقتی درست شود که بجای بر من لفظ با من باشد چرا که در صلهٔ خصومت دشمنی لفظ با می آید نه بر و دلیل آنکه بلا ضرورت نظم بجای خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خیلے با غلط مخاصمت دارد **قوله** گفت این عقوبت بر من بیک نفس سر آید و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند

س بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آخر شدن بر بفتحتین با موحده و زا معجمه و ها مختفی بمعنی گناه جاوید
بیا مجهول بمعنی همیشه **قوله** رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت + تلخی و خوشی و زشت و زیبا
بگذشت + پنداشت ستمگر که جفا بر ما گرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت + **س** باد صحرا را
بسبت باد شهر سرعت و روانی زاید میاشر پنداشتن چیزی را بخلاف حقیقت آن داشتن مثلاً
از زبان فقره فهمیدن و دروغ را راست داشتن و بالعکس **قوله** ملک را پند او سود مند آمده از سخن
او در گذشت **س** ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمه حق از
هر که باشد بشنوند و عفو نمایند **قوله** حکایت وزیر انوشیروان در مهمی از مصالح مملکت همی اندیشید و
هر یکے بر وفق دانش خود رائے میزد **س** هم کار بخت که در ذکر اندوه اندازد مصالح بفتح میم و کسر لام
جمع مصلحت **مملکت** بفتح میم اول و ضم لام بمعنی پادشاهی در بعض نسخ صحیحه رای میزد که صیغه مفرد ماضی است
حاجت توجیه ندارد و انچه در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع نوشته اند در نصورت چنین توجیه
باید کرد که اگرچه لفظ هر یکے مفید معنی کل افراد افرادی است لیکن گاهے معنی شمول و جمعیت
نیز دارد **وفق** بفتح واو و سکون فا اگرچه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنی موافق مستعمل
میشود رای میزد یعنی فکر میکرد **قوله** ملک بخردمند پیر صاحب اندیشه میکرد بزیر رای ملک اختیار آمد و زبان
دیگر در نهانش مواخذه کردند که رائے ملک را بخطا دانستی چرا تصویب نمودی **حکیم** بضم حا و فتح کاف
بفتم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم انوشیروان گسانیکه رای صواب و سخن سزا دوراندیش
خوانند **مواخذه** مجازاً بمعنی اعتراض **س** و کسر هاء و تشدید یا تحتانی بمعنی
دانای صاحب علوم **قوله** گفت موجب آنکه ایشان را مصلحت میزد رای همگنان بر صواب
آید یا خطا پس موافقت رای ملک ولی نعمت ما از خلاف صواب آید اولیت متابعت و مخالفت
ایمن باشیم **س** انجام بمعنی آخر و فرجام بمعنی عاقبت **ناصح** بر وزن معجمه و تشدید یا تحتانی مفتوح بمعنی
خواهش النبی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خلاف خطا بیجا و نادرست خلاف صواب مرکب
بمعنی خطا علت بالکسر بمعنی سبب **متابعت** بفتح با موحده پیروی و فرمان برداری **مخالفت** بضم میم
و فتح خا و فا و تا **عتاب** بالفتح ملامت ایمن بابجد او کسر میم الا الامن که صیغه اسم فاعل است
از امن **قوله** متنوی خلاف رائے سلطان رای جستن بخویشتن بخویشش باید بست شستن - اگر شه روز
را گوید شب است این + بباید گفت اینک ماه و پروین **خلاف** رائے مخالف رائے اگر بخون بیارموده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه

Marfat.com

از دست بخون خود آلودن بهت و اگر زخون فراهم باشد دست شستن بمعنی نا امید شدن مناسب است
پروین بفتح باء فارسی و کسر او نام شش ستاره که بشکل خوشهٔ انگور مجتمع هستند بعربی ثریا نامند ربط
و فائدهٔ این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را رد نسازند زیرا که تائید قول
پادشاه سوای مفسدهٔ مردم آزاری بر مصاحبان فرض عقلی است **قوله حکایت** سیاحی
گیسوان یافته که من علوی ام ش سیاح بفتح سین مهمله و تشدید یاء تحتانی و حاء مهمله بسیار
بر زمین گردنده و سیر عالم کننده مشتق از سیاحت و در نسخهٔ مخدومی بجای سیاحی لفظ شیادی
واقع است شیاد بفتح شین معجمه و تشدید یاء تحتانی و دال مهمله بسیار فریب دهنده و مکار و مزور
مگر این مصرعه ع چه اندیشیده بسیار گوید در وزن و موید لفظ سیاح است دیگر آنکه شید بمعنی مکر و
فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات برآوردن درست نباشد اگرچه بعضا سازند
آورده اند بهر کیف خالی از کراهیت نیست گیسو نوعی از زلف که متصل هر دو گوش در از گشیده
باشند و در بعض نسخ بجای یافته لفظ تافته بتاء فوقانی بنظر آمد ظاهرا بجا نیست علوی بفتح عین و
لام منسوب بعلی مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات دو قسم اند یکے
بنی فاطمه و دیگرے علوی یعنی اولاد علی از زوجه های دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه رضی الله عنها
بنکاح در آوردند ظاهرا عادت سادات در زمانهٔ قدیم چنین بوده باشد که برای امتیاز از دیگران
گیسو های دراز بموے بهم بافته میداشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم اشاره کرده
است **قوله** با قافلهٔ حجاج بشهر در آمد گفت که از حج نمی آیم ش حجاج بفتح حاء مهمله و جیم عربی
که اول مشدد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج بمعنی حاجیان باشد و در بعض
نسخ بجاے حجاج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاج بکسر است از عرب
که شهر مکه معظمه داخل آنست **قوله** قصیدهٔ منحول پیش ملک برد که من گفته ام ش قصیده
نوعے از نظم است مشتمل بر بیع که هر دو مصرعه بیت اولش و آخر مصرعه های ابیات دیگر قافیه های یکسان
داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منحول بنون و حاء مهمله بسیار
دیگرے که کسے بنام خود بسته باشد ای نظم دزدیده **فائده** نحل و انتحال نوعی از سه انواع سرقت
شعریه است که کلام دیگرے نے تغیر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و مسخ بخار معجمه آنست
که معنی کلام دیگرے بگیرد و تغیر در الفاظ نماید و سلخ بالفتح بخار معجمه آنست که مضمون کلام دیگرے
بگیرد فقط و تعرض بالفاظ نکند و تصرفات حسنه بکار برده بمنزلهٔ کلام جدید گرداند قسم سوم چندان

Marfat.com

جوب نیست در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ منحول نیست **قوله** ملک تفقدش داد و اکرام و نوازش بیکران فرمودش اکرام با لکسر بخشیدن و عزت نمودن **قوله** یکے از ندماے ملک دران سال از سفر دریا آمده بود گفت که من و یاران در عید الضحی در بصره دیده ام او حاجے چگونه باشد ش ندما بضم نون و فتح دال و میم بمعنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از شفر دریای ملک عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط دارد بصره داخل عراق عرب است و مفاصله بصره دکه زیاده از چهار صد کروه نباشد ضحی بالضم ضحاد معجمه بمعنے چاشت اضافت عید بسوے ضحی برای آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب نصف النهار گذارده میشود پس عید الضحی عید قربان است و در نسخهٔ مخدومی عید الضحی واقع است و الضحی بالفتح همزه و در آخر الف مقصوره جمع اضحاة که گفته قربانی است و صاحب شرح بهار عمر نوشته که الضحی بمعنی روشن است عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائدهٔ حاجی بیاء نسبت منسوب است بجماعه حاجه که بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی برای کثرت استعمال است و نزد بعضے از اهل تحقیق یاء حاجی مبدل از جیم دوم ست که در اصل حاجج بود **قوله** دیگری گفت من او را نمیشناسم پدرش نصرانی بود در بلاطیه او چگونه علوی باشد ش نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسماء علیے علیه السلام ناصری است از انکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس و ولایت شام و این نسبت بحذف الف است در زیادت الف و نون چنانکه در رحمانی بلاطیه بالفتح سیم و کسر طاء مهمله نشد یاء نخستانی و بلطیه بحذف الف نیز جائز بنام شهرے که دران قلعه نهایت مستحکم است مابین فرنگ و روم از قدیم تا حال مسکن عیسائیان است و انچه زمخشری در کشاف نوشته اند بقدیم یاء نخستانی بر طاء و بمعنے فجیه خانه گفته اند لفظاً و معنی هر دو غلط **قوله** دیگری گفت شعرش را در دیوان انوری یافته شعر او چگونه بودش انوری شاعری معروف ساکن دهیه مهنه که از بلاد خراسان است که قصائد او لبسیار است **قوله** ملک گفت ببرند و نفی کنند که چندین در دروغ چرا گفت ش نفے کنند یعنے از شهر بدر کنند چه نفے بسکون فاء بمعنی زائیدن و دور کردن است **قوله** سیاح گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نی ش سمع اگرچه مصدر است بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوائے گوش مجازاً بمعنی گوش مستعمل میشود نی بسکون یاء مجهول حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نی در نسخهٔ مخدومی و سروری نیست ظاهراً الحاق است

Marfat.com

قوله غریبے گرت ماست پیش آورد + دو پیمانه آلبست یک چمچه دوغ ش مخفی نماند لفظ غریب بسیار وحدت که درین بیت ست بمعنی مسافر ربطے و لطفے ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیچاره گویند آن نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریبے در بینجا بمعنے اجراے غریب باشد و فاعل آورد محذوف است بمعنے جغرات و چمچه لفظ ترکی است که بمعنے مشهور دارد دوغ جغرات آب آمیخته روغن گرفته شده که بهندی چهاچه نامند حاصل معنی قطعه آنکه ماجرای غریب است که در بیع و شرار که فریب نباید آنقدر فریب بکاری برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آرد در یک چمچه دوغ دو پیمانه آب آمیخته نام آن ماست نهند پس ازینجا معلوم باید کرد که در عالم فریب و دروغ آنقدر بسیار است چنانکه مذکور شد منکه مرد جهاندیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده مشو چرا که معمول جهاندیدگان است که برای گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند در یکی از نسخ صحیحه بجای غریبی لفظ غریه بضم غین معجمه و کسر راء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنے ماست فروش بنظر آمده و توجیهات تصحیح این نسخه در بینجا ثبت کردن خالی از تطویل نیست قوله ش گر از بنده و لغوی شنیدی مرنج + جهاندیده بسیار گوید دروغ + ش لغو بالفتح سخن بیهوده قوله ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخنے نگفته باشی و فرمود تا انچه مامول اوست مهیا دارند و بدل خوشی اول او را کسیل کنند ش مامول داشته شده اسم مفعول از امل بالفتحتین امید است مهیا بضم میم و فتح ها و تشدید یاء تحتانی بمعنے طیار و آماده دل خوشی بمعنے خوشدلے و رضامندی کسیل بضم کاف فارسی و کسر سین مهمله و یاء مجهول بمعنی مرخص آین فقره که بدل خوشی او را کسیل کنند از نسخه مخدومی است و در سروری و دیگر نسخ نیست ربطے دارد مکرره این حکایت آنست که پادشاهان و امرا را باید که از دروغگوئے مسافران رنجیده نشوند باندک امر مناسب از و راضی شوند و داده خود واپس نگیرند قوله حکایت یکی از وزرا بر زیردستان رحمت آوردی صلاح بمعنا نزا بخیر توسط کردی ش صلاح بمعنی بهتری و بهبود و حرف را بمعنی برای توسط بفتح تا و فوقانی و فتح واو و ضم سین مهمله مشدد درمیان آمدن و واسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال خیر درمیان درآمدی اتمام آن کار بدست خود گرفتی قوله اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد بگمان در موجب استخلاص وسعی کردند ش خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رهانیدن سعی بفتح سین و سکون عین اگرچه دو بدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قوله وموکلان در معاقبتش ملاطفت نمود ترش موکل بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد اسم مفعول از توکیل یعنی سپرده شده یعنی کسیکه او کاری را سپرده نموده باشند پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقبه بفتح کاف یا از عقب و تنبیه

Marfat.com

ملاطفت بفتح طا رمهربانی ونرمی **قوله** بزرگان دیگر سیرت خویشش باخواه بگفتند تا ملک از خطاے او درگذشت **ش** افواه بالفتح اگرچه جمع فوه است که بالضم بمعنے دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است باخواه بگفتند یعنی بشهرت بگفتند **قوله** صاحبدلی برین حال اطلاع یافت وگفت قطعه تا دل دوستان بدست آری + بوستان بر فروخته به + **ش** آنچه در بعض نسخ وے بزیادت باء نوشته خطاست وفید بوستان بدرازان کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت بمقدور خانه وباغ و اراضی بمیفروشند خصوصا باغ واماضی که از آبا واجداد بمیراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت ننگ میشمارند واطلاق بوستان اکثر به باغ میوه جات کنند **قوله** سخن دشمن نیکخواهان + هرچه خواست سرا است سوخته به + بابد اندیش هم نکوئی کن + دهن سگ بلقمه دوخته به + دیدهٔ تنگ دشمنان خدا + لبسنان اجل بدوخته به + **ش** این بیت آخر در سروری ومخدومی واقع نیست ظاهرا الحاقی است ودرصورت وجود آن دیدهٔ دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بمتاع دنیا که بنسبت مثوبات اخروی بغایت قلیل است برشده وسیر گشته وتکرار قافیه لفظ دوخته را چنین جواب باشد که دوخته اول بمعنے حقیقی است وثانی بمعنی مجازا که مجروح وسوراخ کرده شده باشد وانقدر تفاوت معنی کافی است چنانکه در قوافی ایفاء از بعض اساتذه سرزد شده سنان بکسر نوک نیزه ونوک تیر ربط وفائده این حکایت آنست پادشاهان را باید کسے را که خلائق نیک گویند عزت او را نگاهدارند **قوله** حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد **ش** هارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بغایت عادل وخدا دوست بود بخلاف دیگر عباسیان که نهایت ظالم بوده از خشمناک حال است یعنی درحالیکه بود پیش پدر آمد فلان بضم اول وسرهنگ اگرچه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنے مطلق سپاهی مستعمل میشود **قوله** هارون رشید از ارکان دولت پرسید رای آن کیچیست بر سے گفت چیست **ش** بر سے خلاف آئین در اینجا بمعنے بی ادبی **قوله** یکے اشارت بگشتن کرد ودیگری بزبان بریدن ودیگرے بصادره ونفے **ش** مصادره بضم جریمه نفے مراد از شهر بدر کردن **قوله** هارون رشید گفت ای پسر گرم آنست که درگذرانی وعفو کنی واگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده مبادا که انتقام از حد درگذرد وانگاه ظلم از طرف تو باشد ودعوے از قبل خصم **ش** گرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنی معاف کنی وآنچه گفته مبادا که انتقام از حد درگذرد یعنی اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دو سه دشنام پس درین وقت ظلم از طرف تو خواهد شد ودعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قاف و

Marfat.com

فتح بار سوحده یعنی طرف وجانب خشم بفتح اول وسکون ثانی یعنی دشمن ومدعی قوله قطعه نه مرد است آن نبرد یک خرد مند + که با پیل دمان پیکار جوید + بلے مرد انگس است از رد سے تحقیق + که چون خشم آید ش باطل نگرد یدش دمان یعنی دم نهاده شده الف ونون درین لفظ برائے فاعلیت است یعنی تند وخشمناک مستعمل است در نسخ محمدی لفظ بلے بیاء سوحده مکتوب است این بهتر است بلی کلمهٔ ایجاب است گاهے برائے اثبات مدعای تحقیقے وبیان حقیقت کارے باشد وانچه در اکثر نسخ دلی بواو نوشته اند ظاهرا خوب نیست خشم اگرچه بالکسر بفتح نیز جائز باطل کند یه اندر شنام قوله مثنوی یکے راز زشت خوی داد دشنام + تحمل کرده گفت ای نیک فرجام + تبر زانم که طوطے گفت آنی + که دانم عیب من چون من ندانی ش زشت خوی بیاء مجهول وحدت وحرف آخر لفظ خوی که یاء لود بهمزهٔ مکسور مبدل شد مگر این همزه را در نیجا برائے دفع التباس نمی نویسند بعد همزه کسے یاء را معروف نخواند دشنام دش بالضم یعنی بدو زشت است ونام یعنی اسم یعنی لقب بد تحمل بار بر داشتن مجاز آمد صبر فرجام یعنے انجام یعنے خاتمه نیز مخفف بدتر مخفے نماند که این دو بیت مثنوی در مخدومی درنیجا واقع نشده ربط وفائده این حکایت انگشت خطاے که از شخص نادان سرزند بادشاهان را باید که چندان مواخذه از و نکنند ومجرم را بقدر جرم او سزا دهند واز حد تجاوز ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند قوله حکایت باطائفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقی در پے ما غرق شد دو برادر بگرداب در افتادند ش بزرگان درینجا یعنے اغنیا وامرا زورق بالفتح کشتی کوچک غرق بالفتح والفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسے بمعنے غریق ومستغرق مستعمل میشود چنانکه مولوی جامی فرموده مصرعه یکے در غرب کشتی غرق کرده + وبمثل آنکه کشتی کوچک که عقب کشتی مامی آمد اتفاقا غرق شد قوله یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این سر دو غریق را ما به یک پنجاه دینارت بدهم ش بلفظ بار بهر یک برای معنی تقابل ومعاوضه است یعنی عوض هر یک پنجاه دینار ترا بدهم وپنجاه دینار تخمینا دویست وچند روپیه را باشد قوله ملاح یکے را خلاص داد دیگری جان بحق تسلیم کرد ش خلاص مصدر است بمعنی رهائی وتسلیم بمعنے سپردن وانچه در بعض نسخ خلاص کرد واقع شده در نیصورت خلاص بمعنے اسم مفعول باشد فائده در محاورهٔ فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل واسم مفعول آرند مثلا سلامت وخلاص وخراب هلاک وغرق قوله گفتم سبحان الله مگر بقیه بر عمرش نمانده بود ازان در گرفتن او تاخیر کردی ش سبحان الله کلمه تعجب است قوله ملاح تبسم کرد وگفت انچه تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من

برماندن این بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم این مرا هرگز نشانده از دست آن دگر بازها خورده بودم در طفلی مانده بودم ش یعنی سست و بیطاقت شده بودم قوله از بسیاری پیاده رفتن ش تا زمانه کمتر از سعیه یعنی اسپ که آنرا چابک نیز گویند قوله گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها ش صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغه ماضی از باب نصر و الله فاعل یعنی راست گفته خدا که برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمه آیت هر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و هر که بدی کرد پس بر نفس اوست یعنی بدی هم برای خود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط یعنی هر که عمل فعل ماضی از باب علم ضمیر غائب که در مستتر است راجع بسوی من که فاعل اوست صله یا صفت مفعول مطلق محذوف که لفظ عملا باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت در اینجا بمنزله مفعول مطلق است فلنفسه لام جار نفس مجرور و مضاف ها ضمیر غائب مضاف الیه این جار و مجرور متعلق بثابت شده جزاء شرط باشد و او عاطفه من بطور سابق موصوله متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب که در مستتر است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فاء جزائیه علیها جار و مجرور که راجع است بسوی نفس که مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزاء قوله قطعه تا توانی در پی کس مخراش + کاندرین راه خار ها باشد + کار درویش مستمند برآر + که تو را نیز کار ها باشد ش مستمند یعنی حاجتمند و غمگین است چه مستمند یا اسم مفعول است یا صفت مشبهه و ضمیر ه مضاف الیه است و علیه یعنی صاحب ربط و فائده این حکایت آنست که همه خلق را علی العموم و صاحبان را علی الخصوص باید که مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند فوائد حکایت دوم در بودن درویش سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی روزی آن درویش را گفت که چرا نشینی و سعی نکنی تا از مشقت کارکردان برهی ش بسعی بازو یعنی بکسب و محنت برهی یکسر باز و ضمیر ه مضاف الیه یعنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از ذلت مذلت رهائی یابی ش کار در اینجا بمعنی کسب پیشه مذلت مذال بمعنی ذلت و مفعولی رهائی یکسر ها ضمیر ی قوله

Marfat.com

بدست آبک تفته کردن خمیر ✦ به انزدست بر سینه مبش اسیر پشش آبک چو نه سفید که به ان گلبی
عمارات کنند چون آنرا باب تر کنند مثل آتش گرم میکرد و نفته بفتح نا رفوقانی و سکون فا رد بعده
نا رفوقانی دیگر بمعنی سخت گرم و این مخفف تافته آبک موصوف و نفته صفت آنست بر دست خمیر کردن
آبک کنایه از سوختن دست است قوله قطعه عمر گرانمایه درین حرف شد ✦ تا چه خورم صیف
چه پوشم شتاب عمر گرانمایه در بنجا بمعنی عزیز و نفیس یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعه دوم
قائم مقام کاف بیانیه است صیف بفتح صاد مهمله و سکون یا رختانی بمعنی موسم تابستان شتا بکسر شین
معجمه و نا رفوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست که درین فصل بپوشش چندان
کار نمی افتد چنانکه بان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسیار ازان کرد که درین موسم حاجت
بپوشیدن بسیار باشد مثلاً در شبهای زمستان گرسنه زان بود و برهنه نتوان ماند خصوصاً
در ملکهای سرد یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصاً حاجت خوردن
لهذا درین مصرعه تعقید لفظی بادگفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیف و شتا قوله اے
خیره بنانی لبسانیه تا نکنی لشت بخدمت دو تا ش درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بسوے
خود است برای تعلیم دیگران خیره بکسر خا رمعجمه و یا رمعروف و با رمعروف بمعنی شوخ و بی شرم لبسا بکسر
با رموحده صیغه امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالاے مصرعهٔ دوم برای ترتب فائده حصول
نتیجه یا بمعنی هرگز و زنهار دو تا بمعنی خمیده و کج یعنی اگر با بندک قناعت نخواهے کرد بالضرور برای حصول
لذات فانی با آداب و خدمتگرارے دنیاداران رکوع بلکه سجود خواهے کرد رتبط و فائده این حکایت
آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً باید که بهر چه بے رنج
و بے محنت مهیا باشد بران قناعت نمایند و برائے آنزو نیلے جاه و مال خود را در مشقت
نیندازند قوله حکایت یکے مژده پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن تراخدای تعالے از جهان
برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت بیت اگر مرد عدو جاے شادمانے نیست ✦ کہ
زندگانے ما نیز جاودانی نیست شش عدد بفتح عین و شم و آل نشدید واو و شین تخفیف
ولد و در بنجا برائے ضرورت وزن لبط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از مردن
همسران شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که انبمعنی سبب هدایت میگردد قوله حکایت
گروهے از حکما بمصلحتے در بارگاه کسرے سخن میگفتند شش سرے بکسر کاف و در آخر ها
مقصوره بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً دیگر ملوک فارس انسیه لقب باشد

Marfat.com

از نیجهت جمعش کاسروے آید **قولہ** بزرجمہر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن نمیگوئی **ش** بزرجمہر بضم جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان تحت کاوبدن سخن **قولہ** گفت وزرا برمثال اطبا اند و طبیب تا درد نمیند ہد جز سقیم باشد وزر بالضم داد و فتح زا معجمہ جمع وزیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار **قولہ** چون میگویم که رای شما برصواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد **ش** صواب بمعنی راستی حکمت بمعنی دانائی **قولہ** مثنوی چو کار بے فضول من برآید + مرا در روی سخن گفتن نشاید + **ش** فضول بضمتین افزونی و زیادت و زیادہ گوئی و انچہ در اکثر نسخ فضولے بزیادت یا رنوشتہ اند خطاست بدو وجہ یکی آنکہ فضول چون خود مصدر است یای مصدری آن ملحق کردن حاجت ندارد دوم آنکہ فارسیان در بعض محل جائز داشتہ اند خطای دوم کہ عظیم است آنکہ چون فضول مضاف بمن مضاف الیہ باشد در صورت فضولی کسرہ اضافت کہ فرض است در رزن بیت کجا گنجایش تواند داشت **قولہ** گر بینم کہ نابینا چاہ است + اگر خاموش بنشینم گناہ است + ربط و فائدہ این حکایت آنست وزرا را باید کہ بدون حاجت در کار دیگران دخل نہ نمایند تا مبغوض خلائق نشوند و ناتوانند خاموش باشند **قولہ** حکایت ہارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی کہ بغرور ملک مصر دعوے خدائی کرد نبخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان خود **ش** مسلم بضم میم و فتح سین و فتح لام مشدد تسلیم کردہ شدہ حاصل آنکہ ہارون رشید را چون ملک مصر حفصا سے سپرد نمود خلاف اگرچہ مصدر است بمعنی والیس استادہ شدن مگر مجازاً بمعنے ضد و عداوت بستعمل شود **ش** طاغی یعنی سرکش و نافرمان بر دار اسم فاعل از طغیان کہ بمعنے از حد در گذشتن است در بنجا مراد از طاغی فرعون است چرا کہ دعوے خدائی میکرد ملک مصر مشتمل است بر بسیار شہر بعض ازان اینست شہر مصر کہ تختگاہ ملک مصر است و ہرمان و بنین اسمش دو مساط و اسکندریہ و فرامہ و میفرم و ملبیس و الفسطاط و منف خسیس کمینہ و این بخشیدن برای تذلیل فرعون بود یا برائے اظہار تنگظرفی فرعون و فراخ حوصلگی خود **قولہ** آوردہ اند کہ سیاہی داشت نام او خصیب ملک مصر بوے ارزانی فرمود **ش** سیاہ عبارت از غلام حبشی خصیب بفتح خاء معجمہ و فتح صاد مہملہ و سکون یاء تحتانی و باء موحدہ و معنی این لفظ آسودگی کہ چک است چہ این تصغیر است یا خود از خصب بالکسر کہ بمعنے فراخی عیش و آسودگی است و انچہ بعضے فضلا معجمہ خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً بمعنے دادن آید و در اصل بمعنی سزاوار و لائق **قولہ** گویند کہ عقل و کفایت و فہم و درایت بجہ سے داشت کہ طائفہ حراث مصر شکایت آوردند کہ نیبہ کاشتہ بودم بر کنار رود نیل باران بی وقت آمد چنانچہ نشد

Marfat.com

ش کفایت بکسر میم بمعنی دانائی و کارگزاری درایت بکسر دالش و در الفاظ حراث بضم حا مهلة و تشدید راء مهلة و در آخر ثا مثلثة مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع عارث است و خواز از حرث که مصدر است بمعنی زراعت کردن قوله بنیه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی بنیه است لهذا کاشتن مجاز آنرا بدو منصوب کردند فائده و فتیکه درخت بنیه بعد شکوفه ثمر آرد باران زیاد میکند قوله گفت لشیم البستی کاشتن تاملف نشدی درویشی این سخن بشنید گفت ش در لفظ بابستی یا مجهول برای اشعار آنست که فائده لفظی دهد چون آن غلام حبشی از کمال المعی بر معنی معقولی نداشت که لشیم از جانوران چهارپا حاصل میشود قوله مثنوی بخت دولت بکار دانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست ش بخت مضاف و دولت مضاف الیه چرا که بخت سبدل بخش است بمعنی حصه و بهره قوله او فتاده است در جان بسیار * بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ش داد او فتاد انا اشباع ضمه الف پیدا شده است و فاعل انیکه اتفاق باشد محذوف است یعنی چنین اتفاق در جان بسیار افتاده ارجمند بوقف جیم است و بضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارز ج که بمعنی قدر و مرتبه باشد و تمند بمعنی صاحب قوله کیمیا گر بقصه مرده برنج * ابله اندر خرابه یافته گنج ش با بر لفظ بقصه سببیه باشد و بار برنج برای ظرفیت یعنی بسبب کثرت غصه بیمار شده بمرد و در نسخهٔ مخدومی این مصرعه چنین نوشته مصرعه کیمیا گر بغصه ماند و برنج * یعنی کیمیا گر همیشه در رنج ماند ظاهرا این بی تکلف است خرابه بمعنی ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش بر فزودی * ز نادان تنگ روزی تر نبودی ش در مصرعهٔ اول لفظ بر زائد ست برای تحسین و حرف با بر لفظ دانش بمقدار است یعنی اگر روزی بقدر دانش هر کس از جانب حق تعالی زیاده میشد از نادان تنگ روزی تر کسی نبودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبودی سهو کاتبان قوله بنادانان چنان روزی رسانند که دانایان در ان حیران بمانند ش این هر دو بیت مطابق نسخهٔ مخدومی بقلم آید در نسخهٔ مشهور لفظ آنچنان و اندر ان بنسبت چنان و در ان بما نعنی ندارد و سوای آن جمعیت درین مقام بهتر از تفرید است و در نسخهٔ مخدومی فاعل لفظ رسانند مضاف و قدرت رابط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر احیانا نادانی بدولت رسد از عجائب کاری ایزدی دانسته در تخریب آن نکوشند قوله حکایت یکی از ملوک را کنیزک ختنی آورده بودند نهایت صاحب جمال ملک را حالت مستی خواست که او جمع شود و کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شده او را بیاسایی بخشیدش کافر کنیزک اگرچه در بعض

Marfat.com

محل براے تحفہ باشد مگر درینجا برای تصغیر است یعنی نوعمر که ابتدای بلوغت داشت ختنی منسوب بختن که بضم خا معجمہ و فتح تا و نون قافی شہریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع ست بجیم فارسی و یا ختوانی مستی درینجا بمعنی بیهوشی نشہ خراب است و انچہ در اکثر نسخ نوشتہ اند خواست که در حالت مستی با او جمع شود خطاست لفظ حالت مستی از لفظ خواستم باید چرا که مستی شراب از رغبت بیشتر بود مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن درینجا مراد از ممانعت امتناع زبانی نیست بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر بادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی قوله که لب زبرینش از پره بینی در گذشته ش ظاهرا در لفظ زبرین که بفتح زا معجمہ و فتح با موحده است حرف با و نون زائد محض ست چنانکه در محسین او نخست پره بینی تشدید را و بعد جانب چپ و راست نرسه بینی قوله ولب زیرینش بگریبان فرو هشته ش هشته بکسر بمعنی آویخته قوله سیکلے کہ صخره جنے از طلعتش بر میدے و عین القطر از بغلش بچکیدی ش هیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد مهمله و سکون خا معجمہ در لغت بمعنے سنگ بزرگ است چون دیوان مهیب باشند نام شان هم مهیب باید لهذا صخره نام دیو که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود داد حضرت نام هم داشت و در مدتے شهره بود لفظ جنی بکسر جیم و تشدید نون بکسر بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره که فردے از جن بود چه جنی واحد جن است و همگی جنس اراده کنند جن گویند و انچه در عرف مردم جن را در واحد استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرند خطاست چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن نیست طلعت بمعنے دیدار و صورت و این در اصل مصدر است بمعنے انشم فاعل به صورت طلوع و ظهور نموده است از قوه لنفعل باطلوع کرده است از ماده و هیولے عین القطر بضم نون و کسر قاف و سکون ظا مهمله عین بمعنے چشمه و قطر مخفف قطران کردن غنے است سیاه و بدبو که از درخت چیڑ حاصل میشود و آنرا بر شتران خارشتی مالند و بعضے محققین نوشته که در عین القطر بمعنے چشمه مس گداخته که حضرت سلیمان علیه السلام روان کرده بود چون مس سبب لزدم رنگ زرد بود وارد لهذا عرق بغلش بان تشبیه داده یعنی عرق اے خوے بدبو سیاه چرک آلود بان کثرت از بغلش میچکید که گویا چشمه قطران یا چشمه مس گداخته از بغلش روان بود و چکیدن چشمه از کے غرابت دارد و همین سبب در نسخه مخدومے بجای بچکیدے لفظ بکندیدے واقع است بکاف فارسی یعنی بوے بد میداد قوله فردا تو گوئی تا قیامت زشت روئی ۰ بر دختم است و بر یوسف نکوئی ۰ ش لفظ بر جزو ست متعلق مصرعه اول ست دو او عاطفه بعد ش ضرور نکوئے بمعنے حسن و خوبے

Marfat.com

صورت قوله قطعه شخصی بجنان کریه منظر + گذرشتی او خبر توان داد + منظر بالفتح چهره وصورت وضمیر او راجع بغلام حبشی قوله دانا بغلش نعوذ بالله + مردار بآفتاب مرداد + ش نعوذ بالله بفتح نون وضم عین مهمله وضم ذال معجمه صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع معلوم ولفظ منها بفرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنی پناه میجوئیم بخدائی از آن یعنی از آن بغل او واین کلمه در مقام کمال نفرت واستبعاد از مودی میگوید مردار بهرد ودال مهمله مخفف امرداد است وآن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که میشود ماه مجادون باشد تقریر بدانکه درین مصرع تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بغل او در بدبوئی مثل حیوان مرده است که متعفن شده باشد در آفتاب سه ماه مرداد ومخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه تیر و امرداد یعنی ساون ومجادون اشتداد تمام دارد چراکه دران ممالک برسات نیست وودر هندوستان بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمیشود اگرچه گرمی ایجا زائد از گرمی ایران است حاصل معنی آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که نعوذ بالله منها میتوان گفت از غایت بدبوئی مثل مردار بود در آفتاب ماه امرداد فائده اطلاق آفتاب برجرم آفتاب پرتو آفتاب که بهمه آنرا دهوپ گویند هرد و آمده فائده در مردار ومرداد تخنیس مطرف است وآن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر متغایر باشد ودر بعض نسخ گنده بغلش ودر بعضی بوی بغلش ودر بعضی دانکه بغلی نوشته اند همه ضعیف قوله سیاه را دران مدت نفس طالب بود وشهوت غالب مهرش نجنبید مهرش برداشت سش نفس بسکون فا ر بمعنی خواهش طبیعت وملا سعد از مجموع خانی سند آورده که آلت تناسل را نیز گویند درین محل معنی ثانی در حرف لطف افتاده مهر اول بالکسر عبارت از شوق ومهربانی ومهر ثانی بالضم عبارت از نگی متفقد وخول یعنی شوق ومحبت او بجوش آمد ومهر بکارت او برداشت قوله بامدادان ملک کنیزک راست نیافت اجرا گفتند ملک درخشم شد سش بامدادان بمعنی وقت صبح قوله فرمود تا سیاه را با کنیزک دست وپا استوار به بندند واز بام جوسق بقعر خندق درافگنند جوسق بفتح جیم وفتح سین مهمله بمعنی قصر واین معرب کوشک است قعر بالفتح بمعنی عمق خندق معروف کنده که بفتح کاف عربی باشد بمعنی کهائی که پیرامون قلعه ها میباشد قوله یکی از وزرای نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد وگفت شاها بیچاره را درین خطا نیست بلکه سائر بندگان بنوازش خداوندی مقرر داندش متعود بالضم میم وفتح تا ورو فتح عین وکسر دا ومشدد ودال مهمله

Marfat.com

اسم فاعل از نفوذ که مصدر تفعل است بمعنی خوگر مضمون کلام وزیرانیست که سیاه را ازان خطانیست
که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبذول نیست بلکه همیشه زائد ازین عنایتها بر حال همه بندگان
مصروف میشود پس در تصرف تامل نباید ساخت قوله ملک گفت اگر در مفاوضه وشی تاخیر کردی
چه شدی که من او را فزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند ش
مفاوضه بضم میم وبعده فاء وفتح واو وضاد معجمه بمعنی باهم سپردن درینجا کنایت از مجامعت چرا که
درین امر مرد خود را بزن وزن خود را بمرد میسپارد وصاحب بهار عجم نوشته که مفاوضه از تحریف
ناسخین است صحیح مفاعلیه است بیار تختانی اخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب
مرد وزن باهم ریخته میشود لهذا اجماع را باین اعتبار مفاعلیه گفت چه شدی یعنی چه بسیار خوب شدی
این چه برای تفخیم وتعظیم است قوله قطعه تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسد + تو مپندار که از پیل دهان
اندیشد ش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی وحیات وانچه بمعنی زنده وجاندار شهرت دارد
این محاوره فارسی ست دهان بفتح دال مپندی دم نزنی ره مجازا بمعنی خشمگین ومست قوله
ملحد گر سنه در خانه خالی بر خوان + عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ش ملحد بضم میم و
سکون لام وکسر حاء مهمله ودال مهمله بمعنی شخص بے دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از الحاد
فائده رمضان بفتحتین است وبسکون ثانی هر کسے در شعر بندد خطا است در اصل گفت رمضان
مشتق از رمض بمعنی سوختن شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گناهان است لهذا بدین اسم
مسمی گشت ورمضان بمعنی سنگ گرم نیز آمده است باور بفتح واو بمعنی یقین واعتماد قوله ملک این
لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بنوبخشیدم کنیزک را چکنم گفت بتبشک نیم خورده سگ هم سگ را شاید
ش یعنی بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمعنی لائق مے باشد قوله قطعه هرگز او را بدوستی
مپسند + که رود جاے ناپسندیده ش لفظ در بعد لفظ رود محذوف است چرا که اکثر حرف
در بالاے لفظ شب ورو زوجاے وخانه وشهر وده محذوف دارند قوله گر نمیرد تشنگی
نخورد + نیم خورده دهان گندیده ش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند
چنانچه آب خوردن وشراب خوردن وشیر خوردن وخوردن درینجا لفظ تشنگی دال است که نخورده در
بمعنی نیاشامد است یعنی آب ننوشند وهمچنین نیم خورده بمعنی نیم آشامیده گندیده بفتح کاف فارسی بمعنی
بدبودارنده قوله قطعه دست سلطان دگر کجا بلیسد + چون بسر گین وداد دشش دگر بمعنی
بار دیگر فاعل میسندتر بخ است ودست سلطان بمفعول ولیسی چون تر بخ از دست پادشاه اتفاقا

Marfat.com

بسر گین افتاد بار دیگر آن تریخ را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ تریخ بفتحتین بهت
ز بفتح ثانی قوله تشنه را دل نخواهد آب زلال ✦ کوزه بگذشت و ردهان سنجح ✦ ش آب لال مجازاً
عبارت آب سرد و شیرین فائده زلال گرمها باشند که در میان برف سمبر سند برابر انگشت و آن پرده
تنگ است بر آب صاف و شیرین آن گرمها را اندک که حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین
کمتر سمبر سند مردم گرمهای مذکور را افسرده مینوشند بغایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان و
برهان قاطع نوشته شد سنجح بضمتین بسین مهمله و کاف عربی بمعنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهانش بوی
بد آید بعربی اجرگویند ربط و فائده این حکایت بدو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید که وقت
غضب در سزای مجرم تعجیل و شتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند دوم آنکه هر چند
خطای بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق گوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند و صبر نمایند
قوله حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را از این عمر و
لشکر بیش از تو بوده است و چنین فتح میسر نشد ش اسکندر گفت بسر نمره و سکندر ربدون نمره سر دو در ست
فرا این بسر نمره که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاه داشته شده تبسر بضم سیم و فتح یای
تحتانی و سین مهمله مشدد مفتوح آسان کرده شده مجازاً بمعنی حاصل دیار فتح برای وحدت است
بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه زاهر بار قوله گفت یعون الله تعالی هر مملکت را
که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز بنیکی نبردم ش یعون بالفتح یاری و مدد و باز موحد
هعون در عبارت یعون الله تعالی هر دو را مکسور باید خواند چرا که اقتصار قاعده عربی همین است
قوله فردو بزرگش نخوانند اهل خرد ✦ که نام بزرگان بزشتی برد قطعه این همه هیچ است چون می گذرد
نخت و بخت دامن دنی و گیرودار ش اشارت لفظ این همه بسوی اسمار مصرع ثانی است
گیرودار بر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا بگذار مراد ازین هر دو لفظ مجازاً حکومت و فرمانده
قوله نام نیک رفتگان ضایع مکن ✦ تا بماند نام نیکت برقرار ش نام موصوف و نیک
صفت آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی رفتگان ضایع مکن
همزه که حرف سوم است ربط و فائده این حکایت آنست بادشاه را باید که اگر از بادشاهی ملک
ستاند رعیت آن ملک را پامال و تاراج نکنند و سلاطین سابق را بذکر خیر یاد کنند

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعن

Marfat.com

پارسائی بمعنی پرهیزگار فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است و الف برای افاده فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین لقب گشت **قوله** گفت لظاهرش عجب نمی بینم و در باطنش عجب نمیدانم شش یعنی آنچه در باطن او هست عیب است آنرا نمیدانم **قوله قطعه** هر که را جامه پارسا یعنی پارسایان در تنگ و هر که را نام پارسا یعنی لفظ را بمعنی برای جامه پارسا لفک کسرهٔ اضافت از ها مختفی مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان را باشد یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان مبنی او را صالح بدان و بنگر گمان کن چه انگاشتن بمعنی گمان کردن است یا آنکه جامه پارسا لقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه کسی را گویند که جامه او را مثل جامه پارسایان باشد **قوله** و رندانی که در نهانش خلیست محتسب را دمدن خانه چه کار بس نهان مکبر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال منع کند و در اصل وار لو بود یعنی اگر چون واو عاطفه بر او داخل شد همزه را از کتابت و تلفظ ساقط کردند و رندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن نیست تعجب کن یعنی اگر رندانی که در باطن او خلیست تجسس و تلاش باطن مکن چرا که محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که هرگز کسی بد گمان نکنند هر چند که دیگران در حق او بد گمان باشند **قوله حکایت** درویشی را دیدم که سر بجیب تفکر فرو برده می نالید و می نالید فائده درویش بالفتح سبدل و ریوزه است بضم کاف و واو و با معجمه ثقیله یعنی از در ها چیزی را مراست از یوزیدن که بمعنی تجسس کردن است **قوله** با غفور یا رحیم نومیدانی که از مظلوم و مجهول چه آمد شاغفور بالفتح سبدل و ریوزه مظلوم بفتح میم و لام یعنی بسیار ظلم کننده و مجهول بالفتح جیم یعنی بسیار نادان و درین شارت است با آیه کریمه انا عرضنا الامانة الی آخرها

والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا تعریف ما نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس همه نپذیرفتند و از برداشتن آن ترسیدند و از آن برداشت آنرا انسان بتحقیق او بود بسیار ظالم و بسیار نادان یعنی انسان بسیار ظالم است بر نفس خود که باوجود عدم قوت تحمل امانت بسعی بسیار بار گران مشقت و محنت او را بر دوش گرفت و از آن نیندیشید که انجام کار او چه خواهد شد و نادانی است از آن که اقرار تعهد این بار نمود و ندانست که ظلم و جهول آوردن چه باشد که ای حق تعالی از ضعف طاقت ما آگاه هستی که از انسان ضعیف کار دشوار نخواهی خواست از این سبب خود در کلام مجید ما را ظلوم و جهول نقب نداده پس از سر بیچاره چه آید **قوله قطعه** هنر تقصیر

Marfat.com

خدمت آوردم + که ندارم بطاعت استظهار + عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفارش عذر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت در اینجا بمعنی عبادت استظهار قوی پشت شدن و تکیه و اعتماد کردن استغفار بالکسر اول و سوم آمرزش خواستن عارفان در اینجا عبارت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت و حقیقت چه در انجا عبارت فقط برای رضای مولا باشد نه برای رهائی دوزخ و حصول بهشت قوله عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من نه عبادت دارم نه بطاعت بدرگاه آمده ام نه بتجارت سن شاکلان بضم زا معجمه مخفف بازرگان یعنی لائق بازارنشینی نهایت بضاعت بکسر باء سخت و اسباب یعنی عابد آنست که جزای طاعت خواهد و سوداگر آن که قیمت متاع خواهد پرده و برابر اند در یوزه گدائے قوله اصنع بنا ما انت له اهل + ولا تفعل بنا ما نحن له اهلش و این عبارت نثر است نه نظم ترجمه کن با ما چیزی که تو برای آن لائق هستے و مکن با ما چیزے که ما برای آن لائق هستم حاصل آنکه نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوئے رحمت عامه خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصوله یا موصوفه انت ضمیر خطاب مبتدا له جار مجرور متعلق خود خبر مبتدائے موخر که آن اهله باشد اهل مضاف و ها ضمیر مضاف الیه مجموع با خبر مقدم خبر مبتدا ائے اول واو عاطفه لا تفعل نهے حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور موصوله نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقے برقیاس فقره اول و در نسخه مخدومے همین قدر مسطور است اصنع بما انت له اهل قوله بیت گر کشتے ور جرم بخشے روئے و سر بر آستانم + بنده سا فرمان نباشد هر چه فرمائی برآنم ش این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرعه بزحاف خبن مخفف پیدا نکرده اند که بر مذاق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه بر درگهه سائلے دمدم + گر همی گفت و میگریست خوش ش سائل بکسر همزه سوال کننده بعفو تقصیرات خود میگریست مخفف میگرستے و یا استمراری و لفظے زائد یعنے گریه میکرد مخفے نماند که نسخه مشهوره انست میگرستے خوش یار دوم گرستے در وزن بحر گنجائش ندارد قباحت دیگر آنست که اگر با و را حذف کنند لفظا گریست که موقوف الآخر با بد متحرک خوانده ے شود و این عطا است قوله من نگویم که طاعتم به پذیر + قلم عفو بر گناهم کش ش چون انسداد فیض لطف الهی را غیر از سعاے بنده سببے نیست حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الهے است لهذا در کلام اکابر واقع شده که اصل در دین اجتناب از مناهے ست بعد ازان اتیان اوامر ربط و فائده آنکه درویش را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت نداند بلکه عبادت حق محض

Marfat.com

برضامندی حق نماید قوله حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی
بر حصار نهاده میگفت من شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب آن جیلان
است موضعی است از مضافات بغداد رحمة الله علیه مهربانی ضد ابر در رحمة مبتدا و مضاف و الله
و مضاف الیه و علیه متعلق ثبت یا ثابت شده خبر او حرم بفتحتین احاطه که گرداگرد کعبه است حصار
بفتح حاء مهمله و صاد مهمله سنگریزه ها و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و آنچه در بعض
نسخ بجای دیدند لفظ دیدم واقعه شده ظاهرا صحیح نباشد مگر در صورت دیدم که صیغه متکلم باشد
توجیهش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک
هجری بوده است و کتاب گلستان در شش صد و پنجاه تصنیف شده پس تفاوت میان سرد و
تاریخ تولد پنج سال ست اگر شیخ بعمر چهارده سالگی در سنه پانصد و شصت و یک ملاقات حاصل کرده
بعد تولد و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند در نصورت بوقت تصنیف
عمر شیخ یکصد و ده سال ثابت میشود چون در نواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است
برین تقدیر بلفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد در آن صورت
ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقدیر مذکور تردد انیست که در چنان کم سن که یکصد و ده سال باشد مایه
حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد بتحقیق انیست که چون قول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است وفات در شش صد و نود و یک بنابران از
وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در سند مذکور ولادت سعدی بعد بست و هشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونه باشد والله اعلم بالصواب قوله خداوندا بخشای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم یعنی بخشای یعنی ترحم کن چه این امر ست از بخشایید
که بمعنی ترحم است مستوجب بفتح میم و سکون سین و فتح تا و فوقانی و کسر جیم یعنی سزاوار و لائق عقوبت
تفریع تا بینائی را علاج شرمساری ازان گفت که اگر در دنیا بیشتر میدیدی همه آرزوی تو بود
قوله مطمح روی بر خاک محجر یعنی بر سجده گاهی که آنرا بشش میگویم بکاف فارسی و بای
نقطه دار و بای موحده و آخر در بعض نسخ مستقیم بجای محجر لفظ ساجد واقع شده تحریف
ناسخان است چه در نصورت بینائی بر بساط می افتد و سجده گاه نمی ماند میگویم
و مصول میگویم بینائی ست و مخجا بفتح و مراد از یابنده رحمت است که اولیا را بوقت صبح از حضرت
متعال می آید برای بازگشت روح ایشان یعنی روی بر خاک عجز نهاده میگویم بوقت سحر که

Marfat.com

رحمت حق نازل میشود **قوله** ایکه هرگز فراموشت نکنم + هیچت از بنده یاد می آید + **شرح** فراموش مخفف فراموش دهرد و تار یعنی ترا دانچه بعد از تمام شرح نسخه صحیحه که بمصرعه دوم بیت اول این قطعه لنبغیر مولف رسیده انیست مصرعه هر سحر گه بیاد می آید + بیاد یکبار موحده و بعده یای تحتانی بمعنی بیداری و هوشیاری که نقیض خواب و مستی باشد چنانکه در برهان قاطع است مطابق این نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت از کمه سکر و مستی طاری حال مانده بوقت سحر هوشیاری حاصل میگردد روی بر خاک عجز نهاده مضمون بیت ثانی میگویم و انچنین کلام بجناب الهی اولیا را از جهت کمال خصوصیت نازو نیاز محبت میباشد نه از راه مقابله و همسری نعوذ بالله منها ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بر ریاضت خود غره نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امیدوار فضل او باشد **قوله** حکایت دزدی بخانه پارسایی در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شده بازگشت پارسا دریافت کلیمی که بران خفته بود برداشت و در رهگذر دزد انداخت تا محروم نرود **شرح** پارسائی بیا رمجهول انکره رهگذر بمعنی راه **قوله** قطعه شنیدم که مردان راه خدا + دل دشمنان هم نکردند تنگ + ترا کی میسر شود این مقام + که با دوستانت خلاف است و جنگ **شرح** تا دوستان بمعنی ترا **قوله** حقیقت مودت اهل صفا چه در وجه در قفا چنانکه در پشت عیب گیرند و پیشت بمیزند **شرح** مودت بفتح میم دوستی صفا بمعنی صفائی باطن و روشن دلی لفظا چه برای تسویه یعنی روبرو و پس پشت هر ابر است حاصل آنکه اهل صفا چنان باشند که عیبهای تو گویند تو کنند در روبروی تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش محض شوند **قوله** فرد در برابر چو گویند سلیم + در قفا همچو گرگ مردم درش **شرح** برابر بمعنی روبرو و اطلاق گویند بر بزدلش بود بیشتر سلیم بمعنی مسکین و بی شرکه در محاورات اردوی هندوستان غریب گویند و مردم در بمعنی در زنده مردمان اگر گویند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم مردم درنده را صفت آن دانند این هم درست و اگر آخر بهر دو را موقوف خوانند و سلیم و مردم درنده را خبر آن نمایند این هم بجاست **قوله** بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد شمرد + بگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **شرح** شمرد بفتح یعنی بیان ساخت و بگمان بمعنی ای بمعنی بالیقین ربط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که مخالفان و دشمنان هم اینکه گفته و از غیبت کردن و غیبت شنیدن اجتناب نماید **قوله** حکایت یکی چند از رندگان طریق سیاحت بودند شریک رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند **شرح** سیاحت بکسر سین مهمله و یای تحتانی و حاء مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین مرافقت بفتح فاء بمعنی رفاقت موافقت نکردند یعنی مرا شریک حال خود

Marfat.com

نگردند قوله گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است رواز صحبت مسکینان تافتن و فائده در بیخ داشتن
ش بدیع بمعنی نادر غریب کمیاب تافتن پیچیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود اینقدر قوت و
قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر ش نفس بسکون فا بمعنی خود و جان
شاطر بشین معجمه و کسر طا مهمله بمعنی چست و چالاک ماخوذ از شطارت است که بمعنی خبث و باشد و
رفیق چالاک همچو خر داست و غیر چالاک همچو خار ح شعران لم اکن راکب المواشی + اسعی لکم
حامل الغواشی + ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم برای شما در حالیکه بردارند زین پوشها
باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت عجز هم خدمت کنم قوله کیف ان
حرف شرط لم اکن صیغه واحد متکلم معلوم از افعال ناقصه صیغه اسم و خبر را ضمیر متکلم که در وی ستر است
اسم او در اکب بفتح با ر مضاف المواشی مضاف الیه مجموع خبر لم اکن و اشی با فتح میم و کسر شین جمع ماشیه
بمعنی شتر بسیار رونده و این ثانیت از عالم تانیث دابه است اسعی بفتح همزه و فتح عین صیغه متکلم
واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیه مجموع حال از
ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیه مصرعهٔ اول مجموع شرط و مصرعهٔ ثانی جزاے آن این شعر در بحر منسرح واقع
است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و افاعیل این بیت مستفعلن فاعلات فعلن خبر و
ثانی هر دو مصرعه مطوی است یعنی ساقط حرف چهارم از سبب است چون دال از مفعولات تا فاعلات
مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و خبر و ثالث اخذ است خبر و دور کردن و قید مجموع شعر است
از آخر چون آر مستفعلن بفعلن افتاد مستفعلن فعلن بسکون عین بجایش آوردند قوله یکی از ایشان گفت
ازین سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها در دمی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک
منتظم گرداند ش منتظم بفتح ظا و معجمه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازاً بمعنی دخل قوله کیست
چه دانند مردم که در جامه کیست + نویسنده داند که در نامه چیست ش این بیت ذو قافیتین است حاصل
آنکه کسے در جامه پنهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین نامه
فلان چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و نی شناسند قفین ایان از حال و
واقف نبودیم قوله از انجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیارے قبولش
کردیم ش از انجا که کلمه شرط است بمعنی چونکه سلامت مصدر است بمعنی سالم بودن فضول بضمتین
مصدر است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است قوله چونکه حال درویشان
از عیب بدگمانی سلامتی دارد او را بغیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد بدو بسے او نبردیم

Marfat.com

قوله مثنوی ظاهر احال عارفان دلق پشم است ✦ اینقدر بسکه روی در خلق ست پس دلق ژنده جامه کینه و یعنی نوشته که نوعی از پشمینه است باموهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هر که این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق ست و اینقدر یعنی دلق پوشی برای فریب دادن خلق کفایت میکند هر کرا روی در خلق است ای فقیر صاحب بالالهذا در ابیات آینده میگوید که مفید لباس نباید بود در عمل کوشش ضرور ست معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق ست و همین دلق بس است برای فریب اینان از اهل دنیا چرا که روی این عارفان در خلق ست ای در دنیا مبالغه اند اگر در صحرا می بودند حاجت دلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت بعبارت ماسبق مربوط ست و مقوله یکی از ان نمی چندروزه گان ست و در عذر فریب خوردن یعنی گمان فضولش برای آن نبریم که آن شخص دلق پوش بود و بر همه روشن است که ظاهر حال عارفان دلق پوش ست پس همین قدر بس است برای شناختن شان هر که را روی در خلق ست ای ظاهر پرست است در معنی اول و سوم کاف بمعنی هر که و در معنی دوم کاف برای عامت است **قوله** در عمل کوش هر چه خواهی پوش ✦ تاج بر سر نه و علم بردوش تن چون در لباس گناه نیک و بد می افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان فقر را از ترک لباس منع میفرماید یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک نباید ساخت اگر بادشاه هستی همان طور بادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه و نشان بر دوش می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد درین بیت فرمودند که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس و دنیا داری لازم نیست **قوله** ترک دنیا و شهوت است و هوس ✦ پارسائی نه ترک جامه و بس **یعنی** در مصرعهٔ اول لفظ ترک بهر سه قسم شامل است دنیا و سایر مرادات خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال مقرر آورد از شهوت تماشای زنان جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمنای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول آن دشوار باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین پارسائی است و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی نیست **قوله** بیت در فراگند مرد باید بود ✦ نه بر اندیشهٔ سلاح جنگ چه سود **یعنی** فراگند نوعی از دگله و چادر سپاهیان است که در ان ابریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تیر بران کار گر نمیشود چه قرار تیغ قاف و سکون زا بر سه نقطه ابریشم خام است و آگنده مخفف آگنده مشتق از آگندن که بمعنی پر کردن است و باید دانست که بودن با هم چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند

Marfat.com

سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود دگر هر نخست سلاح جنگ
فائده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید دکسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
ایشان پوشد گویا مخنثی سلاح جنگ بسته است از وی کارزار با نفس و شیطان نتواند شد قوله روزی
ما شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته در دی بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت
میرویم و بنهارت میرفت سن حصار در بینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعه جنگی توفیق
خلاصه بمعنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا در دی بی توفیق
دزدی که حقتعالی اسباب امور خیر برای او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب آبریز یعنی کوزه
لوله دار که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه برای بیان
لفظ گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را علیه گویند هم درست
برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت در بینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بنهارت تحریف
بار بمعنی برای ست و لفظ حقیقت از بینجا محذوف است یعنی در حقیقت بنهارت میرفت قوله
نا سزای که خرقه در بر کرد + جامه کعبه را بخل خر کرد + سن نا سزا بمعنی نالائق در بینجا مراد از عضو
خرقه بالکسر جامه فقرا که از پیش گریبان چاک میباشد تا خود از خرق که بمعنی ظاهر است
که آنرا درین دیار الفی نامند جامه کعبه عبارت از طلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان
برای تبرک آرند جمل بالضم بهندی جهول گویند در مصرع ثانی شبیه مصرع اول است قوله خفتگان
از نظر درویشان غائب شد ببرجی رفت و در بیجی بدزدید تا روز روشن شد در تاریکی میرفتیم
راه رفته بود و یاران بیگناه خفته سن برج اشارت از برج آن حصار است که این مسافران
در زیر آن بستر کرده بودند درج بضم طبله که زیور و جواهر در آن نهند بهندی ڈبه گویند تا روشن
از تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام ظرف از بلوغ یعنی رسیدن
یعنی منزل و مقام که در آنجا رسیده فروگش شدن نواند مجازا بمعنی مسافت که میان دو شهر
قریب باشد و یا مبلغ برای وحدت است و در سرورے مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنی در تاریکی
سحر راه بسیار رفته بود و دل نوشته که آن تاریک مبلغی راه رفته بود مراد از لفظ تاریک در بینجا
تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بهناسبت لفظ بروشن است قوله با بداوان همه را
بطلوبرد ند و بزندان کوفتند از آن تا بنخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گزیدیم که گفته اند السلامة
فی الوحدة والملافات بین الاثنین در با بداوان الف و نون حالیه است یعنی در حالیکه با بد

Marfat.com

و مراد از صحبت رفاقت اعتبار است عزلت بضم عین مهملہ بسکون زا رمعجمہ بیکاری یعنی بیکار و فارغ شدن از اختلاط اغیار ای ترک رفاقت و کسانیکہ عزلت را در نیجا بمعنے گوشہ نشینے گویند درست نیست چراکہ فقیران سفر میکردند ترجمہ یعنے سلامتے در تنہائے ست و رفاقت با میان دو است ترکیب السلامت بضم تا مبتدا و فی الوحدۃ فی جار و مجرور متعلق ثابت شدہ خبر جملہ بالمد و ضم تا مبتدا بین بفتح نون حرف و مضاف اثنین بکسر ہمزہ بسکون ثا رشلنہ و فتح نون اول و کسر نون آخر مضاف الیہ مجموع حرف با متعلق خود خبر مبتدا قولہ قطعہ چو از قومے یکے بدانشے کرد ۔ نہ کہ را منزلت ماند نہ مہ را ش کہ بکسر کاف ہاے ملفوظ بمعنے خرد و کوچک کہ بعزنی صغیر گویند و مہ بکسر میم ہاے ملفوظ بمعنے بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون و کسر زا معجمہ بمعنی مرتبہ و عزت یعنی ہمہ صغیر و کبیر آنقوم بدنام می شوند قولہ ببینے آنکہ گاوے در علف زار ۔ ببالاید ہمہ گاوان دہ را ش و در بعض نسخ بجاے ببینی لفظ ندیدستی مرقوم است مرکب از ندید کہ ماضی است و حرف ربطہ و با ر خطاب علف بفتحتین سبزہ و گیاہ در نیجا مراد از علف زار کشت و زراعت است ببالاید صیغہ مضارع از آلودن یعنے اگر یک گاو از زراعت کسے سبزہ خورد ہمہ گاوان آن قریہ را مردم بدنام میکنند قولہ گفتم سپاس و منت خدا را کہ نہ برکت در دیشان محروم نماندم اگرچہ از صحبت دور شدم اما باین حکایت مستفید گشتم ش وحید بمعنی تنہا مستفید فائدہ گیرندہ بہرہ اندوز قولہ و مراد این نصیحت ہمہ عمر بکار آید ش و در اکثر نسخ این فقرہ آخر مکتوب نیست چون چندان حاجت ندارد ظاہرا الحاق کردہ اند قولہ شنوے بیک نا تراشیدہ در مجلسے ۔ بر نجد دل ہوشمندان بسے ۔ ش نا تراشیدہ عبارت از ناخواندہ و نا تربیت یافتہ و بے ادب و لفظ بسے در نیجا بمعنے اکثر اوقات قولہ بیت اگر بر گ بر کنند از گلاب ۔ سگے در وے افتد کنند منجلاب ش بر کہ بکسر با موحدہ و سکون را رمہملہ و کاف عربی بمعنے حوض آب و الف افتد برائے درستی وزن ساقطے شود و با ر لفظ دے بضم الف معلوم شدہ فارسا ساکن میگردانند منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم عربی چہ بچہ کہ در پیش با خانہ و حمام و با در چینخانہ و غیرہ کنند تا آب مستعمل و بخس در ان جمع شود و انرا پارگین نیز گویند بیارد کاف ہر دو فارسے فائدہ منجلاب در اصل مرکب است از لفظ عربے کہ منجل است و لفظ فارسے کہ آب است منجل صیغہ را سم ظرف است از نجل کہ مصدر باشد بمعنی انداختن پس مثلے اصلے منجلاب جاے انداختن آب باشد کسرہ کہ اضافت از جہت غلبہ اسمیت ساقط شدہ چنانکہ در لفظ مرغابی و تبرزین بستان سرا

Marfat.com

سوال در قافیه لفظ گلاب و منجلاب عیب ایطاست چگونه جائز باشد جواب در اینجا ایطاے خفی است نه ایطاے جلی و خفی مضائقه ندارد سوال برکه بمعنے حوض است چون سگ در حوض ده اورده افتد ناپاک نمیگردد جواب برکه بمعنے مطلق حوض است خواه کلان باشد خورد ورین بیت مراد تشبیه حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطحه آنش صد گز بشرعی باشد و گز شرعی هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آئین درویشان ست که هرگز اظاهر مثل نیکان باشد نیک پندارند و گمان بد نبرند و درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر تا مردم در اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان بادشاهے بود چون برخوان نشستند کمتر ازان خورد که ارادت او بود چون نماز برخاستند بیشتر ازان گزارد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیاده گردد یعنی زاهد فقیر یکه ترک لذات دنیا کند ارادت و اراده یکے است چه تاے مصدری و تاء تانیث در محاوره فارسیان در حالت وقف ولی وقف بهاء بدل میشود ارادت در اینجا بمعنے اشتهای طعام است گزارد بروزن گذاشت میر نورالله در شرح گلستان بزار هوز تحقیق نموده اند والبته حق بجانب اوست گزاردن بمعنے ادا کردن است عادت او بود یعنے انچه سوای فرائض سنن در گزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت بتخفیف یای تحتانی نکوئی فرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کین ره که تو میروی بترکستانست + پس این بیت در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بالفتح اول و سکون عین قومی ست از عرب که همیشه بادیه نشین و صحراگزین باشند و یار معروف در آخر اعرابے برائے وحدت است تا قاعده عربے یعنے یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یار وحدت مجهول باشد گین در اصل گر این بود همزه سا در خواندن و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند و حرف با بر لفظ ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطفے و ظرافتے دارد چرا که اعراب بیشتر رهزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق و ترکستان عبارت از دوزخ قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تناول کند سفره بالفتح دسترخوان فاتحه سفره بالضم لفظ عربی ست یعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنے مقعد برائے رفع التباس لفظ عربے را ناچار نقله مقرر کردند و لفظ فارسی را بالضم معین داشتند چنانکه بود تناول بالضم داد اگرچه بمعنے گرفتن است نه مجازا بمعنے خوردن مستعمل قول السیرے داشت صاحب فراست گفت اے پدر بدعوت سلطان رفته بودی چیزے خوردے گفت در نظر ایشان چیزے خوردم که بکار آید گفت نمازهم

Marfat.com

قضا کن که چیزی نکرده باشی که عبادت را شاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان و صاحبان بکار آید ای بزرگی اعتقاد پادشاه مرا مال و نعمت بدست آید قضا بازگردانیدن نماز فوت شده را یعنی نمازی که بحضور پادشاه خواندی از ریا بود او را اعاده کن که عبث خوانده شاید بمعنی لائق باشد قوله قطعه ای هنگام نهاده بر کف دست + عیبها را گرفته زیر نغل ش هر دو مصرع این بیت دو لقب اند برای زاهد ریاکار که منادی واقع شده اند بسبب ای که حرف ندا است و نهاده و گرفته در اینجا هر دو صیغه ماضی نیست صیغه اسم مفعول است بضمن ترکیب لقب مفهوم فاعل کرده قوله تا چه خواهی خرید ن ای مغرور روز در ماندگی بسیم دغل + ش لفظ تا برای تنبیه و آگاهی ست مغرور بمعنی متکبر نیست چنانکه در عرف شهرت دارد مغرور بمعنی فریب داده شده و فریفته و غل بفتحتین ناسره و کهنه و فائده این حکایت آنست که مردمان را باید که هرگز بر ناپرداز ند که باعث سبکی دنیا و خرابی عقبی است قوله حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز ش طفولیت بفتح اول و تشدید یا رنخانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت است و در اینجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن ست که ده و دوازده سالگی باشد متعبد بضم میم و فتح فوقانی و فتح عین و کسر باء موحده مشدد تکلف عبادت کننده چه باب تفعل برای تکلف می آید یعنی از حقیقت عبادت آگاه نبودم و بزور حرص عبادت میکردم شب خیز ای دارنده شب بیدار برای عبادت می خاستم مولع بالضم میم و سکون واو و فتح لام در حرص انداخته شده ای حریص قوله بشبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نه بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گرد خفته پدر را گفتم که یکی از اینان سر بر نمیدارد که دو گانه بگزارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند ش سروری شارح گلستان بزبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبد الله بود صحف قرآن مجید دو گانه اور کعت نماز لفظ گانه در آخر اعداد برای تعداد آید او برده برای علامت اسم مفعول است یعنی چنان برده خواب غفلت اند که گوئی جان ندارد فائده بگزارد اگرچه بذا آنچه شهرت دارد لیکن محققین بزار هوز تحقیق فرموده اند خصوصا بمعنی ادا کردن قوله گفت جان پدر تو نیز از مستحقند بکه در پوستین مردم افتی ش آنچه در اکثر نسخ بخطی بیاء مجهول ماضی تمثالی شرطیه در لفظ افتی یاء معروف خطاب نوشته اند معتبر نیست اگرچه در نثر رعایت محققین چندان لازم نیست پس صحیح همین است که میخفتی است بیاء معروف خطاب غالبا بلفظ مضارع متصل نوشته باشد که کاتبان سلف تحریف بخفتی نوشته اند و لیکن بلفظ بلفظ بودی محذوف در پوستین کسے افتادن اصطلاح است

Marfat.com

بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسے کردن **مخفی** نماند کہ از عیب گوئی خفتن بہتر است ازان کہ عیب گوئے
خلق نزد اہل توحید منجملہ اقسام شرک است و خفتن کہ از لوازم غفلت است بہ نسبت شرک ہزار بار بہتر **قولہ**
قطعہ نہ بیند مدعی جز خویشتن را + کہ دارد پردۂ پندار در پیش **ش** پندار بکسر با فارسے
تکبر و گمان نیک در حق خود **قولہ** گرت چشم خدابینی ببخشد + نہ بینی ہیچکس عاجز تر از خویش **ش**
گرت بمعنی اگر ترا و فاعل ببخشد لفظ خدا است کہ بعد لفظ گرت محذوف است ربط و فائدۂ این
حکایت آنست کہ درویشان را باید کہ بر زہد و عبادت خود غرہ نشوند و خود را بہتر ندانند
و دیگران را کہ بعبادت متکبر باشند حقیر نشمارند **قولہ حکایت** بزرگی را در محفل ہمی ستودند و در
اوصاف جمیلش مبالغہ مینمودند بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت من آنم کہ من دانم **ش** محفل بکسر
فا بمعنے جاے انبوہ اسم ظرف از حفلہ بالفتح کہ بمعنے انبوہی است بمعنی مجلس و مجمع مستعمل و ہمی ستودند
بکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح بمعنے صفات و اخلاق جمیل بہتر و نیک مبالغہ بحد کمال
رسانیدن یعنی افزونی **قولہ شعر** کیفیت اذی یا من تعد محاسنی + علانیتی بدا ولم تتبرا طنی + ترجمہ
یعنے کفایت کردہ شدی تو آزار دادن را ای کس کہ بیشماری خوبہای مرا ظاہر من انیست کہ
ستودۂ تو و ندانستی پنہان مرا عاصل آنکہ شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چرا کہ چون
کمال در من نیست خجل میشوم **ترکیب** کیفیت بضم کاف و کسر فا و سکون یا رو فتح تا فعل ماضی مجہول چرا
کہ باب کفایت صاحب دو مفعول باشد ضمیر مخاطب کہ در و است مفعول اول کہ نائب فعل است و اذی
بفتح اول و فتح دال و فتح ذال معجمہ و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذیی بود مثل عصا چون تنوین در آخر
او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت درمیان تنوین و الف مقصورہ الف افتاد زیرا کہ نون تنوین خفی
صحیح است و نصب در و تقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول منادی تعد بفتح تا و ضم عین و
تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب کہ در و مستتر است فاعل او و
محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قباس و مضاف بسوی یا متکلم مجموعہ مفعول تعد و تعد با فاعل
و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ صلہ من موصولہ گشتہ موصول با صلہ خود مبتدا کہ مؤخر شد و کفیت مع متعلقات
خود جملہ فعلیہ شدہ خبر مقدم علانیتی بفتح عین و کسر نون و تخفیف یا رتخانے مبتدا و مضاف بسوی یا
متکلم ہذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تتبر بفتح لام و فتح تا و فوقانے و سکون دال و کسر
را و مہملہ فعل مجزوم مذکر حاضر با سبط ضرب در اصل تتبرے بود و یا بر لم جازمہ افتاد انت ضمیر مخاطب
در و مستتر است فاعل او و باطن مضاف و یا متکلم مضاف الیہ مجموع مفعول او و این شعر

Marfat.com

در بحر طویل است بعض اجزا رسالم و بعض مقبوض و انچه در اکثر نسخ گفتست بفتحتین صیغه ماضی معلوم نوشته اند و بعده اذا کمبسر اول معنی اکنون تحریر کرده اند و بجاے باطن که وزن شعر بدان درست است مانی بلطف بکتابت آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود همه تحریف ناسخان ست **قوله قطعه شخصم بخشم عالمیان نیک منظر است** + وزخبث باطنم سر خجالت فگنده پیش **س شخصی** بمعنی جسم و کالبد یعنی وجود ظاهری منظر بمعنی صورت چراکه بجاے افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگی در مصرعه ثانی تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر بخجالت و شرمندگی پیش افگنده ام **قوله طاوس را نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند او خجل از زشت پای خویش** + **ش خجل** بفتح خاء معجمه و کسر جیم بمعنی شرمنده و لفظ تحسین کنند متعلق مصرعه اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت انست درویشان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آنزمان عیبهاے مخفی خود را یاد آرند و نادم شوند و مداح را زجر نکنند و بملایمت و آهستگی فهمانند که آینده چنین نباید کرد **قوله حکایت یکے از صلحای کوه لبنان** که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور بجامه دمشق در آمدش صلحا بفتحتین صاد و فتح لام بمعنی صالحان در اینجا عبارت از مشائخ است **لبنان** بضم لام و سکون باء موحده و نون نام کوهی ست در شام که مسکن فقرا ایست و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص مقامات بفتح میم بمعنی مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد **جمو قوله** بر کنار رکه بر کلاسه طهارت نساخت **ب** پیش نغزید و بحوض در افتاد **ش** بر کنجهای موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مهمله مشتق از کلس که بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه انچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که حبل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگ و گچ بسیار می نشیند لهذا بسبب زنگار اکثر پاے ازان می لغزد و انچه بعضے شارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع نوشته اند درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از وضو **قوله** ازانجا بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز پرداخت یکے از اصحاب گفت که مرا مشکل هست گفت آن چیست **ش** خلاص مصدر است بمعنی رهائی و نجات پرداخت بمعنی فارغ شد **قوله** گفت یاد دارم که روزی بر روی دریاے مغرب میرفتی و قدمت ترنمی شد و امروز درین یک قامت آب از هلاکت چیزے نمانده بود درین چه حکمت باشد **ش** در لفظ هلاکت تا رخطاب است بمعنی هلاک تو و هلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضے از متاخرین جائز داشته اند مگر بهشته نیست **قوله** شیخ زمانی سر بجیب تفکر فرو برد بعد از تاملی بسیار برآورده گفت شنیده ام که خواجه عالم

Marfat.com

علیه السلام فرموده است سش زمانی کنایه از اندک دیر تامل بمعنی فکر و اندیشه قوله حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ترجمه مرا با خدا تعالی وقتی ست که نمیگنجد برای من در ان وقت فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جار و یا متکلم مجرور جار مجرور متعلق بثابت که محذوف ست مع ظرف مضاف لفظ الله مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بثابت و ثابت با مرفوع و متعلقات خبر مقدم و وقت مبتدا مؤخر و موصوف لا یسع مضارع منفی از باب علم نون وقایه یا متکلم مفعول او فی جارها ضمیر غائب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یسعنی ملک موصوف مقرب صیغه اسم مفعول صفت آن مجموع فاعل لا یسعنی و او عاطفه لا نافیه و فعل منفی که آن لا یسعنی باشد بعد لذ ان محذوف است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یسعنی با متعلقات خود جمله فعلیه شده صفت مبتدا گشت که آن وقت است و مخفی نماند که بعضے از محققین از نبی مرسل ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیه نقل کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که ام المومنین حضرت عائشه از در در آمدند حضرت فرمود که من انت یعنی کیستی عائشه جواب داد که من عائشه ام حضرت فرمود عائشه کیست جواب داد که بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست محمد رسول الله عائشه خاموش ماندند قوله نگفت علی الدوام وقتے چنین بودی که جبرئیل و میکائیل بر و آمدی و وقتی با حفصه و زینب در ساحتی سش و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت یعنی آنحضرت صلے الله علیه وسلم چنین نگفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله گفت فرمود نیز در آنجا یعنی مشغول نبودی یعنی آنحضرت گاهے بچنان مرتبه قرب مشغول بحق تعالی نبودند که اگر بالفرض جبرئیل و میکائیل در ان وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بایشان نمیکردند حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آمد زینب بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحده دختر جحش نام صحابی که حرم پیغمبر صلے الله علیه وسلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه قوله شاهده الابرار بین التجلی والاستتار ترجمه دیدن نیکوکاران خدا را میان ظهور و پوشیدگی است یعنی گاهی پوشیدگی ست و گاهی ظهور ترکیب مشاهده بضم میم و فتح هاء درین مضاف است ابرار بکسر فتح جمع بر بفتح و تشدید راء نیکوکار مضاف الیه مجموع مبتدا بین بفتح باء موحده و فتح نون ظرف و مضاف والتجلی بکسر لام و تحتانی مضاف الیه واو عاطفه استتار بکسر اول و کسر تاء اول و کسر را معطوف

Marfat.com

برنگلی پس بین ظرف یا مضاف الیہ خود متعلق بثابت محذوف شدہ خبر مبتدا قولہ سے نماید دسے رباید
ش یعنے گاہے جلوۂ خود مینماید وگاہے از نظرے رباید قولہ بیت دیدار مینمائی و پرہیز میکنی ۔ باز ار
خویش و آتش ما تیز میکنی سش مضمون مصرعہ ثانی علت مضمون مصرعۂ اول است و تیزی بازار کنایہ از کمال
رغبت خریداران است و ہمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کہ مینمائے و باز پرہیز
میکنی یعنے پنہان میشوی غرض تو درین آنست کہ رونق حسن خود و شوق ما این ہر دو از درون ترکنی و عاشق
است کہ لذت در ہمین است چرا کہ وصال دوام بے کیفیت باشد قطعہ عربی اشاہد من اہوے
بغیر وسیلۃ ۔ فلیقتنی شان اجل طریقا ۔ یوجع نارا تلظی بجسمہ ۔ لذاک ترانی محرقا و غریقا ترجمہ مع
تفصیل بعضے الفاظ می نہیم کسے را کہ دوست میدارم ہوا سطہ یعنے بے پردہ پس لاحق میشود مرا حالتے
کہ گرم میکنم راہ را یعنے اضطراب در من پیدا میگردد و حال معشوق انبست کرمی افروزد آتش حسرت ما
در من از نہان شدن خود باز فروے نشانہ باب پاسخی دیدار سرآمی ہمین می منبی اے مخاطب مرا سوختہ
یا غرق شدہ یعنے از آتش افروزے او سوختہ ام و از آب پاشے او غرق شدہ ام ترکیب و
لغت اشاہد بضم اول و کسر ہاء و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلۃ ضمیر متکلم کہ در و مستتر
است فاعل او من بالفتح موصولہ اہوی بفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد
معلوم از باب علم در اصل اہواہ بود ہا را کہ ضمیر غائب بود برای ضرورت وزن حذف کردند بغیر یا مکسور
جار و غیر مکسور یا مجرور و مضاف و سیلۃ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ جار مجرور متعلق باہوے شد و اہوی
با فاعل متعلق خود صلہ من موصولہ شدہ و موصول باصلہ خود مفعول اشاہد گردید فاء حرف تعقیب
یلحق بفتح حاء مہملہ مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایہ و یاء ضمیر متکلم مفعول او شان بہ تنوین
ضمہ بمعنے حالت فاعل یلحق اجل بفتح اول و فتح ضاد معجمہ و تشدید لام مضموم متکلم واحد از مضارع معلوم
باب ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اجل یوجع بضم یاء تحتانی و فتح ہمزہ و جیم اول مشدد مکسور و جیم
ثانی مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعۂ اول این قطعہ
مذکور است تلظی بمعنے آتش افروختن نارا بہ تنوین فتح مفعول و تم بضم تاء مثلثہ و تشدید و فتح میم حرف عطف
لیطفی بضم یاء تحتانی و سکون طاء مہملہ و کسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری کہ
در و مستتر است فاعل او بر شہ بکسر باء جار و رشتہ بمعنے آبیاشی مجرور جار مجرور متعلق بیطفی شدہ پس لیطفی
با فاعل متعلق خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف گشت بر یوجع نارا لذاک لام مکسور جار ذاک بفتح ذال معجمہ
اسم اشارت بمعنی این مجرور متعلق قبرانی و ترانی بفتح تاء و کسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع

Marfat.com

باب منع و نون وقایه با ضمیر متکلم مفعول تری مخرقا بفتح راء مهمله و تنوین فتح بر قاف اسم مفعول از احراق که بمعنی
سوزانیدن است مفعول دوم تری و غریقی نیز مفعول باعتبار عطف و آنچه در بعض نسخ فیلاحقنی بضم یاء تحتانی
و کسر حاء مهمله مضارع از باب افعال نوشته اند ظاهرا درست نباشد چراکه در اینجا معنی لازم در کار است
و باب افعال اکثر متعدی می آید و آنچه در بعض نسخ یوهج از باب تفعیل آمده بشرطیکه بهار هوز باشد
نیز بهتر است چراکه وهج بفتح واو و سکون هاء و جیم بمعنی آتش افروختن آمده است مگر در نسخه مخدومی همان
است که سابق بیان کرده ام و آنچه گفته اند نوشته اند آن نیز در محبسه گنجایش ندارد و در مصرعهٔ بیت
اول واو عاطفه نیز خارج از وزن این قطعه در بحر طویل است که عروض هر دو بیت مقبوض و ضرب بیت دوم
مخدوف و باقی ارکان بعض مقبوض و بعض سالم قوله شنوی یکے پرسید زان گم کرده فرزند +
که اے روشن گهر پیر خردمند ش گم کردهٔ فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام ست گهر بمعنی اصل و ذات قوله
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی + چرا از چاه کنعانش ندیدی + ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بیوسف
علیه السلام است از غایت شهرت حاجت تقدیم مرجع نیست در اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است و این
عند التحقیق درست نباشد چراکه شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دیده نشده
و این مصدر جعلی مثل طلبیدن و فهمیدن نیست بلکه بمعنی بوئیدن هم شنیدن بنون ست لیکن بمعنی استماع
شهرت دارد فائده شنیدن بفتح بمعنی بوئیدن (جهانگیری) و موید و مزیل الاغلاط بمعنی اجتماع بمعنی بوئیدن
و بعضے برای هر دو معنی بمیم نوشته اند و بمیم ایضا مسموع شده کذا فی المجمع پس نوشته کنان بالفتح نام شهری که یعقوب علیه السلام
دران سکونت داشتند قوله بگفت احوال ما برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان است +
ش جهان بکسر جیم بمعنی جهنده قوله یکے بر طارم اعلی نشینم + یکے بر پشت پای خود نه بینم ش
طارم بفتح راء مهمله و ضم آن نیز جائز بمعنی بالاخانه و این معرب تارم است اعلی بروزن فردا بمعنی
اسم تفضیل بمعنی بلند تر مراد از طارم اعلی قرب الهی و کشف است که مقام عروج است سالک را
معمول ست که بصعود مکان بلند اشیاء دور دست از هر طرف بنظر می آیند و بر پشت پای خود نه بینم کنایه
از کمال بے بصری و غفلت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرعه یکے بر پشت پای خود نه بینم + یعنی پای خود
بر پشته هم دیده نمیشود یعنی آنقدر بلندی هم میسر نمیگردد تا بطارم اعلی چه رسد حاصل آنکه حال انبیاء لحظه
بکسان نباشد تا ما و شما چه رسد و بنا بر مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که باختصار تمام بیان
کرده میشود چون یوسف علیه السلام برادران را بسبب چاهے که دوسه فرسنگ از کنعان بود انداخته
بوقت شب پیش پدر گریان آمدند که یوسف را گرگ خورده یعقوب علیه السلام هیچ ازین

Marfat.com

غم مخزون می ماند یوسف را بعد سه روز یکے از کاروانیان از چاه برآورده بمصر بدست عزیز فروخت بعد از سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاه مصر شدند و دران ایام قحط عظیم در عالم افتاد یوسف غله بکنعان جایل برادران یوسف خبر غله شنیده از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت و ملاقات نموده خطای ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه نابینا شده است یوسف ایشان را پیراهن خود داد تا چشم پدر از خوشبوی این بینا گردد همون روز در کنعان یعقوب بر دم خانه گفت که مرا امروز بوے یوسف مے آید مردمان گفتند که اے پیر عقلت را چه شد یوسف را سے سال شد که گرگان خوردند تو همین میگوئے بعد یک ماه از ین سخن فرزندان یعقوب نومید یافتن یوسف مع پیراهن دادند بمجرد بو میکه بینا شدند مردمان یعقوب را ملامت کردند که دران ایام که تو بهر شهر در چاه افتاده بود خبردار نشدی و حالا از چندین مسافت بعید چگونه واقف گشته یعقوب جواب داد که حال نایکسان نیست **قوله** اگر درویش برجاے بماندے ✦ سر دست از دو عالم برفشاندے ش سر دست از چیزے افشاندن کنایه از ترک کردن آن چیزست حاصل بیت آنکه اگر درویش بر یک حالت می بود که عبارت است از انبساط و تجلے ذات در دو عالم گنجیدے و دنیا و عقبے هر دو را ترک کردی و فرو گذاشتی چرا که الدنیا حجاب العقبے و العقبے حجاب المولے واقع است یعنے در مقام فنا فے الله واصل بودنی و آنچه در بعضے نسخ سر و دست بود از مطلقه فوشته است غلط است ربط و فائده این حکایت آنست که درویشان را باید که از همیشه نماندن حالت قرب اے صبر کنند و از نعمتے غمگین نباشند چرا که حکمت الٰهی درین ست انبیا و اولیا را همین معاجز اپیش آمده است و طالب ظهور کرامت نباشند و تا توانند اخفای کرامت نمایند **قوله** در جامع بعلبک ش بعلبک بفتح هر دو با موحده نام شهرلست بشام که قوم الیاس علیه السلام بعل نام بت را در آنجا پرستیدند **قوله** وقتے کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با طائفه افسرده دل مرده ساه از عالم صورت بمعنی نبرده ش کلمه یکسر لام سخن و عظ و پنده و نصیحت مطابق قرآن و حدیث ا مهمله سین مهمله سرد شده و بسبب سردی از حرکت باز مانده و حرف ها در آخر این هر سه فقره که هر یکے لقب است برای طائفه بجهت مفعولیت است و او عاطفه درمیان اینها نباید خواند چرا که او عاطفه میان القاب فصیح نیست و حرف با بر لفظ بمعنے طرف و جانب است **قوله** دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در همیزم تراثر نمیکند در بیغ آدم تربیت ستوران و آتشه داری در مجلس کوران ش نفس بفتحتین بمعنے کلام و سخن در نمیگیرد یعنے اثر نمی کند چه در گرفتن بمعنے اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توجه باطنے است که عارفان را باشد

Marfat.com

د مراد از هیزم تر طبیعت های بی ذوق که پروای طلب الٰہی ندانسته باشند ستور بفتحتین بواو مجهول چارپایه های شهری مثل گاو و اسپ و شتر و خر قوله ولیکن در معنی آنچه بوده سلسلهٔ سخن دراز در معنی این آیت د سخن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم سش در معنی دروازه مضاف د معنی مضاف الیه و باز بمعنی گشاده یعنی در تقریر معنی این آیت سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم د بیان گفتن در قطعهٔ آینده و آنچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجای کاف واو عاطفه نوشته اند خطاست ترجمهٔ آیت و ما نزدیک تریم بسوی بنده از رگ گردن یعنی از هستی او هم ما و نزدیک تریم د این نزدیکی بعلم و قدرت است نه بمکان چرا که باری تعالی از مکان منزه است یا آنکه تقریر چنین کرده شود که نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست و رگ گردن جزوی از اجزای جسم ظاهری است پس ظاهر است که اعضا بقرب حقیقت نتوانند رسید و تریدر گی ست که از میان دل و جگر رسته بگردن ظهور کرده است قوله قطعه دوست نزدیک تر از من بمن است + اینست مشکل که من از وی دورم سش یعنی حل این مقدمه مشکل است که او بمن نزدیک است و من از و دورم یا آنکه سخت مشکل است بر من که او از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را نمیشناسم و خود را از و دور می انگارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشته و این نسخه بهتر نیست چرا که درین ذره حسرت یافته نمیشود چنانچه بیت ثانی مؤید معنی دوم ست که نوشتیم و در یک نسخه که نهایت معتبر بود مصرعهٔ ثانی چنین بنظر آمده اینت مشکل که من از وی دورم + انیت بالکسر و یا معروف و نون ساکن اغنه د تار فوقانی بمعنی زنهار و کلمهٔ تعجب از برهان قاطع یعنی عجب مشکل است که من از و دورم و این بهتر ست قوله چکنم به که توان گفت کرا + در کنار من و من مهجورم سش در مصرعهٔ اول کاف کدامیه و آنچه در مصرعهٔ ثانی این بیت بعضی کاتبان بی شعور لفظ از وی زیاده کرده اند آنرا سوای جهک زدن چه باید گفت قوله من از شراب این سخن مست م فضله قدح دردی ست سش فضله بفتح فا و سکون ضاد معجمه آنچه از خوردن زیاده ماند و در نسخهٔ بعضی بجای فضله لفظ فضاله بضم فا نوشته معنی هر دو یکی است قدح بفتحتین مطلق پیاله خصوصاً پیاله شراب خوردنی فضله مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده بود بهر دیگران در دست داشتم حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مستغرق بوده متنظر آن بودم که کسی دیگر نیز از این کیفیت باقیمانده بهره بردارد قوله که رونده بر کنارهٔ مجلس گذر کرد دهر آخرین دروی اثر کرد نعره چنان زد که دیگران ز هوا نعرهٔ او در نظر هوش آمده و حالا ان مجلسیان را هوش

Marfat.com

ش همزه که بالای ها نوشته میشود علامت هست برای وحدت یعنی یک شخص رونده و در لفظ آخرین یا و نون هر دو برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین یعنی دل جام توجه بدیگر حاضرین چند بار داده بودم گر در ایشان اثر نکرده بود حالا درین تو وارد اثر کرد خرده ش بضمتین و بلفظ خامان فقط جوش لطف عظیم دارد قوله گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور در نزدیکان بی بصر دور ش این فقره مرجع است قوله قطعه فهم سخن چون نکند مستمع + قوت طبع از تکلم مجوی ش مستمع بکسر میم دوم شنونده اسے سامع اگر سخن نفهم تو نیابد قوت فهمیدن از گوینده طلب کن قوله فسحت میدان ارادت بیار + تا بزند مرد سخن گوی گوی ش فسحت بضم فارد سکون سین مهمله و فتح حاء مهمله فراخی و سخن گوئی مرکب از اسم و امر بمعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیزیست معروف و در لفظ گوی گوی تجنیس تام است حاصل آنکه توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده تو تقریر حقیقت کند ربط و فائدهٔ این حکایت آنست فقیر را باید که از متاثر نبودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بروقت منحصر نمیباشد و دیگر آنکه طالب را باید که بریاضت تصفیهٔ باطن پیدا کند تا توجه مرشد زود تر تاثیرے بخشد قوله حکایت شبے در بیابان مکه از غایت بیخوابے یا از رفتن بماندم سر نهادم و شتربان را گفتم دست ازمن بدار گفت نشنیده که گفته اند ش بیخوابے ازان گفت که میشتر در ملک عرب از خوف گرمی بشبها سفر کنند و بعد از نیمروز از برائے اکل و شرب مقام کنند و تو انگران شتر سوار در کجاوه ها ے خود بخواب راه طے کنند ظاهرا شیخ درین سفر پیاده بودند و شتربان دران قافله از آشنایان بوده باشد سر نهادم یعنی در خواب شدم دست ازمن بدار یعنے مرا بیدار نکنی لفظ پا و سر و دست لطفے دارد قوله قطعه پائی مسکین پیاده چند رود + کز تحمل ستوده شد بختی ش مسکین صفت پیاده است که بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل بمعنے بار برداشتن ستوده بضمتین بمعنے ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم با موحده و سکون خاء معجمه نوعے از شتر که سرخ رنگ و قوی اندام باشد و این منسوب است به بخت نصر نام بادشاه که کافر بود چه بادشاه مذکور بادهٔ شتر عجم و نیز شتر عرب را جفت ساخته بود نتیجه که ازان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند فائدهٔ بخت بالضم بمعنے پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح نام بت چون بادشاه مسطور را در حالت طفلی پیش نصر یافته بوده اند نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند قوله تا شود جسم فربهی لاغر + لاغری مرده باشد از سختی ش جسم بمعنے بدن فربهی بیاء مجهول نکره یعنے هر فربه که باشد همچنین در مصرعهٔ ثانی لاغرے بفتح غین معجمه و بیاء مجهول نکره و لفظ باشد بمعنے گردد سوال

Marfat.com

چون اختلاف حذو یعنی حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه نشود که ماقبل خا مضموم است
باشد که ماقبل خا مفتوح است چگونه درست باشد جواب بلی وقتی که بعد حرف اصلی قافیه کرر وے
نام دارد و حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و در اینجا بعد حرف تا کرر وی است حرف
وصل که یا تحتانی باشد اتصال دارد بسبب اختلاف حذو رفع شد قوله گفت ای برادر حرم درویش است
و حرامی ازین اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی پس پیش پس و حرم و حرامی همه لطف دارند مراد
از حرم بیت الله است و حرامی بمعنی دزد و قزاق رفتی و خفتی که هر دو صیغه ماضی است چون بعد حرف
شرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و جان بردی و مردی اینست برای کلمه ظهور آن یقینی باشد یا
قریب الوقوع برای آن بجای مضارع صیغه ماضی آوردن بلاغت است و در لفظ محذوفی و
سروری جان بردی نیست فقط لفظ بردی است برای موزونی فقره لفظ جان را محذوف پنداشته اند
قوله بیت خوش است زیر پلان براه بادیه خفت + شب رحیل لی ترک جان بیابان گفت +
پلان در صراح و قاموس نوشته اند که بضم میم و فتح غین معجمه نام نوع درخت است خاردار در بیابان عرب
و در رشیدی و در بعض کتب نوشته اند که پلان بضم و یا معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم تشدید اگر
چه بخفف هم در آمده است لیکن برائے مقابلت مجاز است غیلان بالکسر جمع غول که
بالضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف همزه بمعنی درخت خاردار می آید که هندی آنرا ببول گویند و بفتح
کیکر نامند و در تحفه مذکور بهود باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بیابان معروف و دال دیار تحتانی بیابان و
خفت که ماضی است در اینجا بمعنی مصدر یعنی خفتن و ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی
بسیار آمده حاجت بسند ندارد در محل فتح را و کسر عا مهمله و یا معروف بمعنی کوچ و ترک گفتن
بمعنی ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باندک تعقید آنکه برادر بیابان پر از شیران خفتن خوش
کیفیتے دارد لیکن در شبے که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر
تنها مانده را شیران بالیقین خواهند کشت ربط و فائده این حکایت باب آنست درویش را
باید که از سفر بی رفیق بجا دزوا انحراف نکند خصوصاً در سفر قوله حکایت پارسائے را دیدم بر کنارهٔ
دریا زخم پلنگ داشت بهیچ دارو به نمیشده تنها دران رنجور بود دشش قید بر کنارهٔ دریا از انست که گرگ
شیر و پلنگ را هوای شهر خیدان موافق نباشد مشتر در صحرا بر کنارهٔ آبها نگاه دارند ظاهر را دافع حرارت
سمیت آن بوده باشد قوله دمبدم بشکر حقتعالے میگذارد پرسیدند ازو که چگونی
گفت شکر آنکه بمصیبتے گرفتارم نه بمعصیتے ش میگذارد بسکون حرف آخر صیغه ماضی استمرار

Marfat.com

بمعنے ادا میکرد لفظ چه در ینجا مضاف چیز است شکر مضاف و جه مضاف الیه و منشاء سوال آنکه شکر بر نعمت
میباشد نه بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است که بران صبر شاید نه نعمت است که بران شکر باید یا جا
جواب دارد که گرفتاری بمصیبت نه نسبت گرفتار بمصیبت نعمتے ست عظیم چه این باندک
مدت بسر آید و آن پایدار ماند و مصیبت بتحقیف پای تحتانی گناه **قوله قطعه** گرم آزار بکشتن دهد آن یار
عزیز + تا نگویم که دران دم غم جانم باشد ش تا بمعنے هرگز دز نهار یعنے اگر مرا آزار برائے کشتن من
دهد هرگز نخواهم گفت دران وقت که اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعض نسخ بجائے نگویم
لفظ نگویم واقع شده و این بهتر و در اکثر نسخ مصرعهٔ اول چنین ست ع گر مرا زار بکشتن
الخ کلمهٔ زار در ینجا بمعنے مذلت و بد حال و خوار میتواند که بمعنے نالان باشد و این حال است
برائے لفظ مرا یعنے در حال ضعف و ناله کشی که مرا آن یار عزیز بکشتن دهد یعنے بکشد هرگز نگویم ای
مخاطب که دران وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخهٔ محمد وی چنین نوشته **مصرعه** اگر م زار
بکشتن دهد آن یار عزیز + و این در همه بهتر است **قوله** گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد +
که دل آزرده شد از من غم آنم باشد ش یعنے مرا غم رنجش خاطر یار باشد نه غم جان خود ربط و
فائدهٔ این حکایت آنست که بر مصیبت صبر کردن و راضی برضای حق ماندن از جملهٔ اخلاق درویشان ست
قوله حکایت درویش را ضرورتے پیش آمد گلیمے از خانهٔ یاری بزدید ش هر چهار یار مجهول برائے
نکره یاد صدت **قوله حاکم** فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بجمل کردم ش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت بموجب السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما حکم قطع ید برائے سارق وقتے باشد
که شے مسروقه زیاده از ده درم مالیت داشته باشد ظاهر آن گلیم قیمتے بوده باشد بجمل یکسر بار موحده و
کسر حار مهمله بخشیدن گناه و عفو کردن یعنے من او را خطای دزدی مال خود معاف کردم مولف
گوید چون در فارسی حار حطی نیامده گمان آن میشود که لفظ عربی باشد حال آنکه در لغات معتبره مثل
صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بجل بهیچ معنے نیامده ازین معلوم شد که در اصل ببل
بوده باشد بفتح اول و کسر ثانی هوز صیغه صفت مشبه بمعنے ترک کرده شده و بمراد گذاشته
شده بجائے اسم مفعول مستعمل شده ماخوذ از ببل بالفتح که مصدر است کما فی الصراح
و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اهل تعلم و تعلیم بجای حطے شهرت گرفته یا آنکه در اصل
ببل بکسر تین صیغهٔ امر از باب تفعیل باشد که بمعنے گذاشتن است این بمعنی اسم مفعول مستعمل شده
چنانکه گزین صیغهٔ امر است که بمعنے گزیده می آید بهر تقدیر بهار هوز درست باشد اگر کسے

Marfat.com

بودن حارحطی بابدال باشد چنانکه درخیر وحال هنروهال بود لیکن این قسم دعوے ابدال نمالے از ضعف نمی ماند وسروری شارح عرفے نوشته که بحل نشد بدلام است. حراکه دراصل حلال است قوله حاکم گفت من لشفاعت توحد شرع فرونگذارم ش اگرمال مسروقه را مالک بسارق ببخشاید درمذهب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود دیگر بروایتے از امام ابویوسف بطور امام شافعے قطع ید ساقط نمیشود ازین معلوم شد که حاکم شافعے مذهب باشد حد باصطلاح اهل فقه مجرم را دره زدن یا عضو بریدن قوله گفت راست فرمودی ولیکن هرکه ازمال وقف چیزی بدزدد قطع یدش لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقف لاتملک ش وقف بالفتح انچه درراه خدا تعالے واگذارند تا هرکه خواهد ازان فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنے بریدن الوقف بالضم فارسیان لاتملک بضم یای تحتانی وسکون میم وفتح لام وضم کاف مضارع مجهول منفی مخبر بمعنے مال وقف ملک کرده کسے نمی شود قوله هرچه ازدرویشان است وقف محتاجان ست ش این جواب خالی از طیبت وظرافتے نیست چراکه درشرع وقف بودن گلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم پاس شفاعت درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد قوله حاکم دست ازوی بداشت وملامت کردن گرفت وگفت جهان برتو تنگ آمده بود که دزدی الا ازخانه چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند دوستان بردوام ودشمنان بکوب ش یعنے انچه درخانه دوست یابے هم بگیر وبسیج مگذار وهرگز بخانه دشمنان التجا مبر قوله بیت چون فرمانے نشنفتم تن عجز ازنده ودشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین ش فرمانی یعنے تسخیر بمانے یامعنے گفتار شوے نشنفتے وهیچ تدبیر معاش نزادست ندهد تن بعجز دادن بمعنے مجرد فرد تنے اختیار کردن بر کن بفتح کاف امر از کندن که گاهے بمعنے جدا کردن آید پوستین قبالے که از پوست دنبه یا دیگر حیوانات پشمین دوزند یا روئین ودرین لفظ برائے نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه گرفتار شوے نشنفتے معاش ازتدبیر عاجز مشو یا دشمنان بدرشتی پیش نی ابرنج تو مطلع نشوند دیگر عشم توشاد نگردند واز تن دوستان پوستین جدا کنی یعنے اگر نقد نباشد هرچه موجود باشد بستان بمعنے دوم آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرعه اول باشد وپوست برکندن بمعنے ظاهر وفاش کردن د پوستین بمعنے عیب یعنے چون بمفلسے حیران مانی پیش دشمنان عجز وفردتنی اختیار کن ظاهر کن پیش دوستان عیب افلاس خود ومدد بخواه رتبط وفائده این حکایت آنست که باآشنایان بیحاصله پاس آشنائی داشتن وبجوش معاملگے ازتقصیرات ایشان درگذشتن ازجمله

Marfat.com

اخلاق درویشان است **قوله حکایت** بادشاهے جابدی را دید گفت هیچ پند از ما یاد مے آید گفت بلے هرگاه که خدای عزوجل را فراموش میکنم ترا یاد می ارم **ش** هرانکه مراد از ما یاد پادشاه یاد لیست که بهمت طلب منفعت بوده باشد **قوله بیت** هرسود و زانکس نظر خویش براند + و آنرا که بخواند بدرس بنداند **ش** یعنے انکس را که حقتعالے از درخویش میراند انکس هرسو میدود و در راه بمقصود نمی برد و آن شخص را که بسوے خویش میخواند بدرواره هیچ مخلوقے نمیداند در ربط و فائده این حکایت انست درویشان را باید که رفتن خود را پیش امرا اثر خدا فراموشے و باعث راندگے خویش از درگاه الٰهی پندارند **قوله حکایت** یکے از صلحا بخواب دید پادشاهے را در بهشت و پارسائے را در دوزخ پرسید که موجب درجات آن چه بود و سبب درکات این چه گفت بخلاف این مے پنداشتم **ش** درجات بفتح اول و ثانے جمع درجه درجات بمعنے طبقات که بسوی بلندے باشند و طبقات بهشت درینجا بمعنے بلندی ها ی مراتب است درکات بفتح اول و ثانے جمع درکه و درکات بمعنے طبقات که بسوے پستے باشند و بمعنے طبقات دوزخ درینجا بمعنے پستے ها ے رتبه **قوله** مذا آنست که پادشاه بارادت درویشان در بهشت است و پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ **ش** ارادت بمعنی اعتقاد تقرب بمعنے **قوله** قطعه دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع + خود را ز عمل ها ے نکوهیده بری دار + **ش** بعد نقطه آید و لفظ تسبیح واو عاطفه ضرور است دلق بالفتح ژنده و نوعے از پشمینه که فقرا پوشند تسبیح اگرچه مصدر است بمعنی سبحان الله گفتن لیکن مجازاً بمعنے سبحه آید مرقع بفتح قاف خرقه یا جبه که بران پاره های جامه ها ے مختلف دوخته باشند نکوهیده بکسر نون و کاف عربے و واو مجهول بمعنے زشت و بد یعنے روز قیامت دلق و تسبیح و خرقه پوشیده تو کرا بکار آید و ترا چه سود دارد که برلے اظهار فقر پوشیده هیچ بکار نخواهد آمد اگر میخواهے خود را از افعال بد پاک و بیزار دارد در نسخه مخدومے همین مرقوم است و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است دلقت بچه کار آید سبحه و مرقع این نسخه بهتر نیست بدو نقصان یکے آنکه سبحه و مرقع هر دو صفت دلق است میان صفت و موصوف لفظ بچه کار آید فاصل پیدا میشود دوم آنکه با یکے که از تعدد اشیاء حاصل بود از دست میرود فقط یک دلق بافے میماند **ش** یعنی باصلاح فقرا هر جامه که بران از رشته گنده لبسوزن پرکار گنبده ها انداخته باشند **قوله** حاجت بکلاه برکے داشتن نیست + درویش صفت باش و کلاه تتری دار **ش** برکے منسوب بیرک که بفتح با رسوده و فتح را مهمله و کاف عربے نوعے از جامه پشمین است که از پشم شتر بافند اکثر درویشان و محتاجان ازان کلاه مے سازند و بعض نسخ ترکے بتاء فوقانی واقع شده

Marfat.com

وشارحین گفته نوعے از کلاه است بهتر نیست تتری بدوتا و فوقانی شبیه به ترکه مخالفت تاتار است
و آن ملکے از ترکستان از قراین تواریخ معلوم میشود که تا بزمانه شیخ اسلام در ملک تاتار سر سعیده بود
اگرچه الحال ساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنے کلاہے که بوضع کفار تاتار ساخته باشد یا آنکه از
کلام اهل سلف دریافت میگردد که مردم تاتار بسیار مالدار بوده اند البته لباس فاخره هم میپوشیده
باشند پس مراد از کلاه تتری کلاه پرتکلف باشد ربط و فائده درین حکایت آنست که درویشان
را باید که ظاهر خود را لباس فقرا آراسته تقرب بادشاهان نجویند اگر برای بی تکلفی پوشاک اهل
دنیا پوشیده خفیه نزید و تقوی مشغول باشند **قوله** حکایت پیاده مرو پا برهنه با کاروان حجاز
از کوفه بدر آمد و همراه ما شد نظر کردم معلوم نداشت خربان همیرفت و میگفت سرش کاروان
بمعنی قافله حجاز ملکی است در عرب که مدینه داخل آن ملک است و کوفه شهریست از ملک
عراق عرب یعنی با قافله که بسوے حجاز میرفت غالبا شیخ از ملک شام باراده حج میرفته باشند
که کوفه در راه افتاد و نظر بمعنی فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بجهت آنکه زر ازین همه شهریست
که دارد احتیاج نام بردنش نیست **قوله** نه برشتری سوارم اے آخره این قطعه را کاتبان سلف
آنقدر خراب کرده اند که همه مسخ گردیده شارحان بیچاره هم از تصحیح عاجز مانده اند مولوے عبد الغنی
و میر نور الله ازین قطعه تعرض نکرده اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرموده که نثر
مرجز است نظم نیست و سروری هم نشر پنداشته و ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست چرا که حضرت
شیخ هرچه از زبان آن پیاده دیوانه وسیق استماع فرموده اند لعینه مرقوم نموده اند مجازیب را
باموزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که قطعه نیست و بیت است که پیوسته بر یکدیگر
است و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده مگر در نسخه مخدومی این قطعه را در بحر رمل مثمن مخبون یافته
که صدر و ابتدا المخبون و حشو هما همه مخبون الآخر و عروض و ضرب سالم الآخر و هو بیت
ثانی که آنهم مخبون است **قوله** قطعه نه برشتر برسوارم نه بر اشتر نه پیاده + نه خداوندم بحیلت نه غلامم بشمارد
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نقشے میزنم آسوده عمرے میگذارم سش در مصرع اول لفظ
بر دوم زائد است و کسره اضافت غلام را اندکی باشباع باید خواند تا مجهول پیدا آید و میم
آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است و مخفی نبوده و واو عاطفه هر دو حکم همزه مفتوحه
پیدا کرده و این سطابق قاعده معروف است و هر گفتار ظاهر است که در تقطیع نثر و نظم ملحوظ
محسوب است و مکتوبه را اعتباری نیست تقطیع مصرع اول نه بر شتر نظامی بر سوارم نه پیاده

Marfat.com

شرح اشتر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ ثانی نخداوند فعلاتن ورعی بت فعلاتن نه غلامے
فعلاتن شهریارم فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ ثالث غم موجه فعلاتن دیر بسیا فعلاتن ن ی معه و فعلاتن
م ندارم فعلاتن تقطیع مصرعهٔ رابع نفسے می فعلاتن زنماسو فعلاتن ده عمری فعلاتن مگیذارم فاعلاتن و در نسخهٔ
دیگر که آن نیز کمال معتبر بود این قطعه در بحر رمل مثمن مشکول یافته یک کن سالم است و یک کن مشکول
علے الترتیب آن انیست قوله نه براشترے سوارم نه شتر بر من سوارے تخایفه بر رعیت نه غلام شهریارم +
غم نیستی نخوردیم نه امید بستی هم + نفسے همی زنم خوش عمرے گذارم + وزن هر مصرعه فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ اول نراشت فعلات رے سوارم فعلاتن شتر ب فعلات زیر بارم
فعلاتن و مخفی نماند که فعلات کن مشکول کمسر عین و ضم تا راست مخفی نماند که در مصرعهٔ سوم این
قطعه موجود عبارت از موجود است و ظاهر که برائے حفاظت از موجود از دزدان و غیر غم و
اندوه می باشد و عدم کنایه از زرعیت دم که هنوز بدست نیامده باشد ظاهر است که بر
حصول آن بر نشیلنے و ترددے میباشد قوله شتر سوارے گفتش ای برادر کجا میروے باز
گرد که بسنخ بسیرے نشنیده قدم در بیابان نهاد و بر فت چون برسیدیم نخلبندے محمود تو نگر را اهل
فرا رسید و رویش بیالیش در آمد و گفت ما بسنخ نه دیم و تو بر بخیلی مردی مثل نخلبندے محمود نام
موضعے ست میان مکه و طایف زیرا که وے مخدومے نخله محمود است و نفطبندے مسطور نیست
قوله فرد تخصے همه شب برسر ما گریست + چون رو بشدای مرد و بیمار نه زیست ش یعنے گاهے چنین
اتفاق شده است که کسے همه شب برسر بیمار گریه کرده دوم صبح شخص گریان مرده و بیمار صحت یافته
و درین بیت نغز یعنے پیستان شمع و مرد خفته نیز یافته میشود چه مراد از شخص گریان شمع است
که همه شب صورت گریه دارد و مرد خفته بمنزلهٔ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفته بیدار میگردد
قوله قطعه اے بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد ش اے بسا
مجهول حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا بسنخے بسیار در لفظ به ما الف زائد است که بر
لفظ بس افزوده اند اسپ موصوف و تیز رو صفت و آخر موصوف را کسور خواندن ضرور است کاف
مفاجاتیه یعنے ناگاه بماند یعنے نماند و شدای بناتوانے از رفتار عاجز شد یا آنکه کاف بیانیه باشد
برائے جمله سابقه یعنے کاف برائے جمله محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد که اسپ
تیز رو از رفتار عاجز شد و بالائے مصرعهٔ ثانی کاف نیست لفظ که است بمعنے کاف فارسے و بار
محفوظ بر وزن ره مخفف گاه که بصورت کاف نویسند و بعضے اهل تحقیق نوشته اند که این کاف ست

Marfat.com

بمطالعه او عاطفه و در سروری مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه خرد کے لنگ جان منزل بردہ خرد بکار ف
تصغیر مع التحقیر و ما وحدت و این نهایت بهتر و بے تکلف ست تواند بکار در خاک تند رستا نزا
دفن کردند و زخم خورده مرد مش معنے بیت ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست درویشا
باید که در راه طلب حقتعالے چندان دل بر اسباب نه بندند زیرا که بسیار اوقات صاحبان استطاعت
در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند محتاجان بے دستگاهے آسیب کمتر راهقد رسیده اند
حکایت عابدی را پادشاهے طلب کرد عابد انبشبه که دارد می گوید مرا ضعیف شده ام کرا استطا
که در حق من دارد زیارت کند شعر ا بفتح دارد می یاے براے تنکیر است یعنے هر گدام
دارد که ضعیف باشد غالبا آن دارد دوای سهل باشد فاعل دارد پادشاه است و زیارت
مصدر است بمعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است قوله آورده اند که دارد قال
بود بخورد و مرد قطعه آنکه زان پسته خیش همه مغز بود پوست بر و پسته بود هیچ ندارش پسته را
هم مغز ازان گفت که پسته مغز خریدن و فروختن رواج دارد بخلاف بادام یعنے مرکب بیشتر
ظاهر بین صاحب معنی آگاه شود چون بمانند این بسیار اند یعنے ذات ناقصه صاحب
بیشتر فقیران ریاکار باشند قوله پارسایان مردان خدا بوده اند بیشتر کعبه مکان بمانند بیشتر
روی در مخلوق یعنے فقیر انکه روی او بسوی دنیا است بسوی خالق متوجه نیست روی را
پشت بسوی کعبه کرده نماز میگزارد نه نماز شان قبول است نه فقیر است تا از کسی چیزے
بسوی کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در طریقت فقیر نباشد قال واحدیت
قوله نفوسی نازاها عمر و بلمروزیدی انفاس عمر بلفظ جمع و سکون میم یعنے
در بعد از مطلق ذرانکه بیست فرق از عمر با نفوس با نکه ذره او نگردد دریا که نفس قلیل است و قتیکه
خفیف بس و در خفیف واو زیاده کرده اند نظر بوزن شعر بهم نام مردم عرب اند برای مثال در کلام
آرند مراد ازان اشخاص دنیا شید بالفتح یعنے کرفه پیدا شد بجای شیا دبر است مبالغه
شده از قبیل زید عدل یعنے تا زمره عبد دست از بهر خوف مردان دنیا ست خلاص آنست
طلب کن که سرتاپا کرد فریب هستی فخفی نماند که این بیت در نسخه خدیو ما سرورے مکتوبست
ظاهرا الحاقی ست قوله فرد چون بنده خدای خویش خواند باید که کسی را انداز خویش یعنے بزرگ
که بنده خدا ے خود را یاد کند باید که سوا ے خدا هر کسے بے وا شمرد و خدا ے
خویش گفتن از راه کمال خصوصیت و اخلاص است و چون در شعر یا خویش گفتن یعنے

لفظ دگر زیاد نکرده اند بسیار بموقع و بجا است چرا که نامونث میشود در تبط و فائدهٔ این حکایت آنست که درویشان را بایکه از ریا رلبسیار اجتناب نمایند که ریا در طریقت شرک است و موجب خرابی دنیا و آخرت است **قوله** حکایت کاروانے را در زمین یونان دزدان بزدند نعمت بیقیاس بردند ش کاروانے بیار مجهول وحدت یونان ملکے است مابین روم و فرنگ رفسوخ معخذ وی ق سروری لفظ دزدان در اینجا واقع نشده باعتماد قرینه زدن کاروان دزدان را که فاعل زدن است محذوف داشته زیادت یاء بر لفظ بزدند برای تحسین کلام و فصاحت است و بزدند بمعنے تاراج کردند است **قوله** بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا بیغمبر را شفیع آوردند فائده بود ش بازرگانان بفتح زاء معجمه بمعنے سوداگران **قوله بیت** چو پیروز شد دزد خیره روان + چه غم دارد از گریهٔ کاروان + ش پیروز یک بار فارسی یا رمعروف دو او مجهول بمعنی مظفر و منصور روان بفتح جان تیره روان مجموع بمعنی تاریک باطن یعنی بیرحم و بیتوانند که تیرها دان بمعنی در تاریکی رونده باشد **قوله** اتفاقاً لقمان حکیم در ان میان بود یکے از کاروانیان گفت کلمهٔ چند از موعظت و حکمت با ایشان بگوش کاروانیان مسبوبان قافله موعظت بفتح میم و کسر ظاء معجمه بمعنے پند و نصیحت **قوله** گر طرفے از ال با دست بدارند که در تیغ باشد چندین مال تلف شود ش گر بستانند ظرفے بسکون راء مهمله و یا رمجهول وحدت بمعنے بعضے و اندکے در تیغ کمتر افسوس **قوله** لقمان گفت در تیغ باشد با ایشان کلمهٔ حکمت گفتن ش حکمت در اینجا بمعنے صلاحیت و اعتدال است **قوله** قطعهٔ آهنے را که مورچانه بجوردد + نتوان بریدن بصیقل زنگ + ش مورچانه بمعنے زنگارے که بجرم آهن در رود و در بعض نسخ منبه مورچانه بیاے تحتانے نوشته است معنی همان است که مذکور شد صیقل بالفتح بمعنے زدودن هم بمعنے آلت زدودن زنگ **قوله** با سیه دل چه سود گفتن وعظ + نرود میخ آهنے در سنگ + سیه دل بمعنے بیرحم گفتن مضاف است و وعظ مضاف الیه **قوله** قطعهٔ دیگر بر دزد نگاریست سلامت شکستگان دریاب + که جبر خاطر مسکین بلا بگزارانت + ش سلامت در اینجا بمعنے تحیت شکستگان بفتح دریاب بمعنی دریابست آر جبر بفتح جیم و سکون باء موحده بمعنے شکسته را بستن یعنے در هنگام دستگیری خود مفلسان شکسته دل را دلجوئی کن که خوش کردن خاطر مفلس در دمند بلا را از طرف تو باز میگرداند ای دفع میکند و رمز مکرری بجاے صبر لفظ یاس نوشته **قوله** چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزے + بده اگرش نیستاند ش سائل بکسر همزه و نقطهای یا رداون دیار خواندن علامت فائده

Marfat.com

ہر واو و یا کہ بعد الف اسم فاعل و الف ممدودہ افتد ہمزہ مکسور نوشتن و خواندن واجب اشباہ اسم فاعل چنانکہ قائل و سائل و عامل و نامع خائبے عائدہ و فائدہ و ملائم و صائم و رائع و متباعث وغیرہ و اشباہ جمع اینست رسائل و دلائل مسائل حمائل شمائل فوائد حمائد صنائع و دفائن عجائب غرائب وغیرہ در ہمہ ہمزہ باید نوشت و نقطہ ہای یا نشاید و اورا بباد فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ بمردم نااہل بد باطن نصیحت نکنند مگر کسے کہ در جبینش آثار صلاحیت یافتہ شود و دیگر آنکہ سائل را باوجود نعمت منع نکنند کہ ایمعنی موجب خوشنودی خالق و باعث دوام نعمت است قولہ حکایت چنانکہ مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفرج جوزی رحمۃ اللہ علیہ **شمس** اجل بفتحتین ہمزہ و جیم و لشدہ لام بمعنی بزرگ شمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابو الفرج بفتح فار و فسکون را مہملہ و جار معجمہ گفتہ اند جوزی بضم جار معجمہ و واو مجہول و زار معجمہ منسوب بجوزستان و آن ملکے است مابین فارس و عراق عرب منسوب آنرا جوزستان و جوزی ہر دو گویند درین قول عبد الرسول دلا سعد ہر دو شارح گلستان متفق اند و فقیر را ہم بچند قرائن دیگر ہمین تیقن میگردد و در بعض نسخ جوزی نوشتہ اند ہم ضعیف است و خان آرزو این جوزی نوشتہ بفتح جیم کہ از ایمہ علماء حدیث بودہ ظاہر این قول ہم درست نباشد چرا کہ ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زمانہ شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بودہ اند قولہ ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی **شش** سماع بکسر تغرشنیدن خلوت بالفتح تنہائی عزلت بالضم بیکاری انزوا گوشہ نشینی قولہ عنفوان شبابم غالب و ہوا و ہوس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمے نہد ہر چند عنفوان از سماع مخالفت عطے بر گرفتے چون بنصیحت شیخم یاد آمدی گفتی **شش** عنفوان بالضم بمعنے آغاز و اول شباب بالفتح جوانی و شارحی چنین نوشتہ کہ عنفوان شبابم غالب آمدی یعنے جوش جوانی من بر اطاعت اکثر شیخ اجل غالب می آمد مخالفت بضم میم و فتح لام بمعنے ایستادن در بجا مجازاً بمعنے ملاقات و در بعض نسخ مجالست بمعنی ہمنشینے این ہم بہتر حقا بفتح جار مہملہ و تشدید ظاء معجمہ بمعنے بہرہ و حصہ چون در اخوت لازم است لہذا حظ مجازاً بمعنے سرور و نشاطے آمد و در لفظ حظے یار برائے اہل و تعلم آید یعنے سرور بسیار و در لفظ گرفتے و آمدی و گفتے یا برائے استمرار است بمعنے میگرفتم و میآمد و میگفتم **قولہ بیت** قاضے ارباں نشنید بر فشاند دست را ✽ محتسب گرمے خورد معذور دارد دست را **شش** دست افشاندن کنایہ از رقص کردن چرا کہ رقص اہل ولایت ہمین طور میباشد کہ سر و دست می افشانند و گردش میکنند یعنے قاضی کہ ما را از سماع منع میکند سبب آنست کہ با او در محفل سماع

نوشته است اگر نشنیدند و بعد در رقص آغاز کنند چون خود در ترکیب این امر ممنوع شود و باز ما را منع نخواهد کرد
قوله تا شبی بمجمعی فرسیدم و در آن میان مطربی دیدم بیت گوئی رگ جان میگسلد نغمه زنا ساز ش
ناله اش از آواز مرگ پدر آواز اش من میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله بمعنی میشکند در فرق همین است
که بر اد ن چیز نرم مثل پشته در سن شستن آید که مضارع آن شسلد باشد و برای چیز سخت
مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند نا ساز بمعنی ناموافق و در این نقطها ساز بمجانست نقطی لفظ
سا لطف ا آواز مرگ پدر عبارت از ان که در مرگ پدر کسے آواز نالہ کند در مصرعہ ثانی
یک ا ن و الف از هر دو الف ممدوده لفظ آواز برای درستی وزن در خواندن ساقط میشود
قوله گاهی انگشت حریفان ازد در گوش دگاه بر لب که خاموش ش حریف بمعنی همکار و هم محل ینجا
شب یاران محفل زیرا که در شنیدن نغمه شریک بودند قوله شعر نتاج الی صوت الآمانی لطیبها۔ دانت
معنی ا ن است نطیب۔ ترجمه برانگیخته میشوم بسوی آواز سازها بسبب خوش آیندی آواز
آن و مطرب ا ستے هرگاه که خاموش میشوی خوش میشویم ترکیب و نعت نتاج بضم نون
هم جمع صیغه متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیری که در و مستتر است فاعل و آنی جار و مجرور متعلق
بتر در مضاف الیه الآمانی بفتح همزه و تخفیف معجمه و کسر نون جمع اغنیه بالضم بمعنی ساز مضاف الیه جار مجرور
متعلق شده و بسوی آواز ساز طیب بمعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف و ها مضاف الیه که ضمیر مونث
غائب است بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بفعل سابق واو حالیه انث ضمیر واحد مخاطب
مونث و نون خبر و فتحین نیز هم میم و فتح فوقین معجمه و نون مشدد و کسر که محل است بان نون تنوین چون در
اصل سکنی بود ضمیر با میل بود اذا خفته الفقار ساکنین شد میان ها و نون تنوین یا را ساقط کردند ان با کسر
فوقیه شرطیه ساکنه بصیغه سین مهمله و فتح کاف و فتح تا مشدده مذکر مخاطب از ماضی سکادم که در
آخر معنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل و فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط
را نطیب فتح نون و کسر طا مهمله بسکون یا رخفانی و ضم با موحده صیغه متکلم مع الغیر از مضارع
مجهول ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزاے شرط مذکور شد اگر نطیب نا
نوقانی صیغه مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی هر نقدیر جمله با را
اگر نطیب نا نوقانی است بجوابی تلفظ باشباع باید کرد که دا معروف خواهد شود و این شعر در
ابتدا و عروض و شعر رابع مقبوض و شعر اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب مخذوف

Marfat.com

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن در اینجا از روی مجاز در مجاز یعنی نغمه سرود باشد یا آنکه سماع کمسر یکی از اوزان باب تفعیل باشد بمعنی شنواندن و در کشف اللغات نوشته که بالفتح شنیدنی و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود در اینجا در لفظ سماعت نار خطاب است پس در این صورت بی اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دوم در کشیدن یعنی خاموش شدن و گویا شعر برد آمده در اینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بالفتح خار که بوے ضمه دارد و واو معدله تا قافیه صحیح شود قوله تنوی چون باواز آمد آن بربط سرای + کز خدا را گفتم از بهر خدای بش بربط بفتح هر دو باء موحده سازی است مشابه بسینهٔ بط چه بر سینه را گویند آن سازی ست مثل سارنگی و سرای امر است از سرائیدن که بفتح و کسر سین است ملا سعد نوشته که یعنی نغمه کردن تو هم هر دو آمده پس بربط سرا ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه نغمات را باواز بربط ادا نماید یا آنکه همزه آواز بربط سراید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد بمعنی بربط نواز گوینده بی تکلف میشود که بفتح کاف عربی بمعنی خانه و کدخدا بمعنی صاحب خانه و یا سرائے و خدائے را اختیار است در خواندن و نخواندن قوله زیبغم در گوش کن تا شنوم + یا در رم بگشای تا بیرون روم + بش زیبق بکسر زاء معجمه و یاء معروف و فتح باء موحده معرب جیوة که بهندی سیماب را گویند لفظ هکمای هند سیماب زنده و جاندار است خاصه سیماب ست که چون در گوش کسی کرد ناشنوا میگردد و در بعض نسخ بنبه نوشته و این بهتر نیست چرا که سیماب در گوش رختین موجب ذهبته آزار است پس نظر بهذمت آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف بنبه که نه آزار میرساند و نه چندان مانع شنوائے کند و هیم متکام در زیبغم و در رم برای مفعول باست یعنی مرا قوله فی الجمله باعث خاطر یاران را موافقت کردم و باشی بچندین مجاهده بروز آوردم بش یا بشی برای تفخیم و تعظیم است یعنی شب دراز چون در بطالت رنج و مصیبت زمانه کوتاه و دراز مفهوم میشود لهذا چنین گفت مجاهده بضم میم و فتح هاء معجمه کوشش و محنت قوله قطعه موذن بانگ بی هنگام برداشت + نمیداند که چند از شب گذشت است + درازی شب از مژگان من پرس + نه کحلیدم خواب دیشم گشت است بش موذن بضم بم و فتح همزه که بسبب ضمه ماقبل بصوت واو نوشته شده است و کسر ذال معجمه بانگ نماز گوینده ظاهرا تسبیح و دیگر مردم شیراز در زمان شافعی مذهب بوده اند چون در مذهب شافعی نماز فجر در ابتدای وقت خواست و آن وقتی باشد بسیار یکی از ین جهت دو سه گهڑی شب باقیمانده بانگ نماز میکنند و ظاهرا التفات بسبے که بفتح ارآواز مطرب اول بودند موذنان را [illegible] چهار پنج گهڑے شب باقے ماند

Marfat.com

بانگ نماز فجر گفته باشد شیخ از راه جستگینی مسفر ماند که موذن ناشناشنده وقت همه شب بخواب راحت خفته است او را چه آگاهی که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقی مانده بگمان او شب بآخر رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب موذن را بگو که احوال درازی شب از مژگان من بپرس چرا که چشمان من همه شب بیدار مانده اند از احوال شب کما حقه آگاهی دارند و گذشت است و گشت است مخفف گذشته و گشتن در نیا بمعنی سیر و رفتار کردن نه بمعنی شدن قوله بامدادان بحکم ترک دستاری از سر دینباری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنار ریش گرفتم و بسی شکر گفتم سش بحکم ترک یعنی بسبب گذاشتن شنیدن سه و در انچه در اکثر نسخ لفظ ترک نوشته نادلپیش تکلف تمام دارد و آن انیست که دستار را بترک بزرگی گفته باد دادم درین صورت این دستار نزد شیخ هم از دست بزرگی بسبیل ترک رسیده باشد والا بسوی شیخ نسبت کذب ثابت میشود در سروری و مخدومی نیز ترک نوشته اند و سروری در معنی آن تحریر کرده که ای بطریق تحفه و تولی محمد متن چنین نوشته که بامدادان بحکم ترک خرقه از بر و دستار از سر و دینباری از کمر بگشادم و صاحب بهار عمر نوشته که ترک در اصل بمعنی برگشت گرفتن است گاهی گرفتن برگشت از دادن چیزی باشد که نذر کسی گذرانند قوله یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم نهفته خندیدند یکی از ان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز کرد این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشایخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش در ره بانجه بوده و قرامنه در دف سش ارادت بمعنی اعتقاد خفت بکسر خا معجمه شدید فاسیکه مراد ازان انکه و کوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن در نخ رسانیدن و مشایخ بکسر همزه که حرف جهارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جائے نوشته که مشایخ جمع مشیخه که جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است بهر تقدیر اطلاق مشایخ گاهی در فارسی بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خورد ابدال داد باش و سفله باش و بعضی نوشته که در قرقه صوفیه رسمی است که مرید صاحب رشته را خرقه که از مشایخ سابقین رسیده باشد میدهند در نصورت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشایخ که جمع است کرده آید و نبوده نبوده است مے آید قراضه بضم قاف و ضاد معجمه بحذف مضاف الیه بمعنی ریزهٔ زر و نقره که از مقراض بریده شده باشد قوله مثنوی مطربے دور ازین خجسته سرائے + کس بارش ندیده بجائے + راست چون بانگش از دهن برخاست + خلق را موی بر بدن

Marfat.com

برخاست + مرغ ایوان زهول او بر مید + مغز نابرد و حلق خود بدرید **شش** این هر سه بیت
مقولهٔ باران است **خجسته** بضم خا و فتح جیم مبارک **راست** یعنی این سخن راست است دروغ نیست
و میتواند که راست صفت بانگ باشد بمعنی مستقیم و استاده چون راست نام مقامی ست از دوازده مقامات
لهذا موسیقی در اینجا لطفی دارد و معمول است که از آواز مکروه یا از آواز هیبت ناک مو بر بدن انسان خاسته
میشوند **مرغ ایوان** در معنی دارد یکی آنکه بعضے طیور در دروازه ها سے سقوف و سوراخهاے دیوار
آشیانه دارند دوم آنکه تصاویر طیور وغیره که اکثر بر دیوار عمارات پخته میکشند **تبول** بالفتح هیبت و
دهشت **قوله گفتم مصلحت آنست** که زبان تعرض کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کراست او ظاهر شد گفت
مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش تقرب نمایم و بر مطایبه که رفت استغفار کنم **سش** ضمیر او
راجع بمطرب چنانکه در نسخهٔ مطبوعه که منقول از نسخهٔ مخدومے است بجاے او لفظ این شخص
طبع کرده اند در بعض نسخ کراست بشخ نوشته **مطایبه** بضم میم و طاء مهمله و حرف چهارم یاے تحتانے
و بعده باء موحده بمعنی باهم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجاے مطایبه لفظ مضائقه نوشته اند بمعنی
تنگی کردن این هم بهتر است چرا که یاران محض ظاهر اهیچ با شیخ یا از مطرب مطایبه نکرده اند بلکه در دادن
انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خودشان از شیخ نهفته باهم خریده اند استغفار عفو خواستن
و معاف کنانیدن **قوله گفتم بعلت** آنکه شیخ اجلم بارها ترک سماع فرمودے و مواعظ بلیغ گفتے
در سمع قبول من نیامدے تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد
نا بدست این مطرب توبه کردم که بقیه زندگانے گرد سماع نگردم **شش** علت بمعنی سبب
شیخ اجل یعنے شیخ بزرگتر مرا مواعظ یعنی نصائح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقرون بجا
قبول کردن باشد نمی آمد **طالع** باصطلاح منجمان برجیه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزے
از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه بوقوع هر یک از سبعه سیاره در سعادت و
نحوست علیحده است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد **میمون** اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک
همایون مبارک و مسعود مرکب از همای و کلمهٔ یون که برای نسبت است **بقعه** بضم باء موحده و سکون قاف
و فتح عین بمعنی خانه و مکان **قوله قطعه** آواز خوش از کام و دهان دلبر شیرین + گر نغمه کند ور نکند
دل بفریبد + در پردهٔ عشاق نهاوند حجاز است + از خنجرهٔ مطرب نگریده نریبدش **واو**
عاطفه میان دهان و لب ضرور است و مراد از شیرین خوش آواز دگاهے اطلاق بردهٔ بر یکے
از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگرچه حقیقت پرده علیحده است **عشاق** بالضم نام یکے

Marfat.com

ازدوازده مقام که دوگهڑے روز باقیمانده می سرایند نهاوند نصیم نام یکی ازگوشه های موسیقی که نیم شب
سرایند ودرسروری بجاے نهاوند سپاهان نوشته که نام شهرونام شعبه موسیقی است حجاز یکسر نام
یکی ازدوازده مقام که بوقت نیمروز میسرایند ودراکثر نسخ خراسان وعراق واقع است این هم بهتر
خراسان نام یکی ازنغمات است منجمله فروع مقامات باشد وعراق نام یکی ازدوازده مقام که یکنیم پس
ودرنیمه آمده سرایند فتحی نماند که نام اکثر مقامات وشعبه ها وگوشه ها ونغمه ها وسازهای وچه درهندی بزبان
فرنگ واطلاع میباشد شنجرف بفتح خاء معجمه وسکون نون وفتح جیم عنصوے است سفید مائل
بسرخی مرکب ازسه پاره بریسه قصبهٔ ریه که اندرون حلق است وآن آلت اتمام صوت
وهرنفسی بود وصوت بدان حاصل میشود نام آن درهندی مسموع نشده مگر مشهورترجمه این لفظ
درفارسی گلو وهندی گلا باشد ربط وفائدهٔ این حکایت آنست درویشان را بایدکه ازفرموده مرشد
هرسخن خود انواف نسازند که آخرالامر ندامت بسیار بایشان رجوع نموده خواهد شد قوله حکایت
تمام حکیم راگفتند ادب ازکه آموختی گفت زبے ادبان گفتند چگونه گفت هرچه ازایشان
درنظر ناپسند آمد ازفعل آن احتراز کردم شش کاف ازکه آموختی گدامیه است بمعنے که ام کس و
لفظ فعل بالفتح فصیح وبالکسر مشهور مصدر است بمعنی کردن وانچه دراکثر نسخ ازان فعل احتراز
کردم واقع است وفعل را بمعنی کار گویند هنر نیست چراکه باوجود لفظ هرچه عند التامل تکرار معنوے
پیدا میشود قوله طعنه نگویند از هر بازیچه حرفے کزان بدی نگیرد صاحب هوش وگرصد باب
حکمت بشنوی دران نجوانند آید شش بازیچه درگوش هش درلفظ بازیچه حرف چه برای نسبت است
یعنے هرکاری که تعلق بازی داشته باشد ربط وفائدهٔ این حکایت آنست درویشان را بایدکه ازفرموده مرشد
کارزدن انجام وفعال بردم دان عبرت گیرند وپند پذیرشوند ومخالف اطوار غافلان دنیاکار گشتند
قوله حکایت عابدے را حکایت کنند که شب ده من طعام خوردی وتاسحر درنماز ایستادے
وقرآن گزاردی حاسدان گفتند که شب یک من نان بخوردی وبخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی شش
من بیشه بی همسایه زن بیفتاد در رویه میشود وگفتند کم خوار او بیدار ماندن بسیار خوار ازان جهت
فضیلت دارد که معالی بکاهش اندرون موجب حصول نور معرفت است وپری شکم باعث زوال حکمت
لیاخفتن ما من جهار ادرت جاهل است قوله قطعه اندرون ازطعام نابینی تشنایی حکمتے دریابی
بینی وتهی ازحکمت است آن که پری ازطعام نابینی تشنایی حکمتے دریابی قوله معدود
برای حساب ربط وفائدهٔ این حکایت آنست درویشان را بایدکه کم خوردن عادت نمودن

Marfat.com

واجبات شناسند **قولہ حکایت** بخشایش الٰہی گم شدہ ہا در مناہی چراغ توفیق فراراہ داشت **ش** بخشایش بمعنے ترحم و رحمت مناہی بفتح ممنوعات شرعی مثل می خواری و قمار و دخول بہنگامۂ رقص و رودِ مناہی جمع منہی است کہ بفتح میم و سکون نون و کسر ہا و تشدید یا رباشد بمعنے باز داشتہ شدہ یعنی چیزہای حرام و توفیق در ینجا مجازاً بمعنے ہدایت استاذ ا بمعنے پیش و داشت بمعنی نہاد بمعنی مید اشت چنانکہ در بعض محل مے آید یعنے رحمت الٰہی شخصے را کہ در فسق و فجور محو و گم شدہ بود ہدایت نمود **قولہ** تا بجملۂ اہل تحقیق در آمد **ش** حلقہ عبارت از مجلس خصوصاً درویشان کہ برائے گرفتن توجہ پیش مرشد حلقہ مے بندند و مراد از اہل تحقیق مشائخ صاحب حال و لفظ تا برائے نتیجہ و ترتب فائدہ **قولہ** بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان دائم اخلاقش بجمایید مبدل گشت **ش** حرف باسببیہ و یمن بالضم برکت نفس بفتحتین و مراد از صدق نفس استے گفتار دائم بفتح ذال معجمہ و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است بمعنے زشتے ہا و بدی ہا این جمع ذمیمہ است اخلاق بالفتح جمع خلق کہ بمعنی مطلق خو و خصلت است حمائد بفتح حاء مہملہ و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع حمیدہ کہ بمعنے دکار ستودہ است مبدل بفتح دال مہملہ شدہ و بدلہ کردہ شدہ **قولہ** دست از ہوا و ہوس کوتاہ کردش برین فقرہ و او عاطفہ بہتر نیست چرا کہ مضمون این فقرہ نتیجہ فقرات اول است **قولہ** و زبان طاعنان در حقش دراز ہمچنان بر قاعدۂ اول است **ش** طاعنان جمع طاعن بکسر عین طعنہ کنندہ قاعدہ بفتح قاف و سکون عین مہملہ یک وضع از اوضاع نشستن و مراد ازان وضع و دستور و در بعض نسخ قاعدہ نوشتہ است آنہم درست باشد **قولہ** و زہد صلاحش نامعول **ش** یعنے نامعتمد و نامعتبر معول بضم میم و فتح عین و فتح واو مشدد صیغۂ مفعول از تعویل بمعنے اعتماد کردن و آنچہ در بعض نسخ بی معول بنفی لفظ بے واقع شدہ این نیز درست چرا کہ در نیصورت معول مصدر میمی است بمعنے اعتماد چہ نفی مصادر وجوادہ بلفظ بے باشد و نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ بلفظ با باشد **قولہ** بہ زہد و توبہ توان رستن از عذاب خدا و لیک می نتوان از زبان مردم رست **ش** رستن بفتح راء مہملہ نجات یافتن و لیک مخفف ولیکن و لفظ می زاید درست بفتح راء مہملہ اگرچہ ماضی است از رستن مگر در تحت نفط توان و تواند و نتوانست بمعنے مصدر مے آید **قولہ** طاقت جور زبانہا نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت بردکہ از زبان مردم بخم شیخ بگریست و گفت ای پسر شکر این نعمت چگونہ گزارم کہ بہتر از انے کہ مے پندارند **ش** طلبہ بقیہ تصفیۂ باطن ہا کہ شریعت تصفیۂ ظاہر است گذاشتہ بمعنے ادا کنے **قولہ** غیبت چنان است کہ ذکر عیب کسے کنی کہ اگر بشنود خصومت کند و عیب گویان من

Marfat.com

مسکین از بیش حسود بفتح بمعنی حسد کننده و حاسد **قوله** گر بخون دشمنم برخیزد + به بدخواستم نشیند **بیش** بالای هر دو مصرعه گه بفتح کاف فارسی و بار ملفوظ مخفف گاه و این بیت تالث جواب قسمی است برای سوال مشتمل گاه دهیتا لاذکر بست فافهم **قوله** نیک باشی و بدت گویند + به که بد باشی و نیکت بینند **شش** لفظ به متعلق مصرعهٔ اول است **قوله** لیکن مرا که حسن ظن خلائق در حق من کمال است دمن در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیمار بردن **شش** من ظن بالضم بمعنی خوبی گمان تیمار بالکسر دارو معروف غمخواری واندوه و بردن در اینجا بمعنی کشیدن و برداشتن است شعرانی المستتر من یعین جیرانی + والله یعلم اسراره واعلانی + ترجمه من سر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنی عیوب من چنانچه هستند نمیدانند وحقتعالی میداند پنهان مرا و آشکارای مرا اگرچه اسرار دا علان بالکسر هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن وظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنی اسم مفعول اند و بمعنی مصدر اگرچه تکلف راست می آید اما مخالف وجدان است و سروری شارح عربی اسرار دا علان هر دو بالفتح جمع سر و علن نوشته است واین بهتر ترکیب ان بکسر همزه و تشدید نون یکی از حروف مشبه بفعل و یا متکلم اسم او ست لام مفتوح ابتدائیه برای تاکید و مستتر اسم فاعل از استتار و جران و من جار و عین مجرور مضاف جیران کمبسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار که بمعنی همسایه باشد مضاف الیه و هم مضاف بسوی یا متکلم **واما لله** مبتدا لعلم مذکر غائب از مضارع معلوم خبر و ضمیر غائب که در و مستتر راجع بسوی الله است فاعل او اسرار بالکسر مفعول لعلم و مضاف بسوی یا متکلم و اعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون مقطوع است بوزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن همچنین مصرعهٔ دوم حشو اول در مصرعهٔ اول و ثانی مخبون است جنبن ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند و قطع حذف حرف آخر از وتد مجموع یا تسکین ما قبل است چون از فاعلن نون افتاد لام ساکن شد فاعل ماند فعلن بجایش نهادند بسکون **قوله** قطعه درلسته بروے خود زمردم + تا عیب نگسترند ازا + **شش** لفظ تا برای علت است عیب گستردن در اینجا مراد از کثرت بیان کردن عیوب **قوله** درلسته چه سود عالم الغیب + دانای نهان و آشکارا **سش** عالم الغیب مطلق مصرعهٔ ثانی ست و لفظ است در آخر مصرعه تا نی محذوف عالم الغیب دانندهٔ آنچه که پوشیده شده غائب و نهان باشد پس این غیب گفتن نسبت به بنده است والا نزد حقتعالی هیچ چیز در غیب نیست همه او را ظاهر است بط

Marfat.com

وفائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بد گفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکه رنجیده هم نگردند چراکه صبر و تحمل طریقه انبیا است و بد گفتن ظاهر بستان در حق اهل معنی موجب زیاد کمال است در حق اهل معنی قوله حکایت پیش یکی از مشائخ کبار گله کردم که فلان در حق من بدها گواهی میدهد گفت بصلاحش مشغول کن تا بمشائخ کبیر نرسد که حرف چهارم است بمعنی خلاف اینها کبار بکاف جمع کبیر بمعنی بزرگان مشائخ موصوف و کبار صفت آنست فلان بضم فا و گواهی میدهد یعنی مرا بگوید صلاح نیکی قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال + بنقش تو گفتن نیابد مجال + بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش یعنی دشمن و نقص بفتح نون و صاد مهمله بمعنی کمی و اینجا بضم شهرت دارد غلط است مجال مجاز اگر بمعنی طاقت و در مصرعه ثانی تقیید لفظی است حاصل آنکه در گفتن حرفی که باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قوله چو آهنگ بر ربط تو مستقیم + کی از دست مطرب خورد گوشمال + گوشمال آهنگ آواز یکه قبل از بستن تار مطابق راگنی مستقیم راست و در دست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند و یاری را سلامت باید داشت و دست گوشمال بمعنی گوشمالی چراگاهی از ترکیب اسم و امر بمعنی مصدری نیز پیدا میگردد و مراد از گوشمال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار اگنی سیمهای ساز را که بدان رودها بتار بسته باشد می پیچند پس آن سیمها بمنزله گوش ساز میباشد ربط دفائده این حکایت آنست درویشان را باید که از اعتراض کردن کسی خصوصت نجویند بلکه در رفع عیب خود کوشند و باصلاح نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت یکی از مشائخ شام بر سیدند که حقیقت تصوف چیست گفتا زین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنی جمع پس تصوف پشمینه پوشی و باصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوی الله یعنی دنیا فائده میتواند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی گسیوشدن و روگردانیدن است چون واصلان حق از ماسوی الله گسیو میشوند و روگردانند لهذا کار ایشان را تصوف گویند از کشف اللغات و دیگر کتب طائفه از طوف ماخوذ است که بمعنی گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را مهیا است لهذا طائفه نام کردند بصورت پراگنده بسبب قلت معاش و نبودن اسباب او و مراد از لفظ بمعنی باطن است قوله اکنون خلقی اند بظاهر جمع و بدل پراگنده قطعه چو هر ساعت از تو بجاے رود دل + بتنهائی اندر صفاے نه بینی + نشش بار مجهول در لفظ بجاے برای نکیر است و در لفظ صفاے یار مجهول برای وحدت است و لهذا که بیاء مجهول خوانده اند

Marfat.com

خطاست **قوله** درت مال و جاه است و زرع و تجارت وجودان خدا بست خلوت نشینی ش زرع بفتح زا و سکون را و عین یعنی زراعت و یار خلوت نشینی برای خطاب است یعنی گویا که خلوت نشین هستی ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که بصفات درویشان کامل باطن خود را باید آراست و فقط ترک دنیا داری را فقر نباید انگاشت **قوله حکایت** یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر سر کنارهٔ بیشه خفته شوریده که در ان سفر همراه ما بود نعره زد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت س ش مجهول در لفظ کاروانی برای وحدت یعنی در یک قافله شوریده یعنی شخص دیوانه روش و پریشان وضع **قوله** چون ر د زروش شد گفتمش آن چه حالت بود گفت مبتلایان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کهسان از کوه و عوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح نشسته و من بخواب غفلت خفته س ش کبک بفتح اول و سکون با بر موحده و هر دو کاف عربی طائریست که بهندی چکور گویند خوک بواو مجهول جانوریست معروف است بهائم بفتح با بر موحده و کسر همزه چهارپایه ها و این جمع بهیمه است بیشه صحرای بر درخت که بهندی بن گویند بفتح با تسبیح سبحان الله گفتن **قوله** دوش مرغی بصبح می نالید + عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش + ش دوش در اینجا مرادف از اخیر شب گذشته می نالید یعنی آواز حزین میکرد **قوله** کسی از دوستان مخلص را + گر آواز من رسید بگوش یعنی چون عقل و صبر من رفت بی اختیار ناله برکشیدم در ان وقت کسی از دوستان آواز من شنیده گفت که ای سعدی که ما بر نرم دلی تو اینقدر را اعتقاد نمیکنیم که ترا بانگ مرغی چنین بیهوش کند چنانچه در بیت آینده همین مضمون ادا کرده **قوله** گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند + بیهوش + ش بیهوش اگرچه در اصل لغت بواو معروف است چرا که صیغهٔ اسم مفعول است از داهش با فتح که بمعنی حیران کردن است گرفتار سیان بتصرف خود بواو مجهول آرند بمعنی بیهوش **قوله** گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش + ش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات ست و همه عالم برای این پیدا شده پس این را باید والی زائد از دیگر مخلوقات باید رابط و فائدهٔ این حکایت آنست در درویشان را باید که بذکر و فکر و ریاضت زهد نرمی قلب پیدا کنند تا بانرک تحریک لذت ذوق شوق کنند که الذاذ است است دریابند **قوله** حکایت وقتی در سفر حجاز رفیق گروهی از جوانان صاحب دل همدم من بودند و همقدم من بودند و گهها زمزمه کردندی و بیتی چند محققانه گفتندی ش زمزمه بمعنی سرود محققانه یعنی عارفانه و صوفیانه **قوله** عابدی کو بسماع منکر حال درویشان بود

Marfat.com

و بخیر از درویشان تا برسید یم به تخیل بنی هلال سش عابد در اینجا بمعنی فقط عبادت کننده ظاهری ست
سبیل بمعنی راه سفر منکر بضم میم و کسر کاف انکار کننده یعنی نشناسنده تخیل بمعنی باغ خرما نبی
هلال مکسر هلال هنوز قومی است از عرب یعنی هلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی هلال گویند و در
شکرستان نوشته که نخله نبی هلال است نام موضعی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق نسخه
مخدومی و سروری است قوله کودکے سیاه از حے عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا
درآورد سش در اینجا مراد از کودک صبی نابالغ است و سیاه ازان بود که بیشتر لون مردم عرب گندم گون
مائل بسیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه فام اکثر خوش آواز میباشد خصوصاً سیاه
نابالغ حی بفتح حاء حطی و تشدید یاء تحتانی بمعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ عامه بجاے
حی لفظ نواحے نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه و این نزد متاخرین بلیغ بهتر نشست هوا بمعنی خلو وجوف
آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان مست و بیهوش شده از پرواز
عاجز مانده بر زمین آمدند قوله شتر عابد را دیدم که برقص درآمد و عابد را بینداخت و راه بیابان
گرفت و برفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمیکند بشنیدن سماع
بفتح سین و شنیدن و در اینجا مراد از حیوان مطلق است که طیور و چهارپایه باشند تفاوت
بضم واو بمعنی فرق قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ✦ تو خود چه آدمی ای از عشق بیخبری
شتر بشعر عرب در حالت است و طرب ✦ گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری سش لفظ آدمی بدو یا
است اول یاء نسبت دوم خطاب است یا را اول را همزه بدل کرده اند و سین لفظ نیست
در تقطیع متحرک کرده میشود و تا را حذف نمایند این قطعه در بحر بسیط است صدر و ابتدا
و حشو دوم هر مصرعه سالم و حشو اول هر مصرعه و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن در هر بیت پنج بار
و فعلن یک بار عین است تقطیع مصرعه اول دانی چه گفت مستفعلن بت مرا فعلن ا بلبلے مستفعلن
سحری فعلن تو خود چه ا مستفعلن دمی فعلن ز عشق بے مستفعلن خبری فعلن ا شتر بشعر مستفعلن
اعرب فعلن در حالتش مستفعلن ت طرب فعلن ز ذوق نی مستفعلن س ترا فعلن کژ طبع جا مستفعلن
نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لهذا بعضے گمان برند که این قطعه موزون نیست
و بعضے برائے موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرف را مشدد خوانند این خیال هر غلط
است و در یکے از نسخ معتبر و معقول این قطعه چنین نظر آمده قطعه بطنه گفت مرا دوش بلبلے سحری
تو خود چه آدمی از عشق بیخبری ✦ شتر بشعر عرب بین بحالت است و طرب ✦ ز ذوق نیست ترا

Marfat.com

بهره نے چه جانورے + دیگے از ناسخان این قطعه را چنین پریشان ادا کرده قطعه چه نوا گفت بلبل سحرے +
تو چه دانی ز عشق بیخبری + اشتر از شعر بین که در طرب است + آخر اے بیخبر چه جانورے +
مگر از نسخه بیدری و محمدی اصح همانست که سابق نوشتم قوله شعر وعند هبوب الی شیرات
علی الحمی + لمیاء عصفون البان لا الحجر الصلد + عند بالکسر بمعنی نزدیک و بمعنی وقت
و هنگام نیز مے آید هبوب بفتحتین و دیار موحده بمعنی وزیدن ناشرات بکسر شین معجمه بادهای نمدو
این جمع ناشره چراکه بادها تند اکثر اشیاء را پراگنده میگرداند حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و الف مقصوره
بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پر سبزه و درختان قریب شهر که بادشاه یا امیر آنرا از
دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغهٔ مؤنث غائبه از مضارع معلوم غصون
بضم غین معجمه و ضم صاد مهمله شاخهاے درخت و این جمع غصن است کرفتم باشد بان بوے اثر
درخت است در باد عرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو میسازند
و انچه بعضے گمان برند که درخت سهجنه است خطاست حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مهمله سخت
ترکیب عند بفتح دال ظرف و مضاف و هبوب بکسر بار دوم مضاف الیه و هم مضاف
ناشرات بکسر تا مضاف الیه علی جار حمی مجرور بتقدیری متعلق به ناشرات پس عند ظرف با جمیع
توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و غصون بفتحتین فاعل آن و هم مضاف بان بکسر
نون مضاف الیه لای نافیه برای عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون و موصوف صلد بضم دال صفت
آن و ضم دال را بعضے باشباع خوانند که داو معروف متلفظ شود و ترجمه حاصل معنی آنکه هنگام وزیدن
بادها بر مرغزار خمیده میشود شاخهاے بان بان سنگ سخت این شعر در کتاب جویلی است
در مصرعهٔ اول سه جزو مشبه بهش و یکے مشبه در مصرعهٔ دوم و مقسوم دو و سوم قوله تعالی ابن برش
هرچه بینی در خروش است + ولے داند دریغ همه که گوش است ضمیر شین بدون مرجع
راجع بحق تعالے چراکه معمول فارسیان است که بسوے حق تعالے و معشوق بدون مرجع
راجع سکینند چراکه این هر دو اشهر اند باندک قرینه دریافت میگردد و دوے بواو کلمه استدراک و
کاف بمعنی هر که و فاعل داند همین هر که گوش است یعنی همین گوش شده است برای شنیدن ذکر
حق تعالی یعنی هر کس که نهایت مصروف است بشنیدن آدمی شنود تسبیح و ذکر جمیع موجودات را
از جمادات و نباتات و حیوانات که ازین آیت ثابت میشود و ابن سینا گفته لا تسبیح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنی و نیست چیزے از چیزهاے موجودات مگر آنکه تسبیح میکند بحمد حق تعالی ولیکن ای مردمان

Marfat.com

دنیا شما نمی فهمید تسبیح آن چیزها را و درین بیت اندکے تعقید لفظی است و اکثر شراح دلی بدال
مهملہ گفته اند در نسخه صورت کاف بیاضیه باشد مگر اقوی اول و مآل واحد قوله بلبل بر گلشن تسبیح خوانست که
هر خاری با تسبیحش زبان ست ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بحق تعالی و کاف بر مصرعه ثانی برای
ترقی ست بمعنی بل و یا وحدت با وجود لفظ هر برلے تاکید وحدت است یا برای نکره ربط و فایده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت این حکایت موید آنست قوله حکایت یکی را
از ملوک مدت عمر سپری شده و قائم مقامے نداشت وصیت کرد که بامداد آن نخستین کسیکه از در شهر
در آید تاج شاهے بر سر وے نهند و تفویض مملکت با وکنند ش مدت بمعنے درازے سپری بکسر
سین مهمله و فتح باء فارسے بمعنے گذشته و تمام و آخر قائم مقام بکسر همزه و با اضافت کنایه از فرزند
و قریب و حرف یاء در آخر برائے نکره یا وحدت وصیت بنشد ید یا رسخنانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقا آدمی کسے که در آمد گدائے بود که همه عمر نقمه اندوخته
و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن
بدو کردند و تاج شاهے بر سرش نهادند ش رقعه بضم راء و سکون قاف و فتح عین بمعنے پارچه
پیوند و کسانے که رقعه را بر وزن حقه خوانند کمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت
از امراء و وزراء تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم و عاء مهمله جمع مفتاح بمعنے کلید یا قلاع بکسر جمع قلعه خزائن
جمع خزینه و بیدق بمعنی پیاده گاه که حرف یاء بر لفظ او و آن و این در آید الف را بدال بدل کردن
فصیح است قوله مدتے مملکت راند تا بعضے از امراء گردن اطاعت او پیچانیدند و بمبارزت بر خاستند
فی الجمله سپاه و رعیت هم برآمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت و سر بشورش ازین
واقعه خسته خاطری بود ش درینجا مراد از ملک حکومت و سلطنت است اگرچه بجیدان لازم و
متعدی سر در آمده مگر درین موافق مخدومی سروری بچانیدند نوشته منازعت بفتح نزاء معجمه در برآوردن
جنری کشاکش نمودن فی الجمله بمعنی حاصل کلام برخی بالفتح اند کی اطراف بلاد پیچ کناره ها
اصقاع و صوبجات قبض بقاف بمعنی گرفت تصرف اختیار واقعه بکسر قاف و فتح عین ماجرا خسته
بفتح خاء معجمه شکسته یعنے آزرده قوله تا یکے از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از
سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید گفت منت مر خدایرا عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد
و سعادت اقبال رهبری نمود تا گلت از خار و خارت از زیا بدر آمد و بدین پایه رسیدی قوله تا یکے
ان مع العسر یسرا ش قرین بمعنے یار و مصاحب سعادت بمعنی خوش بخت بفتح عین و سکون سین ضد شقاوت

Marfat.com

است ان مع العسر یسرا ترجمہ تحقیق کہ با دشواری آسانی است یعنی با تنگدستی فراغی است
پس باید کہ ہر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب آن حرفی از حروف مشبہ بفعل میخواہد
اسم و خبر را مع ظرف و مضاف الیہ مجموع متعلق شد بثابت کہ محذوف است ثابت
با متعلق خود خبر مقدم لیسرا اسم مؤخر **قولہ بیت** شگوفہ گاہ شگفتہ است و گاہ خوشیدہ + درخت
گاہ برہنہ است و گاہ پوشیدہ ش شگوفہ بضمتین و کاف عربی اطلاق شگوفہ بر گلہای درختانی
کنند کہ آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیدہ بضم خا معجمہ و دال مہملہ و کسر شین معجمہ بمعنی خشک **قولہ گفت**
ای عزیز تعزیتم کن چہ جای تہنیت است آنکہ تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جانی ش تعزیت
بتخفیف یای تحتانی ہا تم پرسی و کسے یاد رہا تم زدگی صبر تعلیم کردن تہنیت بر دزدن تعزیت مبارکباد
گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر **قولہ مثنوی** اگر دنیا مرا باشد در دمندم + و گر باشد بمہرش
پای بندم + ش در بیجا مراد از دنیا مال و دولت است و در مصرعہ ثانی نیز ہمین حاصل باشد لفظ دنیا
است **قولہ** بلای زین جہان آشوب تر نیست + کہ رنج خاطر است از ہست در نیست ش
بلای بیار مجہول یعنی ہیچ بلا و مشار الیہ لفظ زین دنیا است و مراد از جہان مردم جہان ست و جہان
آشوب بمعنی پریشان و تباہ کنندہ کہ جہان و کاف بر مصرعہ ثانی برای علت حاصل آنکہ ہیچ بلا زیادہ
از زوال دولت پریشان کنندہ اہل علم نیست چرا کہ ہر دو حالت بودن و نبودن آن انسان
ضعیف البنیان را رنج و مشقت است بخلاف دیگر بلاہا کہ در نبودن آن راحت است و در بودن
رنج **قولہ** قطعہ مطلب گر تونگری خواہی + جز قناعت کہ دولت است ہنی ش مطلب بفتحات
صیغہ نہی از طلبیدن و مفعول آن جز قناعت است ہنی اگر چہ بفتح ہا و کسر نون و تشدید یا
است مگر در استعمال فارسی بتخفیف یا ہم جائز بمعنی گوارا و مزہ دار **قولہ** گر غنی زر بدامن افشاند +
تا منظر در ثواب او نکنی ش لفظ تا بمعنی ہرگز و زنہار ثواب جزای نیک کردن در چیزی بمعنی بزرگ
پنداشتن چیزے است یعنی اگر غنی زر کثیر بدامن سائلان اندازد ہرگز ثواب سخاوت او را بزرگ
ندارد و علت این در بیت آینده میگوید **قولہ** کز بزرگان شنیدہ ام بسیار + صبر درویش بہ
ز بذل غنی + کاف برای علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش ازان بہتر است کہ باعث
تفاعد میشود از کسب دنیا کہ منشار ہزار گونہ ظلم است و بذل غنی از انجمت چندان بزرگی ندارد
کہ نتیجہ ایذاری است کہ بظلم و تعدی بسیار حاصل میشود دیگر آنکہ غنی را حساب دادن ہیولم الحساب
نہایت سخت باشد و فقیر را نہایت آسان و مخلص نماند کہ با ہنی و غنی قافیہ لفظ کن

Marfat.com

کریضم کاف است هیچ نقصانے ندارد چراکه یاء تحتانی حرف روی است حرکت ماقبلش ساکن و خلے نیست **قولہ بیت** اگر بزبان کند بهرام گورے + بجون پاے ملخ باشد زمورے + ش بهرام بالفتح نام بادشاه عراق چون اکثر بشکار گور خرے پرداخت لهذا نامش بهرام گور شهرت گرفت و گور مخفف گور خر است و آن خر صحرائی است که برابر اشتر باشد گوشت او حلال باشد یعنے کباب کردن تمام گوشت گور خر پیش شوکت بهرام اندک کار است و مور ضعیف که پاے ملخ بمحنت تمام کشیده آرد امر لیست بس بزرگ همین حال غنی و درویش است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویش را باید که بر حصول دولت دنیا دل نه بندد چراکه ازان سیری نمی شود و گاهی راحت و قرار میسر نمیگردد و ثواب خیرات کمتر حاصل نبود و در فقر و قناعت راحت و نیاد ثواب عقبے بسیار است **قولہ حکایت** یکی از دوستان من عمل دیوان بادشاه میکرد مدتے اتفاق دیدن او نیفتاد کسے گفت فلانرا دیر شد که ندیدے گفتم او را نخواهم که ببینم ش عمل بمعنے کار و دیوان بمعنی کچهری و دفتر حساب و گاهے مجازاً بر صاحب دیوان اطلاق کنند **قولہ** قضارا یکے از کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدے که ملولے از دیدن او گفتم ملالتے نیست اما دوست دیوانے را وقتے نوان دید که معزول شود ش قضارا بمعنے اتفاقاً و از قضا چراکه درین محل کلمه را بمعنے از باشد **قولہ** نامرا راحت خویش در رنج او نباشد ش لفظ تا برای علت است یعنے زیراکه در حالت عمل دیده شود اگرچه از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج و تکلیف طاری شود یکے ازین دو وجه اگر تواضع نماید مرا ذلتے بکام نفس او میرسد و اگر بپاس مرتبهٔ ریاست تغافل کند الفعالی خود بخود کشد و اندیشه شکایت او رود پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بهتر است و این لحاظ کمال مرتبهٔ آشنائی است **قولہ قطعہ** در بزرگے و گیرودار عمل + ز آشنایان فراغتے دارند + ش گیرودار بمعنی حکومت بزرگی مضاف و گیرودار مضاف الیه و هم مضاف الیه بسوی عمل و عمل درینجا بمعنے عهده و منصب است و فراغت درینجا غفلت و بے پروائے **قولہ** روزے درماندگی و معزولی در دل پیش دوستان آرند ش درماندگی بمعنی عاجزی و ناچاری ربط این حکایت درین باب آنست که یکے از اخلاق درویشان انیست که برای خوشی خود تکلیف دیگری خصوصاً دوستی بهیچ نوع روا ندارند **قولہ حکایت** ابو هریره هر روز بخدمت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم آمدی ش ابو هریره بضم ها و فتح هر دو رای مهمله کنیت یکی از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاهلیت عبد الشمس بود در اسلام عبد الرحمن چون گربه را بسیار دوست میداشت روزی سر راه خود گربه را آورده بود

حضرت او را بی تکلف برای محبت فرمودند انت ابو ہریرۃ یعنی تو پدر گربہ ہستی زنان روزہا این کنیت او شہرت گرفت و ہریرہ تصغیر ہرۃ است کہ بمعنی گربہ ماده باشد رضی اللہ عنہ یعنی خوشنود باشد خدا تعالے از وی رضی بفتح راء کہ صفات و قبره و فتح یا فعل ماضی معلوم از باب علم و اللہ فاعل عنہ جار مجرور متعلق خدمت ربنجا بمعنی حضور است مصطلحہ در لغت بمعنی صاد کردہ شدہ ای مصفا از صفات بشری و طای این لفظ در بدل تاء فوقانی ست موافق این قاعدہ حرف کہ چون صاد یا ظا در مقابل تاء افتعال افتد تاء را افتعال ایشا مبدل شود ہمچنین در اطبار و اصطلاح، اصطکاک و اضطرار و امثال لفظ آمدی برائے استمرار یعنی می آمد قولہ رسول علیہ السلام فرمودی با ابا ہریرۃ زرغبا تزدد حبا ترجمہ یعنے ای ابو ہریرہ زیارت کن مرا گاہ گاہ تا زیادہ کند دوستی ترا مرکب یا حرف ندا و ابا منادی و مضاف و ہریرۃ بفتح تاء مضاف الیہ و غلبہ بصرف زرا بالضم امر حاضر از باب نصر و نون وقایہ و یاء متکلم مفعول آن ہا مفعول فیہ یعنے ظرف زمان و غب بضم غین معجمہ و تشدید باء موحدہ کار روز در میان دادہ بودن کارے یا دو سہ روز میان دادہ بودن کارے تزدد بفتح تاء فوقانی و سکون زا و ضم جیم و فتح دال و سکون دال دوم صیغہ واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزداد بود از سہ حرف زیادہ کہ باب افتعال ست ادغام کردند چون در مقابلہ تا حرف زا و جیم واقع ست لہذا تاء افتعال ہمزان مبدل کردہ اند چون تزداد در عین حدیث در جواب امر واقع گشت حرف آخرش را جزم مشد لیس لالتقای ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم الف را حذف کردند تزدد شدہ است کہ ضمیر در ہستر بہت فاعل او و حبا بالضم مفعول امر فائدہ در جواب امر باصطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد کہ بعد امر بطوری واقع گردد کہ علامت شود او را امر پیش حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعض موانع مجزوم میکند فائدہ حرف خطاب با فتح کاف یعنے پدر است دقیقہ فاعل یا نائب فاعل مبتدا بود و فعلش بود او باشد ابو خوانند مثال فاعل جاءنی ابو بکر یعنے آمد نزد من ابو بکر مثال نائب فاعل زید ضرب ابوہ یعنے زید زدہ شد پدر او مثال مبتدا ابوک جاءنی یعنے پدر تو آمد نزد من ہنگامیکہ مفعول و منادی مضاف بود نصبش بالف باشد و ابا خوانند مثال مفعول رایت ابا بکر یعنے دیدم ابو بکر را مثال منادی مضاف چنانکہ در ہمین حدیث کہ عنقریب مذکور شد یا ابا ہریرۃ و حینیکہ تحت عامل جر یا مضاف الیہ بود جرش بیاء تحتانے باشد و ابی گویند چنانچہ مرت بابی بکر و ہذا غلام ابی بکر قولہ یعنے ہر روز میا تا محبت زیادہ گردد ظاہر این قدر ست عبارت کہ حاصل معنی حدیث ہمین ست شیخ علیہ الرحمۃ

Marfat.com

برای سرعت افادهٔ عام انشا فرموده باشند والا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود ترجمه فرمایند یا آنکه کسے از ناسخان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخهٔ مخدومے که نود و هفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است والله اعلم بالصواب **قوله** صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسے او را دوست گرفته است و عشق او آورده گفت برای آنکه سر بر زانوش نمے بینند مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محبوب است **ش** زمستان بفتح زم بمعنے سردی و دستان بمعنی وقت کثرت چنانچه بمعنے جاے کثرت است تجوب پوشیده و در پرده **فائدهٔ** مخفے نماند در زمستان باعتبار کم بودن اوقات و کثرت ساعات شب آفتاب را مجاز اً محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاده میشود چنانچه در جزیره ایس لینڈ بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم هفتم است در زمستان طول نهار بده و ساعت میرسد که پنج گھڑے باشد و در تابستان به بست و دو ساعت دراز میگردد و در ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود و ملکی که در آن شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سواے کوتاهی روز حجاب از شدت برف باری یا ابر هم متصور است **قوله قطعه** بیدار مردم شدن عیب نیست + ولیکن نجنبد آنکه گوید بس + **ش** حرف باء بر مصرعهٔ اول بمعنی برای و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنی ملاقات و فاعل گوید مردم یعنے از ملاقات بیزار شوند **قوله** اگر خویشتن را ملامت کنے + ملامت نیابد شنیدن ز کس **ش** ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویشان را باید که بکثرت ملاقات تضییع اوقات نموده ملالت انگیز نشوند **قوله حکایت** یکے را از بزرگان بادے مخالف در تسلم پیچیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت نے اختیار از دهنش صادر شد گفت ای دوستان مرا در ین چه که رفت اختیاری نبود بنده آن بر من نمے گیرند و راحتی بمن رسید شما هم بکرم معذور دارید **ش** مخفے نماند که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع انچنین حرکات اعمیاض و چشم پوشی کردن از جمله اخلاق درویشان چرا که در حدیث خنده بحضرات منع آمده است پس این قسم اگر از کسے بوقوع آید معذور باید داشت نه آنکه خود بے تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان درینجا پیران باشد چرا که اعصاب پیران ضعیف بباشند خراط بضم خاء معجمه و طاء مهمله بمعنے گوز یا صدا که بفارسے آنرا تیزهم میگویند بباے معروف و زاے معجمه صادر بگسبرال فرو آینده و لفظ چه

Marfat.com

گمر در محاورۂ فارسی و ہندی بمعنی خوشحالی آید منقش بمعنی کمر و تیرہ **قولہ تنوی زن بد در سرائے مرد نکو** + ہمدرین عالم ست دوزخ او + زنہار از قرین بد زنہار + و **قولہ ربنا عذاب النار** مش بزیادت تکتانی و زنہار ہرد و بالکسر بمعنی بپاہ و برہیز و این تکرار برای تاکید است قرین بمعنی مصاحب و ہمدم در اینجا مراد از منکوحہ ترکیب داو عاطفہ ق بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب از مصدر وقایت کہ نصف مفروق است در اصل اوقی بود بر وزن اضرب او بموافقت مضارع افتاد و ہمزہ کہ برفع ابتدا السکون بود بآن نیز حاجت نماند و یا را از وقف ساقط شد چرا کہ در امر ناقص علامت وقف سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت کہ در وقیٰ مستتر است فاعل او نا ضمیر منصوب متصل برای متکلم مع الغیر مفعول او ربّ بفتح با ر منصوب است چرا کہ منادی مضاف است حرف ندا از بالای آن محذوف و لفظ نا کہ ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیہ و لفظ ربنا بضرورت وزن شعر زیادہ کردہ اند در آیت عذاب بفتح با ر مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنی بدور کردن حرف جارہ چہ خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالای اسم مجرور حرف جار دور کنند آن اسم را منصوب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیہ عذاب است حاصل معنی آنکہ ترجمہ نگاہدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصہ آنکہ زوجۂ بد بمنزلۂ دوزخ ست چون نار ہیزم ست زن را گویند لہذا در اینجا نزد ہندیان یک گونہ لطفے دارد **قولہ** بارے زبان تعنت دراز کردہ میگفت تو آن کیستے کہ بدرم ہدہ دینار از قید فرنگ رہانید گفتم بلے و بصد دینار بدست تو گرفتار کردش و در یکی از نسخ بجای رہانید لفظ خریدہ است و بجای گرفتار گرد فروخت واقع است این بہتر است فافہم و آنچہ در اکثر نسخ در فقرۂ اول باز خریدہ و در ہائے گرفتار کرد واقع شدہ مستحسن نیست چرا کہ تقابل و تضاد بین الاثنین از دست میرود تعنت بفتح تا ر فوقانی و فتح عین و ضم نون مشدد و فوقانی بمعنی عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بفتح بمعنی زشتی و طعنہ **قولہ** مثنوی شنیدم گوسپندے را بزرگے + رہانید از دہان دوست گرگے + **ش** گوسپند عام است بر میش و بز ہر دو اطلاق کردہ میشود بزرگ در اینجا بمعنی مرد سادہ دل است و یا ر بزرگی و گرگی بحیث نکرہ **قولہ** شبانگہ کارد بر حلقش بمالید + روان گوسپند از وی بنالید **ش** ظاہرا قید شبانگاہ برای اخفای عمل شنیع است کہ گوسپند غیر را بلا اجازت بانکس ذبح میکرد روان بالفتح روح و جان و عبارت بیت آینده بزبان حال اوست **قولہ** کہ از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی **ش** چنگال بالفتح نہ بضم ہر درندہ خواہ چہار پایہ باشد خواہ پرندہ یعنی چون فکر کردم خود گرگ بودے

Marfat.com

در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه ماجرای نکاح خود است ربط این حکایت بباب آنست که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است **قوله حکایت** یکے از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد **ش** چون بمعنے چگونہ **قوله** گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود که وجه کفاف او معین دار تا بار عیال از دل او برخیزد **ش** مناجات بضم راز گفتن و رهائی جستن بند بالفتح بمعنے فکر اخراجات بالکسر خرج کردنها و این جمع اخراج است که بالکسر باشد وچه اگرچه بمعنے روے است مجازاً بمعنے نقد و زر هم می آید کفاف بالفتح قوت خوراک که اوقات بسری را کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق **قوله** مثنوی ای گرفتار پای بند عیال + وگر آزادگی مبند خیال **ش** گرفتار بکسر را مهمله مضاف است و پای بند که بمعنے رسن است بکسر دال مضاف است و گر بمعنے بار دیگر و لفظ را بمعنے برای بعد لفظ آزادگی محذوف است یعنے بیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادگی خیال بیفایده مبند چرا که ترا هرگز میسر نخواهد شد **قوله** غم فرزند و نان و جامه و قوت + بازت آرد ز سیر در ملکوت **ش** قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی است خالی از کراهیت مخفی نماند ظاهر این مصرعه صحیح چنین باشد **مصرعه** غم فرزندگان و جامه و قوت + فرزندک بمعنے فرزند خرد سال نامسخان سلف کاف عربے را کاف فارسے خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف کرده نان تجویز کرده اند و بازت آرد بمعنے باز آرد ترا و سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه و اگر بی اضافت خوانند هم درست هم فاقهم ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنے عالم ملایک و ارواح و عالم معنی درینجا مراد از ملکوت تقرب الٰہی است چرا که سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم ناسوت سیر عالم ملکوت و جبروت و لاهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ بازدارد واقع ست و دیگر سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان ست که سابق مذکور شد **قوله** همه روز اتفاق میسازم + که شبے با خدائے پردازم **ش** پردازم بمعنے مشغول شوم و در بعض نسخ با خدائے پردازم واقع است اگرچه با خدای و با او موحده بپردازم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن با او موحده به نسبت زیادت با رنخانے بلاغتے دارد که بر منبع مناهل پوشیده نیست **قوله** شب چو عقد نماز مے بندم + چه خورد با مداد فرزندم **ش** لفظ در بالای لفظ شب محذوف است عقد بالفتح اگرچه مصدر است یعنے گره بستن لیکن در ینجا بمعنے گره واقع شده چرا که گاهے مجازاً اطلاق مصدر

برآسم مفعول وغیره گفته چنانچه خلق بمعنی مخلوق وغرق بمعنی مستغرق پس از عقد تکبر اول مراد است ونیز میتواند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلکے این بسبب تعدد رکعات ودرجه بدرجه بودن آنها مناسب تر است وحاجت توجیه ندارد وجزای شرط این مصرعه محذوف است وآن اینست که درین فکر باشم یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد ومصرعه ثانی بیان آنست که چه خورد بامداد فرزندم مربط وفائده این حکایت آنست درویشان را باید که تا بمقدور بر بخور تامل وخانه دارے خود را گرفتار نسازند که خلل انداز کمال معنوی است **قوله حکایت** یکے از متعبدان شام از سالها در بیشه زندگانے کردی وبرگ درختان خوردے بادشاهے بحکم زیارت نزدیک وے رفت وگفت اگر مصلحت بینی لشهر درآئی از برائے تو مقامے بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دهد دیگران هم ببرکات انفاس تو مستفید گردند وبصوالح اعمال اقتدا کنند زاهد را قبول نیامد ورو برتافت پس متعبد عبادت کننده ورائی صیغه امر است از آمدن لفظ درو بار نخستے بر دو زائده برائی تحسین کلام دست دهد یعنے حاصل شود مراد از انفاس کلام وسخن است صوالح بفتح صاد وکسر لام جمع صالحه که بمعنے نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم شده برائی فصاحت وچون اعمال جمع است برائی مطابقت آن صفت هم بجمع آورد وانچه در اکثر نسخ صلاح ودر بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا کنند اول کسے را فوقانی پیروے **قوله** وزرای دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چند روز لشهر درآئی وکیفیت مقام معلوم کنے پس اگر صفائے وقت عزیزت از صحبت اغیار کمتر دست دهد باید اختیار باقے است آورده اند که عابد لشهر درآمد بستان سرائے خاص ملک بدو پرداختند ومقامے دلکشا روان آسا ش در نسخه مخدومی وسروری بجائے وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغه جمع برائے ادب باشد لهذا مراد فقط ذات همان شخص واحد است بستان سرائے بمعنے باغے که در صحن خانه باشد در هندوستان بیائین باغ شهرت دارد وبدو پرداختند یعنے برائے او خالی کردند چه پرداختن بمعنے خالی کردن وآراستن مے آید لهذا میتواند که پرداختند بمعنے آراستند باشد ویا مقامے برائے تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح راء ومد الف دوم بمعنے آسایش دهنده جان یعنے راحت وآرام دهنده جان **قوله مثنوی** گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان سش گل سرخ گلے که ازان گیرند در حقیقت سنبل اخلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام مثنوی همین که بهندی آنرا بالچھڑ نامند **سوال** در بیان دو چیز مشابه در یکی که وجه تشبیه یعنے وصفے که

Marfat.com

دران درویشی را مانند گردانند کمتر باشد آنرا مشبه نمایند و در دیگر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا مشبه به گردانند لهذا جمهور شعرای دیار عارض را باگل و زلف را بسنبل تشبیه داده اند و شیخ درین بیت مقدمه بالعکس کرده از ترقی رو به تنزل نهاد **جواب** دریجا تشبیه بلطافت و کیفیت معنوی است نه بلفظ رنگ و بوی ظاهری چه لذتے و انتعاشے که از تماشاے عارض خوبان و زلف محبوبان نصیب طبائع حضرت انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گیاهے بیش نیست کے حاصل میگردد و خلاصهٔ معنے آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع و شورش انگیز بود و سنبلش مانند زلف محبوبان مرغوب و دلآویز بود و این بیت با بیت آینده قطعه بند است **قوله قطعه** همچنان از نهیب برد عجوز + شیر ناخورده طفل دایه هنوز + **شش** نهیب بکسر تن دیار مجهول ترس و بیم و اکثر محققین نوشته اند که اله نهاب. است که بالکسر در عربے بمعنے غارت باشد و بالفتح بمعنے سرما عجوز بفتح عین و ضم جیم و زاے معجمه بمعنے زال یعنے زن پیر و برد عجوز بمعنے سرماے سخت و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفندار چون این روزها آخر زمستان واقع شده لهذا بترکیب توصیفے برد عجوز گویند و بعضے نوشته که دران روزها زالے در صحرا از سرما مرده بود لهذا بترکیب اضافے آن روزها به برد عجوز مسمے گشتند و اسامی آن هفت روز مطابق صراح اینست اول صمن بکسر صاد و تشدید نون دوم صنبر بکسر صاد و تشدید نون مفتوح و سکون باء موحده و راء مهمله سوم وبر بفتح واو و سکون باء موحده و راء مهمله چهارم آمر بروزن فاعل پنجم مؤتمر بضم میم و سکون همزه و فتح تاء فوقانی و کسر میم ششم معلل بفتح میم و فتح عین و کسر و تشدید لام اول هفتم مطفی الجمر بضم میم و سکون طاء و کسر فاء و سکون لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شراح برای انقطاع گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است بجاے این لفظ در صحیح باشد و نیز نوشته که میتواند که از بمعنے در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است تم کلامه چون درین بیت تعقید لفظی است لهذا همچنانکه برا ے تشبیه است بمجمل خود واقع نشد و خلاصهٔ معنے آنکه در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریختند حال گل و سنبل آن مقام همچنان بود که گویا طفل نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت بغایت نرم و نازک میباشد هر قدر که شیر میخورد اندامش مائل بسستے میگردد و اضافت طفل بدایه باد نے ملابست است و میتواند که اشارت بلفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوی حالت بهار است که در ماضے گذشت و مضمون مصرعهٔ ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با وجود شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ همچنان

Marfat.com

تازگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه هنوز شیر نخورده باشد قافیه واو معروف یا مجهول جائز نگردانی آنست که با تباع معروف مجهول را نیز معروف خوانند و عزیزی درین دو بیت لفت و نشر غیر مرتب انگیز کرده که مصرعه اول مصرعه چهارم مربوط است و دوم با سوم معنی چنین باشد که گل سرخش چون عارض خوبان بود و بنفشه که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبلش همچو زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت سر ما باشد که بسیار خم میگردد مگر در صورت آنیعنی دال بر در اکسر اضافت کسور نخوانند بلکه موقوف باید خواند زهر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله** شعر و افانین علیها جلنار + علقت بالشجر الاخضر نارا + ترجمه و بشاخها بر آنها گلهای انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز آتش و در لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده و درین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ترکیب واو عاطفه و معطوف علیه گل و سنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول و کسر نون اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنی شاخ درخت مبتدا و علیها جار و مجرور ظرف جلنار بضم جیم و سکون لام معرب گلنار فاعل ظرف با جلنار مبتدای مؤخر و علیها خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل حرف با جار شجر بمعنی درخت و موصوف اخضر صفت آن لهذا شجر و اخضر هر دو مکسور آخر و نار قائم مقام فاعل و این جمله خبر افانین و در آخر قافیه هر دو مصرعه واو ملفوظ شود و این شعر در بحر رمل است اصل این بحر فاعلاتن شش بار و افاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن فعلاتن عروض یعنی رکن آخر مصرعه اول مشعث و ابتدار یعنی رکن اول مصرعه ثانی سالم و باقی ارکان مجنون و اگر جلنار بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد و تشعیث حذف کردن عین با لام را از فاعلاتن و مفعول بجایش نهادن **قوله** ملک در حال کنیزک خوبرو صاحب جمال پیش او فرستادش در حال بمعنی فی الفور **قوله** قطعه ازین مه پارگه عاید فریبے + ملائک صورتے طاؤس زیبے + که بعد از دیدنش صورت نه بندد + وجود پارسایان را شکیبے + **شش** اگرچه درین قطعه شارحین تقاریر مختلفه بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین بمعنی چنین و صورت بستن بمعنی قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تین بمعنی صبر یعنی آن کنیزک چنین محبوبه عاید فریب و ملائک صورت و طاؤس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان را صبر از صحبت او و هر سه پاے بیت اول برای تفخیم و تعظیم رتبه حسن او و یا رشکیبے بر اے

Marfat.com

وحدت نوعی یعنی یک نوع صبر ایراد تنکیر و در مصرعۂ چہارم وجود بمعنے ہستے و راحت بمعنے برائے
و بعض شارحین چنین تقریر کردہ اند کہ لفظ است رابطہ در مصرعۂ ثانی دو جا محذوف است و ہر دو جا برائے
وحدت یعنی درین مہ پارۂ عابد فریب ملائک صورتے است کہ نمونہ ازان است و طاؤس از
زیبائی ہای او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطہ کہ بُعدی دارد
دوم ملایک کہ جمع ملک است برآنہا اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحت عظیم
انیست کہ کاف بیت دوم محض بیفائدہ می ماند **سوال** ماہ تمام چرا نگفت پارہ مہ کہ بغایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونہ روا نماید **جواب اول** اگرچہ ماہ باعتبار رویت اہل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکمائے یونان دورہ کرہ قمر تقریباً شش ہزار و ہشتصد و ہفتاد
و نہ میل است پس انسان را پارۂ ماہ گفتن مناسب تر است از ماہ تمام گفتن **جواب دوم** آنکہ
سطحۂ قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است و باقی جرمش پر کلف پس از پارۂ ماہ
ہمان پہلوی مصفا مقصود باشد **قولہ** ہمچنین در عقبش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال سن ہمچنین در اصل
ہمچون این بود برای تخفیف واو والف حذف کردہ اند یعنے بطور یکہ کنیزک فرستادہ بود ہمین طور
غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و مردم ولایت خادم و نوکر جوان را گویند و در
عرف ہر مملوک مذکر اطلاق کنند **فائدہ** در اکثر نسخ غلامے نوشتہ در ینصورت یاء زائد باشد
مطابق قاعدۂ متقدمین کہ بجائے کسرہ موصوف یاء مے نوشتند برائے تفرقہ از مضاف
مگر در متاخرین این قاعدہ متروک است بدیع الجمال بمعنے نادر جمال لطیف الاعتدال بمعنے پاکیزہ
اندام **سوال** اعتدال معنی برابری دو چیز یا چند را گویند در کمیت یا موافق و مناسب بودن
چند چیز را در کیفیت پس بمعنی اندام از کجا ثابت شد **جواب** در ینجا مجاز است باطلاق لازم بر ملزوم
یا باطلاق صفت بر موصوف چہ خصائل اکثر بلکہ تمامی اندامہا از وجع آفریدہ یعنے دو دو ہر یکے
با دیگر خود برابر لہذا اعتدال در ینجا بمعنے اندام است و اگر اعتدال در ینجا بمعنے فقط برابری گفتہ آید
چنانکہ بعضے شارحان نوشتہ اند ہیچ افادۂ معنے میکند و اکثر شارحان از تفصیل این مجمل غافل
ماندہ اند **قولہ قطعہ** ہلک من یاس حولہ عطشا + وہو ساق بری ولا یستے ترجمہ ہلاک شدند
مردمان گرداگرد او از جہت تشنگی و حال آنکہ او ساقی است مے نماید ضمنے نوشاند ترکیب
ہلک ماضی معلوم باب ضرب نا مں بضم سین فاعل حول بفتح میم و سکون واو و فتح لام ظرف
عطشا بفتحتین مفعول لہ واو حالیہ ہو بضم ہاء و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است کہ گاہے

Marfat.com

موصوف صفت آنست مضاف الیه وقت مجموع بمعنی حالت اطمینان قلبی که از تقرب حق بود دلالت بکند
از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر ربانی صرف نشود و اینچنین اوقات عمر بمنزله دولت
باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قوله قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید + و ز زبان آوران
پاک نفس + چون بدنیای دون فرود آمد + بعسل در بماند همچو مگس + بخش فقیه دانای
علوم دینی مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران یا بیان
کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس در اینجا مراد از کلام است و در هر دو مصرعه
لفظ از جنسیه دون بالضم فرو مایه و به اصل فرود آمد که صیغهٔ ماضی است هر که و عسل بفتحتین
شهد ماند بغنه نون ساکن صیغهٔ ماضی است از ماندن که بمعنی برنیامدن و عاجز شدن است
و لفظ در دو بار سو حده هر دو زائد مگر لفظ در یک گونه فائده می بخشد چه ماندن بصله در
مختص بمعنی عاجز شدن میگردد و اینجا در اکثر فرود آیند بصیغهٔ جمع نوشته خطا چرا که وحدت
لفظ هر که و وحدت صیغه ماند و هر دو از جنسیه مقتضی آن هستند که در مصرعهٔ سوم آید بصیغهٔ واحد
باشد و بر ماضی بودن آن لفظ ماند که خود ماضی در بجر بسته شده موئید است فافهم و لفکر قوله
روزی ملک دیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و رخ و سپید برآمده
و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر بمروحهٔ طاوسی بر سر ایستاده و کنیزک
حور چهره پیش نشسته بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت
چنانکه من این دو طایفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکی علماء و دیگر زهادش
لفظ دیدن در محاورهٔ اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از هیئت نخستین بگردیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود ببالش بیاء موحده و کسر لام
بمعنی گاه تکیه دیبا اطلس منقش تکیه مصدر عربی است بمعنی پشت بچیزی نهادن و لفظ زدن
بست و شش معنی دارد منجمله آن بمعنی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده مروحه
بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء مهمله بمعنی باد کش و بعضی باد بزن نیز گویند و بهندی
پنکها نامند و در اصل صیغهٔ اسم آلهٔ است بمعنی چیزی که سبب آسایش باشد و چون طاوس
سوای هندستان در دیگر ولایت کمیاب است از نجهت در محل شان و تجمل مذکور شده سلامت
مصدر است بمعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است در بعضی نسخ
سقیمه لفظ ملک را در اینجا اعاده نموده اند و فاعل گفتند عابد بادشاه اند انجام بمعنی خیر علماء بضم اول

Marfat.com

و فتح لام جمع عالم زهاد بضم زا معجمه و تشدید با و دال مهمله جمع زاهد که بمعنی درویش باشد **قوله** وزیر فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با هر دو طائفه همان کنی گفت چگونه گفت علما را زبده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزے مده تا از زهد باز نمانند **سش** وزیر با خود از وزراست که بکسر واو بمعنی بار است و زیر بروزن فعیل بمعنی بار بردارنده یعنی تعهد کننده احکام انتظام ملک و تدابیر امور سلطنت **فیلسوف** بفتح فا و واو معروف بمعنی دانا و زیرک و این مرکب و مخفف است از فیلا سوفا فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی علم و حکمت تا دیگر بخوانند یعنی تا زائد ازین کمال علم حاصل نمایند **قوله بیت** نه زاهد را درم باید نه خروار * چو بسته زاهد دیگر بدست آرش **بسته** بکسر باء موحده زائده و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و واو معنی گیرد مضارع از مصدر بستدن بالکسر بمعنی گرفتن است و طرفه اینست که ماضی و مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنی تلاش کن **قوله قطعه** آن را که سیرت خوش و سر بخدا * بے نان وقف و لقمه دریوزه زاهدست **سش** سر بالکسر و تشدید راء یعنی نیازمندی و خوشت مرادازنان وقف و لقمه دریوزه فقر ظاهری است دریوزه بمعنی گدائی چه بوزیدن بواو معروف بمعنی جستن دریوزه ترکیب اسم و امر در اینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و ها برائے نسبت یعنی کار یکه دارنده از دریوزه تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و تامل **قوله** انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب * بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است **سش** خوبرو و دلفریب هر دو در اینجا بمعنی آدم حسین است و بناگوش بضم میم موحده نرمه گوش و یکسر خطا است انگشت و بناگوش هر دو مضاف است گوشوار حلقهٔ مرصع خاتم بفتح تاء و بکسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزه بیاے معروف جوهری است سبز فام شاهد در اینجا مجازاً بمعنی زیبا و خوشنما است **فائده** شاهد در عربی بمعنی حاضر و گواه است و بمعنی معشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصاً بیت ثانی از پایهٔ بلاغت افتاده است و تکرار مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل یکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلے بعید میماند ظاهراً الحاقی است و موید اینمعنی است که در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست **قطعه** دیگر خاتون خوبصورت و پاکیزه روے را * نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش **فائده** خاتون لفظ ترکی است بمعنی زن باعزت و شرم و حیا و فارسیان عربے وان بصرف خود معنیش خواتین آرند و همچنین قرا بمعنی سیاه و جمع قران و نبیره که هر دو فارسے مراد از نقش و نگار زلف و حنا و سرمه وغیره است **قوله** درویش نیک سیرت و فرخنده روے را * نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش **سش** رباط بفتح مسافرخانه

Marfat.com

و لنگر خانه **قوله بیت** تا مرا هست درمی درمم باید ٭ گر نخوانند زاهدم شاید ٭ یعنی تا مرا عادت اینمعنی است که درمی مرا باید یعنی آنچه نزد خود از مال و جنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص دامنگیر حال گردد و اینمعنی اظهار کنم که مراد گیر باید پس درینصورت اگر کسی مرا زاهد نگوید لائق است چرا که طریقه زاهدان حقیقی که صبر و قناعت است مرا هست این حال دیگران را شیخ بنا بر تفهیم مرام بر خود قرار داده از روی تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت است که در تمثیل دیگران را بامر مشنیع منسوب ساخته تن طبع نکنند بلکه نسبت بدی بحال خود ننموده متکلم شود در لطف و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر سخنان چرب و شیرین اغنیا دل نهاد نشوند و هرگز بزرد نقود التفات ننمایند و الا بآلودگیهای دنیا آلوده شده در نظر اهل علم سبک و بی اعتبار خواهند شد **حکایت**

مطابق این سخن بادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این کار مرا درمی برآید چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذر بوجود شرط لازم آمد **ش** مهم بمعنی کار دشوار که آدمی را در غم اندازد و تشویش بدو شین معجمه پریشانی و طاء مهمله دادن دادا کردن نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و راء مهمله بمعنی پیمان و عهد و انچه بر خود واجب گردانند خیرات بوجود شرط یعنی بسبب بودن شرطی سبب اقرار اینمعنی که اگر چنین شود چنان کنم **قوله** کیے را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان صرف نماید غلام عاقل و هوشیار بود همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم **ش** انچه در اکثر نسخ غلامی عاقل و هوشیار بود بزیادت یا نوشته محض خطاست الف و نون در شبانگاه زائد است برای تحسین کلام سوال غلام درمها را بوسه چرا داد جواب برای تعظیم اسم بادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آنکه خادمان با ادب آنست هرگاه که آقا امانت خود را میطلبد آن شے را بوسه داده بآقا میدهند و این کریم امانت دال باشد بر تعظیم آقا **قوله** ملک گفت این چه حکایت است انچه من میدانم درین شهر چهارصد زاهد اند **ش** لفظ چه برای تحقیر است یعنی این چه پوچ حکایت است و حکایت بمعنی سخن **قوله** گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است زر نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چند انکه مرا در حق این طائفه ارادت و اقرار مراین شوخ دیده را عداوت است و انکار و حق بجانب اوست **ش** چون زر آدمی را در راحت و آسایش انداخته از جانب حق غافل میگرداند لهذا از زاهدان حقیقی زر نمیگیرند شوخ دیده بمعنی بیحیا **قوله فرد** زاهد که درم گرفت و دینار

زاهد تر از و دگر بدست آر + ش کاف برای تعریف است ای بمعنی معروفه وصفت میتواند که بیانیه باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاهد محذوف فرض کنند و کاف تعریف بیانیه را فرق همین است فافهم و زاهد تر از و کنایه از زاهد حقیقی است که سوای نفس کشی خود کاری ندارد در ربط این حکایت بباب آنست که از صحبت ناجوک و گرفتن ز را جتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل است و کسیکه اجتناب نکند در دنیا پیش عقلاء و در عقبی پیش همه ذلیل گردد **قوله** حکایت یکی را از علماء راسخ پرسیدند که چگوئی در نان وقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر میستانند حلال است و اگر مجموع از برای نان می نشینند حرام **ش** راسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی استوار در اینجا بمعنی کامل و در اینجا علماء راسخ باتباع کلام مجید صفت آورده وقف در اینجا عبارت از خیرات است و لفظ از در کلمه از بهر و از برای زائد است برای تحسین کلام مراد از جمعیت و تسلی خاطر است از تلاش معاش و مجموع نشستن کنایه از سود و نشستن و از حرکت باز ماندن و حرام بودن نان وقف بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت **قوله بیت** نان از برای گنج عبادت گرفته اند + صاحبدلان بگنج عبادت برای نان + ش در هر دو مصرعه لفظ گنج بضم کاف عربی است بمعنی گوشه فاعل گرفته اند صاحبدلان ست که در مصرعهٔ دوم واقع ست یعنی صاحبدلان نان وقف را بضرورت اختیار کرده اند تا در گنج عافیت نشسته عبادت کنند و تلاش معاش مشوش نشوند نه آنکه برای نان وقف گوشهٔ عبادت اختیار کرده اند در لطیفه فائده این حکایت ظاهر است **قوله حکایت** در دیشتے بمقامے در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس و خردمند بود طائفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او بودند هر یکے بنده و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد میگفتند **ش** بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و فتح عین خانه و مکان کریم النفس بسکون فا بمعنی بزرگ ذات و مراد ازین سخن صاحب همت و مراد از اهل فضل علماء اهل بلاغت و شعراء و نشیبان بنده بالفتح و بالکسر نیز سخن یا شعر پسندیده که بهنگام طرب بود در محفل آنرا بذل و خرج توان کرد لطیفه بسخن باریک یا خونے و یا کیرگی ظریف مرد خوش طبع **قوله** درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزے نخورده **ش** واو حالیه و مانده بمعنی سست از کثرت رفتار **قوله** یکے از ایشان بطریق انبساط گفتش که ترا هم سخنے باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزے نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید همگنان بر غبت گفتند بگو گفت **ش** انبساط گشادگی خاطر است یعنی خوش طبعی فضل بمعنی افزونی مجازاً بمعنی علم آید زیرا که علم افزون است در قدر بر جهل بجهت

Marfat.com

کثرت اوراکات ادب گفتند قاعده دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه وغیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت با این علوم تعلق دارد **قوله بیت** من گر سنه در برابرم سفره گران ✤ همچون غریم بر در حمام زنان ✤ **شش غرب** بفتح عین مهمله و فتح زا و معجمه و باء موحده یعنی مرد مجرد که زن نداشته باشد و برابر در اینجا یعنی قریب و روبرو و حمام زنان عبارت از حمامی که زنان در آن غسل میکرده باشند چه در ولایت های سرد رسم است که زنان هم غسل مینمایند چون در مزاج بعضی زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده غلغله میکنند مردان بیرون خفته و مجردان شنیدن صوت زنان و تصور رنگی شان بجوش می آیند **قوله** یاران بخندیدند و طرافتش بپسندیدند و صدقه پیش آوردند **شش** یعنی یاران بسیار خندیدند و خوش طبعی او را پسندیدند و شدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند **سوال** چون یاران بخندیدند و بد پسندیدند زائد است **جواب** آری یاء زائده که با دل ماضی و مضارع و امر داخل میشود در برای تزئین کلام و یا برای تکمیل وزن باشد گر شیخ علیه الرحمة در شرح شافیه در ابتدای خاتمیت ابواب فرموده که حرف زائده اگر مفید معنی دیگر نشود البته افاده معنی تاکید تواند نمود از انکه زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی پس بنا بر قول شیخ اگر کسی با یای زائده را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ مدخول بگوید وجهی دارد **قوله** صاحب دعوت گفت ای یار زبانی توقف کن که پرستار الم گوله بریان میسازند درویش سر برآورد و گفت **شش** پرستار بفتحتین غلام و کنیز و خدمتگار هر سه را گویند خصوصا کنیز را کوفته گوله های قیمه گوشت **قوله بیت** کوفته بر سفره من گو مباش ✤ گوفته را نان نهی کوفته است **شش** کوفته در ابتدای مصرع دوم بمعنی مانده شده و رنج محنت کشیده و های مختفی در کوفته سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است ربط و فائده این حکایت آنست که چون بی تکلفی از اخلاق درویشان است لهذا درویشانرا باید که در خورش و پوشش تکلف روا ندارند **قوله حکایت** مریدی گفت پیر را چه کنم که از خلق برنج اندرم و از بسکه بزیارتم می آیند اوقات مرا از تردد ایشان تشویش میباشد **شش** تردد بمعنی رفتار کردن است در اینجا بمعنی آمد و شد باشد تشویش پریشانی **قوله** گفت هر چه درویشان اند مر ایشان را دامی بده و هر چه تو نگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گردتو نگردند **شش** هر چه بمعنی هر قدر و الا اطلاق چه بر غیر ذوی العقول باشد در اینجا چگونه راست آید درویش در اینجا بمعنی مرد کم معاش است وام بواو بمعنی قرض و یا و برای نکره

Marfat.com

قوله بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود + کافر از بیم توقع برود تا در چین **ش** پیش رونده توقع بضم قاف عبارت از سوال برود یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ نامه در چین بفتح دال و را مهمله نوشته از کم التتبعی است اصح انیست که در چین بکسر دال و زا رفارسی نام قلعه قدیم است در جزائر ملک چین آنرا کنگ و ژ نیز گویند و مستقر الشیاطین هم شهرت دارد و بعضی گویند لنگا کهنود قرار داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدات منتهای آبادی عالم به طرف مغرب همچنین کنگ و ژ یعنی در چین منتهای آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت انیست که خوف سوال انقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد دران وقت اگر گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کند نه آنکه جنگی در میان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا از چیزی بطلبد گریخته تا در چین که در منتهای آبادی عالم است بروند و این کلام شیخ بطریق مبالغه عراقی است گویا درین بیت اشارت با آنست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و هلاکو خان از ملک چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند ربط و فائده این حکایت آنست که چون رشتی سوال بغایت مکروه است لهذا درویشان را باید که حتی الامکان از سوال اجتناب کنند **قوله**

حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم مر ایشانرا کرداری موافق گفتاری فقیه دانشمند **ش** چه فقیه در لغت دانائی را گویند و بمعنی اصطلاحی دانای علم شرع باشد و متکلمان در اینجا بمعنی واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند دهند و دانندگان علم کلام مقصود نیست علت بمعنی سبب کردار بالکسر بمعنی کار و عمل اگرچه قیاس بالفتح میخواست لیکن بطریق شذوذ واقع گشت و مار کرداری و گفتاری برای نکره **قوله** مثنوی ترک دنیا بمردم آموزند + خویشتن سیم و غله اندوزند + عالمی را که گفت باشد و بس + هرچه گوید بگیرد اندر کس **ش** گفت بمعنی گفتن و گفتار چه ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر بسیاری آید و نگیرد یعنی اثر نمیکند چه گرفتن بمعنی اثر کردن نیز می آید **قوله** عالم آنکس بود که بدنکند + نه که گوید بخلق و خود نکند + **ش** بعد لفظ خلق واو عاطفه ضرور است و لفظ خود بفتح خاء که بوی ضمیر دارد و بواو معدوله و سکون دال است بهمین جهت بلفظ قافیه کرده شد **قوله** عالم آن نه که بعمل باشد + ورنه زنبور بی عسل باشد + **قوله** قال الله تعالی **ش** یعنی فرموده است حقتعالی **قوله** آتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ترجمه آیا حکم میکنید مردمان را به نیکی و فراموش میکنید ذاتهای خود را ترکیب ا بفتح حرف استفهام تامرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

Marfat.com

باب نعر ضمیر مستتر در فاعل والناس مفعول باء حرف جر البر بکسر باء وتشدید راء مجرور واو حرف عطف تنسون مانند تامردن النفس جمع نفس مفعول تنسون وآینده انیست در تکمیل آیت که داخل در متن نیست وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون ومعنی آنکه شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل خود را کار نمیفرمائید این آیت در شان بعضی از یهود مدینه است که یاران خود را که در ربقهٔ اسلام آمده بودند بانقیاد شرع محمدی ترغیب میکردند خود از سلوک سبیل مسلمانی نمیکوشیدند **قوله بیت عالم** که کامرانی وتن پروری کند + او خویشتن گم است کرا رهبری کند + **ش کامرانی** عبارت از برآوردن خواهش های نفس **قوله مدرگفت** ای پسر مجرد این خیال باطل نشاید رواز تربیت ناصحان ناهنجار وراه بطالب پیش گرفتن وعلماء را بضلالت منسوب کردن ودر طلب عالم معصوم از قواعد علم محروم ماندن **ش مجرد** بمعنی تنها یعنی حرف و فقط **بطالت** بفتح باء موحده بیکاری وگمراهی ضلالت بفتح گمراهی وطلب بمعنی تلاش عالم بکسر لام موصوف ومعصوم بمعنی کسیکه از جمیع گناه محفوظ باشد صفت عالم محروم بی نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کمیاب است اورا بهم نخواهد رسید لهذا بالضرور از فوائد علم محروم خواهد ماند وانچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم معصوم نوشته اند وبعد لفظ معصوم واو عاطفه زیاده کرده اند خطا است **قوله** پس نومثل نابینائی که شبی در وحل افتاده بود ومیگفت آخای مسلمانان چراغی فراراه من دارید زنی ازخه بشنید وگفت نوکه چراغ نه بینی بچراغ چه بینی **ش مثل** بالکسر نابینائی بیار معروف خطاب وبار توصیفی که کاف برای بیان اوست محذوف یعنی تو مانند آن کوری **وحل** بفتحتین گل نرم ولای فرا بمعنی پیش ازخه بکسر زاء معجمه وحاء مهمله مزاح وخوش طبعی کننده وانچه در اکثر نسخ ناجره نوشته اند بهتر نیست چه نسبت فجور که بمعنی میخواری وزنا است وبعقب کسے کردن غیبت است بلکه بهتان واین از صلحا نمی آید پس تقدیر ثبوت قید فاجره ازان آورده که اکثر زنان بی پرده بجهت اسباب اختلاط مردان حاضر جواب وخوش طبع وظریف میشوند غرض آنست که علماء مانند چراغ وسیلهٔ هدایت میباشند هرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود نشماری راه دین بذریعهٔ ایشان چگونه خواهی شناخت همچنین مجلس وعظ چون کلبهٔ بزاز است آنجا نا نقدی ندهی بضاعتی نستانی واینجا تا اراوتی نیاری سعادتے نبری یعنی همچو این مثال که حالا مذکور شد مثال دیگر اینست کلبه بضم کاف عربی وبار موحده بمعنی دکان وگاهی بمعنی خانه مختصر آید بزاز بدوزاء معجمه که اول مشدد است بمعنی جامه فروش فائده بزبفتح باء وتشدید زاء معجمه بمعنی جامه است وبزاز صیغه نسبت است نه اسم فاعل ونه صیغه

Marfat.com

مبالغه و امثال آن بسیار است چنانچه خباز و خیاط و صباغ و غیرها اشارت آنجا بکلمه جواز است چرا که بالفعل در معامله بعید است و اشارت اینجا بمجلس وعظ است چرا که در معامله تحریف باشد و ناشکر نیه است در بخار رعایت قریب و در لفظی مبالغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزازان بعینه بخاطر نشده تحریف است بضاعت بکسر باء موحده بمعنی رخت و علی سوال قید بزاز چه فائده دارد و نشاید بهر حال در کار است بیاب بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون او نتواند قیمتی بدست تواند و دیگر دکانداران مثل خباز و قصاب و بقال و غیره جنس کم قیمت دارند اگر بوالعجب ذهنی گنجائش دارد و ارادت بمعنی اعتقاد قوله گفت عالم بگوش جان بشنو و نماند بگفتش کردار درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیه چرا که در بخارا این ماضی بمعنی اسم مفعول است پس گفت در بخارا بمعنی سخن و کلام باشد در لفظ واو حالیه و را حرف نهی مخفف اروان مخفف اگرچه و نماند یعنی مشابهت و مطابقت نمیکند چه ماندن بمعنی مشابهت داشتن مے آید و ضمیر تثنیه راجع بهمان عالم مخدوف است بعالم و کردار بالکسر بمعنی عمل و کار و بعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم مخدوف است حاصل آنکه سخن عالم بتوجه تمام قبول کن حال آنکه اگرچه آن عالم بے عمل باشد قول و فعل او باهم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن مذکور است قوله بیت عالم آنکس بود که بدنکند ۱۲ که گوید بخلق خود نکند ۱۲ شش درین بیت گفت مضاف است و بدرا مضاف الیه چرا که در بخارا این ماضی بمعنی اسم مفعول است انچه بدعی گوید ۱۲ خفته را خفته کی کند بیدار ۱۲ شش مشار الیه لفظ انچه مضمون مصرعه دوم این بیت است و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است و خفته ثانی کنایه از عالم بے عمل قوله مرد باید که گیرد اندر گوش ۱۲ در بهشت است پند بر دیوار ۱۲ شش در گوش گرفتن مراد از قبول کردن بدل و بهشت بفتح نون و کسر باء موحده مبدل نوشت واو و باء موحده بسبب قرب مخرج باهم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیواری که پند نوشته است بمنزله مرد خفته است و بدکردار غفلت شعار یکه آن نیز مثال خفته بود در سرآن دیوار گذشت اتفاقا پندرا خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته مرد خفته را بدین مثال نسبت کردن بخشین از عالم بے عمل مرد جاهل هدایت می یابد قوله قطعه دیگر صاحبے بمدرسه آمد زخانقاه ۱۲ بشکست عهد صحبت اهل طریق را ۱۲ شش خانقاه مخبره ها ے مردان که مشرب واژه مشائخ میباشد و این مقرب خانه گاه است بحذف های مخفی اهل طریق یعنی اهل طریقت نه مشائخ درویشان باشند یعنی نشینی مشائخ گذاشته بصحبت علما آمد قوله گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود ۱۲

Marfat.com

تا اختیار کردی از ان این فریق را ✦ **شش** عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر خود را بجا نیاورده باشد فریق بفتح فاگروه که زائد از فرقه باشد **قوله** او گلیم خویش برون میبرد ✦ این جمله مثل است در ین جهد میکند که بگیرد و فریق را ✦ **شش** گلیم بکسر کاف فارسی جادر پشمی کم قیمت در بجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جمد با ضم کوشش ربط و فائده این حکایت آنست که اولا تمامی مردم را با یه خصوصا درویشان صاحب انصاف را لازم که بحق عالمان واعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هرچه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا نمایند چرا که فائده علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد **قوله حکایت** یکی بر سر راهے بست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدے بروگذر کرد در ان حالت متعجب او نظر کرد جوان از خواب مستی سر برآورد و گفت ✦ **بیت** خفته در بیجا بمعنے افتاده بر زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زماد بکسر ز ابمعجمه رگبستان که در جوب بنی شته شده بفارسی آنرا مهار گویند مستقیح بفتح بار موحده و طا مهمله اسم مفعول از انقباح بمعنی بد و زشت شدن و خواب در بیجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآوردن از بیهوشی **قوله آیت** از امر را مرد و اگر امائش این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مرو امائی معدوم جمع مرء فائده حرف بار بمعنی لا بمالغو بمعنی بازی و فعل عبث مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق از زوروا با لکسر الیکن حال است پس مجموع اذا مرو ا باللغو شرط است و مرو کراما مجموع جزا بر جمه و قتیکه گذر کنند بر اهل لغو **قوله شعر** از ابیات اتمام کن سارا بکاف بامن بفتح امری لم لا تمکر یسا ✦ **شش** در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا در این شطر راست بفتح تا فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اتمانبار مثلثه بمعنی گناهگار مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون میخواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که در وستر است اسم ایساترا خبر است طیما بمعنی بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی بفتح تحتیه بضم تا فوقانی و فتح قاف و بار موحده مشدده مکسوره و میم خاء بهمله مضارع حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او [illegible] بار متکلم مفعول اول بکسر لام و فتح میم و اصل لما بود الف برای تخفیف افتاد و الف در لعل [illegible] الف بر اصل خود نوشته است خطاست چرا که در وزن بیت خلل می افتد الامر مضارع مخاطب معلوم و فتح میم خطاب که در وستر است فاعل او و الحال کر بحال از ان ضمیر ترجمه و قتیکه به بینی گمان میدارد با تو بیخبر بیهوده بردباری کننده ای

Marfat.com

کسیکه زشت میرانی کار مرا چرا نکوگذاری در حالیکه صاحب کرم بانتهای این ابیات شعر نزد عجم یک بیت است
در بحر کامل موقوص مقطوع مضمر اجزای عروضی مصرعه اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن فعلاتن اجزای مصرعه
دوم مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و نزد عرب منهوک چهار شعر اند هر مصرعه را یک رکن بعد
مربع که آنرا بسطور نیز خوانند میتواند شد **قوله** خطه مناسب لبی یار سازد گنهکار بخشایندگی
بروی نظر کن **قوله** بخشایندگی بمعنی ترحم و مهربانی **قوله** اگر من ناجوان مردم مکن دار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن **قوله** ناجوانمرد بمعنی بی جرأت و بی همت و جوانمرد بمعنی بزرگ
همت و بامروت رابط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بهیچ نامسلمان بزنگی کاری
خود را بخطر ان نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکه ترحم نمایند و پرده پوشی فرمایند و ملاحیت
خود را محض از فضل الهی شناسند **قوله** صحبت بیشه طائفه زنان سخالف نشاید بزرگان گفته اند
آنچه تو و سخنهای ناساز گفتند و بردند تو بجای نیاوردی حکایت آن حال از مطابقتی پیش پیر طریقت برد
گفت حالی برو که رفت گفت اسیر نشوند فرقه درویشان جامه رضا است هرگه درین کسوت
تحمل نامرادی نکند دعوی است و خرقه بردوش حرام **قوله** مخالف بمعنی ناسازگار بهر درویشی بسازی
زهد نیست فائده اینچه بعضی گویند که لفظ نامرادی غلط است بجای بی مرادی باید خواند نه چنین
فهمیدن تحکم است چه نامراد اینجا معروف بسبب الفاظ طریق شده زد واقع شده اند
چنانکه نمازکه بر اموات کنند آنرا بمعنی طعام مردان ناسپاس نامراد هم ازین
قبیل است **قوله** حیوانی بجاد دجله می گذشت **قوله** جیحون دریاست فراوان نشود تیره و تنگ به عارف
کم نبود تنگ آب است نه بخل دریای فراوان عبارت است از دریاست بسیار آب یعنی دریای
عشق و در اینجا از عارف مراد شخص است کامل عارف زمانه و از تنگ نصفتین تار فوقانی و نون و کاف
عربی یعنی کم و اندک پیداست و درویشی که از [illegible] نشود و همت بلند نمیرسد
داشته چون سنگ دران اندازند **قوله** گر گزندت رسد تحمل کن یعنی گر گزندت رسد تحمل کن که بعفو از گناه پاک
شوی **قوله** ای برادر چو عاقبت خاک [illegible] خاک شوی پیش از انکه خاک شوی تحمل کن گزند بفتح
و ضم کاف فارسی یعنی آفت و بلیات **قوله** ای برادر چون در انجام کار وجود آدمی خاک خواهد شد
بهتر آنست که مضمون حدیث را که موتوا قبل ان تموتوا واقع است بعمل آری یعنی بمیرید قبل از انکه
بمیرید یعنی در زندگی از شکستگی نفس حکم فنا اختیار کنید رابعا فائده این حکایت ظاهر است
قوله حکایت منظومه این حکایت مشتمل است که در ابتداء نهایت درویشی افتاد

Marfat.com

بغداد بالفتح اسم شهریست در ملک عراق عرب و در اصل باغ داد بوده زیرا که در زمانه سابق باغ
دوگه نوشیروان در انجا نشسته و داد مظلومان میداد و رایت یعنی علم فوج گرد آنها نشان بزرگ و علامتی
نیز بود گذرا در هندی برجها گویند و پرده در پنجابی نیز پرده گویند و در آینده بمعنی قناعت
نوشته نظامت بمعنی مبادهه و مناظره و این معنی در زبان حال است و قید بعد او ازان کرده که
پرده باسم و رایت حقیقت دارد و شهر یکه گویا اسم ایا شد وجود دارد و بغداد هم شهریست که
تکیه گاه خلیفه و این دو دیگر خلفاء عباسیه و غیره بوده است و اگر از زبان مغال باشد استماع کلام جماد
از اولیا الله بعید نباشد شاید که این واقع را بعد از نکبت شده باشد ازین سبب
قید بعد اورده قوله ترجمه از گردراه در ریکاب گفت پرده از طریق عتاب باش میان
لفظ راه و پنج دارد ها طلسمه و راست و رکاب در پنجابی بمعنی رکاب آهنی نیست که دران پا نهند بلکه رکاب
در پنجابی بمعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر پیاده میرفت و بعضی رکاب بمعنی
نوشته اند این نیز تکلف است یعنی نسبت بپای شتر داری شتر قوله من و تو هر دو خواجه تاشان
اخلاص و صفای تمام خواجه تاشان یعنی فلان با نوکران یک امیر از همدیگر دیگرے را
خواجه تاش استاد تاش در اصل داشتند دو بدال معجمه چه تاش در زبان ترکی کلمه مفید بمعنی انس است
چنانکه در فارسی لفظ هم و نظر این در ترکی یولداش است انضم با و تخفانی دو او غیر ملفوظ علامت ضمه
ماقبل که در هم نظیر ترکی است بمعنی همراه پس خواجه تاشان بمعنی همخواجه باشد و مصرعه فانی مفسر مصرعه
ماسبق است قوله من ز خدمت دلی نیاسودم یک گاه بیگاه در سفر بودم پیش گاه بیگاه بمعنی وقت
و هنگام با آمد در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر و بنسبت سفر بوده ام قوله تو نیز رنج آزموده نه حصار
عبارتش دگوده و باد عبارتش ا شط بمعنی الف همزه بالاے حرف ها آزودن علامت یاے
نسبت است چه بعد حرف با را بهمین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ
سخت است و انچه در اکثر نسخ بجاے گوده گرد نوشته اعتبار تکرار بیفائده دارد و در بعضے دشت
بجاے باد این هر دو هم نامناسب قوله قدم من بسعی پیشتر است پس چرا غزت تو بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و مجازا بمعنی کوشش قوله تو بر بندگان مبر روے
کز ان یا من بوے هاش انچه در بعضی نسخ بجاے تو بر بندگان لفظ قوله با بندگان واقع
شده خطا ست چرا که کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسره اضافت بمعنی پیش و نزدیک می آید
یا من بیار تخلص و ذکر تین سین و میم گل سفید خوشبو که بهندی چنبیلے گویند قوله من فتاده

Marfat.com

بدست شاگردان ؛ بسفر پاے بند و سر گردان **ش** شاگردان بمعنی چاکران و خادمان چراکه این طائفه را شاگرد پیشه گویند بسفر پاے بند یعنے سفر بمنزلهٔ زنجیر پاے من شده است که ازان رهائی نمے یابم **قوله** چونکه روایت تمام کرد سخن ؛ پرده گفتش که ای برادر من ؛ **ش** بعضے گفته که این بیت الحاقی است چراکه در ابتدای بیت آینده تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخه مخدومی هم مرقوم نیست میر نور الله احراری نوشته که بیت آینده در نسخهٔ صحیحه چنین واقع شد که تکرار گفت لازم نمے آید و آن اینست **قوله** من همی سر بر آستان دارم ؛ نه چو تو سر بر آسمان دارم ؛ **ش** لفظ همی برائے استمرار است که بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتاده **قوله** هر که بیهوده گردن افرازد ؛ خویشتن را بگردن اندازد ؛ **ش** بیهوده مرکب است از لفظ بی که برای نفی و سلب آید و هوده بمعنی حق و راستی است **قوله** تیغ تیز است نیکمردی ترس ؛ گر ندانی بروز سعدے پرس ؛ **ش** ترس بضم تاء فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله بمعنی سیر این بیت در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست و شارحان هم مذکور این بیت در شروح نیاورده اند مگر عبد الغنی نوشته که کبر تیغ است نیکمردی ترس، این نسخه هم بهتر نیست حاصل آنکه تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سیر اوست یعنے نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند از و باید پرسید مؤلف را زبانی یکے از ثقات نسخه بهتر چنین بسمع رسیده شنع تیر است نیکمردی ترس شنع بشین معجمه و نون و عین مهمله بمعنی رسنے یعنے بدخوی و تیر برای مهمله نام سلاح یعنے بدخوئی بمنزله تیر است اے سبب آزار است در حق خود و دیگران و نیکمردی مثال سپر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکه معروف است تحریف همین است و در بعض نسخ چنین آمده **مصرعه** تیغ تیز است نیکمردی و قدس درین صورت قافیه معیوب باشد بعیب اکفاء و معنے چنین یعنے نیکمردی و تقدس که بزعم و پندار خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزه خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد برائے هلاک وے و ربط فائده این حکایت آنست که مراد از رایت سالکی است که در سلوک راه فقر شدائد ریاضت بر خود اختیار کرده فخر و نازش میکند و برده مراد از کسی است که بر در دلها نشسته بفروتنی و انکسار بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاهده میکند حاصل آنکه تکبر مذموم است **حکایت** یکے از صاحبدلان زور آزمائی را دید بهم برآمده و کف بر دهان آورده گفت این را چه حالت است گفتند فلان این را دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگ برمیدارد و طاقت یک سخن نمی آرد **ش** مراد از زور آزما پهلوان است بهم برآمده یعنے در خشم شده فرومایه

Marfat.com

بمعنی نادان و کم مایه از دانش من در ینجا بمعنی سیر که اجناس را بدان وزن کنند و سنگ در ینجا بمعنی بار و وزن است پس هزار سیر است و پنج من هندی باشد چه هر من پخته چهل سیر است **قوله قطعه** لاف سرپنجگی و دعوی مردی مگذار ✤ عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی ✤ **ش** سرپنجگی بمعنی زبردستی و زورآوری مخفی نماند که سرپنجه بمعنی قوت و زورآوری است بمعنی صاحب زور نیز ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرپنجگی بیای مصدری آورده بعد تبدیل ها بجیم بکاف فارسی و مردی و زنی هر دو بیار مجهول نکره بمعنی کسیکه عاجز کرده نفس فرومایه باشد برابر است خواه مرد باشد خواه زن در ینصورت مردی که دعوی قوت مردانگی کند بجا است در مصرعه ثانی هر دو لفظ چه برای معنی تسویه است یعنی بمعنی برابر و ظرف رابط از جهت عمومیت زمانه است فهم مخاطب بهر زمانه که خواهد رود مگر بهتر اینست که برای زمانه حال لفظ است از آخر این بیت بحذوف دارند **فرد** گرت از دست برآید دمی شیرین کن ✤ مردی آن نیست که مشتی بزنی برو همی **ش** بمعنی بهتر ظاهر است **قوله قطعه** اگر خود بر در دمبستانی پیل ✤ نه مرد است آنکه بروی مردمی نیست ✤ **ش** لفظ خود زائد است برای زینت کلام مردمی بمعنی انسانیت و مروت **قوله** بنی آدم سرشت از خاک دارند ✤ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ✤ **ش** بنی آدم بمعنی فرزندان آدم و آنچه بجای دارند صیغه دارند بوحدت نوشته اند خطا است و در مصرعه ثانی نباشد و نیست بلحاظ هر واحد است و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائده همین است که درویشان را تحمل و خاکساری ضرور است و خشم و عتاب و ستیزه مناسب نیست **قوله** نرگی را برسیدم از سیرت اخوان الصفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر که در بند خویش **ش** سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنی برادران است اگر این جمع اخ است که بالفتح باشد بمعنی برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان صفای باطن آمده چه در محاورات عرب لفظ اب و اخ برای اتصاف و التصاق حالت می آید و غرض از اخوان الصفا فقرای کامل است و کمینه در ینجا بمعنی ادنی یعنی ادنی خصلتی از خصلتهای ایشان اینکه کار یار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذاشته در حصول مقاصد یاران سعی نمایند و بند بمعنی فکر و تدبیر خویش اول بمعنی خود است و خویش دوم بمعنی یگانه و خویشه دار بمعنی عزیز **قوله فرد** همراه اگر شتاب رود همره تو نیست ✤ دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست ✤ **ش** مخفی نماند که در مصرعه اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

Marfat.com

همین است که از نسخه محمد وحی در ینجا نوشته شد و انچه در اکثر نسخ سقیمه عامه نوشته اند **قوله** همراه گر شتاب کند همره تو نیست ❊ دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست ❊ **ش** خطا است چراکه های مختفی با های مختفی مظهر است در قافیه حرف روی نمی افتد و انچه در بعضی نسخ **مصرعه** همراه باشتاب زهمدسته تو نیست ❊ واقع شده این هم درست نباشد چراکه حرف زا از کلمه جمع آرند نه بر مفرد چنانچه گوئی فلان از دوستان من است و نگوئی که فلان از دوست من است **قوله بیت** چون نبود خویش را دیانت و تقوی ❊ قطع رحم بهتر از مودت قربی **ش** رحم بفتح راء و کسه خاء مهمله بمعنی خویشی و قرابت اگرچه این لفظ معنی زنهدان نیز دارد مگر در ینجا بمعنی ذوالقربی است بمعنی خداوندان خویشی و قرابت یعنی خویشان و اقربا چه در وزن این بیت ذوالقربی گنجائش نداشت حاصل معنی این بیت انست چون یکی را از اقربای تو دینداری و خوف خدا نباشد بریدن مراعات خویشی از و باید کرد چراکه بریدن محبت قرابت در چنین محل بهتر از دوستی اقربا راست و این در بحر منسرح مثمن مطوی مجبور است هر مصرعه بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **قوله** یاد دارم که یکی مدعی در ین بیت برقول من اعتراض کرد و گفت که حشتالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و مودت ذوی القربی فرموده و انچه تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی که موافق قرآن است **ش** مناقض بضم میم و کسر قاف و ضاد معجمه بمعنی مخالف و کاف که با لای موافق واقع شده بمعنی بلکه است **آیت** وان جاهداک علی ان تشرک بی مالیس لک به علم فلا تطعهما **ترجمه** اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر انمعنی که شریک سازی بمن چیزی را که نیست ترا بآن آگاهی پس فرمان برداری مکن هر دو را هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربی را بطریق اولی این حکم باشد پس رعایت صله رحم در کاری بود که خلاف شرع نباشد و گرنه مخالفت واجب **ترکیب** و اوعاطفه ان حرف شرط جاهداک فعل ماضی الف تثنیه فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان بفتح ناصبه مصدریه تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او باء جاریای متکلم مجرور متعلق به تشرک ما موصوله لیس فعل از افعال ناقصه میخواهد اسم و به خبر لک جار مجرور متعلق بثابت شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق بهمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم و خبرش خود صله با موصوله واقع شد و موصوله با صله خود مفعول تشرک گردید بتاویل مصدر شده مجرور جار گشت جار مجرور متعلق بجاهد شد جاهدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعهما فاء جزائیه لا تطع صیغه نهی مخاطب ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او و هما ضمیر تثنیه غائب مفعول او فعل نهی با فاعل خود جمله فعلیه

شده جزای شرط واقع شد **قوله بیت** هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ✤ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد
ش یعنی هزار اقربا که هر واحد ازان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را قربان
یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق درویشان
صاحب معرفت آنست که بر کار خود کار دیگر خاطمندان را مقدم دارند و کسیکه از اطاعت
حق برگران باشد محبت با و نکنند اگرچه فرزند باشد همچنین هر درویش را لازم است **قوله حکایت**
منظومه پیر مردی لطیف در بغداد ✤ دختر ک را بگفش دوزی داد **ش** کاف دخترک برای تصغیر یا
برای ترحم **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید ✤ لب دخترک خون ازو بچکید **ش** کاف مردک
برای تحقیر است یعنی مرد پوچ و بمعنی دنا عاقبت اندیش سنگدل بمعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرع
اول **قوله** با مادران پدر چنان دیدش ✤ پیش دایه مادر رفت و پرسیدش ✤ کای فرومایه این چه
دندان است ✤ چند خائی لبش ندانبان است **ش** انبان بالفتح چرم بخته یعنی دباغت داده
درین بیت اشارت تشبیه دایه مادر بسگ است و نیز بکنایه طعنه کسب و پیشه اوست چرا که کفش دوزان
در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز گردد **قوله** بزاحت بگفتم این گفتار ✤ هزل بگذارد
وجد اندر **ش** مزاح بکسر میم و زا معجمه و حا مهمله مصدر است بمعنی خوش طبعی کردن بضم میم
بمعنی انچه از مصدر حاصل شود بمعنی خوش طبعی در اینجا هر دو درست و مراد مزاحت برای خطاب بمعنی
تراهزل بالفتح با و سکون زا معجمه کلام بیهوده و خنده آورده بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد وجد
بالفتح بمعنی بهره و حصه و نصیب بر اده بمعنی حاصل کن و بگفتم بیا رموحده زائده و نون نفی و این
بیت مقول شیخ است یعنی اگرچه این حکایت بظاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام در یافته المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنی نظر بر هزل مکن وجد بنگر و حاصل کن
و بیان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین گویند
که این بیت مقول پیر مرد است بدایه مادر یعنی این سخن تراهزل بگفته ام این را هزل مپندار بلکه جنگ
از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چرا که لفظ جدل بفتحتین صحیح است و
درین بیت بسکون دال میگردد **قوله** فردخوی بد در طبیعتی که نشست ✤ نرود جز بوقت مرگ از دست
ش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفش دوز بچرم
خائیدن عادت کرده بود ناچار از و همچنین فضیحت سرزد همچنین سخنهای بد عادت نکردن از اخلاق
درویشان است **قوله حکایت** آورده اند فقیهی دختری داشت بغایت زشت رو بجای زنان

Marfat.com

رسیده باوجود جهاز و نعمت کسی بمناکحت او رغبت نمیکرد **شش** بجای زنان رسیده یعنی آنچه در زنان چند علامت جوانی میباشد در وی همه ظاهر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم نیز آمده و ازاینجمله اسباب عروس چون باماله شهرت یافته لهذا چیز گویند و از نعمت مال مراد است **قوله بیت** زشت باشد و بیقی و دیبا **ش** که بود بر عروس نازیبا **ش** دیبقی بفتح دال و کسر باء موحده و یای معروف و قاف نوعی از جامه لطیف ابریشمی منسوب بدیبق که قریه است از ملک مصر از لباب الالباب جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی **قوله** فی الجمله بحکم ضرورت باو نمیتوانند پیوست **ش** فی الجمله بمعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه بمعنی کور و نابینا عقد بالفتح بمعنی لفظ نکاح مستعمل ازین باعث در نسخه مخدومی لفظ نکاح در نیجا نیست **قوله** آورده اند که حکیمی دران تاریخ از سر اندیشه رسید که دیده نابینا روشن میکرد **ش** فاعل آورده اند نامعلوم است که مذکور نیست سر از بیخ بر نیاورد است متصل بهند بجانب جنوب **قوله** فقیه را گفتند چرا دامادرا علاج نمی کنی گفت ترسم که بینا شود دختر را طلاق دهد **مصرعه** شوی زن زشت روی نابینا به **ش** شوی بضم شین معجمه بمعنی شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برای درستی احوال دیگری نقصان خود را اختیار کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال دختر بار اخراجات داماد نابینا بر خود گوارا میداشت **قوله حکایت** بادشاهی بچشم حقارت در طایفه درویشان نظر کردی از ایشان بفراست دریافت و گفت ای مسلمانان در دنیا بجز یکی از دو تن بهشتی نیست دیگر برابر و بقیامت از تو بهتر انشاء الله تعالی **ش** خطاب بتاج بخش سمرقندی و در بعض نسخ استخفاف است بمعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی بیش بفتح بیم بمعنی لشکر بیش اگرچه بمعنی مطلق زندگانی است مگر بمعنی زندگانی باخوشی مستعمل است چون خاطر بادشاه از اکثر بانتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش میماند و فقرا را نان و متوکل را بیم نمی ماند ازینجهت گفت انشاء الله تعالی و در اصل نون ان از تنوین شاء منفصل است مگر در رسم خط فارسی متصل میلولید بعنی اگر خواسته است خدای بزرگ **قوله متنوی** اگر کشورکشا کامران است نظر درویش حاجتمندان است **ش** کشورکشائی بیار مجهول نکره با وحدت عبارت از بادشاه کشورکشا مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمندان است خبر و میتواند که کشورکشا موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرع دوم مگر در نیصورت همزه بالای کشورکشائی باید نوشت و یا را برای ادای کسره موصوف دانند نه برائی نکره با وحدت **قوله** دران حالت که خواهند

این وآن مرده + نخواهند از جهان پیش از کفن برده + **ش** در هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرود برد لفا صله افتاده اند اشارت آن بسوی درویش چراکه در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشور گشا **قوله بیت** چو رخت از مملکت برلست خواهی + گدائی بهتر است از بادشاهی + **ش** درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی علامت استقبال است از لفظ برلست موخر افتاده و بهتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه گوا نهند یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از انبیا بانصد سال در بهشت خواهند آمد دیگر آنکه بادشاه را احتیاج باموری کثیره و بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت که بنسبت احتیاج بادشاه مثل دانهٔ فرد ل است در برابر کوه احتیاج بیخ است و عدم احتیاج آسایش باطن دیگر آنکه بادشاه بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را صد فراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بهاد نت صد بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه تاکو راست و نعمت فقیر تا ابد و دیگر آنکه بادشاه را محبت فقیر بحق رساند و مصاحبت بادشاه فقیر را از حق مهجور گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث مخلص و نشاط و آرام **قوله** ظاهر درویشی جامه ژنداست و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده **ش** آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطای این از فقرهٔ ثانی متامل را واضح میگردد و در نسخه محذومی هم نیست ژند بالفتح کنده و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی و ضمتین نیز آمده کذا فی البرهان بمعنی تراشیده و در اینجا از موی مراد موی سر است یعنی مثل دنیا داران تمام موی سر یا کاکل یا طره برای زیبائش ندارند با آنکه برای پی گم کردن و اظهار تباهی حال خویش پیش بروت و ابرو هم تراشند نا شیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است بدرویشی و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در برخاش نمایند **قوله قطعه** نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلق + دگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد + **ش** لفظ از برای تجاوز است یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق انتیاز جسته بر در دعوی معرفت و خدا شناسی نشیند و اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند **قوله** اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی + نه عارف است که از راه سنگ برخیزد + **ش** آنچه در بعض نسخ افتاد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب است

Marfat.com

که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و تحریک آب بجاری کردنش میکند سنگ آسیا در اینجا مراد از سنگ کلان است **قوله** طریق درویشان ذکر است و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف باشد بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن شکر بعد وصول نعمت صرف کردن بعضی از ان نعمت در راه حق تعالی و در سروری و نسخه مخدومی بجائی خلوت افتاد خدمت است خلوت بالفتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از مشاغل ظاهری طاعت عبادت ایثار بالکسر و تار مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را در مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است قناعت بفتح اندک چیز را رضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سوای خدای تعالی دیگری را قابل پرستش ندانستن و سوای او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و موثر نفهمیدن و این توحید اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضی همه اشیا عالم را مظهر خالق دانستن توکل بفتحتین و کاف مشدد و مضمومیم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن دگر دن نهادن یعنی بکار او تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف بضم میم و فتح تار مشدد و فتح صاد مهمله یعنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته این هم بهتر است اگرچه در قبا است ای در لباس صوفیانه امیرانه است **قوله** اما هرزه گوئی سبک نماز و هوا پرست هوس باز کم روزه بالتسب آزرده در بند شهوت و شبها روزه کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان زاید راست است اگرچه در عبا است **شش** هرزه گو بالفتح بیهوده گو هوا یعنی خواهش نفس بند بمعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد هر چه در میان آید اعم از غذاے حرام و حلال نپرسد زاید بمعنے پیدا شود رند بالکسر شخصی را گویند که منکر از احکام شرعی باشد بزیرکی نه بجهل و در بعضی نسخ بجاے رند زندیق نوشته که بالکسر است یعنی کسیکه از دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته ام عبا بالفتح عین و با موحده بمعنے گلیم و پوشش است پشمین که بیشتر عرب می پوشند **قوله حدیث** کم مومن فی قبا در کم کافر فی عباء **شش** کم خبریه بمعنے بسیار و مبتدا مضاف و مومن بتقدیر من مضاف الیه و تمیز کم فی جار و قبا مجرور خبر مبتدا و برهین قباس فقره دوم یعنے بسیار مومن در قبا باشند که پوشاک اغنیا است و بسیار کافر در گلیم درویشی و در اینجا مراد از کفر و اسلام معنوی است در نسخه مخدومی و سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ گرفته می شود اظهار لفظ من در هر دو فقره نیست

Marfat.com

مگر خان آرزو باظهار لفظ من شرح کرده **قوله قطعه** ای درونت پرهنر از تقوی ☆ کی بود دون مایه ریا
ش منادی محذوف است تقوی یعنی خوف خدا مجازاً بمعنی پرهیزگاری کاف علت
دریا بسه خود را نیکو کار فرا نمودن **قوله** پرده هفت رنگ در بر دارد ✦ لوکه در خانه بو باداری
ثریا در مصرعه اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پرده هفت
رنگ صفت موصوف است بمعنی مضاف و لفظ در کبیک دروازه است مضاف الیه و
بردارد بمعنی دو رکن کاف علت یعنی پرده است منقش که بر دروازه خود آویخته خود را غنی و تونگر
فرا نمائی اینها را دو رکن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسی هیچ چیز سوای بوریا
نداری حاصل آنکه سلسله را که سبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه تسبیح
و سبحه بند وغیره باشد بکار نیاید لفظ بوریا اگر مرکب ذهن کنند در اینجا بصنعت ایهام اندکی
لطف دارد کمالا یخفی ربطی و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست درویشان را
باید که باشد فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و
صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوی فقر بزبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته ✦ بر گنبدی از گیاه بسته **ش** یعنی دیدم گل تازه
بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدی ای بر بجی و از گیاه بسته حال است
یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند **فائده** بر گنبد نهادن آنست که هر شی را که بر گنبد نهند
نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ **مصرعه** بر کنده و از گیاه بسته ☆ واقع شد بر کنده بمعنی از شاخ
جدا کرده شده و شخصے بجاے گنبد لفظ گنبد نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح بار موحده
و دال مهمله بمعنے خوانی که از ریشه های نے سازند و چنگیز گویند شاید که او بجاے دیده باشد مگر بهتر
مینماید **قوله** گفتم چه بود گیاه ناچیز ✦ تا در صف گل نشیند او نیز **ش** علف تا وقتیکه تازه و سبز باشد
گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند **قوله** بگریست گیاه و گفت خاموش ✦ صحبت نکند کریم فراموش
ش در اینجا گریه که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنے کریم باشد پس فاعل نکند کریم است
بصحبت مفعول آن را بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمیکند و تا بمقدور مراعات
همه صحبت ملحوظ میدارد یعنی کل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه میدارد **قوله**
گر نسبت جمال و رنگ و بویم ✦ آخر نگیاه باغ اویم **ش** گرچه در مصرعه ثانی نه حرف
زان استفهام انکاریست بمعنے آخر گیاه باغ او نیستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل

Marfat.com

قوله من بندهٔ حضرت قدیم ٭ پرورده نعمت کریم ٭ **ش** حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمهٔ تعظیم و قدیم یکے از اسمار الٰهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا انچه در بعض نسخ نعمت قدیم نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینده مقوله حضرت شیخ ست **قوله** گر بی هنرم و گر هنرمند لطف است امیدم از خداوند ٭ **ش** لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلی نیست یعنی اگرچه بی هنرم مگر امیدمن لطف است از جناب خدای تعالی و در اینجا لفظ و ند محض زائد است یا آنکه چون در مقابلهٔ بنده خداوندی آید برعایت آن آورده شد **قوله** با آنکه بضاعتے ندارم ٭ سرمایهٔ طاعتے ندارم ٭ **ش** بضاعت بمعنی رخت و متاع در اینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات یعنی باوجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایه طاعت و عبادت هم ندارم که بآن درجات آخرت خرید نمایم **قوله** او جارهٔ کار بنده داند ٭ چون هیچ وسیلتش نماند ٭ **ش** درین بیت شرط از جزا موخر افتاده یعنی هرگاه که هیچ وسیله ظاهری بنده را نمی ماند او تعالی شانه علاج درستی کار بنده میداند و از غیب او را سامانی و سرانجامی می بخشد پس من هم با امید همین نهج از عنایت او تسلی خود مینمایم **قوله** رسم است که مالکان تحریر ٭ آزاد کنند بندهٔ پیر ٭ **ش** تحریر بجاے مهمله آزاد کردن غلام یا کنیز **قوله** اے بار خدای گیتی آرائے ٭ بر بندهٔ پیر خود به بخشائے ٭ **ش** بار خدای بقلب ترکیب یعنی بتقدیم صفت بر موصوف در مؤید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنی بزرگ و نیکو کار است و بعضی نوشته که حقتعالی را بار خدا ازان گویند که هر کس را بار میدهد هر کس هر وقت از و عرض حاجت خود میتواند کرد و درینصورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و بخشائی امر است از بخشائیدن که بمعنی ترحم باشد یعنی ای بار خدا آرائنده جهان بر بنده پیر خود که من مصلح الدین ترحم کن و مرا از مواخذهٔ قصور بندگی آزاد کن **قوله** سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ٭ ای مرد خدا ره خدا گیر ٭ **ش** حرف ندا محذوف است کعبه رضا اضافت تشبیهی است بعض مردم این را اضافت بیانی گویند و آن صورت علیحده است یعنی رضاے الٰهی که همچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است مرد خدا خطاب بیست که بحالت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن **قوله** بدبخت کسیکه سر بتابد ازین درگه در دگر نیابد ٭ **ش** بتابد یعنی پیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعه اول است و کاف علت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر زهد و تقوای خود نازان نبوده فضل محض هیچ کاره و لے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الٰهی امیدوار فضل و کرم او باشند **قوله** حکایت ٭ حکیمے را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام فاضل تر است گفت هر دو را

Marfat.com

سخاوت اهست و شجاعت حاجت نیست شش شجاعت نتیج است نه نضمنے را از ان سبب بشجاعت حاجت نیست که معاونان سخی بسیار باشند با آنکه بتفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت مر صاحب سخاوت را بجهت آنست که در شجاعت دو چیز است یکے عدم ترس از خلق دوم مغلوب ومطیع ساختن مر خلق را بقهر در سخاوت هم دو فائده است یکے دوست گشتن خلق را بارادت و مطیع گردیدن مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از دوست ترسی نباشد ازین ثابت شد که انچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود و مهیا است و رضامندی خالق فائده سوم باشد که بهتر ازان دو فائده مذکور است فاقهم **قوله** حکایت نبشت است برگور بهرام گور که دست کرم بر بازوے زور دش نبشت مبدل و مخفف نوشته بهرام گور بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود چون بشکار گور خر خوش تمام داشت لهذا گور نبانش ضم شد روزی بهرام اسپ در پے صیدے تاخت نخچیر در چاهے افتاد و اسپ سرکش بود ضبط نشد بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که جستند اثرے نیافتند بوده بر چاه گنبدے بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم بر ازبازوی زور و کسانیکه در قبر بهرام گور انکار دارند یعنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است این عبارت را دست کرم از بازوی زور بهتر است و بعضے گویند که در اصل گور کمبنی دشت وصحراست بهمین جهت خر وحشی الگور خر گویند بقلب اضافت یعنی بهرام در صحرا بر جاے مضمون مصرعه ثانی نوشت و بعضی گویند که بهرام بر ران گور آن داغ میکرد و بصحرا میگذاشت تا کسے او را صید نکند گویا آن داغ کردن مشعر مضمون مصرعه ثانی بوده و بدایع نقش کردن حروف بمنزله نوشتن است این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگرچه قرحقیقی نداشته باشد مگر آن گویند که بر سر چاه ساخته اند بهر تقدیر راست **قوله قطعه** نماند حاتم طائی و نیک نامی او بدنیا بماند نام بلندش به نیکوئے مشهور شش حاتم صحیح بکسر تاء است ولیکن شعرای متاخرین بفتح تا زبا خم و نم قافیه کرده اند لهذا بضرورت قافیه بفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد منسوب بقبیله طے و حاتم ماخوذ از حتم است که بمعنے وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه عادت و استمرار لهذا بدین لقب ملقب شده و نیک مخفف و لیکن است **قوله** زکوة مال بدرکن کز فضاے زر ترا چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور شش در لفظ زکوة الف را بصورت واو نوشتن واجب است و آن چهلم حصه از مال است که بعد سال براه خدا دهند

Marfat.com

فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه شاخهاے کنده که پارسال میوه دران رسیده باشد ز بفتح زا و ضم عین مهمله و بعده زاے معجمه بمعنے درخت انگور یعنے چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهاے سال گذشته میوه زیاده میدهد همچنین از دادن زکوة مال افزون میشود ربط و فائده این حکایت آنست که چون ثابت شده است که برابر سخاوت هیچ عبادتے و ریاضتے نیست لهذا درویشان طالب کمال را باید که هرچه دسترس داشته باشند ده داون آن دریغ نکنند تا تقرب الٰهی بدرجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگرچه بمعنی افزونی و بزرگی است مگر در ینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح راندک صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و واو عاطفه محذوف است **تو له حکایت** خواهنده مغربے درصف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودے و مارا قناعت رسم سوال از جهان برخاستے **ش** خواهنده بمعنی سائل و درویش است و مغربے یعنے باشنده ملک مغرب و ملک مغرب ملکی ست وسیع که از عرب و مصر و شام بجانب مغرب واقع شده است و آنرا ملک افریقه نیز گویند و کسانیکه در ینجا مغربے بمعنی اشرفے گویند خطا است چراکه اشرفے طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند و چون حلب داخل شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنے اگر شما را انصاف بودے که ما غنی هستیم زکوة و صدقه بدون سوال بمفلسان بدهیم و مارا بر اندک قوت صبر بودے رسم سوال از جهان برخاستے **تو له قطعه** اے قناعت تو نگرم گردان ۞ کز هوسے تو هیچ نعمت نیست ۞ **ش** هوس در اے بمعنی سوای **تو له** کنج صبر اختیار لقمان است ۞ هر که را صبر نیست حکمت نیست ۞ **ش** کنج بضم کاف عربی بمعنی گذشته و بعضے بفتح کاف فارسی بمعنے خزانه نیز پسند نموده اند و اختیار که مصدر است در ینجا بمعنے اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لقمان گویند هر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین تونگری است بلکه صبر و قناعت را جزو اعظم حکمت شاید که قریب درجه نبوت است **تو له حکایت** دو برادر زاده بودند در مصر یکے علم آموخته و دیگرے مال اندوختی عاقبت الامر یکے علامه عصر گشت و آن دیگر فقیر مصر

Marfat.com

ش علامه بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار دانند، چراکه درین لفظ دو علامت مبالغه است یکی تشدید دوم تا در آخر که بجای وقف بهار مبدل شده است **عصر** بالفتح زمانه عزیز در زمانه سابق وزیر مصر را این لقب بود حالا بادشاه مصر را عزیز گویند **قوله** پس آن تو نگر بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی **ش** حقارت بفتح خوار پنداشتن نه بکسر فقیه بمعنی عالم و دانشمند بسلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت **مسکنت** بفتح میم و سکون سین و فتح کاف و نون بمعنی مفلسی **قوله** گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر من افزون ست که بمیراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر **ش** باستعاره باری مثل قاری بمعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء ورثة الانبیاء یعنی عالمان میراث بابندگان پیغمبران اند هامان نام وزیر فرعون **قوله مثنوی** من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از بینم بنالند **ش** زنبور با ضم و در بعض نسخ بجای بینم دستم نوشته در صورت دست بر عاجت مقابله بمعنی قدرت و کار باشد **قوله** آی خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم **پش** لفظ خود زائد برای تحسین کلام ربط و فائده این حکایت آنست که چون کثرت مال باعث عزور نافرمانی است و بی زری موجب تواضع و قدردانی است لهذا آدمی را باید که درجه قناعت گذاشته بحرص نیفتد تا برکت آن بعزت دنیا و آخرت فائز گردد **قوله** حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بر خرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را میگفت **ش** هرد و خرقه بالکسر لفظ اول بمعنی پاره جامه و لفظ ثانی بمعنی جامه و ثوب گفته که هر آن پارچه ها دوخته باشند و این از صراح به ثبوت رسیده و لفظ را برای تسکین خاطر خود میگفت و این همه فقره از نسخه مخدومی است **قوله بیت** بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق ؛ که بار محنت خود به زبار منت خلق **ش** دلق بمعنی کهنه **قوله** کسے گفتش چه نشسته که فلان در بن شهر یعنی کریم دارد و کرمے عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلها نشسته اگر بصورت سالت چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد و نعمت شما **قوله** گفت خاموش در نیستی بهتر که حاجت پیش کسے بردن **ش** لفظ چه برای تحقیر و در لفظ خشته که صیغه مخاطب واحد است از ماضی قریب همزه قائم مقام یا خطاب است و در لفظ طبعی و کرمی یا برای تعظیم و تفخیم است یعنی طبع عالی کریم دارد و کرم بزرگ کامل دارد چه لفظ دارد از آخر فقره ثانی محذوف است و عمیم اگرچه در صراح وغیره بمعنی تمام و همه را فرار سیده است مگر در اینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم و میتوانند گ

Marfat.com

وطبعی و گرمی یارزا نہ باشد موافق قاعدۂ متقدمین کہ در ترکیب توصیفی یاء زائدہ آرند آزادگان عبارت از دریا دلان و بزرگان باشد و بر در دولتخانہ یعنی گویا کہ برای دلجوئی درویشان سبقت و استقبال نمودہ بر دروازۂ دلہای ایشان منتظر نشستہ و در لفظ حالت تا رخطاب است و قوف بضمن آگاہی پاس خاطر یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان و ندانہ بر عزیزان منت نہند ہستی در اینجا بمعنی نیستی یعنی نیست بودن اسباب معیشت **قولہ قطعہ** ہم رقعہ و وقتی بہ الزام کنج صبر ۞ گزیدہ جامہ رقعہ بر خواجگان نیست ۞ شرح رقعہ بالضم را و فتح عین بمعنی پارچہ کہ آنرا پیوند نیز نامند الزام بالکسر لازم کردن کاری بر ذمہ کسے و التزام بر خود لازم گرفتن در اینجا چون لفظ التزام گنجائش نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آوردند یا آنکہ چون روح نزد صوفیہ غیر نفس است لہذا چنین گفتہ شود کہ لازم کردن روح کنج صبر را بذمہ نفس در اینصورت آوردن لفظ الزام درست باشد کنج بضم کاف عربی و کاف برای تردید قائم مقام لفظ یا رقعہ ثانی عبارت از نامہ و عرضی مراد از خواجگان امراء و وزراء و نوشتن بمعنی لوشتن یعنی پیوند دوختن و در گوشہ نشستن بہتر است با در طلب جامہ عرضی نوشتن حاصل آنکہ پیوند دوختن بہتر است از عرضی نوشتن چون تفاوت میان دوستی اظہر باشد بر مخاطب کم ہم تعریض نمودہ بسبیل تردید استفہام میکند **قولہ** حقا کہ با عقوبت دوزخ برابر است ۞ رفتن بپای مردی ہمسایہ در بہشت ۞ الف در لفظ حقا برلے قسم حق است پای مردی بمعنی سعی و مددکاری ربط فائدہ این حکایت آنست آدمے را باید کہ بر مصیبت فقر و فاقہ صبر نماید و التجا پیش کسی نبرد کہ بار احسان آدمی برابر دوزخ است **قولہ حکایت** یکے از ملوک عجم طبیبے حاذق بخدمت مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کس تجربہ پیش وی نیاورد و معالجتی از و نخواست پیش پیغمبر علیہ السلام آمد و گلہ کرد کہ مرا این بندہ را برائے معالجۂ اصحاب فرستادہ اند و درین مدت کسی التفاتے نکرد و دلیل پیش نیاورد تا خدمتے کہ بندہ است بجا آرم ۞ مخفی نماند کہ سوائے عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند خصوصاً برایران و توران حاذق بکسر ذال معجمہ ماہر و دانا کہ رائے او بسوئے خطا نرود تجربہ بہ فتح تا و سکون جیم و کسر را محلہ امتحان و آزمودن و در اینجا مراد از معالجہ و در معالجتی لام مفتوح است و یائے نخستانی برائے وحدت یا تنکیر التفات بمعنی اندک توجہ و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند کہ بکار ورہ در عرف مردم شہرت دارد چرا کہ بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و اینقدر عبارت کہ دلیل پیش نیاورد را اکثر نسخ یافتہ نمیشود **قولہ** خواجہ عالم علیہ السلام فرمود این طائفہ را

Marfat.com

طریقی است تا اشتها غالب نشود و نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بازدارند **شش** آنچه در بعض نسخ بجای بازدارند لقط بدارند نوشته خطا است **حکیم** گفت صدقت یا رسول الله موجب تندرستی همین است زمین خدمت ببوسید و وداع شد صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف وسکون قاف و فتح فوقانی صیغه ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بمعنی راست گفتی و تشدید دال در اینجا خطا است یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیه و وداع بفتح واو و اصح و بکسر واو لغتی از تفریس و اصل مصدر است بمعنی رخصت کردن و بدرود کردن مگر فارسیان تصرف خود این قسم مصادر را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آرند چنانکه خراج و هلاک و خراب **مصرعه** قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ✤ **حافظ** فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا ✤ برهمین قیاس و داع در اینجا بمعنی بدرود و مرخص است **قوله مثنوی** سخن آنکه کند حکیم آغاز ✤ با سر انگشت سوی لقمه دراز ✤ که زما گفتنش خلل زاید ✤ باز ناخوردنش بجان آید ✤ لاجرم حکمتش بود گفتار ✤ خوردنش تندرستی آرد بار ✤ **شش** حکیم مرد همه دان و لفظ سر در کلمه سر انگشت زائد است چراکه سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاهی ندارد و میتواند که لفظ سر زائد نباشد بلکه لفک کسرهٔ اضافت مضاف باشد چون بسر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لهذا اشارت بران است که حکیم طعام را قلیل میخورد و اگر باطلاق جزو بر کل مجاز سر انگشت بمعنی دست گرفته شود نیز صورتی دارد و در مصرعه اول بیت دوم ضمیر شین راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعه دوم همین بیت ضمیر شین راجع بحکیم و برای فاعل واقع شده و اینچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید همان حکم است لاجرم سبب بالضرور و بار بمعنی ثمر ده و درین سه بیت صفت لف و نشر مرتب نکو راست مصرعه اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعه دوم با چهارم و ششم ربط دارد ربط و فائده این حکایت آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و کم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و هم تزکیهٔ نفس **قوله حکایت** در سیرت آردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که ز روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت **شش** سیرت بالکسر اگرچه بمعنی روش است مگر ظاهرا در اینجا بمعنی تواریخ و احوال است از آردشیر بابکان بفتح اول و سکون راء مهمله و دال موقوف و شیر بیاء مجهول و دو بار موحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که نبیرهٔ بهمن و دخترزادهٔ بابک بود بالف و نون نسبت چراکه بابک در ابتدا پرورش او نموده بود و بعضی گویند بابک نام معتبری که نوید تولد او بر پدرش داده بود از و با بفتح بمعنی خشم و قهر چون او

Marfat.com

بغایت شجاع و دلیر بود و بهمن لقب ملقب گشت و اردشیر بادشاه عظیم الشان بود و **سنگ** چه باید بمعنی چه قدر سنگ بمعنی وزن و صد درم تقریبًا بوزن سی و سه روپیه متعود و یعنی تو را این دینار ربعی از نیم سیر کم باشد **فانت المقدار بحملک و مازاد علی ذلک فانت حامله** یعنی اینقدر ترا برای دارد و هرچه بر ین زیاده کنی جمال الی این تفسیر عبارت عربی از مصنف است **ترکیب** هذا مبتدا و موصوف و مقدار صفت او جمله مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ما موصوله بصوفه زاد ماضی معلوم صله و صفت علی جار و ذلک مجرور متعلق زاد و فانت فاء برای تعقیب انت مبتدا و حامله خبر بود **ترجمه** یعنی این مقدار بردارد ترا و آنچه زیاده شد بران پس تو بردارنده آنی جمال بفتح حا مهمله و تشدید میم بار بردارنده **قوله بیت** خوردن برای زیستن و ذکر کردن است یعنی تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است **پیش** یعنی ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست که برای غذای قلیل قناعت کردن چستی و تندرستی می بخشد و این حکایت موید حکایت ماسبق است **قوله حکایت** دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضارا بر شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند **پیش** اینقدر متن این حکایت از نسخه مخدومی و متن شرح ضروری است ملازم صحبت یعنی لازم گیرنده صحبت یکدیگر مے بودند اے گاہی از یکدیگر جدا نمے بودند سیاحت بکسر حا مهمله بمعنی سیر و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب درمیان گذاشته طعام میخورد ازین معلوم شد که بعد شانزده پهر طعام میخورد و اگر شب افطار سحری میخورده باشد بعد دوازده پهر خوردنش ثابت میشود تا هم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و آنچه در اکثر نسخ بعد سه شب نوشته ظاهر اور شب نباشد چراکه درینصورت فاصله طعامین اوسط و چهار پهر میشود و صوم او برابر شش صوم دیگران قرار می یابد بمقابله حال درویش دیگر که در روزی سه بار خوردی مؤید نسخه اول است فافهم و تامل افطار بالکسر اگرچه بمعنی روزه بروقت شکستن است مگر درینجا مراد از خوردن طعام است و هر دو کاف که بعد افطر بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند برای علت قضارا بمعنی از قضا یعنی بخواهش آنکه **قوله** هر دو را بمنجانه درکردند و درش بگلے برآوردند بعد دو هفته معلوم شد که بیگناه اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم ازین عجب ماندند حکیمے گفت خلاف این عجب بودی آن یکے بسیار خورد و قوی بود طاقت میوائی نداشت هلاک شد و این دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عافیت خود صبر کرد و بسلامت ماند **پیش** در ین عبارت

Marfat.com

ہر دو جا سلامت است مصدر است یعنی سلامتی عجب مانند عاقبت در عجب بماند واگر تقدیر لفظ در پیدا کنند عجب بمعنی متعجب گیرند چرا کہ مصدر کمتر بمعنے اسم فاعل ہم می آید خلاف این عجب بودے در نجا مصدر بمعنی خود است یعنی اگر طعام مردی و قوی زندہ ماندی جوان نوا بمعنی قوت و طعام است لہذا منوائی بمعنی گرسنگی باشد یا شدن دانستن ہاء ضمیر بمعنی گرسنگی خود است در ہر امر و در نجا بمعنے بسیار کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنے بر عادت گرسنگی صبر کرد کہ بر عادتہا قولہ فطعہ چہ کم خورد ان طبیعت تندرستے را ؛ چو کمی پیش آید سہل گیرد ؛ دو تن پرور است اندر فرمت ؛ چنانکہ بیند اندکی بود ؛ فطعہ بمعنی عادت و نجا بمعنی عادت و معنی فطعہ ظاہر است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ گوید باید کہ بر خود می قلیل صبر کنی و باشد و عادت صوم کند فوائد آن بسیار است نظایر یک انیست کہ اگر اتفاقا وقتے طعام بہم نرسد زیست تواند نمود و از ہلاک محفوظ ماند قولہ حکایت یک زمانہ پسر را نمی میگذارد از بسیار خوردن کہ سیری مردم را بخور کند گفت است پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیدہ کہ حکیمان گفتہ اند بسیر مردن بہ از گرسنگی بردن پدر گفت اندرزہ کاہدار رشت بضم با بفتح بمعنی منع گرسنگی بضم کاف فارسی و سکون راء و فتح سین و بکسر راء و سکون سین ہر دو صحیح باشد و نفی نماند کہ بسیر مردن یک فقرہ است و بگرسنگی بردن فقرہ ثانی است و لفظ بہ را متعلق فقرہ اول نکنند تا خلل در سجع نیفتد و اندازہ در نجا کنایہ از مالت توسط است قولہ تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا انہ لا یحب المسرفین ترجمہ یعنی بخورید و بنوشید و از حد نگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستے کہ اللہ تعالی دوست نمیدارد از حد درگذرندگان را تشریح ترکیب کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر در اصل اء کلوا بود ہمزہ دوم را بر لے کثرت استعمال انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند واو عاطفہ اشربوا مثل کلوا از باب علم لا تسرفوا نہی حاضر جمع مذکر از باب افعال در صیغہ ہاے جمع بعد واو الف زائدہ نویسند تا فرق شود میان واو جمع و واو اصلی آن بکسر ہمزہ و تشدید و فتح نون حرف مشبہ بالفعل و ہاء ضمیر اسم او ست و لا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و ہاء ضمیر فاعل او ست المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول او پس لا یحب با فعل و مفعول خود خبر ان قولہ بیت ؛ چندان بخور کز دہانت برآید ؛ بچندان کہ از ضعف جانت برآید ؛ قطعہ یا آنکہ در وجود طعام است عیش نفس ؛ رنج آورد طعام کہ بیش از قدر بود ش یا آنکہ بمعنے با وصف آنکہ و لفظ وجود را کہ مصدر است بمعنے یافتن

Marfat.com

بکسر اضافت مضاف طعام مضاف الیه وعیش بمعنے زیست وزندگانی وبیش بیار موحده قدر بفتحتین بمعنے مقدار و اندازه حاصل معنے چنین باشد یعنے باوجود آنکه در حصول طعام زیست وزندگانی نفس است لیکن زیاده از اندازه خوردن رنج وبیماری می آرد وآنچه در بعض نسخ بجای عیش لفظ خط نوشته اند نظار بمعجمه بمعنی بهره وخوشی بهتر نیست وآنچه بمعنے نوشته که لفظ وجود در اضافت باید خواند چراکه در اینجا وجود بمعنے بدن وجسم است این ضعیف است **قوله** گر بگل شکر خوری تبکلف زبان کند ؛ ور نان خشک ویر خوری گل شکر بود ؛ **ش** گل شکر بمعنے **تلفند فائده** اگرچه قند وشکر در عرف زمانه حال اندکے تفاوت دارد مگر از روی لغت شیء واحد است شکر ماخوذ از شکر کردن است که بمعنی شکستن باشد حلوائیان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرین بشکنند وقند معرب کند است وکند مفرس کهنڈ است که مخفف کهانڈ باشد وکهانڈ در اصل لغت هندی بمعنی شکسته است تبکلف خوردن یعنے بر خود رنج نهاده بجز خوردن ای بی ضرورت بسیار خوردن بمرتبه که دل نخواهد گل شکر بود یعنی مثل تلفند مصالح طبیعت ومفرح باشد ربط وفائده این حکایت آنست که دنیا داران را در خوردن طعام توسط واعتدال مناسب است وفقیران را کمتر از اعتدال آنست **قوله حکایت** رنجوری را پرسیدند که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد **ش** یعنے آن میخواهم که آینده دلم گاهے هیچ چیز را از ماکولات خواهش ننماید چراکه از کثرت حرص ماکولات مریض گشته ام وتندرستی که برابر هزار نعمت بود از دست من رفته حالا بتشویش شده آرزو دارم که دلم را صبر شود وماکولات را خواهش نکند پس هرگاه که خواهش ماکولات بسبیل حرص ننماید از مضرات بدهضمی ومضرات ماکولات تا بالشتنی محفوظ ماند **قوله بیت** معده چو پر گشت شکم در رو خاست ؛ سود ندارد همه اسباب راست ؛ **ش** معده بکسر میم وسکون عین است ودر لغت بفتح میم وکسر عین نیز آمده وشکم در اینجا بقلب اضافت بمعنی درد شکم چنانکه سر درد وبمعنی دیگر دسر دری شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشته **مصرعه** معده چو پر گشت وشکم درد خاست ؛ یعنی چون معده وشکم از طعام مملو گردید درد پیدا شده سود بمعنی فائده صحت اسباب موصوف است وراست صفت آن ومراد از اسباب راست علاجهای کامل وادویه اعتمادی وشیوانند که مراد از اسباب مال ومتاع واثاث البیت وراست بمعنی بالیقین باشد مگر در اینصورت حشو آخر اسباب را مکسور نباید خوامد ربط وفائده این حکایت آنست که از بسیار سیرے آدمے را ندامت حاصل میشود **قوله حکایت** بقالے را درمے چند به صوفیان گرد آمده بود هر روز

Marfat.com

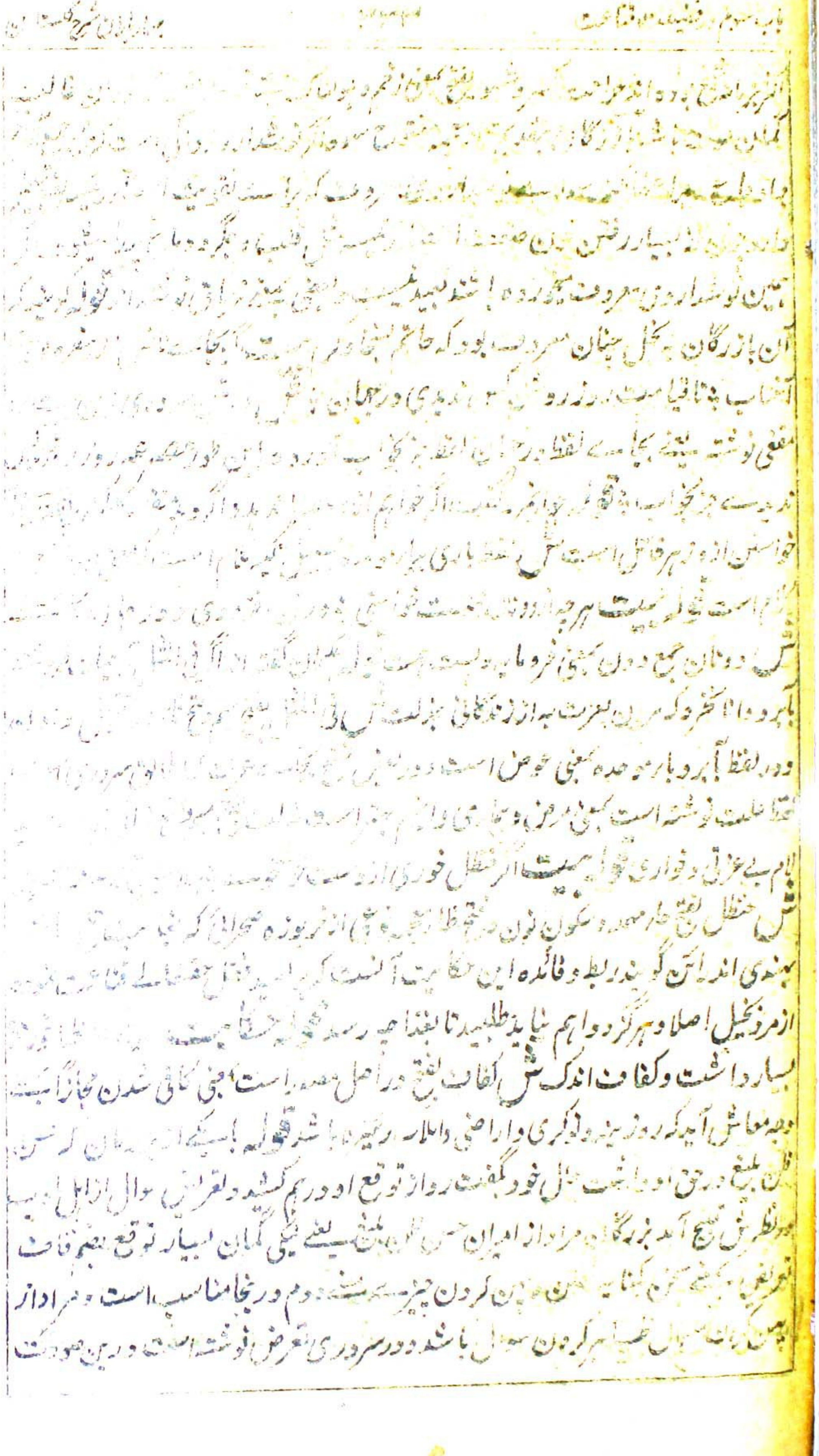

Marfat.com

اضافت مصدر بمفعول باشد یعنے پیش آمدن او سوال را ای اختیار کردن او سوال را در فکر آن امیر ناپسندیده آمد **قوله قطعه** زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ؛ مرو که عیش برد تیز تلخ گردانی ؛ **ش** زبخت روی ترش کرده اینقدر عبارت **حال** است برای ضمیر مے کہ در و مستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکه پیش یار عزیز روی خود را از شکایت بخت ترش کرده مرو یعنے شکایت افلاس خود مکن **قوله** بملاحتے که روی تازه رو خندان رو به فرو نه بندد کار کشاده پیشانی ؛ **ش** فرو نه بندد ای بسته نشود اینجا بندد بمعنی لازم است اگرچه اکثر متعدی می آید و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته **مصرع** که کار بسته نماند کشاده پیشانی **قوله** آورده اند که اندکے در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم **ش** باو اندکی و بسیاری برای فصاحت و روانی عبارت است و درین فقره مقابله اندکے و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است **قوله** دانشمند چون پس از چند روز محبت معهود برقرار ندید گفت **ش** معهود بمعنے معلوم و درینجا **قوله** شعر بئس المطاعم حین الذل تکسبها ؛ القدر منتصب والقدر مخفوض ؛ **ش** به تبدیل تنوین حرف اخیر بواو شاعر منبس خود خطاب میکند یا عام باشد **ترکیب** بئس بکسر باء و سکون همزه و سین مهمله فعلے است از افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم تر با لفتح بمعنے طعام باشد یا جمع طعام خلاف القباس فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنے لفظ طعام که برای ضرورت شعر نه ذکر کرده است چه در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام محذوف و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و با مفعول و حین بکسر حاء مهمله و فتح نون ظرف متعلق بتکسب و مضاف است بسوی ذل که بضم ذال معجمه و تشدید لام مکسور است که مضاف الیه باشد القدر بکسر قاف بمعنی دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب افتعال بمعنی برپا کرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنے مرتبه مبتدا مخفوض بجار مجمه و فا و ضاد معجمه بمعنے پست کرده شده خبر قدر بالفتح **ترجمه** بدترین طعام مها طعامی است که بوقت ذلت حاصل کنی آنرا دیگ برپا کرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض نسخ بجاے تکسب یکسب بیار تحتانی صیغه مذکر غائب نوشته و درینصورت ضمیر یکسبها راجع باشد باصاحب ذل که از لفظ حین الذل مستفاد میگردد یا بمطلق انسان باشد و معنی چنین باشد بدترین خوردنی که هنگام ذلت کسے حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مخبون است

Marfat.com

قولہ بیت نانم افزود و آبرویم کاست ؛ بینوائی بہ از مذلت خواست **پش** افزود و کاست ہر دو لازم و متعدی درست باشد بینوائی بمعنی مفلسی و بیسامانی و مذلت مضاف و خواست مخفف خواستن یعنے سوال ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ بر فقر و فاقہ صبر کردہ سوال از کسے نباید ساخت کہ بچشم او چیزے عزت داشتہ باشد چہ سوال زائل کنندہ عزت است **قولہ حکایت** درویشے را ضرورتے پیش آمد کسے گفتش کہ فلان نعمت بقیاس دارد و مروت بیش اگر بر حاجت تو واقف گردد ہمانا کہ در قضاے آن توقف رواندارد گفت من او را ندانم گفت منت رہبرے کنم دستش بگرفت و بمنزل آن شخصے در آورد درویش یکے را دید لب فرو بستہ و نشستہ باز گشت و سخن نگفت کسے گفتش چہ کردی گفت عطاے او بلقاے او بخشیدم **پش** ہمانا بفتح بمعنی تحقیق قضا بمعنے اجرا و بجا آوردن منت بفتحتین یعنے من ترا و تند نشستہ یعنے در حالت غضب و خشم نشستہ لقا بکسر لام و قاف بمعنی صورت **قولہ بیت** مبر حاجت بنزدیک ترشروے کہ از خوی بدش فرسودہ گردی ؛ **پش** ترشرو عبارت از بد اخلاق فرسودہ اگرچہ در لغت بمعنی از ہم ریختہ است مگر در اینجا مجازا بمعنی رنجیدہ و بمعنے حقیر **قولہ** وگر گوئی غم دل با کسے گوئی ؛ کہ از رویش بہ نقد آسودہ گردی **پش** یعنے فی الحال آسودہ نشوی با آنکہ از نقد زر مراد باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پیش آدم بخیل و بد خلق و ترشرو اصلا حاجت نباید برد **قولہ حکایت** خشک سالی در اسکندریہ پدید آید عنان طاقت درویشان از دست رفتہ دریاے آسمان برزمین بستہ و فریاد اہل زمین بآسمان پیوستہ **پش** خشک سالی بیاے معروف مصدرے بمعنی قحط و میتواند کہ بار مجہول براے وحدت باشد اسکندریہ شہریست از ملک مصر بنا کردۂ اسکندر فیلقوس و بعضے گویند کہ مراد از اسکندر دیگر است دریاے آسمان برزمین بستہ بمعنے آنکہ دعاے اہل زمین مستجاب نمیشد با آنکہ در رحمت کہ باریدن باران باشد بستہ بود و فریاد اہل زمین الخ از گرسنگے **قولہ قطعہ** نماند جانور اندر دشت و طیر و ماہی و مور ؛ کہ بر فلک نشد از بینوائی افغانش **پش** دشت بالفتح و حار مہملہ و حشیان صحرائی مثل آہو و گوزن و رو باہ و خرگوش طیر بالفتح پرندگان و این جمع طائر است و در اینجا مراد از ماہی جمیع جانوران آبی است و از مور خزندگان زمین کہ ریزہ باشند و بینوائی بمعنی بے غذائی **قولہ** عجب کہ در دل خلق جمع می نشود ؛ کہ ابر گردد و سیلاب دیدہ بارانش **پش** مراد از در دل آہ است می نشود یعنی نمی شود و سیلاب دیدہ بفتح سین معملہ کنایہ از اشک و ضمیر شین راجع بامر **قولہ** چنین سالے

Marfat.com

مخنثی دوراز دوستان که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهمال ازان درگذشتن هم نشاید که طائفه بر عجز گوینده حمل کنند پس بین دو بیت اختصار کرد که اندکے دلیل بسیاری باشد و مثنی نمونه از خروارے **شش** در لفظ سالی یا رمجهول برای عظمت یعنے درچنین سال عظیم البلا مخنثی بیارد حدت دوراز دوستان دعا است درحق دوستان ازجهت کثرت خیانت مخنث ترک ادب است از زشتی اوصان ناگفتی اهمال بالکسر چیزے را بحال خود فروگذاشتن یعنے بے تعرض حمل بمعنی گمان و یارا ندکے و بسیاری زائد است برائے روانی عبارت چه از حروف علت که باعث بدصوت اند عبارت فصیح و روان تر میشود و یارستی و خرواری برای وحدت خروار بالفتح آنقدر حبس که آنرا خرتوان برد یا آنکه مبدل خربار باشد و خر بمعنے کلان **قوله قطعه** اگر کشد تتری آن مخنثی را ؛ تترے را بدین نیاید گشت ؛ **شش** تتری بسکون تاے دوم و بفتح تاء دوم هردو تتور درست باشد مخفف تاتاری چنانکه خان آرزو از مدار الافاضل بیان نموده و در عامهٔ نسخ این بیت چنان واقع شده **بیت** تتری گر کشد مخنث را ؛ تتری را عوض نباید گشت ؛ عوض بکسرین و فتح واو و نشاد معجمه بمعنے بدله و انتقام و قصاص در بعضے نسخ بجاے عوض لفظ دگر نوشته هردو بهتر نیست بهتر همان است که از نسخهٔ مخدومے و سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار که ملکی از ترکستان است که در ماد نسخ همه ساکنان آنجا کافر حربی بودند چنانچه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند که در عهد نسخ سعدے و پیش ازان اکثر بلاد مسلمان از دست آن کافران هلاک شده اند لهذا تخصیص تتری درین بیت واقع شده یعنے اگر کافر تاتاری واجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را بقصاص نباید کشت و این حکم نبابر مبالغه شعری و طبیعت است نه بر قاعده شریعت چرا که مخنث مباح الدم نیست با آنکه تتری کافر حربی که لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را بکشد بسبب این کار نیک او را از کشتن آزاد باید کرد **قوله** چند باشد چو جسر بغداد ش ؛ آب در زیر و آدمی بر پشت ؛ **شش** جسر بالفتح و بالکسر بمعنے پل بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد می افتد و پشت بسوے آسمان میکند لهذا تشبیه پل صورت میگیرد و آب در زیر بحیث آن گفت آب می بزیرش می ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکه فائده دارد که درین مبالغه است بکثرت فاعلان او زیرا که پل بغداد میان شهر واقع شده گذرگاه خلائق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد **قوله** چنین شخصے که طرفی از نعمت او شنیدی دران سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را بسیم و زر

Marfat.com

وادی مسافران راسفره نهادی گروه درویشان ازجور فاقه بجان آمده بودند آهنگ دعوتش کردند ومشاورت بمن آوردند سراز موافقت باززدم وگفتم **ش** طرفی بسکون ثانی مراداز اندکی نعت بفتح نون وسکون عین بمعنی صفت درنسخهٔ مخدومی بجای لغت لفظ نعمت واقع شده بمعنی بدکاری وفساد وعیب گوئی واین نسخه نزد فقیر نهایت بهتراست چراکه لفظ نعت درمحل شریف استعمال یافته است درینجا بسبیل طنز هم نشاید وسرباززدن بمعنی قبول نکردن **قوله قطعه** نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ؛ گر بسختی بمیرد اندر غار ؛ تن بیچارگی وگر سنگی ؛ نبرد دست پیش سفله مدار **ش** بیچارگی مضاف وگرسنگی مضاف الیه واگر بواو عاطفه خواندی هم بهتر ولفظ سنه متعلق مصرعهٔ اول وتن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن **قوله قطعه** گر فریدون بود نعمت و ملک ؛ بی هنر را بهیچ کس نشمار ؛ **ش** فاعل بود بی هنر است بهیچ بمعنی هیچ وجه وکس بمعنی مرد لئیم واشراف وبمعنی انسان وآدمی نیز درینجا مناسب تر می نماید باآنکه حرف باربرای تشبیه باشد یعنی بی هنر را برابر هیچ آدمی شمار مکن بلکه از همه بهتر است **قوله** برنیان وتسبیح برنااهل ؛ لاجورد وطلا است بردیوار ؛ **ش** پرنیان بفتح بار فارسی حریر منقش تسبیح بفتح نون دیار معروف وجیم عربی بروزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج که بمعنی بافتن است پس نسج بمعنی مطلق بافته باشد که حالا بمعنی حریر زربفت مستعمل است چنانچه صاحب مدارالافاضل نوشته لاجورد جوهری است آسمان گون که ازان بر عمارات امرار نقش وتنگار کنند وطلا بمعنی ذهب وزر سرخ ومعمول نقاشان است. که لاجورد را قریب طلا بکار برند وانچه بعضی لاجوردی طلا است پسند نموده اند بزیادت تکلفی و بدون واو عطف وطلا را بمعنی مالیده گفته اند تکلف بیفایده است ربط وفائده این حکایت آنست هرچند که از بینوائی وافلاس حالت تباه باشد صبر کند مگر پیش مردم محقر وزدیل حاجت نباید برد **قوله حکایت** حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی جمل شتر قربانی کرده بودم وامرای عرب را ضیافت طلبیده بجائی بگوشهٔ صحرا رفته بودم خارکشی را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گردآمده اند گفت **ش** خارکش بمعنی هیزم فروش فراهم آورده یعنی جمع کرده بود سماط بکسر سفره ودسترخوان گردآمده بکسر کاف فارسی یعنی اجتماع نموده **قوله فرد** هرکه نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد ؛ **ش** عمل بمعنی کار ومحنت کسرهٔ اضافت عمل ومنت را بانشباع باید خواند خورد بفتح خاء معجمه که بوی ضمه دارد واو معدوله وفتح راء **قوله** حاتم انصاف داد که من اورا بهمت

Marfat.com

وجوانمردی بزرگ تراز خود دیدم **ش** دانچہ در بعض نسخ بجاے حاتم انصاف داد لفظ انصاف دادم نوشتہ است بہتر نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پیش دانایان بزرگ ہمت کسی است کہ باوجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشہ ہم حاجت نبرد بدعوت عام بدون نگریر طلبیدن صاحب دعوت اصلا نرود **قولہ حکایت** موسے علیہ السلام درویشے را دید ند از برہنگی بریگ اندر شدہ گفت اے موسی دعا کن تا خدای عزوجل مرا کفلنے دہد کہ از مطاعتے بجان آمدہ ام موسی دعا کرد و رفت تا حفتاے او را دستگاہی بخشید پس از چند روز کہ باز آمد مرا ورا دید گرفتار و خلقے انبوہ برو گرد آمدہ گفت این مدا چہ حال است گفتند خمر خوردہ بعربدہ کردہ و کسے را کشتہ اکنون بقصاص گرفتہ اند **ش** کفاف معانی کہ بحاجات کافی باشد لفظ تا برائے ترتب فائدہ وحصول نتیجہ فاعل باز آمد دید موسی علیہ السلام است خمر بفتح خا معجمہ وسکون میم شراب عربدہ بفتح عین مہملہ وسکون را و فتح با موحدہ جنگ وستیزہ **قولہ نظم** گربہ مسکین اگر بردا ستے ؛ تخم گنجشک از جہان بردا ستے **ش** تخم در پنجابی بمعنے نسل واولاد گنجشک بضم کاف فارسی وکسر جیم عربے طائر کوچک مشہور است مگر در پنجابی بمعنے مطلق مرغان است **قولہ** آن دو شاخ گاؤ گر خود داشتے ؛ ہیچکس را گرد خود نگذاشتے **ش** میر نور اللہ نوشتہ کہ قافیہ این دو بیت درست نمی نشیند چرا کہ پرو بر قافیہ است و دانستی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتے چگونہ راست آید مگر آنوقت کہ مصرعۂ دوم بیت ثانی بر مصرعہ اولش مقدم نمایند ہر سہ قافیہ این قطعہ درست میگردد غایت آنرز و نوشتہ کہ این ہر دو بیت تثنوی باشد در یصورت رعایت قافیہ داشتے و نگذاشتے اول ضرور نباشد در بیت اول پرو بر قافیہ و دانستے ردیف و در بیت ثانی قافیہ داشتے و نگذاشتی و مؤلف گوید میتواند کہ این ہر دو بیت قطعہ باشد کہ ردیف ندارد و در مصرعہ اول و دوم و چہارم سہ قافیہ واقع شدہ اند یکے دانستے دوم بر داشتے کہ بجہت تفاوت معنے و مفہوم ہر دو لفظ علیحدہ اند و سوم نگذاشتی و در مصرعۂ سوم قافیہ در کار نیست چون درین قطعہ انفاقا نقلی بصورت قافیہ در مصرعۂ سوم ہم واقع شدہ است در صحت قافیہ بودنش حاجت توجیہ نیست تفنی نماند کہ در متن شرح عربی و نسخۂ مخدومی و دیگر متون صحیحہ معتبرہ این بیت ثانی یافتہ نمیشود و ظن غالب آن دارم کہ الحاقی است و عدم بلاغت مصرعہ ثانی آن بر متامل بالغ نظر ہویدا است **قولہ بیت** عاجز باشد کہ دست قدرت باید ؛ برخیزد و دست عاجزان برنابد **ش** کاف بمعنی ہر کہ دانچہ در بعض نسخ بجاے کاف لفظ چو نوشتہ اند خطا است واو حالیہ محذوف یا آنکہ مفاجاتیہ

Marfat.com

بمعنے ناگاہ گیرند در ینصورت مستحسن آنست کہ یار تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنے ہر کہ از سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکہ مقدور یابد یعنے عاجزی باشد و ناگاہ دسترس یابد یا آنکہ لفظ عاجز باشد دعاے بدست در حق ظالم یعنے خدا کند کہ عاجز باشد ہر کہ دست قدرت یابد و برخیزد و دست مسکینان بہ بیچد یا بیان واقعی یعنی ہمیشہ عاجز و خوار میباشد ہر کہ دست قدرت یافتہ دست مسکینان رنجہ میکند **قولہ** موسے علیہ السلام بحکمت جہان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار کرد **ش** تجاسر بفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مہملہ مصدر است از تفاعل بمعنے دلیری و درینجا مراد از جرات دعا است **قولہ تعالی** لو بسط اللہ الرزق لعبادہ لبغوا فی الارض **ترجمہ** یعنے اگر فراخ میکرد حق تعالی روزے را برائے بندگان خود ہر آئینہ بفرمانے میکردند در زمین **ترکیب** لو بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم اللہ فاعل او ست و رزق مفعول لام جار عباد بکسر عین جمع معلوم عبد مجرور و مضاف و ہاء ضمیر متصل مضاف الیہ مجموع شرط لام مفتوح برائے تاکید لبغوا بفتحتین ماضی معلوم جمع مذکر غائب مشتق از بغے بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب کہ در بسط مستتر است راجع است بسوی عباد فاعل او فی جار ارض مجرور مجموعہ جزا **قولہ شعر** ماذا اخافک یا مغرور فی الخطر ۔ حتے ہلکت فلیت النمل لم تطر ۔ **ش** حرف آخر رای ہر دو را باشباع کسرہ باید خواند **ترجمہ** کدام چیز انداختہ ترا اے مغرور در خیال بزرگی تا آنکہ ہلاک شدی پس کاشکے مورچگے پدید یعنے مور پرے آوردے چہ پر مور باعث ہلاک او ست چنانچہ این مثل مشہور است **ترکیب** ماذا بمعنے الذی مجموع ماذا بمعنے کدام چیز مبتدا و اخافک جملہ فعلیہ خبر ماذا یعنے اخاف بہ موضاد مجتبین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخافت بمعنی در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع بماذا فاعل او و کاف خطابیہ مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد نکرہ لہذا مبنی بر ضم است فی جار خطر بفتحتین مجرور حتے حرف انتہا ہلکت بفتحتین و سکون کاف و فتح تاء ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فار نفسیہ یعنی کہ از حروف مشبہ بفعل برائے تمنی نمل بفتح نون و سکون میم بمعنے مور اسم لیت لم تطر جملہ معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب لیت مخفف نماند کہ در قافیہ این شعر راء مہملہ حرف روے است در مصرعہ اول ما قبل روے مفتوح است و در ثانی مکسور این یکے از عیوب قافیہ است کہ اقوا نام دارد لہذا سروری شارح عربے نوشتہ کہ جائز است خواہ در اول طا را مکسور خوانند بہ رعایت ثانی و خواہ در مصرعہ ثانی طا را فتح و ہند بہ رعایت اول و در بعض

Marfat.com

نسخ مصرعه اول چنین واقع شده **مصرعه** اوقعت نفسک یا مغرور فی الخطر یا اوقعت بفتح اول وسکون عین وفتح تا، ونفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است افگندے نفس خود را ای مغرور در مرتبه وقدره وانچه بعض شارحین بمعنی ترس نوشته اند خطا است واین شعر در بحر بسیط است چهار رکن مخبون وچهار سالم **قوله قطعه** سفله چو جاه آمد وسیم وزرش بسیلے خواهد بضرورت سرش پیش سفله بالکسر فرومایه اگرچه این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جهت مبالغه خساست بر واحد اطلاق کنند ولفظ را بعد سفله محذوف است جاه مرتبه وچهار جاه رافتح داده الف آمد را ساکن باید خواند تا موزون شود وبعد لفظ آمد واو عاطفه ضرور است وضمیر شین راجع بهمان سفله سیلی هر دو بار معروف بمعنے گردنی وآن دست را تیغ وار کرده پهلو دست را بجانب خنصر است برگردن مجرم زدن است واین مذهب اهل ولایت است اگرچه سیلے برگردن نزنند نه بسر بگردنبون گردن ملازم سر است مجازا سر متعلق فرمود وباء دوم سیلے که ساکن است در تقطیع مقابل متحرک افتاده است وانقدر قباحت نزد عروضیان درین جزکه سریع نام دارد وجائز است **قوله** آن شنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش **پیش** ودر شرح عربی مصرعه اول چنین نوشتند ع این مثل آخر نه حکیمی نوشت بهر تقدیر در مصرعه اول استفهام انکاری است گویند چون مور پر گردد واجبش قریب رسد پری برآورد بعضی گویند که چون مور پردار میشود زود طعمهٔ مرغان میگردد چنانکه در ایام برسات دیده میشود **قوله** پند را عسل بسیار است ولیکن بسر گرمے داراست **شش** یعنے نزد پیر شهد بسیار است ولیکن بسرش تپ صفراوی دارد شهد دادنش مناسب نیست چراکه مزاج شهد نیز خار بابس است واین مثل برائے آنست که حقتعالی را قدرت است اگر خواهد بهر بنده افزونی معاش دهد اگر بنده صلاحیت وحوصله کثرت رزق ندارد وفساد برپا خواهد کرد **قوله فرد** تا کس نگوید که تو نگرست نمیگرداند با او مصلحت تو از تو به میداند **پنج** اشارت آنکس بذات حقتعالی است برائے افهام عام رابطه وفائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده راضی برضای الٰہی باش زیرا که حقتعالے ترا براه مصلحت تو باین حال داشته است شاید که در صورت تونگرے خطائے از تو بوقوع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا وآخرت گردد **قوله حکایت** اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتے در بیابان راه گم کرده بودم وزاد وبامن چیزے نمانده بود دل بر هلاک نهادم **شش** اعرابی بالفتح وبای معروف یک شخص از اعراب فائده ها نخفے نماند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب

Marfat.com

قومی کہ در شہرہا باشند ایشان را عرب گویند و قومے کہ در صحرا و بادیہ بود و باش دارند ایشان را اعراب نامند و یا رمعروف برائے وحدت آرند قاعدہ عربے دالا در فارسی برائے وحدت یا رمجہول آید حلقہ بمعنے جماعت و گرد و زاد طعامیکہ ہمراہ مسافر باشد ہلاک مصدر است بمعنے مردن و در بعض نسخ بعد زاد لفظ معین نیز نوشتہ است بمعنے مقررے یا آنکہ تا رسیدن مقام مقصود اندازہ کردہ شدہ بود **قولہ** ناگاہ کیسہ یا قتم پر از مروارید ہرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم پنداشتم گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدے کہ معلوم کردم کہ مروارید است **ش** اعرابی گرسنہ را خیال گندم بریان ازان شد کہ معمول عربان است ہرگاہ کہ ارادہ سفر دراز میکنند گندم بریان در کیسہ پر کردہ ہمراہ میگیرند اعرابے پنداشت کہ شاید از کسے کیسہ گندم افتادہ است و در اکثر نسخ درین عبارت غلطہائے چند در چند واقع شدہ اند صحیح ہمین است کہ از متن سروری شرح عربے نوشتہ ام **قولہ قطعہ** در بیابان خشک و ریگ روان ؛ تشنہ را در دہان چہ در چہ عدن **ش** ریگ روان ریگے کہ از شدت باد از جائی بجائے روان شود و بعضے نوشتہ کہ ریگستانی است بطرف جنوب کہ ریگش پیوستہ بے تحریک باد روان باشد تشنہ بالفتح و بالکسر ہر دو صحیح و معمول مسافران است کہ در بیابان بوقت تشنگے سنگریزہ یا ہرچہ سخت باشد در دہان مے اندازند تشنگے او بکے تسکین مے یابد حرف چہ برائے تسویہ است یعنے تشنہ مایوس زندگی را بوقت در دہان انداختن قدر مروارید و صدف برابر است **قولہ** مرد بے توشہ کوفتا و زپای ؛ در کمر بندا و چہ زر چہ خزف **ش** کوفتا در اصل کوفتاد بضم فا مخفف افتاد کمر بند بمعنے میان بند خزف بفتحتین خاوز ار مجتمعین سفال ریزہ و حرف چہ برائے تسویہ یعنے زر ہمچو خزف بنمایندہ محض است ربط و فائدہ بعد دو حکایت آیندہ بیان کردہ خواہد شد **قولہ** حکایت یکے از عرب در بیابانے از غایت تشنگے میگفت **ش** عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است بمعنے قومیکہ باشندگان شہرہائے ملک عرب ہستند و یا رمجہول در لفظ بیابانے برائے وحدت **قولہ شعر** یالیت قبل منیتی یوما فوز بمنیتی ؛ ضمنا یلاطم رکبتے واظل اماز قربتے **ترجمہ** ای کاشکے پیش از مرگ خود روزی برسم بارزوی خود منہرے را کہ موج بر ہم زند زانوے مرا بس در روز باشم کہ پر کنم مشکیزہ خود را صرف و لغت لیت بفتح لام و فتح فوقانی کلمہ تمنا بمعنے کاشکے و قبل بفتح قاف و فتح لام بمعنے پیش و منیہ بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے مرگ و موت افوز بفتح اول و ضم زا از تعبیہ متکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح کہ بمعنے رسیدن است

Marfat.com

علیه الضمیر یعنی سخن ... دیلاطم بضم باء تحتانی و کسر طاء معلمه مضارع
علوم واحد ... باب مفاعلة ... معلمه و سکون کاف و باء موحده ذانوا ظل
المتکلمین همزه وصل ... علم ... مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول بضمتین کاری
در روز کردن در اصل ... ظلول یاء اول را بعد اسکان در دوم ادغام کرده ذا املار بفتح همزه و سکون
سیم و فتح لام و ضمه ... است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربه بکسر فاء
و سکون راء ... چیک ترکیب نحوی با حرف ندا لیت حرفی از حروف مشبه
بفعل یعنی ... زمانی مینه مضاف الیه و باء مضاف و یار متکلم مضاف الیه
مجموع اسم لیت ... ظرف مقدم متعلق بافوز یا ظرف مقدم متعلق بافوز یا حال مینه مجرور و مضاف یار متکلم
مضاف الیه مجموع ... متعلق بافوز انهرًا مفعول افوز بلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او رکبه
مضاف یار متکلم مضاف الیه مجموع مفعول بلاطم پس مجموع بلاطم رکبتی صفت نهرًا و اداة عاطفه اصل فعل
از افعال ناقصه ضمیر متکلم ... است اسم او املار فعل فاعل قربتی مضاف و مضاف الیه مجموع مفعول
او املار با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اظلوا فوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت با اسم و خبر
خود منادی و نزد بعضی بلاطم بفتح میم ظرف مکان و فتح لام و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است
یعنی موج بر هم زده است و اضطراب کرده است این ماضی را برای تفاعل نیک گویا که واقع شده است
و نهر را مجرور گفته اند بجهت آنکه بدل از مینه است مخفی نماند که این نظم نزد عرب چهار بیت منهوک است
در بحر کامل بر بیت در کل چهار رکن متفاعلن تا متفاعلن و نزد عجم یک بیت مثمن است و دو بیت اسم میتوانند
شد در صورت مشطور خواهد بود و مشطور آنرا گویند که هر چهار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و فائده
با آخر حکایت آینده بیان خواهد شد قوله حکایت همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده بود
و قوت قوتش نمانده درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و ره بجائی نبرد بسختی هلاک شد طائفه
بر سرش رسیده در مهارا دید پیش رویش نهاده بر خاک نوشته ش همچنین در اصل همچون این
یعنی مثل حکایت یکی از عرب که عنقریب ... شد قاع بقاف و غین معلمه زمین هموار بسیط
بمعنی پهن و فراخ اول قوت ... و دوم و نانی هر دو مشدد و در اینجا از میان مراد میان بند است
رو بجائی نبرد یعنی راه بجانب ... و دو شهر سید انساخت هلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات
فارسی گاهی بمعنی فاعل ... آید چنانکه در اینجا و لفظ نوشته در اینجا بمعنی اسم مفعول است یعنی نوشته
شده و لطف است ... و ندانند که چون این قطعه آمده بخاک نوشته باشد نه این قطعه و در صورت شق ثانی

Marfat.com

این قطعه از حضرت شیخ نباشد از همان مسافر بود یا از غیر او قوله قطعه گر همه زر جعفری دارد و لعل و گوهری
بر نمیرد کام + ش لفظ زر که مخفف است بضرورت نظم شده آوردن جائز است زر جعفری زری است
منسوب بجعفر نام کیمیاگر و بعضی نوشته اند منسوب بجعفر برمکی که وزیر یکی از خلفای عباسیه بوده است
بحکم او زر مغشوش را پاک ساخته اند لکام بکاف فارسی بمعنی مهار که میان هر دو پا باشد بوقت
رفتن پس کام گرفتن بمعنی رفتن باشد یعنی ایشانرا باید که بدون توشه روانه نشوند قوله در بیابانی فقیر
سوخته را + شنفلم پخته به زنقره خام + ش از سوخته مراد گرسنه است قید پخته نظر بمقابله نقره خام است
وهم برای فائده آنکه شنفلم خام غذای آدمی نمی باشد نقره خام بمعنی نقره خالص ظاهرا وجهش
اینست نقره که از کان پرورده هنوز گداخته نباشد خالص خفته باشد زیرا که بوقت گداختن چیزدیگر
مثل جست و مس وغیره می آمیزند چنانکه کیمیاگران لهذا از همین جهت نقره بهای دانگ کمتر باشد ربط
این فائده این سه حکایت آنکه هر که در شهر خود براندک قناعت نکرده سفرهای دور و دراز اختیار
کند حالش همچو حال آن اعرابی گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر گرسنه خواهد شد فائده دیگر آنکه در هیچ
سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه نداشتن ضرور است قوله حکایت هرگز
از دور زمانه ننالیده ام و روزگردش آسمان در هم نکشیده ام مگر وقتیکه برهنه بودم و استطاعت نداشتم ش دور بفتح دال بمعنی گردش استطاعت بمعنی قدرت در بعض نسخ اینطور است این حکایت
چنین است وی در جوابش گفت هرگز از چیزی ناخورسند نبوده ام در بعض نسخ اینطور است که سابق
نوشتیم قوله بجامع کوفه در آمدم دلتنگ ش یعنی در جامع مسجد کوفه در آمدم در آن حال که از بی کفشی
دل تنگ بودم اسے غمگین بودم بیکے را دیدم پای نداشت سپاس نعمتهای حق سبحانه تعالی بجا آوردم
و بر بی کفشی صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان بچشم مردم سپیر + کمتر از برگ تره بر خوان است + ش بسر
میم دوم مردم چه اکه موصوف است تره بالفتح و تشدید و تخفیف هر دو جائز سبزه که با خوردنی ها خورند
قوله وانکه ادبستگاه و قدرت نیست + شنفلم پخته مرغ بریان است + ش واو عاطفه میان دستگاه
و قدرت ضرور است ربط و فائده این حکایت آنست که چون خرابی حال را پایانی نیست لهذا
آدمی را باید که بهر حالت که باشد بر آن قناعت کند و صبر نماید مبادا که بتر از آن گردد قوله حکایت
پیلی از ملوک باستخ چند از خواصان در شکارگاهے بزمستان از عمارت دور افتاده ناشب در
آمد خانه و بقانے دیدند فائده زمستان بفتح مرکب است از زم که بمعنی سردی است و
ازستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت در اینجا بمعنی آبادی است خصوصاً آبادی شهر

Marfat.com

ولفظ تا انتهای گیه فوک ها در تان بالکسر و با ضم سر دارد و این معرب دهگان است و کلمه گان
بکاف فارسی برای نسبت آید و تحتی نماند که کاف فارسی در تعریب بقاف بدل شود
چنانچه در سرگین و سرقین قوله ملک گفت شبی بخاطر رسید تا حشمت سر ما نباشد یکی از وزرا گفت
لایق قدر پادشاهان نباشد بخانه دهقان رفیک التجا کردن همین جا غیمه زنیم و آتش افروزیم ش
رفیک ست ست و غیمه خیمه و داد بمعنی عدالت است التجا پناه گیری خیمه بالفتح لفظ عربی است
نه بالکسر قوله دهقان خبر شد تا خدمتی ترتیب کرد و پیش سلطان بر زمین خدمت ببوسید و گفت
ش ما حضر بفتحتین حاضر آمده و معنی ترجمه آنچه که از قسم طعام بی تکلف حاضر و موجود باشد و در اصل
مرکب است از ما موصوله و ضمیر حاضی معلوم و عرف رسم طعام مقرر شده لهذا یار مجهول تنکیر در آخرش
آرند و حضرتی پیدا و نهان و الا یار تنکیر در آخر ماضی چه معنی دارد قوله قدر بلند سلطان بدین قدر نازل
شدست و لیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه بمنزل
او نقل کرد بازار ان خلعت و نعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قحبه چند میرفت میگفت
ش قدر و قدرت بفتحتین اول و سکون دال بمعنی مرتبه و عزت و قدرتانی بفتحتین بمعنی مقدار و لفظ حرکت
و نازل بمعنی فرود آینده و پست شونده و اینجا
ش بمعنی گوشه بدون کسره ها و کلاه بقلب اضافت بمعنی گوشه
کلاه آنجا سر است بمعنی کمال سربلندی مراد حاصل شد و بسایه بر سر افگندن کنایه از توجه و
حمایت و نوازش چون لو سلطان لفظ چون برای تشبیه نیست بلکه برای بیان
عظمت و بزرگی است یعنی سلطانی که مجهول است بحمت تعظیم و تفخیم است
برای مبدا و علو شان و رفعت مکانت آنست آدمی را باید که گاه گاهی بوقت ضرورت و
تنگی وقت تا مدتها مجهول خود را بلند نامی چنین شهرت ننماید والا برای حفظ شان
در خطر و زیان گرفتار شود قوله حکایت گدای سئول را حکایت کنند که نعمتی فراوان

Marfat.com

اندوختہ بود و گنج بر گنج نہادہ شش گدائے بیاید مجہول وحدت و ہمزہ مکسور برائے رفع التقائے ساکنین است چراکہ الف گدا و یاء وحدت ہمزہ و ساکن باشند سئول بفتح سین مہملہ و ضم ہمزہ بروزن مقبول مبالغہ سائل یعنے بسیار سوال کنندہ و آنچہ در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض ہمجول بمعنے ترسیدہ شدہ نوشتہ اند بہتر نیست گنج بر گنج نہادہ یعنے مال بر مال بطور ذخیرہ نہادہ و یعنے گنج در گنج نہادہ پسندکردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنی مال در گوشۂ خانہ نہادہ بود مقولہ ئ یکے از پادشاہان نقلش مے نمایند کہ مال بیکران داری و بارا مہمے پیش آمدہ اگر بسرخے ازان دستگیرے کنی چون انتفاع رسد وفا کردہ شود ش تا انتہائیہ و در بعض نسخ بہ لفظ تا واقع نشدہ آنہم بہتر است بیکران بفتح کاف عربی بمعنے بیکنار دیعنے مہم کار عظیم کہ در اندروہ از زر و برنے بالفتح یعنے انداک مراد از دستگیرے معاونت ارتفاع بکسر اول و سوم و چہارم فا بمعنے حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام غلہ برداشتن کہ وقت تحصیل زراعت وفا کردہ شود یعنے ادا کردہ شود مقولہ گفت لائق تر بلند سلطان نباشد دست بمال چون من گدائے آلودن کہ جو جو بگدائے فراہم آوردہ ام گفت نحم نیست کہ بکاریم ہم ش جو جو یعنے اندک انداک نحم نیست یعنے مضائقہ و اندیشہ نیست و در بعض نسخ بہ تری مید ہم مقولہ الخبیثات للخبیثین ترجمہ یعنے زنان پلید برائے مردان پلید ہستند در اینجا اشارت آنست کہ مال خبیثان برائے خبیثان باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برائے خبیثۃ لام جار جمع مذکر سالم برائے خبیث است کہ در اصل خبیثون بود از جہت جار خبیثین منجوا لنہ بر اکہ اعراب جمع مذکر سالم در حالت جری و نصبی مثل مجموع جار مجرور متعلق ثبابت شدہ خبر مبتدا گردید مقولہ شعر قالوا یمین الکرس لیس بطاہر + قلنا نسلم انہ مشقوق المبزر + ش چراکہ پاخانہ خود جائے پلید است بمجنین اگر نجس از نجس گرفتہ بکافر ندہیم ہیچ قباحت نیست ترجمہ گفتند مردم کہ خمیر سرگین پاک نیست گفتیم بلے میکنیم بآن شکنہائے پاخانہ ترکیب لغت قالوا جمع مذکر غائب ماضی معلوم عجنین بفتح عین و کسر جیم خمیر مبتدا و مضاف کرس بکسر کاف و سکون راء مہملہ و سین مہملہ سرگین ہم نشستہ کہ بہندی مانگو ہے مضاف الیہ لیس ماضی معلوم و ضمیر در و اسم او حرف باء موحدہ زائدہ ظاہر خبر لیس باء و خبر خود و خبر مبتدا مستفاد کہ آن عجنین الکرس است و عجنین باخبر خود و مفعول قالوا قلنا بضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم مسلمین مہملہ مضارع معلوم متکلم مع الغیر بہ بکسر تین جار مجرور و مشقوق صفتین جمع مشقق مفعول فعل و مضاف مبزر بفتح میم و سکون باء موحدہ و راء مہملہ مفتوح و کسر زاء معجمہ بمعنے پاخانہ مضاف الیہ و کسرہ حرف آخر مبزر را بنحوے باشباع خوانند کہ یاء معروف در آخر متلفظ شود و اینچہ در اکثر

Marfat.com

نسخ کاس نوشتہ یعنی پیالہ شراب از حقیقت بعید است چرا کہ میرش چگونہ باشد و در بعض کلس یافتہ میشود کہ بالکسر یعنی چونہ باشد اینہم بعید ست و از اردو پس صحیح ہمان است کہ در متن نوشتہ شد و سرگین اگرچہ عجمین نیست بگذر صورت عجمین دارد یا آنکہ عجمین کہ بس عبارت باشد از سرگین با آب و گل آمیختہ کہ بمعماری گویند و بعضے از اتباع بے اراست صحت نسخہ کلس جواب دہند کہ مضمون این شعر از زبان شافعی نہ میان است چون اکثر چرندہ البسہ بین حیوانات پرندہ و خاکستر آن باوے مخلوط میماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد و از سوختن طاہر و پاک نمیگردد و انچہ در اکثر نسخ مستقیمہ نشستہ بشین معجمہ نوشتہ بمعنے نشست میگوئیم خطا است سروری شارح عربی بسین مہملہ تحقیق کردہ است ماخوذ از صراح کہ بمعنے بند کردن است و این شعر در یکی از کتب لغت است در مصرعہ اول دو کس اول مضمر و در مصرعہ ثانی اول و آخر مضمر و بیت مذکور جواب آنست کہ آب چاہ نصرانی نہ پاک است تو آنرا بودی کردہ گوئی چہ پاک است دشمن نصرانی با فتح قوم عیسوی مذہب چرا کہ بیت از اسمار عیسے علیہ السلام مضمر است از انکہ مراد آنجناب تربیہ ناصرہ بودہ است از مضافات بیت المقدس و رہنما شام و این نسبت بنا بقاعدہ است و زیادت الف و نون چنانکہ در حقانی و ربانی و یہود بضم جیم و در ہود بمعنے یک فرقہ از قوم یہود کہ کفار موسائی باشند و این مضمر یہودی بمعنے عبرانی است یا آنکہ این لفظ ابراہیم بود و بعد از ہجرت بقاعدہ عربی و بدون یاء جمع آن لفظ اگر چہ بود بے یاء عبرانی بود چنانکہ اسمعیل و بدچہ قبادت است چرا کہ آب و مرد و ہر دو یاء پذیرفتہ شد و بعد از فرمان ملک سلیمان زرد چہرہ آوردن گرفت و شوخ چشم کردن ملک فرمود مضمون خطاب فرمان چہرہ و آویختن و شناختن کردن دانش مضمون خطاب در یخا کنایہ از زر یکسر یا دشنام بجہت آن ہر دو کردہ بود در چہر بفتح را و چہر مکون جیم اگرچہ بمعنے بازداشتن است مگر در یخا بمعنے تہر تو یخ بالفتح و خدا بجمہ جیم دادن و تمدید کردن مستخلص بفتح لام و در مخدوے مخلص بضم میم و فتح خا و فتح لام مشدد ہر دو لفظ بمعنے رہا کردہ شدہ نظم بلطافت چو بر نیاید کار ۔ سر بہ تیغ متے کشد ناچار ۔ اش لطافت بمعنے نرمے و سہولت حرف باز نوحدہ بہ تیغ متے بمعنے جانب و طرف است و کشد لازم است نہ متعدی یعنے کشیدہ مے شود ناچار بنون بمعنے لا علاج و با ضرور و لفظ لاچار بلام غلط یا آنکہ فاعل کشد محذوف فرض کنند و آن لفظ معاملہ باشد یعنے آنگاہ معاملہ ناچار بسوے بے حرمتے مے کشد قولہ ہر کہ بر خویشتن

نہ بخشاید مگر نہ بخشد کسے بروشاید شش بخشائیدن رحم کردن است و بخشیدن بمعنے دادن و رحم کردن ہر دو می آید و شاید بمعنے لائق است می آید یعنے ہر کہ باوجود دانستن سزائے خود تندی و بیفرمانی ننماید در نیصورت اگر کسے بروے رحم نکند و بسزا رساند عند العقل چنان ناروا نیست ربطو فائدۂ این حکایت آنست آدمی را باید کہ اگر زبردستی از مال او چیزے طلبند لازم کہ بدہد و بہ بقیۂ مال خود قناعت کند والا حالش ہمچو گدائے سئول خواہد شد قولہ حکایت باز رگانے را دیدم کہ صد و پنجاہ شتر بار داشت و چہل بندہ خدمتگارش شتر مضاف و بار مضاف الیہ قولہ شبے در جزیرۂ کیش مرا بجرۂ خویش بردش کیش بکسر کاف عربی و یاء مجہول و شین معجمہ نام جزیرہ قولہ ہمہ شب خیار میداز سخنہاے پریشان گفتن کہ فلان انبارم در ترکستان است و فلان بضاعت بہندستان و این قبالۂ فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین است شش انبار بزار معجمہ بمعنے شریک بضاعت بکسر باء بمعنے رخت و اسباب و قماش قبالہ بفتح قاف کاغذ بیعنامہ ضمین نامہ و تمسک و غیرہ کہ بوقت دعوے پیش قاضی برند یشوند ضمین بفتح ضاد معجمہ کفیل و ضامن قولہ گاہ گفتی کہ خاطر اسکندریہ دارم کہ ہواے خوش است ش خاطر آنچہ در دل گذرد لہذا خاطر در اینجا بمعنے ارادہ اسکندریہ شہر لیست در مصر بحد شمالی آن خاطر مضاف است و اسکندریہ مضاف الیہ و بعضے گویند کہ لفظ سفر مضاف الیہ باشد کہ در اینجا محذوف است یعنے ارادۂ سفر اسکندریہ دارم کہ ہواے خوش است کاف برائے ملت و لفظ آنجا محذوف یعنے چرا کہ ہواے آنجا خوب است قولہ باز گفتے کہ نہ دیار مغرب خوشتر ش مغرب ملکے ست وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخہ رمخدومی این فقرہ چنین واقع شد باز گفتے کہ نہ دریاے مغرب خوشوش است دریاے مغرب در نیصورت عبارت است از خلیج محیط اعظم کہ از حوالی ملک مغرب آمدہ بمصر پیوستہ است و شوش بضم میم و فتح شین معجمہ اول و کسر واو و شدید در شوشیش و پریشانی را زا زنده یعنے مجبور از ان دشوار است لہذا در رفتن اسکندریہ مرا تردد است قولہ سعدیا سفرے دیگر در پیش است اگر آن کردہ شود بقیۂ عمر بگوشہ بنشینم و قناعت کنم ش در سعدیا الف ندارد در سفرے یاے وحدت قولہ گفتم آن کدام است گفت لولو در پارس بحین خواہم برد شنیدہ ام آنجا قیمت عظیم دارد واز آنجا کاسۂ چینی بروم برم ش گوگرد بارد کاف فارسی اول مضموم و ثانی مکسور و دال ہندی گندھک گویند و در لفظ کاسہ کہ بعضے کسان نون نویسند یا خوانند خطا است قولہ و دیباے رومی ہند و فولاد ہندی تحلب و آبگینۂ حلبی ہمین بردیمانی بیارس ش آبگینہ بمعنے آئینہ و شیشہ کہ دران گلاب نمنند ہر دو آمدہ ہمین ملک است از مغرب بجانب جنوب لکہ و ببرد

Marfat.com

انجمنے باز جمع خط بخطوط سیاہ و سفید و با فتح باء بمعنے خط است یعنی بفتح اول و تخفیف یا و آخر منسوب بچین قماش چون در عربی یا برای نسبت مشدد آید و یائے مشدد در حقیقت دو یا باشند گاہے در نسبت لفظ چین عوض یکے از ان دو یا الف میان چیم و نون آرند در ینصورت یا آخر را مشدد نخوانند تا عوض و معوض جمع نشود از ان پس ترک سفر کنم و بدکانے نشینم فائدہ دکان بسکاف شتر راست و تخفیف ہم جائز و کسانیکہ زیادت واو نویسند بفکر فقیہ آنہم درست مینماید بر قیاس دینارکہ در اصل دنار بود بنون مشدد چون حرف مشدد در حقیقت دو حرف است لہذا نون اول را بر عایت کسرۂ ما قبل بیا بدل کردند دینار شد ہمچنین در دکان بر عایت ضمہ ما قبل کاف اول را بواو بدل کردند دوکان شد و این تبدیل برائے تخفیف تلفظ است و ہمین حال است در لفظ دیوان کہ در اصل دوان بود تشدید واو پیش آن بر خلاف قیاس آمد و در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد

قولہ چنان از ین جنس ماخولیا فرو رخت کہ بیش طاقتش نماند گفت ای سعدی تو ہم سخن بگو از انکہ دیدہ یا شنیدہ گفتیم یعنے آنقدر از ین قسم کلام بکثرت بیان ساخت کہ آیندہ او را طاقت گفتن نماند شش ماخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مالنخولیا بکسر ہر دو لام و سکون نون کہ نوع چہارم است و او معروف نسبی است از اقسام جنون کہ صاحبش را فکر فاسد گردد و سخنہاے خلاف العقل بسیار گوید و بعضے بجاے تون ز غلطی یا ر تحتانی خواندہ اند مگر از کثرت استعمال این غلطی محل اعتراض نماندہ است قولہ قطعہ آن شنیدستے کہ در وقتے تاجرے + در بیابانے بیفتاد از ستور + شش کلمہ شنیدستے مرکب است تخفیف از کلمہ شنیدہ واست و یاے خطاب تاجرے بکسر جیم و یا ر وحدت ستور بضمتین و او مجہول بمعنے اسپ و گاو ہر دو می آید و بعضے نوشتہ اند کہ از ستور افتادن را اصطلاح ہند بمعنے مردن است و در سرورے و مخدومے اینچنین آوردہ آن شنیدستے کہ کہ در صحرا سے غور + بیفتاد از ستور + غور بضم غین معجمہ و واو مجہول نام ملکے یا ر بہاے فارسی بمعنے سال گذشتہ سالار بمعنے سر گروہ قافلہ تاجران و ستور بمعنے مرکب و نیز میتوانند کہ بار بہاے عربی و یار سالار بقلب اضافت بمعنے سالار بار گاہ این توجیہ ثانی تکلف بسیار دارد قولہ گفت چشم تنگ دنیادار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور + شش چشم دنیادار را ازان جہت تنگ گفت کہ آرمتاع دنیا بہ نسبت عقبیٰ قلیل است و چشم او این قلیل را بسبب تنگی خود کثیر میپندارد و بسوے نعمتہاے عقبیٰ التفات نمیکند گویا گنجایش آن در چشمش نیست و فراخ ازان است کہ بسبب حرص ہرگز ایثار پاے عالم سیر نمیشود در ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ

Marfat.com

چون آدمی را دامن قناعت از دست میگذارد و بحر مہای گوناگون عمر را برنج و سرگردانی صرف میکند و تا مرگ حرص او ہمچنان باقی میماند و بفکر معاد نمی پردازد لہذا قناعت از ہمہ اولی است قولہ حکایت مالدارے را شنیدم کہ بخل چنان معروف بود کہ حاتم طائی بسخا ظاہر حالش بنعمت دنیا آراستہ و خست نفس خیلے در منہاد ش متمکن کہ نانے بجانے از دست ندادے شش بخل بضم باہو سکون خا و ضم تین نیز بمعنے مشہور است خست بکسر خا معجمہ و سین مہملہ مشدد بمعنے بخل و در بعض نسخ خبث نوشتہ بالضم و ثار ثلثہ بمعنے پلیدے و کثافت خیلے بفتح خا معجمہ و یا ء دوم مجہول بمعنے بسیار چنانکہ در بہار عجم نوشتہ است و انچہ در بعضے خیلے بکسر جیم و تشدید لام نوشتہ اند خطا است نگروئے درست گردد کہ لفظ نفس نباشد و منہاد بمعنے سرشت متمکن بکسر کاف مشدد بمعنے ثابت و قائم و در لفظ بجانے باء موحدہ برائے معنے عوض است یعنے اگر کسے برائے نان بکارش جان فدا ساختے او قبول نمیکرد یا آنکہ باو بمعنے مقابلہ باشد یعنے اگر کسے باو گفتے کہ نانے بدہ و گرنہ جانت میگیرم بدادن جان راضی شدے نہ بدادن نان و یا آنکہ نانے را مہیج جاندارے ندادے در تقدیر ثانی مبالغہ زیادہ است و ہمان بہتر قولہ گربہ ابو ہریرہ را بلقمہ نواختے و سگ اصحاب کہف را استخوان نینداختے شش نواختن بہ معنے انعام فرمودن و سر فراز کردن و شرافت گربہ ابو ہریرہ و سگ اصحاب کہف ہر دو سابق مذکور شد فی الجملہ خانہ او را کسے ندیدہ در کشادہ و سفرہ او را سر کشادہ یعنے دروازہ خانہ نمیکشاد تا سائلے در نیاید قولہ فرد در پیش بنجر بوے طعامش نشنیدی + مرغ از پس ناخوردن او ریزہ نچیدے + شش شنیدن بفتح شین مشترک است برائے معنے سماعت و بمعنے بوئیدن در ینجا بمعنے بوئیدن است یا آنکہ شنیدے بمعنے معروف ہم در ینجا میتواند شد یعنے در پیش را بوے طعام او ہم حاصل نمیشد مگر آنکہ از بلاز یا نشش تذکرہ آن می شنید و انچہ در اکثر نسخ سقیمہ شنیدے واقع شدہ از کتب لغت بصحت نمیرسد قولہ شنیدم کہ بدریاے مغرب راہ مصر بر گرفتہ و خیال فرعونی در سر گرفتہ شش دریاے مغرب مراد خلیجی کہ از دریاے مغرب برآمدہ بمصر پیوستہ است و مراد از خیال فرعونی دعوی کبریائی و تکبر یا کنایہ از خیال سلطنت مصر قولہ حتی اذا ادرکہ الغرق شش حتی حرف انتہا اذا بکسر بمعنے وقت ادرک ماضی معلوم از باب افعال و ہا ضمیر غائب متصل باو مفعول و غرق بفتحتین و ضم قاف بمعنے آب از سر گذشتن و فاعل ادرک یعنے تا وقتیکہ دریافت او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون ہر فرد دوم نیز آمدہ قولہ ناگاہ باد مخالف گردے گشتے برآمد بیت باطبع ملولت چہ کند دل کہ سازد + شرط ہمہ وقت نبود لائق گشتے + شش مخفی نماند کہ لفظ ہمہ در ین بیت بعلامت بار و حدت لفظ و قت افادہ

Marfat.com

کلان نوازی میکند لہذا ہمہ وقت بمعنے ہر وقت باشد و ساختن بمعنے موافقت کردن شرط بفتح شین معجمہ و طا مہملہ و نزد بعضے بالفتح لہذا اصل بمعنے نشان و علامت است و مجازاً بمعنے باد نرم کہ علامت میرود روان شدن جہاز است اگرچہ اہل جہاز را بعد تصدیقات طوفان بشرط راستی حاصل میشود لیکن در روش جہاز قصور راہ یابد زیرا کہ جہاز ہر قدر کہ زودتر بمنزل مقصود رود بہتر است و معنے بیت آنچہ میرنور اللہ نوشتہ خلاصہ اش اینست مگر بجائے لائق لفظ لاحق پسند نمودہ یعنے ہر چند تیر از کمان آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا بقضا ندہد چہ کند ہر چند خوب نیست چہ کار ہائے دنیا دائم موافق ارادہ نباشد و ہمہ وقت ملاطفت از جانب محبوب ظہور نمیشود چنانکہ شرط کہ باری است سزاوار کشتے مگر ہمیشہ لاحق کشتے نمیگردد و بار گفتہ کہ ذکر این بیت محض برائے مصرعہ ثانی در اینجا واقع شدہ و مصرعہ اول در مطلب حکایت چندان خلے ندارد تمام کلامہ مؤلف گوید کہ تقریر معنے این چنین نیز بتوان کرد بر تقدیر لبسیار دیبار یکسو زائد و اثبات لفظ لاحق و لفظ وقتے بیار معروف نسبت مخفی نماند کہ لفظ دل در اینجا بمعنے توجہ قلبیہ است یعنے با طبع ملول تو ای دوست بخیل چہ تا پیر کنم توجہ ما کہ ہمراہی کند چیرا کہ باد ملائم و سست است کہ ہمیشہ موافق کشتی نمیباشد مگر آنکہ گاہ گاہے لہذا حالا از توجہ و دعائے ما توقع مدار کہ مشیت الہی این چنین است با آنکہ بسازد بنون باشد یعنے ہمراہ طبع ملول تو دل ما ناچار ملول میشود و چہ کند کہ ملول نشود زین ترا تلقین صبر باین تمثیل میدہم کہ گاز زمانہ پیوستہ با کسے بیک تیر نباشد چنانکہ باد شراعہ گاہے کشتے مفید باشد و گاہے مضر مخفی نماند کسے از شراح از تعہد معنے این کما حقہ نہ برآمد دا استادی غفران پناہ مولوی غلام جیلانے میفرمودند کہ این بیت از دیوان فلان شاعر است کسے از ناسخان قدیم در اینجا ایراد نموده و موئید این معنی است آنکہ در بعض نسخہ مکتوب نیست قولہ دست دعا برآورد و فریاد بیفائدہ کردن گرفتش دست مضاف است باضافت لامے بیفائدہ دست برائے دعا برآورد قولہ تعالے فادار کیوانی انفلاک دعوا اللہ مخلصین لہ الدین ترجمہ پس چون کشتی سوار شوند خدا را یاد کنند خدا را در حالتے کہ خالص کنندگانند برائے خدا دین خود را از شرک ترکیب فاء تعقیبیہ رکبوا ماضی معلوم جمع مذکر غائب با بنصر بسبب التقائے ساکنین کہ در واو لام التعریف است واو را ضمہ دادند کہ مناسب او است لفظ اللہ مفعول مخلصین حال از ضمیر دعوا الدین مفعول مخلصین قولہ بیت دست تضرع چہ سود بندۂ ممتاج را وقت کرم در لغات تو نیست بمعنی خدا شش انچہ در اکثر نسخ سقیمہ مصرعہ ثانی چنین نوشتہ اند

Marfat.com

مصرعہ وقت دعا برخدا او قست کرم در بغل + درینصورت قافیہ بیت کہ نزد بعضے از واجبات وپیش جماعتے
از مستحسنات است از دست میرود تضرع بضم رای مہملہ مشدد بمعنے زاری قولہ قطعہ از زر وسیم را ستے
بر سان + خویشتن ہم تمتعے برگیر + ش تمتعے بضم تار مشددہ دوم ویای مجہول تنکیر یا وحدت کہ دلالت
بر قلب دارد یعنے خود ہم بقدر حوائج مباح فائدہ حاصل کن قولہ وآنکہ این خانہ از تو خواہد ماند + خشتے
از سیم وخشتے از زر گیر + ش وانکہ بدال مہملہ یعنے بدانکہ وگرفتن بمعنے فرض کردن ہم می آید لہذا گیر
بمعنے فرض کن یعنے ای غافل اینمعنے را بخوب وجہ بدان کہ بعد از موت این خانہ آراستہ از تصرف
تو بیرون خواہد ماند اگرچہ برائے آراستگی واستحکام آن اینقدر تکلف فرض کن کہ در بنایش
علے الترتیب یک خشت از سیم ویک خشت از زر باشد پس حاصل آنکہ مال را از راحت رسانی
خلق باز داشتہ در عمارات عالیہ صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد قولہ
در مصر اقارب درویش داشت بعد از ہلاک او بہ بقیۂ مالش توانگر شد نایش انچہ در اکثر نسخ واقع
شدہ کہ آوردہ اند در مصر اقارب درویش داشت ظاہر الفظ آوردہ اند از غلطے ناسخان قدیم است
چرا کہ لفظ آوردہ اند بجائے آرند کہ ناقل خود ندیدہ باشد ولبعد ازین شیخ میفرماید کہ دران ہفتہ یکے
را دیدم از ایشان ولبسابقہ معرفتے کہ بما بود آستینش درکشیدم اقارب بکسر باء موحدہ موصوف و
درویش بمعنے محتاج صفت آن وفاعل داشت مال از نخیل است کہ غرق شد قولہ وجامہ ہای کہنہ
بمرگ او دریدند وخز ودیبا ببریدندش مخفی نماند کہ در فقرہ اول ازین دو فقرہ اشارت است ہم بماتم
وہم بشادی واین کمال بلاغت است خز بفتح خار وتشدید زای معجمتین نوعے از جامہ ہائے قیمتی کہ
تارش از ابریشم باشد وپودش از پشم وپنبہ ودر بعض نسخ معتبرہ نسخ مخدومے ومروری
بجائے دیبا لفظ دمیاطی نوشتہ است وآن جامہ ایست بغایت نفیس کہ در شہر دمیاط کہ بکسر
دال وبائے تحتانی است از بلاد مصر یافتہ میشود از غایت شہرت ہمین نسبت علم آن شدہ ببریدند
یعنے قطع کردند برائے قبا وغیرہ قولہ ہمدران ہفتہ یکے را دیدم از ایشان بر باد پائے روان وغلامے
در پے دوان ش باخود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب وارثان باد پائے بیا روحدت
بمعنے اسپ تیز رفتار وروان ودوان ہر دو صیغۂ صفت مشبہ مفید بمعنے حال یعنے یکے را دیدم در حالیکہ
او بر اسپے راہ میرفت ودر حالیکہ غلامے در پے او میشتافت ومفعول باخود گفتم مضمون قطعہ آینده
قولہ قطعہ وہ کہ گر مردہ باز دیدے + بمیان قبیلہ پیوندد + ش وہ بفتح واو وہا ملفوظ کلمۂ تعجب
وکلمۂ افسوس مثل کلمۂ آہ پس این افسوس نماز فنائے دنیا ورحلت مردہ است بلکہ باعتبار

Marfat.com

فرض باز گردیدن مرده است که موجب رد میراث است پس آه در نیوقت از فقدان مالی است
که بدست آمده بود مناز هلاکت بیت قبیله بمعنے خاندان و پیوند بمعنے اقربا و برادری قوله رد میراث
سخت تر بودے + وارثان را ز مرگ خویشاوند + ش رد بفتح راء و تشدید دال لفظ عربی است بمعنے پس
دادن و باز گردانیدن وارثان را یعنے میراث یابندگان را حرف زاء معجمه برائے تقابل و مقابلهٔ خویشاوند
بفتح واو ثانی بمعنے اقربا و عزیز فائده چه لفظ آوند بمعنے مانند آید و خویش درین ترکیب بمعنے خود یعنے
برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزے مانند نفس خود باشند قوله بسابقه معرفتے که درمیان مالبوده
استینش در کشیدم و گفتمش در لفظ بسابقه حرف باء سببیه قوله بیت بخوراے نیک سیرت
و سره مزد + کان نگون بخت گرد کرد و نخورد + ش سره بفتحتین راست و بے عیب و پاکیزه نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنے معکوس و منقلب یعنے سر زیر و پا بالا و مراد از نگون بخت بد بخت
سیه گرد کردن بکسر کاف فارسی بمعنے جمع کردن و اندوختن ربط و فائده این حکایت آنست که اگر
کسے قناعت اختیار نکرده بحرص مال کثیر جمع نماید و هیچ فائده اورا ازان بدنیا و آخرت نمیرسد و
اقارب که در حالت حیات بایدار سانی مثل عقارب باشند بعد ممات او همه تبصرف خود خواهند آورد
قوله حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت ضبط آن نداشت ماهی غالب
آمد و دام از دستش در ربود قطعه شد غلامے که آب جو آرد + آب جو آمد و غلام ببرد + ش شد بمعنے
رفت و این بسیار آمده جویبار و معروف بمعنے رود و نهر یعنے چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و
غلام در ینجا بمعنے کودک است چه در اصل غلام بمعنے کودک است و انچه بمعنے مملوک نزینه در هندوایا
شهرت یافته مجاز است قوله دام هر بار ماهی آوردی + ماهی این بار رفت و دام ببرد + ش آوردی
بیار مجهول استمرار قوله دیگر صیادان در یغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیادے در دام تو افتاد تو ایستی
نگاه داشتن گفت اے برادران چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماهی را چند روزی باقی بود صیاد
بے روزی در دجلهٔ ماهی نگیرد و ماهی بے اجل در خشکی نمیرد ش یا رصیدے برائے تفخیم است یعنے
صید بزرگ روزے بیاید معروف بمعنے رزق و در چند روزی یا مجهول زائده برائے تحسین کلام و
در روزی تجنیس است و جله بالکسر و بالفتح نام رودے که در بغداد جاری است و بمعنے
مطلق رود هم آمده ربط و فائدهٔ این حکایت آنست هر نعمتے که از دست بدر رود من
جانب الله دانسته صبر باید نمود و بتاسف بسیار جان خود نباید کاست اعلے
درجهٔ قناعت همین است قوله حکایت دست و پا بریده هزار پای را بگشت صاحبدلے

Marfat.com

برروے بگذشت گفت سبحان اللہ ہزار پائیکہ داشت چون اجلش فرا رسید از بے دست و پاے نتوانست گریخت شش دست و پا بریدہ بہار اسم مفعول کنایہ از چوب خصوصا با کلوخ و ہزار پاے بسیار مجہول وحدت عبارت از کرمے دراز و سیاہ کہ پاے بسیار دارد بہندی کنسلائی نامند بعضے گویند کہ جانور دیگر است کہ بہندی کنسلائی نامند سبحان اللہ کلمہ ایست کہ در محل تعجب گویند فائدہ سبحان اللہ مصدر است بہ پاکی یاد کردن کہ علم تسبیح متقرر شدہ و نونش را فتح دادہ میشود از جہت مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل ای در اصل سبحت سبحان اللہ بود یعنے انزہ اللہ تنزیہا و تنوین نباید از باعث اضافت کہ سبحان مضاف است و اللہ مضاف الیہ قولہ تنوی چو آید ز پس دشمن جانستان ✦ بہ بند اجل پاے مردو زان ✦ دران دم کہ دشمن پیاپی رسید ✦ کمان کیانی نباید کشید ✦ فائدہ مخفی نماند کہ لفظ دشمن گاہے بمعنے مفرد آید و گاہے بمعنے جمع دریں جا بمعنے جمع واقع شدہ چرا کہ لفظ پیاپے دلالت بر ہمین دارد یعنے دشمنان پے در پے رسیدند یا آنکہ مراد از دشمن فوج دشمن باشد کیانی بفتح کاف عربی منسوب بکیان کہ بادشاہان ایران بودہ اند یعنے کمانے کہ لائق کیان باشد یا از سلح خانہ کیان باشد بہر تقدیر مراد از کمان شاہانہ و بہتر و خوب است و نباید کشید چرا کہ فائدہ ندارد وقتے کہ تن بودہ اند کیومرث کیکاؤس کیخسرو لیقباد کیہمن را اسپ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ظہور ہر حادثہ بموجب تقدیر الٰہی است و عقل و تدبیر انسان را در دفع آن دخلے نیست پس ہر بلا من جانب اللہ دانستہ و راضی بر قضاے حق بودہ ہر چہ زودتر امن و سلامت کہ قبل از ظہور حاصل بود قناعت نماید قولہ حکایت ابلہے سیمین را دیدم خلعت تمکین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر ش ابلہے بیمار مجہول وحدت و ابلہ بالفتح افعل التفضیل از بلاہت بمعنے سخت نادان سیمین بفتح سین و تخفیف میم بروزن فعیل بمعنے فربہ تمکین بفتح تاے مثلثہ بروزن فعیل بمعنے قیمتے و گران بہا و انچہ در اکثر نسخ سمین واقع شدہ کہ سیم در و بکار برزدہ باشند ضعیف است در بر یعنے پوشیدہ و مرکب تازی بمعنے اسپ عربی و قصب بفتحتین و ثالث و صاد مہملہ جامہ ایست باریک کہ آنرا کتان گویند و بمعنے نوعے از حریر نیز نوشتہ اند یعنے از قصب مصر بر سر عمامہ بستہ بود قولہ کسے گفت ای سعدی چگونہ می بینی این دیباے معلم برین حیوان لایعلم گفتم خطے زشت است کہ بآب زر نبشتہ است ش معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنے منقش ماخوذ از علم بفتحتین کہ بمعنے نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لایعلم بفتح لام دوم صیغۂ مضارع منفی است و میم این در محاورۂ فارسیان بوقف خواندہ میشود و این لفظ برائے

Marfat.com

بیان استمرار جہل در صفت حیوان واقع میشود بجہت اظہار کمال نادانی او باشد یعنے الحال ہم نادان است و در استقبال ہم بے علم و موصوف بنادانی خواہد ماند خطے بیاد مجہول وحدت نبشت تخفیف نبشتہ کہ صیغہ اسم مفعول است یعنے نوشتہ قولہ شعر ق شبہ بالورا حمار ۔ عجلاً جسداً لہ خوار ۔ ترجمہ تحقیق مانند شد بامردم خری و آن زر یعنے گوسالہ است کہ او را آوازی است مانند آواز گاو و در مصرعہ ثانی اقتباس است بآیت کریمہ کہ در حق گوسالہ سامری واقع شدہ سامری لقب مردی بود شعبدہ شہر بسامرہ کہ او برائے اغوائے قوم موسیٰ علیہ السلام در ایام غیبت موسیٰ از زر و نقرہ گوسالہ ساختہ بود و بطلسم و حکمت کہ مثل گاو آواز میکرد اگرچہ لفظ در اکثر بمعنے جمع مے آید مگر درین شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شبہ بفعل ماضی از رباب مفاعلہ بمعنے جار الوری مجرور تقدیراً متعلق بشبہ حمار و فاعل او عجلاً اگر منصوب الآخر خوانده شود چنانکہ در قرآن مجید واقع است پس مفعول آخر است کہ در اول این آیت واقع است بدینگونہ و اتخذ بنو اسرائیل عجلاً جسداً لہ خوار در ینصورت در آیت مقتبسہ ہیچ نہج تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر خوانده شود و در آیت مقتبسہ تصرف روا دارند چنانکہ اکثر شاعران کرده اند در ینصورت عجلاً بدل از حمار باشد و جسداً تمیز است از نسبت شبہ بسوے حمار کہ جار و مجرور متعلق بہ ثابت مخدوف و خوار فاعل مخدوف قولہ بزرگان گفتہ اند یک طلعت زیبا بہ از ہزار خلعت دیباش طلعت بالفتح صورت و دیدار قولہ طلعہ بہ آدمی نتوان گفت مانند این حیوان ۔ مگر در زمانہ دستار و نقش بیرونش ۔ ش در مصرعہ اول برائے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شدہ در اصل چنین است نتوان گفت کہ این حیوان بآدمی ماند و لفظ مانند صیغہ مضارع است بمعنے حال یعنے مے ماند و در فارسی اطلاق حیوان بر بہائم و چارپایہ کنند و بر انسان صاحب عزت روا ندارند و در بعضے نسخ بجاے مگر لفظ بجز واقع شدہ و آن ضعیف است در عمہ بضم دال و تخفیف را و عین مہملہ بمعنے سراہن و این تخفیف برائے ضرورت شعرے است در اصل تشدید را مہملہ باشد و مراد از نقش بیرون دیگر لوازم پوشاک و غیرہ مثل ردا و یا جامہ و نعلین و شمشیر و غیرہ قولہ بگرد در ہمہ اسباب ملک ہستی او ۔ کہ ہیچ چیز نہ بینی حلال جز خوتش ۔ ش بگرد صیغہ امر از گردیدن بفتح کاف فارسی بمعنے تلاش کن و آنچہ در اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنے ببین واقع شدہ بہتر نیست چرا کہ بعد امر لفظ تو زائد مے افتد و این مخل فصاحت است و آنچہ حضرت شیخ گشتن آن ابلہ سیمین حلال میفرمایند از روے مبالغہ مذہب او ست بطریق مطائبہ نہ از روے حقیقت و تسرع

Marfat.com

قولہ قطعہ دیگر شریف گر متضعف شود خیال مبند + کہ پایہ گاہ بلند ش ضعیف خواہد شد + ش شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنے حاکم مکہ معظمہ کہ سید باشد متضعف بکسر عین شدہ و بمعنے بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تضعل کہ برائے مبالغہ نیز مے آید قولہ ور آستانہ سیمین میخ زر نزنند + گمان مبر کہ یہودی شریف خواہد شد + ش آستانہ چوب زرین از چہار چوب در و فاعل زنند گروہ خاص کہ زرگران باشند و اگر بزنند بصیغہ واحد واقع شود در نصورت فاعل آن یہودی باشد یعنے اگر آستانہ کافر موسائی از نقرہ باشد و مسمار طلائے احمر برائے زیبائش بر آن نشانند گمان مکن کہ آن کافر بر تبہ سیادت رسد ربط و فائدہ این حکایت آنست عاقلے را باید کہ چون جاہلے و بے لیاقتے را بثروت و کامرانی بیند لب بشکایت نجنباند خود نگشاید و بر دولت علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود ہر چہ زینہا باشد قناعت نماید و صبر کند قولہ حکایت زردے گدائے را گفت شرم نداری کہ برائے جوے سیم پیش ہر لئیم دست دراز میکنی گفت ش یاد زردی و گدائی و جوی ہر سہ برائے وحدت لئیم بمعنے بخیل و ناکس و بعضے در لئیم و بخیل فرق کردہ اند لئیم آنکہ نخود خورد و نہ بدیگرے دہد بخیل آنکہ خود خورد و دیگرے را ندہد قولہ بیت دست زر از پے یک حبہ سیم + بہ کہ ببرند بدانگے دو نیم + ش حبہ بالفتح یک گرہ کہ ہندے رتی گویند و نیز بمعنے یک جو میانہ نانگ اگرچہ در وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر از نوشتہ چند لغات مشخص شدہ کہ بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعہ ثانی برائے ملت و رای مشتقات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم بمعنے دو پرکالہ یعنے دست را دراز کردن برائے سوال یک حبہ سیم بہتر است چرا کہ اگر کسے ذلت سوال اختیار نکردہ دانگے زردے نماید حاکمان دستش را دو پارہ کنند و ظاہرا ازین سیاست حکام مراد باشد وگرنہ شرعاً قطع ید بر یک دانگ لازم نیاید مادام کہ دزدم را زردے نکند یا آنکہ گدا برائے شدت تہدید و تشنیع زردے را چنین گفتہ باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست منفعت کثیر را کہ باخطرہ ہلاک جان یا ننگ عزت یا سلب ایمان باشد پشت پا زدہ بر قوت قلیل بے مضرت قناعت نمودن کار شیر مردان است قولہ حکایت مشت زنے را حکایت کنند کہ از دہر مخالف بفغان آمدہ بود و از خلق فراخ و دست تنگ بجان آمدہ ش مشت زن بمعنے پہلوان چرا کہ پہلوانان کشتی گیر اکثر برائے سخت شدن بدن بر بازو و بینہ خود مشتہا میزنند و دہر مخالف عبارت از گردش زمانہ کہ موافق مراد او نبود و فغان بفتح فا مراد از شکایت بخت و خلق بحائے مہملہ مراد از خلق فراخ یسار خواہی است

Marfat.com

وتنگی دست مفلسی است ومقابله فراخ وتنگ از محاسن است یعنی در مفلسی از اشتهای طعام کثیر به تنگ آمده بود وانچه در اکثر خلق بخارا معجمه واقع شده خطا است قوله لاجرم شکایت پیش پدر برد واجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامے فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند شش لاجرم بمعنے ناچار عزم بالفتح قصد لفظا تا برائے نتیجه وترتب فائده ومگر بمعنے شاید وفراچنگ آوردن بالفتح جیم فارسی بمعنے حاصل کردن ودر بعضے نسخ بکف آرم پس واحد است قوله فرد فضل وهنر فضائل است تا نمایند + عود بر آتش نهند ومشک بسایند پس فضل اگرچه بمعنے فزونی است لیکن با مطلق بمعنے کثرت علم مستعمل د عود چوبی است سیاهی مائل که دودش خوشبو باشد یعنے علم وهنر را تا وقتیکه اظهار نکنند فائده آن حاصل نیاید چنانکه تا عود را نسوزند ومشک را نسایند بوے خوش ندهد قوله پدر گفت اے پسر خیال محال از سر بدر کن وپاے قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت بر نکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن ش خیال بالفتح مضاف ومحال بضم مضاف الیه ومحال چیزے راگویند که ممکن نباشد جوشیدن در بجا بمعنے اضطراب کردن قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور + کوشش بیفائده است وسمه بر ابروے کوشش ها لفظ بیفائده در تلفظ ساقط است واسقاط این قسم ها ے مختفی برائے درستی وزن جائز است ومخفی نماند وسمه بر ابروے بستن آرایشے است منجمله هفت آرایش معشوقان ایران یعنے رنگ کردن بر ابروے شخصے که کور باشد محض فعل عبث است چه کوری علتی است که بهزار آرایش قبح آن نتوان نهفت همچنین کسے راکه بخت بد باشد بهزار سعی وتلاش کارش خوب نگیرد قوله شعر اگر بهر سر موے هنر دو صد باشد + هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد + ش واز نسخ سقیمه عامه مصرعه اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بهر سر موے دو صد هنر باشد + در نصورت قافیه از دست میرود یعنے اگر بالفرض بمقابله هر موے بدن تو دو دو صد هنر در ذات تو موجود باشد یعنے اگر غیر متناهی هنر در تو باشد بے تائید بخت هیچ قدر دانش پیدا نخواهد شد ودر نسخه مخدوی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه اگر بهر سر موے دو صد خرد باشد + این نسخه هم درست است قوله بیت چه کند زورمند واژدن بخت + بازوے بخت به زبازوے سخت + ش واژدن بواو وزا رفارسی رود ومعروف بمعنے سرنگون ومعکوس مراد از واژدن بخت بد طالع وبے نصیب است واین لفظ بزبان عربی نیز آمده ومشترک است در فارسی وعربی وزاء مهمله نیز صحیح قوله پسر گفت اے پدر فوائد سفر بسیار است از جمله است خاطر وجانب فوائد دیدن عجائب و

Marfat.com

شنیدن غرائب ش لفظ از بالاے نزہت جنسیہ است یعنے از جنس فلان فلان چیز نزہت بالضم پاکیزگی یعنے پاکیزگی خاطر از کثافت غم و رنج و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمہ بمعنے کشیدن مجازاً بمعنے حاصل کردن فوائد بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است و عجائب بکسر ہمزہ جمع عجیبہ یعنے نادر غرائب بکسر ہمزہ جمع غریبہ قولہ تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاہ و ادب و فرید مال و مکتسب معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکہ سالکان طریق گفتہ اند ش تفرج بفتح تا و فتح فا و ضم راے مہملہ مشدد و جیم سیر و تماشا بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بفتحتین کہ بمعنے شہر است مجاورت بجیم و واو و مثلثہ ہمسایگی و در بعضے بمعنے ہمنشینی و اگر بجاے مہملہ باشد بمعنے مکالمہ و ہم کلامے خلان بضم خا معجمہ و تشدید لام بمعنے دوستان و در اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جہت قرب مخرج کہ ہر دو شفتے اند فرید مصدر میمے است بمعنے افزونی مکتسب بفتح میم و فتح تا و فوقانی و فتح سین مہملہ و با موحدہ و در بعض نسخ صحیحہ مکتسب بضم میم و فتح تا و فوقانی و فتح سین مہملہ و با موحدہ ہر دو بمعنے کسب و ہنر چراکہ این ہر دو مصدر میمے است بروزن اسم ظرف در ینجا بمعنے حاصل بالمصدر واقع شدہ و در اکثر نسخ مکنت نوشتہ است بضم میم بمعنے مرتبہ و قدر مگر سجع ادب از دست رفتن خوب نیست چراکہ دال بر ضعف فصاحت میگردد و در بعضے نسخ بجاے ادب لفظ ثروت واقع است بمعنے مالداری در ینصورت سجع ثروت و مکنت درست میشود مگر سروری شارح عربی مکسب نوشتہ و در نسخہ مخدومی مکتسب معرفت شناختن و شناسائی تجربت بفتح تا و سکون جیم و کسر راے مہملہ و فتح با موحدہ و تاے مصدرے بمعنے آزمائش و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنے روندگان در ینجا مراد از سالکان طریق سیاحان است قولہ قطعہ تا بدکان و خانہ در گردی + ہرگز ای خام آدمی نشوی + ش دکان بتشدید کاف است بواو نوشتن خطا است دکان خانہ بواو عاطفہ در گردی لفظ در زائد است گردے بکسر کاف فارسی و بفتح راے مہملہ و واو و یاے خطاب یعنے در قید ہستی چراکہ گرد بمعنے قید است مراد از آدمی آدم پختہ دانش کار آزمودہ و ولی محمد مرشد آبادی مصرعۂ اول چنین نوشتہ مصرعۂ تا بدکان آدمی نروی + چون در بعض دکان ہاے اہل حرفہ اکثر اشیا ساختہ میشوند برین قیاس مراد از دکان آدمی سفر است چراکہ آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکہ تا در سفر نروی عاقل نگردی قولہ

بر و اندر جہان تفرج کن + پیش ازان روز کز جہان بروے ۔ ش از جہان رفتن کنایہ از مردن قولہ پدر گفت اے پسر منافع سفر بدین نمط کہ گفتے بسیار است و لیکن مسلم مرج طائفہ را است ش نمط بفتحتین بمعنے طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام مشدد و مفتوح سلامت است داشتہ شد

Marfat.com

یعنے ثابت و لائق قولہ نخستین بازرگانے کہ باوجود نعمت و مکنت غلامان چابک و کنیزان دلآویز دارد ہر روز بشہرے و ہر شب بمقامے و ہر دم بتفرج گاہے از نعیم دنیا متمتع باشد شش درین عبارت اختلافات نسخ بسیار است مگر نزد فقیر صحیح ہمین است کہ نوشتہ شد نخستین بضمتین بمعنے اولین یعنے مقدم و سابق بخست و نزد اکثرے درین لفظ یاء و نون محض زائد است کہ بازرگانے بفتح زاء معجمہ و یاء مجہول توصیف بمعنے آن سوداگر و مکنت بالضم قدرت و توانگرے چابک بضم باء بمعنے چست و توانا دلآویز یعنے دل بیننده را بصور حسن خود آویزان دارنده و در فارسی صفت جمع بواحد آوردن فصیح است و آنچہ در بعض نسخ شاگردان چابک نوشتہ و غلامان و کنیزان مجموع را دلآویز صفت واقع شدہ بہتر نیست و در صورت وجود این نسخہ و شاگردان بمعنے خادمان و چاکران باشد و فاعل دارد و باشد بازرگان است و نعیم بمعنے نعمت و مال و دسترس و در بعضے تنعم است بمعنے عیش و آرام متمتع بمعنے نفعمند قولہ لطعمہ نعم بلوہ و دشت و بیابان غریب نیست + ہر جا کہ رفت خیمہ و خوابگاہ ساخت + نش نعم بکسر عین کسے کہ مردمان را مال و نعمت تقسیم کند و بفتح عین بمعنے کسے کہ او را حقنعمے مال و نعمت دادہ باشند بہر دو صورت حاصل معنے امیر و بادشاہ است دشت صحراے کم درخت کہ گذرگاہ سیل نباشد و بیابان بمعنے صحراے کہ دران آب یافتہ نشود و اصل بے آبان بود غریب نیست یعنے عند العقل حکم مسافر دارد لہذا مصرعہ ثانی علت مصرعہ اول است خیمہ بالفتح و در بعض نسخ بارگاہ واقع است و نزد فقیر این دشتر است و خیمہ زدن بمعنے خیمہ استادہ کردن مے آید قولہ و آنرا کہ برمراد جہان نیست دسترس + در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت + نش زاد و بوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنے زمین زادہ شدن یعنے وطن و ناشناخت مخففت ناشناختہ قولہ دوم عالمے کہ بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایۂ بلاغت ہر جا کہ رود بخنش اقدام نمایند را کرام کنند عالم بکسر لام دانندہ اکثر فنون علوم مدونہ فائدہ علوم مدونہ زائد از چہل ہستند اگرچہ بعضے از انہا فروع بعضے اند مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و قافیہ و عروض و انشاء و رسم الخط و معملہ و مناظرہ و فراست و تفسیر و حدیث و فقہ و فرائض و اصول و کلام و عقائد و منطق و حکمت و آن مشتمل است بر بیست علوم بعضے از انہا در بخانہ مذکور و بعضے نہ و جفر و زائچہ و ہیئت و ہندسہ و حساب و طب و فلاحت و نجوم و موسیقی و مناظرہ و مرایا و جبر و مقابلہ و جبر و اثقال و حیل و جفر و طلسم و ہیافہ و مساحت و اصطرلاب و محاضرات و تعبیر و تعویذات و تصوف و اخلاق و تواریخ منطق بفتح میم و کسر طاء مصدر میمی است بمعنے گفتار

Marfat.com

فصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضاے محل و ایراد کلام بمناسبت
مقام اقرام بالکسر پیش آمدن الزام بالکسر بزرگ داشتن قولہ قطعہ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
کہ ہر کجا کہ رود قدر و قیمتش دانند + شش لفظ زر مشدد است بضرورت وزن شعر و حرف آخرش
بکسور است باضافت غام بسوے خاص چہ زر عام است کہ نقرہ و ذہب ہر دو را زر گویند و طلا
خاص است کہ بر ذہب احمر خالص اطلاق کنند و این اضافتے است مثل اضافت درخت و اک
و روز جمعہ و کاف بر مصرعہ ثانی برائے علت و فاعل رود دو احتمال دارد یکے مردم دانا دوم زر طلا و ہمچنین
ضمیر شین بیکے ازین دو مرجع راجع میتواند شد قولہ بزرگ زادہ نادان بشہر وا ماند + کہ در دیار غریبش
ہیچ نستانند + شش شہر وا بفتح شین معجمہ و سکون ہا و فتح راے مہملہ و واو بالف کشیدہ قسمے از درم
بود کہ بادشاہے ظالم از سیم ناسرہ مشکوک ساختہ بزور حکومت در ملک خود رایج کردہ بود و آن در
ملک دیگر رواج نداشت و لفظ ماند بمعنے مشابہت دارد چرا کہ ماندن بمعنے مشابہت داشتن ہم آمدہ
است و اضافت دیار بغریب بادنی ملابست است یعنے دیار یکہ مسافر را در سفر پیش آید ہیچ
نستانند بسکون سین مہملہ بمعنے عوض ہیچ چیز نگیرند آن درم شہر وا را ہمین حال است عالم زادہ
بے علم را کہ وطن بملاحظہ پدرش خاطر داری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر ش
نکنند و میر نور اللہ نوشتہ کہ شہر عبارت از شہر خود است و وا ماندن بمعنے محبوس ماندن است یعنے
در شہر خود محبوس وطن میباشد چرا کہ در دیار غریب قدرے ندارد قولہ سوم خوبرو کہ درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کند کہ بزرگان گفتہ اند ما نمانک بجمال بہ اند بسیارے مال شش مخالطت بمعنے آمیزش
یعنے صحبت و ہمنشینی میل بمعنے رغبت اند کے بسیار مجہول زائدہ برائے تحسین کلام و روانی عبارت
و بسیارے بسیار معروف مصدری و اندک جمال از بسیارے مال ازان سبب بہتر است کہ در شناسائے
جمال این کمال واقع است اللہ جمیل و یحب الجمال و نہ واقع شد کہ یحب المال و دیگر وجہ مہتری
آنکہ بجمال صاحبدل و غیر صاحبدل ہر دو میل میکنند بخلاف مال کہ صاحبدل بآن میل نمیکند و اگر
بمقابلہ بسیارے لفظ اندکے را نیز بیاے معروف مصدر خوانند مقابلہ درست مے نشیند بگر لفظ غرابت
و تکلف پیدا میکند و در معنے لطفے حاصل نمیشود قولہ ہر وے زیبا مرہم دلہاے خستہ است دلکشید
دربہاے بستہ لاجرم صحبتش اولیتر کہ شناسند و خاطرش منت دانند ش مراد از دربہاے بستہ
خاطرہاے افسردہ است لاجرم بمعنے بالضرور یعنے ضرور بجا آوردن خاطرش بر خود منت شناسد و دانند قولہ
قطعہ شاہد آنجا کہ بود غرہ شد حرمت بیند + در برانند بقہرش پدر و مادر خویش ش شاہد باسم

Marfat.com

باو باصطلاح فارسیان آدم حسین راگویند وضمیر شین بمعنے او را قولہ پرطاؤس واوراق مصاحف
دیدم + نقلم این نزلت از قدر تو + بنیم بیش + ش مصاحف بفتح میم وکسر حاء مہملہ جمع مصحف کہ
قرآن مجید باشد نزلت بمعنے غربت ومرتبہ قولہ گفت خاموش ہر آنکس کہ جمالے دارد + ہر جا
پائے نہد دست بدارند تش بپرستش + ش جمالے بیاید مجہول مزائدہ یعنے ہر جاکہ صاحب جمال پا نہد
دردم از کمال تعظیم دستہائے خود را فرش راہش سازند واگر دست بمعنے مس گویند ہم درست وبہتر
وبمعنے آنکہ دست پیش داشتن بمعنے دعا کردن است یعنے در حق او دعا کنند اگر گذارند بنون
نفی باشد تقدیرش چنین تواند کہ دگر او را منع نکنند چرا کہ دست در پیش داشتن بمعنے منع کردن ست
قولہ قطعہ چون در پسر موافقت ودلبرے بود + اندیشہ نیست گر پدر از وی برے بود + ش نزد فقیر
موافقت در اینجا بمعنے تناسب اعضا است کہ حسن عبارت ازان است واز دلبرے مراد ازادا و
انداز است واگر موافقت بمعنے الفت ومحبت باشد چنانکہ اکثر مردم گمان بردند مضمون بیت از ما
حسن نتیجہ خارج میگردد وفافہم انہ من الدقائق اندیشہ نیست یعنے ہیچ غم وفکر نیست برائے آن پسر
اگر پدر از وبیزار باشد وضمون بیت آیندہ علت است برائے نبودن غم وفکر بری بفتح باء موحدہ و
سیر را دوسکون یاء تحتانی وہمزہ لفظ عربی است بروزن فعیل بمعنے بیزار وپاک فارسیان بحذف ہمزہ
آرند قولہ او گوہر است گو صدف اندر میان مباش + در یتیم را ہمہ کس مشتری بود + ش در مصرع اول
تعقید لفظی است ولفظ اندر زائد یعنے بگو کہ میان خلاف مباش وصدف کنایہ از والدین یا خانہ در
تنش یدرا چنانکہ بر اصل خود است ودر یتیم عبارت از مروارید یکانہ کہ مثلش دیگرے نباشد ویتیم از
دنیا بے پدر رود از مہانم بے مادر رود از جواہر یکتا کہ مثلش نباشد مشتری بمعنے خریدار واین صیغہ باسم
فاعل است از اشتراء کہ بمعنے خریدن باشد قولہ چہارم خوش آوازے کہ بنجرہ کبوتری آب از خبریان
ومرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند وارباب معنے بمناوست اورغبت
نمایند وبانواع خدمت اقتدا کنند ش خوش آوازے بیاید مجہول موصولہ بمعنے انبی جنبرہ بفتح حاء مہملہ بمعنے
گاہ بیانش در باب دوم بحکایت چندانکہ مرا شیخ اجل گذشت داؤدی منسوب باداؤد کہ در اصل بدو
واو است فارسیان واو اول را بہمزہ بدل کنند داؤد علیہ السلام آنقدر خوش آواز بود نا کہ وقتیکہ زبور
بخواندے مردم وطیور جمع میشدند جبریان بفتح جاری شدن وروان گشتن طیران بفتحتین طائر
وپائے تحتانی بمعنے پریدن وپرواز ارباب بمعنے صاحبان علم ومعرفت مناوست
بفتح دال صحبت وہمنشینی وبانواع خدمت اقتدا کنند یعنے بخدمت ہائے گوناگون

Marfat.com

پیروی کنند قوله شعر سمعی ابی حسن الاغانی + من ذا الذی حسن المبانی ترجمه گوش من بسبوے خوبی نغمات است کیست آن شخص که خوش اندام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پروائے انسان حسین ندارم چرا که حسن پیش نغمه قدر ندارد ترکیب ولغت سمع بفتح سین وسکون میم بمعنے شنوائی مضاف است لبسوے یاء متکلم مجموع مبتدا ای حرف جر حسن بضم حاء وسکون سین واکسر نون مجرور ومضاف الغانی بفتح همزه که بصورت الف است وغین معجمه وکسر نون وتشدید یاء تحتانی مضاف الیه ودر اینجا تخفیف یا برائے ضرورت وزن است واین جمع اغنیه است که بضم اول وسکون دوم وکسر سوم وتشدید چهارم باشد بمعنے سرود ونغمه وبعضے گفته اند که بمعنے سازے که بے دمیدن نواخته شود مثل چنگ ورباب وقانون من بالفتح استفهامیه مبتدا است برفع تقدیری ها بفتح ذال معجمه اسم اشارت است خبر من وه موصول حسن بفتح حاء وفتح سین مهمله وضم نون صفت مشبه بمعنے خوش مضاف لبسوے فاعل که آن مبانی باشد والمبانی بفتح میم وبا موحده وکسر نون جمع بنی که بفتح میم وفتح نون کنایه از اندام است مضاف الیه واین مضاف ومضاف الیه مجموع صله وموصول ست وعائد موصول محذوف است که هو باشد ای حسن المبانی مجموع صله وموصول صفت ذا ودر نسخه مخدومی ومتن شرح عربی در مصرعه ثانی جس المثانی واقع است ومولوی رفیع الدین دهلوی هم همین نسخه پسند نموده اند وتقطیع خروفی هم مؤید همین ست پس جس بفتح جیم وسکون سین مهمله مشدد ومفتوح صیغه ماضی از جس که مس کردن باشد وضمیر مستتر فاعل او ومثانی بفتح میم وثاء مثلثه وکسر نون وتشدید یاء تحتانی است در اینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده جمع مثنی مفعول او ومجموع جس المثانی صله وموصول شد که ان الذی ست ومثنی سازی را گویند که دو تار داشته باشد همچنین مثالث سازها را گویند که سه تار داشته باشد در اینصورت معنے چنین باشد تا سوائے من بسبوے خوبی سرودها است ای لبسوے خوبی نغمات الحانی وکیست آنکس که نواخت دو تاره را حاصل آنکه خوش آوازیهائے حلقیه ترجیع دارد وبر اصوات سازهائے مطربان این شعر در بحر رجز مخبر ومرسل است واز روے اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است ونزد عجم هشت بار ودر رجز آنست که یک جزو یعنے یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند وترفیل زیاده کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر هر مصرعه ووزن تقطیع هر مصرعه این شعر اینست مستفعلاتن اول سالم وثانی مرفل قوله قطعه چه خوش باشد آواز نرم وحزین + بلوش صریر قانون مست صبوح + ش لفظ چه برائے تفخیم وکثرت ودر نسخه مخدومی بجائے آواز لفظ آهنگ

Marfat.com

نوشته که بهندی آنرا اللپ نامند جزیرین بفتح حا و مهمله و رونک حریفان اگرچه هم پیشگان است مگر در اینجا بمعنی یاران بزم شراب و کنایت است از صاحبان کیفیت موقت الّتی تعبر بفتح صاد مهمله و با موحده و حاء مهمله شرابیکه بوقت صبح قبل از طلوع نوشند و در اینجا مراد از ذوق و شوق عارفان که هنگام سحر باشد **قوله** به از روی زیبا است آواز خوش + که آن حفظ نفس است و این قوت روح **شرح** حفظ بفتح حا و تشدید ظا معجمه بمعنی حصه و بهره و مجازاً بمعنی خوشی و سرور آید اول لفظ آن اشارت بسوی بعید که روی زیبا است و ثانی لفظ این اشارت بجانب قریب که آواز خوش است و روی زیبا حفظ نفس است که در خارج وجودی دارد قائم بحالت خود و متقاضی من میگردد و آواز خوش قوت روح از انست که استلذاذ کیفیت آن فقط بر شنیدن است فافهم و تامل **قوله** خم کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی او از مهربان ریخته نگردد چنانکه گفته اند **شرح** کمینه پیشه ورمثل حجام و دزی و کفشگر و ریختن آبرو مراد از ذلت سوال است **قوله** قطعه گر بغربی رود از شهر خویش + سختی و محنت نبرد پنبه دوز + **شرح** غریب بمعنی سفر پنبه دوز بکسر باء فارسی و یاء معروف و نون کسیکه پارچه بر کفش و جامه کهنه و خرقه دوختن پیشه او باشد از سراج اللغات و در بعض نسخ پاره دوز و در بعضی جامه دوز واقع است پاره دوز طائفه از دوزبان که خیمه دوزند **قوله** در بخرابی فتد از ملک خویش + گر سنه خفت بلک بنیمروز + **شرح** چون خراب در اصل مصدر است بمعنی ویران کردن پس خرابی بیاء معروف نسبت باشد بمعنی جای ویران و حضرت میر نور الله و دولی مجمر بیلی مجهول و حدت نوشته بمعنی یکجائی و بیان تقدیر مؤلف آنست که در بند کوره با وجود تکلف حاجت بمجازی افتاد پس چنین توجیه کرده شود که خرابی مصادر عربی در فارسی بمعنی صفت مشبه مستعمل میشود حاصل آنکه لفظ خراب چنانچه حافظ فرماید ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا + لهذا فارسیان بگاهی بزیادت یاء مصدری خرابی مصدریت آن مرتفع نمایند پس خرابی بیاء معروف مصدری بمعنی خراب گشتن و تباهی باشد و بعضی با تمسک مرفوع ع از خفتن اینچه در بعض نسخ بجای ملک خویش لفظ مملکت و بجای خفت لفظ خسپ نوشته اند نزد فقیر مؤلف بهتر نیست در مخدومی و سروری همین است که در متن نوشتیم نیمروز نام ولایت سیستان در عجائب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان باینجا رسید نذر بمعنی دیار پر آب دیوان را فرمود که خاکریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لهذا بدین اسم موسوم گردید و مراد از ملک نیمروز رستم است چرا که رستم در سیستان متولد شده است

Marfat.com

حاصل آنکہ گاہے در غربت و تباہی امیرے و سلطنت بکار نمے آید و ہنر بکارے آید کہ بذات خود باشد سوال رستم با پادشاہ و تاجدار نبود او را ملک چرا گفت جواب شاید تاجدار نبود مگر تاج بخشش بود اگر تاج بخشش ملک گفت مضاف مقدر دارد در حقیقت ترجمہ تاج بخشی است علاوہ ازیں مرتبہ تاجداری است چنین صفت بالہ بیان کردم اے پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیہ طیب عیش و آنکہ از غربتہا بے بہرہ است بخیال باطل در جہان سفر رود و دیگر کسے و نام نشان نشنود داعیہ یکسر غلط خواہندہ و باعث سوال بجاے داعیہ کہ مؤنث اسم فاعل است داعی چرا گفت جواب چون لفظ جمع در محاورۂ عرب حکم مؤنث دارد لہذا صفت آن مؤنث آرند و در ینجا لفظ صفت یا جمع است ازیں سبب صفتش مؤنث آورد طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش در ینجا بمعنے زندگانی است کہ معنے اصلی لغوی این لفظ است مشار الیہ از ینہا ہمان پنج صفت است کہ سابق بتفصیل مذکور شد دیگر بمعنے دیگر بار یعنے ہرگز کسے از دوستان او خبرے از حال او نشنود اے در بیابانے ہلاک گردد

قولہ قطعہ ہر آنکہ گردش گیتی بکین او برخاست + بغیر مصلحتش رہبرے کند ایام + شش گیتی بکسر کاف فارسی بمعنے جہان کہ روزگار باشد بکین او برخاست یعنے برائے خصومت او مستعد و آمادہ فتنہ و شر شد باء موحدہ در لفظ بغیر بمعنے طرف و جانب است یعنے بطرف جائیکہ دران مہبود او نباشد گردش فلک او را رہبرے شود قولہ کبوترے کہ دگر آشیان نخواہد دید + قضا ہمی برد او را بسوے دانہ و دام + شش یعنے کبوتر یکہ دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل او را بسوے دانہ و دام مے برد اگر دانہ دام بدون واو عاطفہ مضاف و مضاف الیہ باشد این نیز بہتر و آنچہ در بعض نسخ نوشتہ قضا ہمی برد شش تا بسوے دانہ و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قولہ پسر گفت اے پدر قول حکمای را چگونہ مخالفت کنم کہ گفتہ اند رزق اگرچہ مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچہ مقدر است از ابواب دخول آن احتراز واجب شش مقسوم است اق تقسیم کردہ شدہ از دست تقدیر الٰہی است و دران ہیچ شکے نباید تعلق بمعنے آویختن است شرط است ای شرط دانش است مقدر بفتح دال تقدیر کردہ شدہ اے مقرر کردہ خدائے تعالے ابواب بالفتح دروازہ ہا بگذر ینجا مجازاً بمعنے اسباب است احتراز بمعنے پرہیز و کنارہ گرفتن واجب بمعنے ضروری و فرض قولہ قطعہ رزق ہر چند بیگمان برسد + شرط عقل است جستن از درہا + شش گمان بمعنے شک یعنے ہر چند کہ در رسیدن رزق یقین است دران ہیچ شک نیست مگر جہان عالم اسباب است لہذا نزد عقل اہل دنیا تلاش آن لازم افتادہ چنانچہ مرغ ہا الرزق متفقلۃ فاغتنموا ہا

Marfat.com

بالحرکات قولہ ورچہ کس بے اجل نخواہد مرد + تو مرو در میان اژدرہا + شش حاصل این بر مضمون بیت اول است اژدرہا بفتح اول وسکون ژا و فارسی وفتح دال مار بزرگ و این لفظ جمع اژدر نیست بلکہ واحد است واژدر مخفف ہمین است در قافیہ ہر دو رعایت این قطعہ صفت تجنیس خطی است قولہ در پنجہ مرت کہ منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجہ در افگنم پس مصلحت آنست کہ سفر کنم کز بین بیشہ ہا قوت بنیوائے ندارم شش مراد از صورت حالت یعنے در چنین حالت زور و ہوائے کہ منم دمان بفتحتین ا تیز دم زندہ از غایت مستی بزنم یعنے بے تامل خود را بشتی فیل مست اندازم ژیان بکسر ژا فارسی و یا د تحتانی مخفف بیشہ بیاء عربی بمعنے زائد بنیوائے عبارت از مفلسے قولہ مقطعہ چون مرد بر فتد ز جائے و مقام نخویش + دیگر چہ غم خورد ہمہ آفاق جائے اوست شش برفتادن از جا بمعنے سفر کردن از وطن آفاق مجازاً بمعنے تمام جہان چرا کہ آفاق جمع افق است و افق ہر اقلیم علیحدہ است و تفصیل این مقدمہ خالی از تطویل نیست در غیاث اللغات مفصل نوشتہ است قولہ شب ہر تو انگہ بسرائے ہمی رود + درویش ہر کجا کہ شب آمد سرائے اوست + شش شب بمعنے وقت شب و سرائے عبارت از سرائے مسافران قولہ او را مقام و منزل و مسکن چہ حاجت است ہر جا کہ میرود ہمہ ملک خدائے اوست + شش ضمیر او راجع بدرویش مستقر مقام بفتح و بضم بمعنے جائے قیام و جائے اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زا معجمہ جائے فرود آمدن و مسافت میان دو منزلین را کہ در عرف مردم منزل گویند مجاز است قولہ این بگفت و پدر را وداع کرد و ہمت خواست و روان شد و ہنگام رفتن میگفت شش وداع بفتح واو بمعنے سپردن یعنے پدر را خانمان و زن و فرزند سپرد یا پدر را بخدا سپرد و در محاورہ ہندوستان بالعکس این رواج دارد ہمت یعنے توجہ ولی یعنے دعا قولہ بیت ہنرور چو بختش بنباشد بکام + بجائے رود کس نداند نام + شش یعنے بخت ہنرور چون بکام رسانی نباشد ہر جا کہ رود مردم نامش ہم نپرسند یعنے اصلا متوجہ حال او نشوند سوال نداند صیغہ مضارع جمع منفی است فاعلش کس واحد چرا واقع شد جواب کس اسم جنس است بمعنے انسان باطلاقش بر واحد و جمع ہر دو درست باشد قولہ تا برسید بر کنار آبے کہ سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد خرد شش بفہم سنگ میرفت مراد از آب دریاست شش صلابت بمعنے سختی وزور و خروش بضمتین بمعنے شور و سنگ خرسنخ دوازدہ ہزار ذراع باشد و ہر ذراع بست و چہار انگشت برہم نہادہ قولہ بیت ہمگین آبے کہ مرغابے در و ایمن نبود + کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود + شش ہمگین بفتح خوفناک مرغابے ظاہر معروف کہ بہ اضافت

Marfat.com

ومرغ از جہت اسمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب کہ بہندی پن چکی گویند کہ بکنارۂ آبہا جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنے سنگ آسیا قولہ کروہے مردمان را دید یکے بقراضۂ زر بمعبر گشتہ و زنے سفر بستہ جوان را دست عطا بستہ لبو ذربان بہ ثنا بر گشود پندانکہ زرے کرد پارے نگردندش قراضہ بضم در لغت ریزۂ ہر چیز کہ از بریدن متقاض بنقد در بیخ مراد از قراضۂ زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقرہ ہم کنند و حرف بار موحدہ در لفظ بقراضہ بمعنے عوض است و در نسخۂ مخدومے بعد قراضہ لفظ از زر مکتوبہ نیست معبر بکسر میم و سکون عین مہملہ و فتح بار موحدہ بمعنے آلہ عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از معبر گشتہ مراد است و آنچہ در بعض نسخ معبر گشتے نوشتہ اند بہتر نیست در بنصورت اضافت عام بسوے خاص باشد چہ معبر عام است و گشتی خاص قولہ بیت بے زر تنوانے کہ کنی با کس زور ۔ گر زر داری ببر ور محتاج نئی ۔ شش لفظانہ بیار خطاب کہ در تلفظ است نہ در کتابت و این بیت مقولۂ شیخ است در حسب حال قولہ ملاح چیرہ دست بخندید و گفت بیت زر نداری متوان رفت بزور از دریا ۔ زور دہ مرد چہ باشد ز یک مرد بیار ۔ شش لفظ چہ برائے تحقیر یعنے زور بقدر دہ مرد ہیچ چیز نباشد و ز یک مرد کنایہ از زر لیست کہ باجرت کشتی نشینی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضۂ زر است و نیز بطریق لطیفہ میتوانند شد کہ از زر یکمرد مراد یکدرم است چرا کہ چون مرد را قلب کنند درم میگردد قولہ جوان را از طعنۂ ملاح دل بہم برآمد خواست کہ از روے انتقام کشتے رفتہ بود آواز داد کہ اگر بریں جامہ کہ پوشیدہ ام قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید شش بہم برآمد یعنے در جوش شد و نسخہ باز آورد نیز درست باشد قولہ بیت بروز دشمن دیدۂ ہوشمند ۔ در آرد طمع مرغ و ماہی بہ بند ۔ شش شرہ بفتحتین شین معجمہ و راء مہملہ و ہاے ملفوظ بمعنے حرص قولہ چنانکہ دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بے محابا فرو گفت شش بخود در کشید یعنے بسوے خود در کشید و لفظ در زائد محض نیست بلکہ افادۂ سرعت تمام میکند محابا بالضم میم رعایت و اندیشہ در اصل محابات بود فارسیان از بعض مصادر ناقص کہ از باب مفاعلہ آمدہ تا را از آخر بجہت تخفیف ساقط کردہ اند چنانکہ مدارا و مواسا قولہ پارش از کشتے بدر انداز تا کشتے کنار گیرد بشت بگردانید چارۂ جز آن ندید ندانکہ با او بمصالحت گراید و باجرت کشتے مسامحت نماید شش اجرت بضم اول و سکون جیم فروری مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و جاء مہملہ بمعنے سہلے و آسانی بمعنے جوانمردی کہ مے آید مجاز است یعنے مزد کشتے فرو گذاشت کنند قولہ مثنوی چو پر خاش بینی تحمل بیار ۔

Marfat.com

که مثل به بندد در کارزار + تش پرخاش بالفتح بارفارسی بمعنے خرخشه و مناقشه و جنگ و بضمتین بهار عربی نیز نوشته اند سهل بالفتح و بضمتین معنے مرادار نزدیک در معامله کارزار بمعنے جنگ و مقابله قوله بشیرین زبانی و لطف و خوشی دلتوان که پیله بسوے کشته + تش بالفتح خ که بسوے نمه دارد مراد او معدوله قوله لطافت کن آنچه که بینی متنیز + تیز در نثر و رانیز + تش نرمی و آشتی نثر بالفتح قاف وزار معجما بر نیشم نبرد نبشته یدرا لبضرورت نظم + تش بسر خلیفه نیز نبشته است قوله ابذر بالفتح ورق مثل افتاد زدن بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش و از اندیشه بشتی در آوردن بمعنے ترسانیدن تش مافی کنایه از نفسیر است که مراد کرده بود قوله تا برسید ندلبستو نیکه از عمارت یونان در آب استاده بود مراد گفت گشته افعلیه است یکی از شعاکه زور آور تر است باید که بر بن ستون رود و خطام گشتی بیرد تا عمارت نیم تش یونانیان گشته بود میان روم و فرنگ حکم را آنجا نبی اورسول نمیگویند بقهر الهی آن ملک دریا برد تش خطام بسر خای خمه بمعنے نهاد و عمارت بمعنے مرمت یعنے بر بن ستون رفته رسیمان گشتی اگر گشته بسوے خود کشید تا ارد گشتے را روان نشدن ندهد تا خلا که در تخته گشتے پیدا آید است آنرا درست گشته درست تا بجم انچه در بعض نسخ غرطوم نوشته بمعنے بینی فیل را نیز تا درست نیست و در بعض رسیمان نوشته و انچه در اکثر نسخ نوشته تا از عمارت عجم نیم صواب نیست چرا که تش قدیم بصورت اسلوب رویا دندارد و انچه فقیر در متن نوشته مطابق متن بوده و متن سروری است قوله جوان بغرور دلاوری که در سر دانست از خصم دل آزرده نشنید و قول حکما را کار نه بست که گفته اند هر که پنجے بادل بسنیاید اگر در عقب آن صد راحت رسانی از یاد اش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آثار ش در دل بماند تش یاداش بیارفارسی بمعنے عوض و جزا جراحت بکسر زخم نازده قوله بیت چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش + چو دشمن خرا شیدے ایمن مباش + تش یکتاش بکسر با و حاء و کاف عربی نام بادشاه خوارزم و خیلتاش را که بعضے بمعنے گروه غلامان نوشته و بعضے بمعنے نوکران یک خواجه گفته و ملا سعد و سروری یکتاش و خیلتاش را نام دو مرد یا دو غلام نوشته اند بهتر نیست چرا که خرا شیدے بصیغه واحد با خیلتاش که در خود معنے جمعیت دارد از خدم مطابقت با میکند پس تخفی نماناکه لفظ تاش در فارسی منجمله لغات اضداد است چه بمعنے بنده و خدا و مخدوم هم بمعنے خداوند آمده کذا فی برهان قاطع چنانکه مولی در عربی پس در مصرعه اول بمعنے غلام و در مصرعه ثانی بمعنے خداوند و خیلتاش بقلب اضافت است

Marfat.com

یعنی تاش زمیل یعنی خداوند جماعه مردم بر بن تقدیر یکتاش بفتح یا بخنانی باشد یعنی یک غلام با خداوند جماعت مردم که جماعه دار سپاه باشد چه خوش گفت واگر در مصرعه اول یکتاش یک بار و حده نام پادشاه خوارزم آورد تقدیر معنی چنین باشد که یکتاش با جماعه دار فوج خود چه خوش گفت و مراد از خراشیدن ایثار ساییدن است قوله قطعه شوایمن که تنگدل گردی + چون زر دستت دلی به تنگ آید + تش گردی بکاف فارسی بمعنی شوی و یارد بلی برای تنکیر یا وحدت و حرف یا در کلمه به تنگ زائد است برای وزن و هم برای تحسین کلام و مراد از آید شود و اگر تنگ را مخفف تنگی گیرند یا زائد نباشد و درین بیت جزا مقدم است بر شرط قوله سنگ پاره حصار فرن + که بود کز حصار سنگ آید + تش پاره بیای موحده دیوار قلعه قوله چنانکه مقود کشتی بسا غدبر بیچد و بالای ستون بر رفت بلاح زمام از کفش در ربود و نشتی براند بیچاره درا نجا متحیر بماند روز دو بلاح مخفف دیوث کشد تش مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال ریسمان لجام که بهندی باگ ور لونید و در نجا مراد از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از قود بالفتح که بمعنی از پیش کشیدن ستور است ساغ بفتح عین ساق دست که بهندی پهونچا نامند و لفظ بر اگرچه زائد است بگر افاده سرعت میکند زمام بکسر زا و معجمه بمعنی ریسمان مهار شتر در نجا بمعنی همان رسن کشتی لفظ در اگرچه در کلمه در ربود زائد مفهوم میشود بگر افاده سرعت عمل مینماید یعنی بجلدی تمام از دستش کشیده و انچه در اکثر نسخ در گسلانید واقع است محل تردد است چه گسستن و گسلاندن بمعنی شکستن چیز نرم است پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد که کسے آنرا بکمار گی بگسلاند مگر آنکه گسلاندن مجازاً بمعنی قطع چنانکه در خطبه مکاتبات ابو الفضل عبد الصمد نوشته تیغ قضا زندگانی گسار آن بر گزیده را از نفس و آفاق گشت و فقیر مؤلف نسخه در ربود از متن شرح سروری نوشته است قوله سوم روز خوابش گریبان گرفت و آب انداخت بعد از شبا روز دیگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقے نماند تا بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاها برآوردن تا اندکے قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بے طاقت شد تش در لفظ شبا روز الف برای عطف است یعنی بعد از شب و روز دیگر که سوائے آن دو روز باشد که بر ستون گذرانده بود رمق بفتحتین بقیه روح و بعد از لفظ برآوردن لفظ گرفت دیگر مخذوف است برائے حسن عبارت یعنی بیخ بمعنی گیاه برائے خوردن دفع جوع از زمین برآوردن گرفت و محققی مانده که در زمین نمناک قرب دریا چند تسمم گیاه یابد باشد که بیخ سطبر دارد با نمناک مزه مثل کسیر و ناگر موتھ و چیریا کند که آن تعلب هندی است سر در بیابان نهاد ای متوجه

Marfat.com

فحوا نشاشه بالکسر و با فتح هر دو صحیح قوله برسر چاه رسید که قومی بروگرد آمده شربت آب به پشیز میدادند جوان پیشیزی نبود چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند بانگ زدند دست قدرتی در آستین دارد چندرا خورد و گفت مردان غصه کردند و بی فحا بنزدند مجروح شد شربت بالفتح آنقدر آب را گویند که یکبار دفع تشنگی از آن توان ساخت پشیز بفتح با فارسی و یاء معروف و زای عجمه فلس ریزه و تنک که بقدر هشتم حبه آنه باشد و در هر دو پشیزی یا مجهول و حدت است و نمود بمعنی ظاهر ساخت ابا بکسر اول و با رموحده و معنی انکار و امتناع و تعدی بمعنی ستم غلبه بفتحتین محا با بالفتح انبیشه و رعایت قوله قطعه پیشه چو پرشد بزندیل را + با همه مردی و حلادت که اوست + مثل پرشدن زیر نیچ بمعنی بسیار شدن بزندیل یعنی اینقدر رسانند سوال باوجود بسیاری پیشه در قبرش بصیغه واحد چرا آورد جواب گفته بر کثرت جنسی برای مبالغه اطلاق وحدت کرده قبرش بصیغه واحد آرند حمد و ثنا در بیان حیوانات ریزه چنین در حی و رات شائع است سعدی در بوستان فرماید مصرعه ملخ بوستان خورد فردم بلخ + مرزی در پنج تخ زاغ بمعنی جراءت و دلاوری همین جهت اطلاقش بر جبل واقع شد سلامت بفتحتین و در شتی قواد و رجیگان را جواب داد اتفاق + شیرینیان را بدرانند پوست + مثل اتفاق بمعنی موافقت و یکدلی در سرانجام کاری زبان بگسترا فارسی چشمناک در اینجا متعدی نفس و دریدن لازم و متعدی هر دو آمده قوله لحگم ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و بروقت شبانگاه برسیدند مقامیکه از دزدان پرخطر بود کاروانیان را دید لرزه براندام افتاده و دل بر هلاک نهاده شش بمعنی اقتضا و باعث خسته و مجروح مترادف اند عطف تفسیری کاروان قافله و در شبانگاه الف و نون زائد برای تحسین کلام در نسخه مخدومی بجای دزدان لفظ لوریان واقع است بلام و واو مجهول و راء مهمله و یای تحتانی قومی است صحرانشین که اکثر راهزن باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزه براندام افتاده و دل بر هلاک نهاده حال است برای کاروانیان و هلاک مصدر است بمعنی مردن هلاکت بزیادت تاء خطا است قوله جوان گفت اندیشه ندارید که درین میان یکے منم که بنگاه کس را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیری کردندش جواب دهم بمعنی مقابله کنم زاد بمعنی توشه یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از فرط انتشها تناول کرد و دمے چند آب آشامید دیو درونش بیازمید شش معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا بمعنی بلند و گرفتن

Marfat.com

بالفظ آتش بمعنے مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی وغلبہ وحرف ازسبیہ واگر از نجاوریہ باشد معنے دیگر صورت میگیرد یعنے از غلبہ اشتہا نجاوز کردہ لقمہ چند زیادہ از حاجت تناول کرد ومراد از دیو دون گرسنگی بافراط قولہ وخوالبش دررسید ونجفت پیر مردی جہان دیدہ درکاروان بود گفت ای یاران من ازین بدرقہ شما اندیشہ ناکم بیش از انکہ از دزدان قطاع الطریق چنانکہ حکایت کنند نش بدرقہ بفتح باء موحدہ وسکون دال مہملہ وفتح راء مہملہ وفتح قاف بمعنے رہبر ولفظ بیش بباء موحدہ قطاع بالضم وتشدید جمع قاطع یا صیغہ مبالغہ بمعنے بسیار قطع کنندہ ودزدان موصوف وقطاع طریق صفت آن یعنے دزدان قطع کنندہ راہ مسافران ودرخبر ہے قطاع طریق درینجا واقع نشدہ قولہ اعرابے را درے چند گرد آمدہ بود بشب از تشویش آن درخانہ خوالبش بردی بے را زدوستان بیش خود خواندن وحشت تنہائی بدیدار او منصرف کند بسبب چنانکہ سبب بود چنانکہ سبب رہبر شش وثوف یافت ببرد وسفر کرد نش اعرابے بالفتح بیار معروف وحدۃ کہ بقاعدہ عرب باشد بمعنے یک شخص از قوم عرب صحرانشین گرد آمدہ بودے جمع شمر ولبود تخفی نماند کہ تمیز ی روت بصیغہ واحد مؤنث غائب بیش نکردہ اند بتنہائی بلفظ تنہا الصفت خانہ بودن بہتر نیست بلکہ حال اعرابی است منبر جرف بالفتح بسیار دعلہ بمعنے گزندہ ومجازا بمعنے دفع وثوف بفتحتین بمعنے آگاہی قولہ با یاران بیاندش عریان وگریان گفتند حال چیست بگذار ین رہ مہمانے نواز ببرد گفت لاء التہ بدرقہ ببرد نش عریان بالضم برہنہ عریان وگریان ہر دو بمعنے یک حال است ہمراہ اعرابے مگر کلمہ شک است بمعنے شاید لا کلمہ نفی بمعنے نہ واللہ بواو قسم بمعنے سوگند خدا چون قسم برائے رفع انکار کلی است کلمہ لا برائے نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد ونیز بتوان گفت کہ لفظ الا درتہ الکبیب قسمیہ زائدے آید بدرقہ درینجا مجازا بمعنے مرطلق رفیق ویار است قولہ شفعہ ہرگز ایمن زیارۃ نشمرم تا نخوانم ہر اینجا خصلت اوست نش نون ثانی را در لفظ نہ نشنیدم درینجا سالکون خواندن واجب است ہر اینجا در اکثر نسخ نہ نشستم ونہ دانستم واقع شدہ مترنیست چہ آلہ بایندہ فائدہ نمی بخشد از کتابت اعرابے حاصل نمی ماند بواو درین نسخہ بجائے ہر لفظ بار نمیم او نوشتہ اند لفظا است ثوابہ نہ دشمنی تمیز است خایدہ بخشم ہر دو دست نش را انچہ در اکثر نسخ بجائے بنگر کہ خفتہ باتر است لفظ ہا تمیز نوشتہ اند نوجیہ طلب از صفحہ برین تقدیر تنزی زخم خبا ستہ از کار اعرابی زخم گفتہ آید ولیتوان انکہ زخم دندان بدرون کسرہ دہیم بترکیب تالیف اضافت بمعنے زخم دندان باشد اے دندانے کہ بان زخم بیتوان انداخت حاصل آنکہ آن دشمن را دندان گزیدن تمیز اصفحہ

Marfat.com

که پنجم مردمان دوست میخواهد باشد چراکه بفریب دوستی زخم خاطر خواهد رسانید اگر اینهم از جمله
دشمنان باشد دوری میباید جست تعلیله شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت می بینم
که این را خفته بگذاریم عیاری بمعنی چالاکی چراکه عیار بالفتح والتشدید بمعنی مرد بسیار حرکت است
ناخوانده زیر بالفتح که بمعنی بهر سیر رفتن اسپ است بجولان تعلیله بالفتح تا رفتاری و سکون عین و
سر با موحده تحتانی ساکن یای تحتانی اگرچه مصدر است در اینجا بمعنی اسم فاعل یعنی بجولی و حرکت
پوشیده شونده تعلیله جوانان را پندیر استوار آمد و مانعی از شتاب زن در دل که فتنه و زحمت
برداشتن و جوان رخفته بگذاشتند جوان آنگه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت سر برآورد
یاران را رفته دید چاره بسی بدید راه بجائی نبرد بیشه و بیغوله و برخاک دل بر هلاک نهاد و میگفت
شعر محبت بالفتح یعنی دوستی و فتح با رموحده بمعنی مصیبت و یار مجهول برای عظمت
یعنی خوف عظیم خبر یافت شعور یافت ای بیدار شد کتف بالفتح کان و لسرق بمعنی شانه پشت
بمعنی آفتاب اورا بمثابه شانه تافت ای یکسر بهر سو برآمد بود چراکه آفتاب چون بمقابله
میان سر میرسید نیمروز میبود سر برآورد یعنی برخاست راه بجائی نبرد یعنی راه مقصود نیافت بیغوا
بالفتح آمنه قوله شعر من ذا یحدثنی و مرا عیس * ما للغریب سوی الغربة انیس ترجمه
کیست آنکه سخن گوید با من حالانکه رفت قافله نیست برای مسافر سوای مسافر غمخوار حاصل آنکه کسی
نیست که مرا غمخوار باشد و وحشت مرا که از رفتن قافله تنها مانده ام بسخنان تسلی آمیز دفع کند اگرچه همچو من
مسافری دیگر بود رفاقت من میکرد و مخفی نماند که در مصرعه اول تمنا کرده و در مصرعه دوم خود منصف
شده ترکیب و لغت من بالفتح تبا المتضمن بمعنی ها تنبیه مقام و ذا اسم اشارت خبر و موصوف
یحدثنی بضم یای تحتانی و فتح های مهمله و دال مهمله مشدد و مکسور و ضم ثاء مثلثه واحد مذکر غائب از
مضارع باب تفعیل و ضمیر غائب مستتر که راجع است بسوی ما تا فاعل او و نون وقایه و یای
متکلم مفعول او و مجموع صفت ذا او حالیه و لفظ ما بمقدر مر ماضی معلوم مضاعف عیس بکسر
عین و سکون یای تحتانی و سین مهمله جمع اعیس چنانکه بیض جمع ابیض بمعنی شتران سفید سرخ مو
در اینجا بمعنی مطلق شتران که مجاز گمراد از قافله باشد و لفظ عیس مرفوع است بتنوین ضمه از جهت فاعلیت
و باشباع ضمه سین واو خواندن در اینجا واجب است و همچنین در آخر لفظ انیس بامشبه بلیس لام مکسور جار غریب
بسر با موحده مجرور و جار مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم برای ما و سوی بکسر سین و الف مقصوره بصورت یای
که در اوزان شعر محسوب نیست مضاف و غریب ثانی بکسر با مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه

Marfat.com

خبر مقدم و انیس بفتح ہمزہ و کسر نون مبتدا مؤخر مجموعہ بلتا او خبر اسم مؤخر برائے ما و انچہ در اکثر نسخ و قدم را نیس واقع شدہ خطا است چرا کہ ور وزن شعر فسادی آید و انچہ در نسخہ ہائے کثیر بجائے ما و تا مفعول قافی نوشتہ اند آنہم بہتر نیست چنانچہ قبح حاصل معنے آن بر متامل پوشیدہ نیست و در نسخہ مخدوشے و مسرورے مصرعہ اول چنین واقع شدہ ع من فا یحدثنی وزم الغیس زم بضم زاء معجمہ و تشدید میم مفتوح صیغہ ماضی مجہول کہ فعل ماخوذ از زمام است اے مہار بستہ شدہ بجہت کوچ و این شعر در بحر کامل مسدس است فاعیاش نیست مستفعلن متفاعلن مفعولن مستفعلن متفاعلن فعلاتن صدر و ابتدا مضمر و مضمر مقطوع و عجز مقطوع سالم قولہ بیت درشتی کند ہاگر مہربان کسے ہ کہ نالودہ باشد بغربت بسے ش درشتی بشین معجمہ در اینجا مجازا بمعنے بیمروتی قولہ مسکین در این سخن بود کہ پادشاہزادہ بصید آمدہ بود و از لشکریان دور افتاد بالائے سرش استادہ این سخن بہ شنید و در ہیئت او نظر کرد حالش پریشان دید و صورت ظاہرش پاکیزہ پرسید از کجائے و اینجا چگونہ افتادی برخے از انچہ بر و گذشتہ بود با و عادت کہ ش بصید یعنے ہرائے شکار بیرون آمدہ ہیئت بفتح ہا و سکون تحتانی و فتح ہمزہ بمعنے شکل و صورت بجبے بالفتح انا کے اعتماد بکسر اول باز کردانیدن قولہ ملکزادہ را بر حال تباہ او رحمت آمد خلعت و لتمتش دادو معتمدے ہمراہ او کرد تا بشہر خویش باز آید بدیدن او شتابانی کرد و بر سلامتہ حالش شکر گزارد ش مر او را بسمت و بال وزر است معتمدے بضم میم اول و فتح میم ثانی و یاء مجہول و حدیث شخص صاحب اعتبار کہ بر کار او تکیہ باشد دیدن بمعنے ملاقات گذارد بسکون راء و مہملہ و وقف دال مہملہ بمعنے او اکد و صیغہ نافی است از کن ارون سلامت مصدر است قولہ شبانگاہ انچہ بر سر او گذشتہ بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفائے روستایان ہر سر چاہ و غدر کاروانیان در راہ با پدر گفت اے پسر نگفتم ترا وقت رفتن کہ تہیدستان را دست دلیری بستہ است و پنجہ شیرے شکستہ ش شبانگاہ بزیادت الف و نون بترکیب قلب اضافت بمعنے گاہ شب و ستای باشد در دستالہ بود او مجہول بمعنے تربیت دادہ باشد غدر بفتح غین معجمہ و سکون دال مہملہ و فا قولہ ہیئت چہ خوش گفت آن تہیدست سلکشور ہ جوئے زر بہتر از ہفتاد من زور ہ ش سلکشور بکسر سین مہملہ و فتح لام و حاء مہملہ و واو مجہول بمعنے سپاہی چہ سلح مخفف سلاح و کشور اسم از شوریدن کہ بمعنے ورزش کردن و برہم زدن است پس بترکیب اسم و امر بمعنے ورزش کنندہ سلاح حاصل شد و آن سپاہی باشد تہیدست مضاف و سلکشور کہ اسم جنس است مضاف الیہ یعنے

Marfat.com

فقیهے کہ از فقہ سیاہی بود فرو رفتہ در آبِ بقا بہ روی جسم قرار دادہ و از نفقہ و مسن کثرت مراد
است و از جہ قلت نفقہ و مسن لقمہ انگبین زیرہ بالکثیر مقامات تازہ و رطب یابس بالقلیل بکار می آید قولہ
پسر گفت اسباب جہ انبوہ تا نج خرمی نج برندارد و تاجان بر خطر نہ نہی بر دشمن ظفر یابی و تا
دانہ پیشان نہ نہی خرمن بر نہ یابی یعنی اندک مایہ رنجے کہ بردم چہ تحصیل راحت کردم و بیشے اد
خوردم چہ مایہ حسل آوردم مثل ہر آئینہ بہ مطر یعنی بالفتح و تشدید طاء مفتوحتین غلبہ وی کمیابی مایہ
بمعنے مقدار و ہر دو جا لفظ چہ برائے عظمت حسل بفتحتین شہد قولہ بیت گرچہ بیرون رزق تو ان
خورد دل بے تاب نباید کرد مش بیرون دیبے بمعنے زیادتی و افزون خور بالفتح خار معجمہ کہ بوے
ضمہ دارد و واو معدولہ است بدین طریقت لفظ و در سنگی قافیہ این بیت حاصل می شود و
لفظ خور بمعنے خوردن و کردن بمعنے کردن باید گفت چہ بعد لفظ تو ان نہ تو انست و باید و شاید
باضی بمعنے مصدر می گردد قولہ غواص گر اندیشہ کند کام نہنگ + ہرگز نہ کند دُر گرانمایہ بچنگ +
تش غواص بالفتح و تشدید و خود از غوص بالفتح کہ آب فرو رفتن است بمعنے کسیکہ بطلب
مروارید غوطہ زدن پیشہ او باشد و چون صلہ لفظ اندیشہ کلمہ از واقع شود بمعنے ترسد و بیم باشد
لہٰذا لفظ از بعد او حذف کند محذوف است یعنے غواص اگر از کام نہنگ خوف کند دُر بدست یارد
بضرورت دُر بر اصل خود آمدہ شد و الا در فارسی بتخفیف می آید گرانمایہ بیش قیمت چنگ
بفتح جیم فارسی جنگل و دست و فاعل کند و بکند غواص است قولہ آسیا سنگ زیرین متحرک
نیست لاجرم تحمل بار گران میکند تش آسیا سنگ بقلب اضافت برای تخفیف بمعنے سنگ
آسیا و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین جیم و رائے مہملہ بمعنے بالضرور تحمل بمعنے برداشتن
قولہ یشعر المرء لیس یشاہد فی ارضہ + کالصقر لیس یصاد فی وکرہ + ترجمہ مرد نیست نامور در زمین خود
اے در شہر خود چنانکہ جرغ نیست شکار کنندہ در آشیانہ بغور ترکیب نعت المرء بفتح میم و سکون
راء و ضمہ تحتانیہ مرد مبتدا لیس فعل از افعال ناقصہ و ضمیر غائب مستتر اسم او باز موحدہ یکسور اسم
جار شاہد کہ بمعنے حاضر است و مجازاً بمعنے نامور و مغر بتنوین کسرہ مجرور خبر لیس و فی جار ارض
مجرور و مضاف و ہاء ضمیر نا کہ غائب کہ بمعنے محمد است مضاف الیہ جار مجرور متعلق بشاہد پس
خبر عن لیس بشاہد فی ارضہ خبر مبتدا است کاف حرف تشبیہ جار و صقر بالفتح و قاف بمعنے جرغ
کہ طائر است شکاریے مشبہ بہ و مجرور لیس ماضی معلوم باء موحدہ زائدہ جار اسم فاعل بصید
بضرورت و فی جار و کسرہ بضم واو آشیانہ مرغ مجرور و مضاف و ہاء مضمور ضمیر صقر

Marfat.com

که بمعنی خود است مضاف الیه و در بعض نسخ بجای بشنا بشنایع واقع است بمعنی مشهور و نامور و این شعر در بحر کامل است هر دو حشو سالم و باقی مضمر بروزن متفاعلن متفاعلن مستفعلن و بار دروے این شعر معلوم نمیشود شنا یکه صیاد را باشد بهت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافته نمیشود چنانچه در نسخه مخدومے و در شرح عربی هم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان هم نیاورده اند مگر میر نور الله احراری و عبد النبی بشرح خود آورده اند قوله تطعه چه خورد شپشه شنزره در بن غار + بازافتاده را چه قوت بود + شش در هر دو مصرعه چه برای استفهام انکاری است یعنی هیچ نمی خورد و هیچ قوت نمی باشد شنزره بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح زاء معجمه بمعنی خشمناک و تند بن غار بضم باء موحده و کسر نون بمعنی قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتاده در اینجا بمعنی کاهل و بے پروا قوله گر تو در خانه صید خواهی کرد + دست و پایت چو عنکبوت بود + شش عنکبوت بفتح عین مهمله و نون و فتح کاف و ضم باء موحده مگس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر باز مانده مثل عنکبوت در خانه خود نشسته نگذر صید خواهی مانند دراین صورت دست و پاے تو از مشقت جوع مثل دست و پاے عنکبوت لاغر و ضعیف خواهند شد قوله پدر گفت ای پسر در ین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رهبری خود ای صاحب دولتے بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدے جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان ساخت فورنهار بدین طمع دیگر بار گرد ولیغ نگردی شش نوبت بالفتح بمعنی بار و مرتبه بر بخشانید ان یعنی ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنی شکستگی و تاے حالت برای خطاب تفقد بفتحتین و ضم قاف مشدد در لغت گم شده را باز جستن فجازا بمعنی دلجوئی و مهربانی جبر بالفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی بستن هر چیز شکسته را نادر بمعنی لمیاب ولیغ بفتحتین و غین مهمله حرص و فریفتگی قوله بیت صیاد نه باز شکارے ببرد + باشد که بیلے ز و بلنگش بدرد + شش لفظ باشد درین بیت بمعنی احتمال دارد واقع است یا بمعنی شاید یاے مجهول در شکارے برای نکره است یا وحدت و در بعض نسخ بجاے شکارے لفظ شغالے واقع است مگر بهتر نمے نماید قوله حکایت چنانکه یکے از ملوک پارس حرسها الله تعالے بفرزندے گرانمایه بر انتشری داشت باری بحکم تفرج باتفاق چند از خاصان بمصلاے شیراز بیرون رفت شش از نسخه هاے معتبره قدیم مثل نسخه روحی و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکه در ابتداے حکایت واقع است چنان بر میشود که این حکایت علیحده نیست بلکه تتمه حکایت مشت زن است بمقوله یاد رفته در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکه حکایت علیحده نوشته اند ربط این حکایت بباب نمی آید حرسها الله تعالی

بفتح حا و نون را در ہمہ نسخ دو فتحہ بین ایشان نگاہ بدارد آمد حق تعالے از بلیات نگینی بگستین نون و کاف و بار و حدت و انگشتر تنہا و انگشتری ہر دو درست فائدہ این را اصل انگشتر است مخفف انگشت و راست یعنی صاحب انگشت تفرج بشنید یدار از مضموم و جیم بمعنے سیر و خوشحالی مصلے در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح و الف مقصورہ کہ بصورت یای راست بمعنے جای نماز گذاردن مگرفتہ اصطلاح بمعنے عیدگاہ باشد و در بیتی ہمین معنے مقصود است چہ عیدگاہ شیراز سیرگاہے است خوش فضا و جائیست خرم و دلکشا فائدہ مصلے بیغہ اسم ظرف است از صلایہ کہ مصدر تفعیل است ماخوذ از صلوۃ قولہ نمودی تا انگشتری را برگنبد عضد نصب کردند تا سر کہ تیار حلقہ انگشتری بگذران انگشتری و را باشد تمثیل تا برائے ترہیب فائدہ و سرعت حصول نتیجہ و مراد از گنبد گنبد تجربہ کہ مضاف است بسوے عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمہ نام بادشاہے اختصار عضد الدین نصب کردند یعنی قائم کردند ای نگینہ را زیر کردہ نمایان و ولی محمد مرشد آبادی بجائے برگنبد لفظ ہر کنار بضم کاف یعنے ہر اورنا نوشتہ و بجائے عضد لفظ غرض نوشتہ کہ نشستین عین ضمہ و ادغام و نون و بکسہ یعنے نشانہ تیر انداری است زینہار او را خاطبہ بلفظ غرض فرو راست بجائے کردند یا رہن گذاشتند بگذریم باید یعنے ملک نمود کہ انگشتری از دست ما برآورد نشانہ آن ہمان نمودن تمثیل آن چہار بس حکم انداز در خدمت ملک حاضر بود نادیدہ خطا کردند بگرگوید کہ بر بام باط تیر ہر طرف بیاری مے انداخت باد صبا تیر او را بحلقہ انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشت شش حکم انداز یعنے تیر انداری کہ تیر او خطا نرود رباط بفتح مسافرخانہ و لنگر خانہ و منزل سرائیکہ صبا آنجا است قولہ آوردہ اند کہ پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق او لیلیٰ بچہ ماند شش یعنے کودک گفت کہ تیر و کمان خود را این سبب سوختم کہ مبادا کسے دیگر بار گوید یا بار دیگر تیر از حلقہ انگشتری بگذران و تیر من باز ازان نگذرد مجمل شرح این تمثیل آنکہ این مراد حاصل است بر بادرود و اگر کسے تیر و کمان دیگر دیدہ بگوییم کہ تیر و کمان ما را مستعمال کردہ و لقمہ او آمدہ ما را چہ سبب بود این تیر و کمان جدید بار ست من آشنا نیست شاید باشد قولہ قطعہ گاہ بود کہ حکیم روشن رائے + بر نیایا درست تدبیرے + گاہ باشد کہ کودکے نادان + بغلط بر ہدف زند تیرے + شش کہ بفتح کاف فارسی و ہاء ملفوظ مخفف گاہ حکیم بمعنے دانای جمیع امورات و در بیت از غلط سہو و غیرہ مقصود است این حکایت مشت زن را کہ حکایتے است از لبوک بارس تتمہ آن با شد ربط و فائدہ اینست آدمی را باید کہ پا بدامن قناعت کشیدہ بطلب زری سفر کہ پر خطر اختیار نکند

Marfat.com

وبرکامیابی بعض مسافران که بسبب اتفاق بوده باشد اعتماد کلی نکند النادر کالمعدوم **قوله**
حکایت درویشی راشنیدم که بغاری نشسته بود و در بر روی از جهان بسته و ملوک و سلاطین را
در چشم همت او هیبت و شوکت نماند ه ش شوکت کروفر و دبدبه ای سبب استغنا ملوک را زانی ست
پنداشت **قوله قطعه** هرکه برخود در سوال کشاد تا بمیرد نیازمند بود ش کشاد بخاف عربی و فارسی
هردو درست در سوال کشاد یعنی سوال اختیار کرد نیازمند بمعنی محتاج و کم رتبه **قوله** آزمگذار بادشاهی کن
گردن بے طمع بلند بود ش آزبالمد و زاے معجمه حرص سخت بگذار بکسره با و موحده اصح اصل
ودلیل آن تطویل میخواهد **قوله** یکے از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع از کرم و اخلاق عزیزان
آنست که یکے نان و نمک با ما موافقت کنی ش توقع بضم کاف و مراد از عزیزان
بارگاه الهی است که درویشان باشند یکے بمعنی یکبار و نمک کنایه از نان خوردنش بے تکلف
واین مقوله بادشاه از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش **قوله** شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت
دعوت سنت است ش رضا داد ان بمعنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت بمعنی قبول کردن
سنت بمعنی طریقه رسول الله صلی الله علیه وسلم بحجت انیکه قال النبی صلی الله علیه وسلم لو دعیت
علی کراع الی کراع لاجبت یعنی اگر دعوت کرده شوم بر پاچه گوسپند که دران گوشت
بغایت کمتر باشد بسوے قله کوه یعنی برجاے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری هر آئینه
قبول کنم و شارح عربی این حدیث آورده اذا دعی الی الطعام اجابه **قوله** دیگر روزے بعذر
قدومش رفت عابد از جا برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و چون ملک غائب
شد یکے از اصحاب پرسید چندین ملاطفت که امروز با بادشاه کردی خلاف عادت بود درین
چه حکمت است گفت ای پسر نه مستبعد است که بزرگان گفته اند ش تقدم بضمتین پیش آمدن
در اینجا بمعنی تشریف آوردن تلطف نرمی و مهربانی غائب شد یعنی رفت **قوله قطعه** هرکه ابر سماط
بنشستے ؛ واجب آید که چند تنش برخاست ؛ ش سماط بکسر سفره و دسترخوان یعنی هرکه
نعمت او خورده و برخاست اگرچه ماضی است مگر در اینجا بمعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت
وانچه در بعض نسخ پیشانی نوشته اند محض غلط در نسخه صحیحه که بخط شیراز بوده و در نسخه مخدومی نیز شرح
عربی بنشستے واقع شده و سروری نوشته که در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمده
بیت چون مکافات خیر نتوان کرد ؛ عذر بیچارگی بباید ساخت **قوله** حاجت است انکه پیش میرود
وزیر ؛ پشت خم مے کنند و بالا راست ش یعنی اینهمه اقتضاے حاجات است که پیش

Marfat.com

امر انگاشته برای ادای تسلیمات و کورنش پشت را خم میکند و گاهی برای تعظیم دادن قدرا راست نمایند اگر حاجت نبودی این تمام تکلف کسی اختیار نمیکردی **مثنوی** گوش نوازد که همه عمر وی بدنشنود آواز دف چنگ وی نی **ش** عمر بکسر رای چراکه مضاف است و ضمیر وی راجع بصاحب گوش متصور فی الذهن است که انسان باشد **قوله** دیده شکیبد ز تماشای باغ بلبل ز گل و نسرین بسر آرد دماغ **ش** شکیبد بکسر تین و بای مجهول بمعنی صبر کند تماشا اگرچه بمعنی باهم پیاده رفتن است لیکن مجاز در محاوره فارسی بمعنی دیدن بشوق هم می آید **فائده** تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود یا خود از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل می کنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی بود میان لفظ گل و نسرین واو عاطفه ضرور است چه گل بمعنی گلاب است و نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبو که بفارسی نسترن گویند و سبندی سیوتی نامند **فائده** نسرین بالفتح چنانکه مشهور است درست نباشد چراکه وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانچه طلیت و تجریر و قمطیر و عفریت بسر آرد بمعنی گذراند و بآخر رساند در اینجا مفعول بسر آرد محذوف است که اوقات عمر باشد یعنی بی گل و نسرین دماغ اوقات عمر بسر آرد **قوله** گر نبود بالش آگنده پر خواب تواند کرد مجر زیر سر **ش** بالش بکسر لام و بفتح نیز نکیه که بوقت خواب زیر سر نهند آگنده بفتح کاف فارسی بمعنی پر کرده شده بالش موصوف و آگنده پر صفت آن و خصوصیت پر آگندگی بالش ازان کرده که پر مرغابی و مثل آن در آگین بالش به نسبت نشیم و بینه بغایت نرم باشد مجر بالفتحتین حار و نیم سنگ مجر زیر سر جمله حالیه است یعنی خواب میتوان کرد در حالیکه مجر زیر سر باشد **قوله** در نبود دلبر همخوابه پیش ☆ دست توان کرد در آغوش خویش **ش** همخوابه زائد است و می تواند که برای معنی اسم فاعل باشد یعنی هم خواب شونده یا آنکه برای نسبت یعنی منسوب بهم خوابی در اینصورت یای مصدری از میانش محذوف باشد آغوش بمعنی کناره و بغل **قوله** ور نبود مرکب رهوار دگام ☆ پای تواند که رود چند گام **ش** در میان رهوار و گام واو بمعنی یا ترديد ضرور است رهوار بمعنی تیز رفتار و گام بکاف فارسی در مصرعه اول بمعنی رفتار است رفتار و در مصرعه ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیه درست است و ولی محمد نوشته که مصرعه اول چنین بهتر است مصرعه گر نبود مرکب رهواره نام ☆ یعنی اسپیکه بسبب تیز رفتاری نامش رهوار نهاده باشند درین صورت یای رهواره برای اسمیت باشد در نسخ صحیحه

Marfat.com

معتبره قدیم این بیت یافت نمی شود یحتمل که الحاقی باشد **قوله** این شکم بی هنر هیچ هیچ ؛ صبر ندارد که بسازد بهیچ پیش هیچ هیچ بمعنی شریر و دغا باز و بمعنی آنکه حقیقت او معلوم نشود و نیز درین اشارت است باینکه رودگان باشند هیچ و هیچ بودن آنها ظاهر است سازد بمعنی موافقت کند و راضی گردد بهیچ یعنی باندک چیزی یا آنکه صبر ندارد تنگ سوائے خوردنی بهیچ حیلهٔ دیگر قانع گردد و ربط و فائده این حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود که قرب ایشان چون ناچار بمدارا و التجائے انجامد و تا رفته رفته وصف قناعت زوال می پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتن بچه علت اختیار آمده است گفت غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمنان جز به بدی نمی گراید گفتم دشمن آن به که نیکی نه بیند شش مخفی نماند که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهتر همین است امتناع باز داشتن مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت بتقدیر حرف من است اے بتقدیر لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشند درین عبارت اولا سوال تبنیخ است از دوست که منع کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلا اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام الفاظ نیک و بد از زبان صادر می شود و دشمن مترصد عیب گیری و اعتراض میباشد این باعث عقلا خاموشی را پسند ساخته اند تبنیخ رو جواب دوست نمود و مضمر ماند که به اندیشه اعتراض خاموش ماندن بهتر نیست بلکه اولے همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بحسب آنکه او قابل دیدن نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد بر زود در تخریب و افساد آن سعی ضرر عیب جوئی به نسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید نحوف اعتراض و احتمال این رو معنی نیز است یکے آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود و هم آنکه سخن گفته می شود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد میرسد مگر این هر دو معنی بعبارت ما بعد مربوط نیست **قوله** شعر و اخو العداوة لا یمر بعبالج ؛ الا و لمزه بکذا سبب اعتراض یا سکان بر و کر راے مهمله است در لفظ انسر صاحب عداوت یعنی دشمن گذر نمیکند بر مرد نیکوکار مگر آنگه میزند بحال او که این دروغگوی منکر است مخفی نماند اگرچه اخ بمعنی برادر است مگر بمعنی ملازم و مقارن و صاحب **ترکیب و لغت** واو عاطفه اخو بفتح همزه و ضم خاء

تو بود بالفتح ہمزہ و فتح خاے و ضم واو مع التنوین ضمہ بہ واو ثقیل داشتہ و در نمودند بعد النقاے ساکنین شد میان واو تنوین را نیز در کر رند اخو بساکن واو باقی ماند بعدہ اخو مضاف شد بسوے العداوت واو ہم از جہت النقاے ساکنین کہ آن واو ولام است ساقط شد پس این مجموع مبتدا است لا یکبر مضارع منفی غائب معلوم از ضمیر ای کہ در مستتر است فاعل و باجار صالح مجرور متعلق بلا یکبر و لا یکبر فعل بمتعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثنا واو حالیہ یلمز بضم یاے تحتانی و سکون لام و کسر میم و زاے معجمہ مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمز کہ بخشیم اشارت کردن است بسوے عیب کسے و ضمیر غائب کہ در واست و راجع است بسوے اخو العداوت فاعل و ہا ضمیر مذکر کہ راجع است بسوے صالح مفعول او باے جار کذاب بالفتح والتشدید بمعنی بسیار دروغگو مجرور باشر بفتح ہمزہ و کسر شین معجمہ و تشدید راے مہملہ صفت مشبہ صفت کذاب و درین شعر بہ لفظ صالح بطریق لطف تلمیح است بقصہ حضرت صالح پیغمبر علیہ السلام کہ قوم ثمود ایشان را کذاب اشر مے گفتند در سورۂ قمر مذکور است بل ہو کذاب اشر این نسخہ کہ نوشتہ ایم از شرح عربی و نسخہ مخدومی است و آنچہ در اکثر نسخ عامہ نوشتہ اند مصرعہ الا و یلمز بکذاب اشر بیغے الزام میدہد او را گفتن دروغگو متکبر بہتر نیست چرا کہ الزام دادن بدون مکالمہ عادت نیست فافہم و این شعر در بحر کامل است رکن چہارم کہ ابتداے مصرعہ دوم است مضمر بر وزن مستفعلن و باقی ہمہ سالم بر وزن متفاعلن **قولہ بیت** ہنر بہ چشم عداوت بزرگتر عیب است ؛ گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است ؛ **شرح** چشم عداوت باضافت مقارنیہ بمعنے چشمیکہ بعداوت مقارنت داشتہ باشد و بعد لفظ سعدی واو عاطفہ ضرور است **قولہ بیت** نور گیتی فروز چشمۂ ہور ؛ خوش نیاید بچشم موشک کور **شرح** ہور بضم ہاے و واو مجہول بمعنی آفتاب و موشک بکاف موقوف قسمی از موش است کہ بروشنی روز بر نیاید بندی چھچھوندر گویند و درین کاف تحقیر است کہ جزو اسم گردیدہ و کسرۂ توصیفی از جہت اسمیت ساقط گشتہ چنانکہ در مرغابے از سبب اسمیت کسرۂ اضافت انداختہ شد و در بعض نسخ بجاے خوش نیاید زشت باشد واقع شدہ حال واحد است ربط و خلاصہ فوائد این حکایت آنست کہ سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش ماندن خوب است چرا کہ بیشتر مردم دنیا باہم عداوت و نفاق دارند لہذا سخن بہتر را ہم بسبب نساختہ و رہی اعتراض و عیب گیری می شوند و ایمنی بسا اوقات سبب جنگ و خصومت میگردد **قولہ** حکایت بازرگانے را ہزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید کہ این با کسے در میان نہی گفت

Marfat.com

ای پدر فرمان ترا است نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن مصلحت چیست
شش بازرگان بفتح زا معجمه سوداگر و یار وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن حسارت بفتح حا
یعنی زیان سرمایه قوله گفت تا مصیبت دو در نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه ش
مایه بمعنی سرمایه و مال شماتت بفتح شا و شدن بر نقصان کسے قوله بیت مگوانده خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کنان پ ش انده بفتح همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و های ملفوظ
مخفف انده که بمعنی غم پنهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب دشوار بها است مگر در محاورات مردم بوقت
استغراب حماقت شخصی منجوانند گویا که کار حماقت آواز عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن است
حول وقوة هر دو مبنی بر فتح و خبر این هر دو محذوف ای لاحول عن المعصیة ولاقوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه روز بر موجود مگر بمدد گاری حق تعالی ربط و فائده آنست که خاموشی
را گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق پنداشته میخندند
قوله حکایت جوانے خردمند از فنون فضائل حظے وافر داشت وطبعی با فرش فنون بضمتین
جمع فن بمعنی انواع واقسام فضائل در اینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشد حظ بفتح
حا مهمله وتشدید ظا معجمه و یا مجهول عظمت بمعنی بهرهٔ عظیم ولفظ وافر برائے تاکید عظمت تا آنکه یاد
زائد باشد بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف وصفت می نوشتند با قربیار موحده وکسر قاف
بمعنی بسیار علم و بعضے با فر نوشته یعنی با شکوه وفر و در بعض نسخ ناقد بقاف ودال واقع شده بمعنی
سره کننده وناقد بقاف وذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت سجع از دست میرود واضح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بربستی یاری پدرش
گفت ای فرزند تو نیز انچه دانی بگوی گفت ترسم که پرسند م از انچه ندانم و شرم سارے برم ش
محافل بفتح میم وکسر فا جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است پرسند م
یعنی پرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت پ زیر نعلین خویش میخے چند ش مرا واز
صوفی مرد نامقدور و فقیر لغل یک کفش و نعلین هر دو قوله استینش گرفت سرهنگی پ که بیالغل برستورم
بندپ ش سرهنگ بمعنی جماعه وار یار سالار دارجه هنگ بمعنی لشکر و فوج است حالانکه مجازاً بر مرد
سپاهی اطلاق کنند ستور بضمتین و واو مجهول اکثر برگاو و اسب اطلاق کنند در اینجا خاص بمعنی اسب
ربط و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن اظهار علم و هنر خود گفتن

Marfat.com

خویش را ہدف سہام سوالات و اعتراضات ننمودہ در بلا افتادن است باظہار علم جرأت ننمایند کردہ
سباو اتلیفے بکار شود کہ از عہدہ آن بیرون نتواند آمد **قولہ حکایت** یکے از علماء معتبر را مناظرہ افتاد
با یکے از ملاحدہ لعنۃ اللہ علی جدہ وبجبت با او برنیامد سیر انداخت و برگشت شش مناظرہ بفتح میم و
فتح ظاء معجمہ باہم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثہ نمودن بجہت اظہار قومیت خود بر
دیگرے ملاحدہ بفتح میم و کسر حاء مہملہ جمع ملحد یعنی از دین برگشتہ لعنت دوری از رحمت عبد بفتح
و تشدید پدر و نزد بعضی بالکسر بمعنی سعی و کوشش در اینجا اول اقوی است چرا کہ تابل لعنت یا
رحمت ذی شعور باید نہ فعل ذی شعور مگر قباحت آنیست احتمال دارد کہ جد ملحد نمی باشد لہذا توجیہ
ضعیف جد بالکسر روا دارند حجت برہان و دلیل سیر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن و در
بعض نسخ سر بدید اخت و این ضعیف است **قولہ** کسے گفتش ترا با چندین علم و ادب بہ بے دینی حجت نماند
گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشائخ و ادب بنہا معتقد نیست و نمی شنود مرا شنید کفر است چہ کار
آیدش ادب بمعنی حفظ مراتب و دانش و نیز میتواند کہ بمعنی اقسام علوم عربیہ باشد و آن چیزیست
مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیہ و رسم الخط و انشا و محاضرات و تواریخ
و غیرہ معتقد بکسر قاف اعتقاد آرندہ **قولہ بیت** آنکس بقرآن و خبر زو نری ؛ انیست جوانش
کہ جوانش ندہی ؛ ش خبر بمعنی حدیث بود و نری بفتحتین صیغہ مخاطب واحد مضارع منفی از
بیدن کہ بفتح اول بمعنی خلاصی یافتن است نری اے باوجود اول دلائل تسکین حریف
از مباحثہ آزاد نشوی ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ با مخالفان دین و ملت خود بدون
کمال ضرورت بحث نباید ساخت چرا کہ درین باب متخاصمین دلیل ہمدگر را تسلیم نمیکنند پس بجز
درد سر ہیچ حاصل نیست **قولہ حکایت** جالینوس حکیم ابلہی را دید دست در گریبان دانشمندی
زدہ ہیچ نمی میکرد گفت اگر این مرد دانا بودی کار با و بنا دان بدین جا نرسیدی ش جالینوس حکیم
یونانی مشہور است یعنی جالینوس گفت کہ این دانشمند اگر دانا بودے در ابتدائے معاملہ آشتی
میکرد تا از دست جاہلی چنین ذلت نہ کشیدی **قولہ نثنوی** دو عاقل را نباشد کین و پیکار ؛
شود ناچار چون یک سنگ و صد سار ش پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمدہ بمعنی جنگ سنگسار زیادت
الف مبنک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چہ دماغ محل عقل است **قولہ** اگر نادان بوحشت
سخت گوید ؛ خردمندش نرنجد دل بجوید ش وحشت در اینجا عبارت از بی تمیزی و ضمیر شین
راجع بنادان دل بجوید یعنی دلجوئی و خاطرداری کند **قولہ** دو صاحبدل نگہدارند موی ؛ نمیدزدند

Marfat.com

سرکش و آزرم جوئے ش ہمیدون بیار مجہول و واو معروف بمعنی ہمچنین تا آنکہ مرکب از ہم
وا بدون کہ بمعنی اکنون است و بمعنی ہمیدون نیز میتواند شد چراک در لہجہ ایرانیان اکثر الف
بواو و بدل میشود آزرم بالمد و فتح زاء معجمہ و سکون راء مہملہ بمعنی صلح و حیا حاصل آنکہ یعنی ہر دو سر موے
کہ بدست دو مرد صالح باشد ہگرد و قصد گسستن آن نہ کنند و موے سلامت ماند و ہمچنین اگر
یکطرف مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صلح جوینده تا ہم موی گسسته نگردد اگرچہ مرد سرکش
بسوے خود کشد مرد صالح دست سست کرده موی را بطرف او رفتن دہد و بسوی خود نکشد درین
صورت ہم موے گسسته نشود و معنی بیت آینده پر ظاہر است **قولہ** و گر از ہر دو جانب جاہلانه اگر
زنجر باشد بگسلانند ؛ **ش** چہ ہر ایک بسوے خود کشد **قولہ** یکے را زشت خوے داد دشنام ؛ تحمل
کرد و گفت ای نیک فرجام ؛ **ش** فرجام بمعنی عاقبت و خاتمہ **قولہ** تبرزانم کہ خواہی گفت آنی ؛
کہ دانم عیب من چون من ندانی ؛ **ش** تبر مخفف بدتر و این دو بیت در حکایت پسر ہارون رشید
گذشته اند در اکثر نسخ در اینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائده
این حکایت ظاہر است و آنچه برین متفرع میشود آنیست کہ با آدمی بیعقل خواه دیوانه باشد
یا احمق یا کودک یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشه غرور مواخذه و مجادله نباید ساخت
خاموشی بہتر است **قولہ حکایت** سحبان وایل را در فصاحت بی نظیر نہاده اند بحدیکہ آنکس سالی
بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرر نه کردی و اگر ہمان لفظ اتفاق افتادی به عبارت دیگر گفتی
و از جمله آداب حضرت ملوک یکی آنیست ش سحبان بفتح سین مہمله و سکون حاء مہمله و باء موحده
نام مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیله وائل وایل بواو و کسره همزه که حرف سوم است نام
قبیله از قبائل عرب و وایل بکسر باء موحده نیز قبیله است از عرب مگر اکثر شراح در اینجا
بکسر همزه نوشته اند مگر خان آرزو ببا موحده آورده فصاحت نوش تقریری و تیز زبانی بے
نظیر بے مثل نہاده ادای مقرر داشته اند و فاعل نہاده اند جمہور مردم است بر سر جمعی بیا
وحدت ای بر سر حضور گروہی و جماعتی گفتی بیا مجہول و استمرار نمبنی میگفت مکرر دوباره ہمان
بفتح در اصل ہم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علیحده میگفت چنانچه یکبار گفت رایت
اسدا فی الغاب و اگر ہمین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیثا فی الغیل و اگر باز
حاجت شد باین طور بزبان راند شاہدت ضرغاما فی الاکمة اگر سوا ے ازین درکار گردید باین نہج
تلفظ کرد و غایت قسور ما فی العرین معنی ہر چہار عبارت ہمین است کہ دیدم شیرا در صحراء فقیر مولف

Marfat.com

ماورائے این وہ دوازدہ بار گفتن میتواند باندیشہ طویل برائے مثال ہمین قدر کافی است حضرت
یعنی حضور حاصل آنکہ در پیش بادشاہان سخن و حکایت مکرر نباید گفت **قولہ مثنوی** سخن گرچہ دلبند
شیرین بود ؛ سزاوار تصدیق و تحسین بود ؛ **ش** تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
مجازًا بمعنی مدح و ثنا آید **قولہ** چو یکبارہ گفتی مگو باز پس ؛ کہ حلوا چو یکبار خوردند بس **ش** باز پس بمعنی
بار دیگر حلوا بمعنی ہرچہ کہ شیرین باشد چہ شیرینی را بعد شیرین دل نمیخواہد ازین حکایت معلوم
می شود کہ این باب تنہا در فوائد خاموشی نیست بلکہ آداب سخن نیز درین درج است لہذا در سرخی
باب بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است **قولہ حکایت** یکے را از حکما شنیدم
کہ میگفت کہ ہرگز کسے بجہل خود اقرار نہ کردہ مگر آنکس کہ چون دیگرے در سخن باشد و ہنور تمام نکردہ
او سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی وقتیکہ از تداخل کلام ملامت می شنود بر نادانی خود اقرار
می نماید **قولہ مثنوی** سخن را سر است ای خرد مندبن ؛ میان در سخن در میان سخن ؛ **پش**
واو عاطفہ کہ عطف آن بر لفظ سر است بالای لفظ بن ضرور است و بن بضم بار موحدہ بمعنی بیخ
است گویا سخن را یکدرخت در ذہن قرار دادہ مراد از سر و بن در ینجا ابتدا و انتہا است **قولہ** خداوند تدبیر
و فرہنگ و ہوش ؛ نگوید سخن تا نہ بیند خموش ؛ **ش** فرہنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در آداب
سخن گفتن است و فائدہ آن خود ظاہر است **قولہ حکایت** تنے چند از بزرگان سلطان محمود حسن
میمندی را گفتند کہ سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چہ گفت **ش** حسن بفتحتین نام وزیر سلطان محمود
میمند بفتح ہر دو میم نام موضعے از مضافات غزنین **قولہ** گفت بر شما ہم پوشیدہ نماند **ش** فاعل گفت
حسن میمندی است **قولہ** گفتند تو دستور مملکتی آنچہ با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد **ش** فاعل گفتند
بندگان دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و در بعض نسخ عامہ ظہیر سریر سلطنتے و مشیر
و نذیر مملکتے نیز نوشتہ اند الحاق است و در نسخہ مخدومی و سروری این دو فقرہ مسطور نیست
چون این دو فقرہ در دیباچہ کتاب گذشتہ اند در ینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد
بہر تقدیر ظہیر بمعنی پشتی دہندہ و مشیر بضم میم بمعنی اشارت کنندہ و مشورت کنندہ **قولہ** گفت باعتماد آنکہ
داند کہ نگویم پس چرا می پرسید **ش** فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند بادشاہ است لے
بادشاہ میدانند کہ حسن بہ کسے نخواہد گفت و می پرسید صیغہ جمع مخاطب کہ خطاب بہ بندگان است
قولہ بیت نہ ہر سخن کہ بر آید بگوید اہل شناخت ؛ بسر شاہ سر خویشتن نباید باخت **پش**
یعنی ہر سخن کہ از بادشاہ بر آید اہل شناخت یعنی دانا بکسے نہ گوید بفہمیدگی مضمون مصرع ثانی

Marfat.com

سراول بالکسر والتشدید جنی راز و حرف باء موحده بمعنی خوض و سرباختن بمعنی کشته شدن
و میخواند که معنی چنین هم گفته شود که حرف باء موحده زائده یعنی برای حفاظت راز بادشاه
سر خود را خدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امراء و ملاطین چنان
باید کوشید هر چند که کسی پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب **قوله حکایت**
در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کد خدایان این محلتم وصف این خانه
بیانکه هست ازمن پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بخر آنکه تو همسایه باشی **ش** عقد بالفتح بستن بیع
و اینجا بمعنی خریدن است چراکه لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات اضداد
است متردد بمعنی متفکر یا آنکه متردد بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگردیدم
حاصل آنکه در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم جهودی بیار مجهول بمعنی یک شخص از قوم یهود که کافر
معاهد باشد بخر بکسر باء موحده زائده و فتح خاء معجمه صیغه امر از خریدن کد خدا بالفتح کاف عربی
مرکب قلب اضافت بمعنی خداوند خانه و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت **قوله** قطعه خانه را که
چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد **ش** در مصرعهٔ اول درستی وزن ها و مختلفی
همسایه و الف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط می شود و یار همسایه باسین است کما یوند و
عیار بکسر عین چاشنی زر و سیم که بعد گداختن دیده می شود و کم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و بشنوش ارزد بتقدیم راء مهمله یعنی قیمت دارد چه آرزو و مضارع ازارزیدن است مضمون مصرعهٔ
اول مبتدا و مضمون مصرعهٔ ثانی خبر **قوله** لیکن امیدوار باید بود **ش** که پس از مرگ تو هزار ارزد
ش لفظ بود در اینجا بمعنی شدن چراکه ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و ربط این حکایت
درین باب آنست که اگر آن مهود این سخن نه گفتی که من از کد خدایان این محلتم و خاموش بماندی
آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی **قوله حکایت** یکی از شعرا پیش امیر زوزن رفت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامه را از دو بر کردند **ش** شعرا بضم شین معجمه و فتح عین و فاعل فرمود
امیر زوزن است و تا ترتیب فائده **قوله** مسکین بر هنه بسرما بر فت سگان در قفای افتادند
خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه بدبخت مردمانند
که سگ را گشاده و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی **ش** حرامزاده بمعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف فارسیان
و هندوستانیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است غالباً امیر زوزن را در قول ثنا لطیف تقابل

Marfat.com

شاهدان و بتان پسند آمد عزقه با افسانه دریچه دارد مجازا بمعنی دریچه حکیم مرد دانا شعر رضینا
من انک بالقلیل ۱ رضیت منا القلیل بالقلیل ۲ ترجمه راضی شدیم از بخشش تو بکم کردن
ل رضیت و دادن برفتن از همه نوا ای تست و راضی شدیم از غنیمت باندک چیز ترکیب بافت
ما علم منظوم من الغیر از باب علم یعلم و مستمر است فاعل او من جار و اول مجرور
و ضمائر کاف خطاب مضاف الیه من جار مجرور متعلق برضینا با یا الرحیل مجرور این مجموع نیز
متعلق است برضینا رضیت بضم تا صیغه ماضی معلوم متکلم واحد تاء متکلم فاعل و من الغنیمة جار و مجرور
متعلق برضیت بالقلیل نیز جار و مجرور متعلق همون رضیت و لام را که حرف روی هر دو مصراع
است باشباع کسره باید خواند که باء معروف متولد شود در اینجا مراد از نوال بخشیدن غنیمت عطا دهان
جامه خواست و نزد بعضی رضیت افتعال از رضیه مذکر دانسته مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی
تو از تاراج کردن شی اندک که آن جامه است و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه
من جندک بالشی القلیل ۲ جندی بضم جیم و دال معجمه ساکن و فتح واو و در آخر الف
منصوره صورت یا معنی بخشش و فائده مضاف بسوی کاف مفتوح که برای خطاب است
یا حرف جار دمتی نیز رود و موصوف و قلیلا صفت حاصل آنکه از بخشش تو چیز اندک و در
بعض نسخ مصرعه ثانی چنین دیده شده مصرعه فتوکی اعطنا انت اخیلی ترجمه پس جامه بخش مرا تو دبست
من هستی و اخیلی شعر و بجز و اخر است صدر مصرع منصوب است و عروض و ضرب مقطوع و باقی سالم
بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن فعولن مخفی نماند که در نسخ صحیحه معتبره مثل نسخه
خدیو دکن و نسخه دهلی و غیرها ازین شعر فقط مصرعه اول مکتوب است ظاهر امصرعه ثانی الحاق
باتندو در اکثر نسخ بکلی نیست تمام یافتنی شود مگر خالی از ضعف نیست و ربط این حکایت
بباب آنست که اگر آن شاعر از ثنای امیر دران خاموش می بود جامه از و کشیده نمی شد
و این قدر رنج و ذلت با و نرسیدی قوله حکایت منجمی بخانه در آمد مرد بیگانه را دید با زن خود
بهم نشسته و شادمان دادی سخت گفت و دیدم افتادند قدقه و آشوب برخاست صاحبدلی بران
حال واقف گشت و گفت شش منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد و اندیشه علم تنجیم که به نجومی شهرت
دارد و بجای سخت سقط نیز آمده بفتحتین سین مهمله و قاف افتاده ۱۲ هر چیز در اینجا مراد از بد و زشت
بهم افتادند اسے باهم جنگ کردند قدقه و آشوب مراد از شور و غوغا قوله بیت تو بر اوج فلک
چه دانی چیست ۲ چون ندانی که در سرای تو کیست ۳ شش اوج بالفتح بلندی این طعنه صاحبدل

Marfat.com

منجم را محض بطریق طیبت وظرافت است چراکه منجمین دعوی علم غیب می کنند تا اعتراض کرده شود
ربط این حکایت بباب آنست که اگر منجم بحکمهاے ظنی مردمان را خبر از خیر و شر ندادی وخاموش
بودی امروز صاحبدل بر وطعنه نزدی ونیز می تواند که اگر منجم بآن مرد بالفعل جنگ برملا نکردے
وخفیه تدبیر دفع آن نمودے پیش همه مردم رسوا نه گشتے وصاحبدل بر وطعنه نزدی قوله حکایت
خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی وفریاد بیهوده برداشتی شتن کریه بفتح کاف عربی
وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وبار ملفوظ مظهر بمعنی زشت قوله گوئی نعیق غراب البین در پرده
الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست شتن نعیق بفتح نون وکسر
عین آواز زاغ غراب البین بضم غین معجمه وضم بار موحده وسکون لام وفتح بار موحده و
سکون یاے تحتانی نوعی از غراب وآن زاغ سیاه دشتی است چه بین بفتح بار موحده بمعنی
مفارقت است اضافت غراب بسوی بین ازان کردند که بزعم بعض مردم عرب انیست که اگر
کسی از خانهٔ خود برآید وزاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او ومطلوب او بعضے
او گفته که نوعی از زاغ است که پاو منقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از هیچ سیاحی مسموع
نشده تا بدیدن چه رسد ودر نسخه مخدومی وسروری بجای نعیق لفظ نعیب نوشته است بفتح
نون وکسر عین مهمله وسکون یاے تحتانی وبار موحده بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاه
دشتی پرده در اینجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر وحار مهمله بمعنی آواز یکه بسبب نفخه وسرود
برآرد آن انکر الاصوات لصوت الحمیر لعنت انکر بفتح اول وسوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر وحمیر
بفتح اول وکسر میم جمع حمار ترجمه بدرستی که زشت ترین آوازها هر آئینه آواز خران است تصغیر
آن بالکسر والتشدید وفتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم ودر رفع وخبر انکر افعل التفضیل مضاف
واسم ان وهمین جهت منصوب است اصوات بکسر تا مضاف الیه لام مفتوح برای تاکید
بضم تا خران همین جهت مرفوع است ومضاف وحمیر مضاف الیه وآواز خران بهترین
آوازها است که نزد عرب ضرب المثل است وکراهیت وجه دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
که آواز هر حیوان تسبیح اوست الا حمار که بانگ آواز دیدن شیطان است شتان بمعنی حال وحق
قوله شعر اذا نهق الخطیب ابو الفوارس ۞ له صوت یفوق صریف فارس ترجمه هرگاه که مثل خر
آواز می آرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مراد را آوازیست که می جنباند صریف را که قلعه
ملک فارس است مخفی نماند که در هر دو قافیه که سین رومی است باشباع سره آن بشین بدل خواند

Marfat.com

گر پاسے معروف دا آخر میداید ترکیب اذا بکسر ثم ذب است معنی چه باشد و نقل ما معنی مسلوم باب فتح
مشتق از نهیق بالفتح که بانگ خر است خطیب بضم با دو حده فاعل و با لغوا بالفتح فار
و کسر را مهمل کنیت آن خطیب بدل از و با عطف بیان ام با ضمیر غائب که راجع است
بسوے آن خطیب مجرور بار متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صفت مبتدا موخر
و موصوف و جمله لاحق صفت اول پنجره مجلس و مضارع مع فاعل خود صفت ثانی بعضی
مهمل پسند کرده اند که مضارع معدوم باب افعال مشتق از بالفتح و النقاء
است و ضمیر غائب مستتر که راجع است بسوے صوت فاعل آن اعلی ربا بکسر زاء و الف صلو
مهمله و فتح طا و راء مهمله و خار معجمه عرب و مقلوب استخر تقلیب خا و معجمه و راء مهمله و آن مهمله است
بغایت استوار و صفات و فارس بکسر راء مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه مفعول بنه و این نفر
و بکر و افراست عروض و ضرب مفعول و رکن اول و دوم سالم و چهارم و پنجم معصوب و بزرگان
مفاعلتن مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلن و اگر هر دو روی را موقوف خوانند عروض و ضرب مقطوف
گردد بروزن فعولن قوله مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلیتش میکشیدند و از نیتش مصلحت نمی دیدند
تش قریه بفتح قاف کمعنی ده علت کمعنی سبب بلیت بالفتح با موحده و کسر لام و تشدید یا تحتانی به معنی
بلا و رنج اذیت بفتح همزه و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی کمعنی ایذا قوله تا یکے از خطبای آن
اقلیم که بادے عداوتی نهانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابے دیده ام گفت
خیر باد چه دیده گفت چنان دیده ام که ترا آواز خوش بوده است مردم از انفاس تو آسوده اند تش
خطبای بضم خا معجمه و فتح طا و با موحده جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازا کمعنی نواحی و اضلاع خیر باد
جمله معترضه و عائیه انفاس جمع نفس که بفتحتین و مراد از انفاس کلمات است قوله خطیب ازین سخن
غمی فرو رفت و گفت این مبارک خواب است که تو دیدی مرا بر عیب من واقف گردانیدی
معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نغمه من در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی تش
غمی کمعنی اندک بخود فرو رفت یعنی فکر تامل نمود و نفس بفتحتین در نیجا مراد آواز است چه مدار آواز
بر نفس باشد قوله بیت از صحبت دوستان برنجم که اخلاق بدم حسن نمایند تش برنجم یعنی در رنج
هستم در نیصورت یا موحده مفتوح بر لفظ رنج برای ظرفیت است و اگر با ورا ملسو بخوانند زائد باشد
بر صیغه مضارع متکلم واحد و حسن بفتحتین کمعنی نیک قوله علیم هنر کمال بیند بخاطر گل و با عین نمایند
تش هنر مضاف کمال مضاف الیه یعنی هنری شریف که نسبت بکمال داشته باشد یا آنکه

Marfat.com

کمال راکه مصدر است بمعنی کامل گیرند در صورت مبالغه موصوف و کمال صفت باشد هر دو را وجیه بوجه است و فاعل بنیند بمان دوستان یاسمن بیاء تحتانی و فتح سین مهمله گلی است سفید و خوشبو دارد بهندی چنبیلی گویند واو عاطفه میان گل و یاسمن بهتر است قوله کو دشمن شوخ چشم بی باک تا عیب مرا بمن نمایند پیش کو بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد هر دو آمده پس در اینجا بمعنی جمع است ردیف نمایند بصیغه جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند مصرعه اول بنا جاری لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدهند و در هر سه بیت ردیف بصیغه واحد آرند ربط این حکایت باباب آنست که اگر کسی عیب تو بر تو ظاهر کند خاموش بوده در ازالهٔ عیب باید کوشید و باو گوید شورش در خاش نباید ساخت و از خوشامد گوئی دوستان چرب زبان که اظهار حق نمیکنند خوش نباید شد قوله حکایت یکے در مسجد سنجار بطوع بانگ نماز گفتے بآواز یکه مستمعان را از و نفرت بودی پیش سنجار بالفتح نام قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر که مولد سلطان سنجر است بالکسر معرب همین است طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و از خود کردن کاری که واجب نباشد مستمعان بضم میم اول و کسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی و بیزاری و سروری شارح عربی چنین نوشته اند که یکے در جامع سنجار بطوع بانگ نماز گفتے نزد فقیر این نسخه از نسخه های مشهور نهایت بهتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تطوع بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و ضم راء مهمله مشدده و عین مهمله یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیرے بود عادل و نیک سیرت و نخواستش که دل آزرده گردد و گفت ای جوانمرد این مسجد را موقوفه اند قدیم هر یکے را از ایشان رنج دینار او را راست و خواده دینار میدهم تا جاے دیگر روی بریں اتفاق افتاده برفت شب دیگر دو دینار نهاد بضم نون و فتح همزه که بصورت واو است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تاذین که بمعنی بانگ نماز گفتن است او را بالکسر بمعنی جاری داشتن است در اینجا کنایت از استاهره و در بعض نسخ راتبه واقع است بمعنی وظیفه ازین هم همان مشاهره مقصود است بریں اتفاق افتاد یعنی بریں مقدار که ده دینار باشد هر دو راضی شدند قوله بعد مدتے در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی که بده دینار ازان بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بیست دینار میدهند که بجاے دیگر بروقبول نمی کنم پیش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه و بعد از مجهول بدست حیف بمعنی ظلم و ستم بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و عین مهمله بمعنی جاء و مقام قبول بالفتح قاف

Marfat.com

قولہ امیر بخندید و گفت زنہار نستانی تا بہ پنجاہ راضی نشوند بش زنہار بالکسر ہرگز پنجاہ بالفتح عدد معروف قولہ بیت بہ تیشہ کس نخراشد زروی خارا گل ؛ چنانکہ بانگ درشت تو میخراشد دل ؛ ش خارا یعنی سنگ سخت معمول است کہ چون بہ تیشہ و کارد گل وغیرہ از روی سنگ سخت میخراشند آوازے مکروہ برمی آید کہ بشنیدن آن موے براندام میخزند یعنی خراش آواز دلتراش تو مکروہ است کہ مثل آن آواز ہیچکس از سنگ خارا بخراشیدن گل از تیشہ بیرون نتواند آورد و معنی دیگر آنکہ کسی باین سرعت گل را بہ تیشہ از روی سنگ نمیخراشد چنانکہ آواز مکروہ تو دل را میخراشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ بروی کسی از عیب او صریح نباید گفت و خاموشی درین باب از آئین مروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایہ و حسن تدبیر نصیحے باید گفت کہ ملالت نیاورد قولہ حکایت ناخوش آوازے بانگ بلند قرآن میخواند ؛ ا عبدے بروبگذشت گفت ترا مشاہرہ چند است گفت ہیچ نیست گفت چرا خود را از زحمت نمیدہی گفت بہر خدا میخوانم گفت از بہر خدا مخوان ش مشاہرہ بضم میم و فتح ہا یعنی ماہیانہ و این ماخوذ است از شہر کہ بمعنی مدت ماہ است و زحمت با ظ بار تکلیف ملن خواندن گفتن لفظ از یا ی لفظ بہ و برای وغیرہ باشد و در لفظ از بہر خدا مخوان لطیفہ است کہ صاحب طبع می داند قولہ بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی ؛ ببری رونق مسلمانی باش نمط بفتحتین بمعنی طرز و روش ببری بکسر باء موحدہ زائدہ و فتح باء دوم یعنی دور کنی رابطہ و فائدہ این وصیت آنست کسیکہ کار ناخوش و ناشستہ باشد در بلند خواندن قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبہ خوانی جہالت و سبقت نکند

باب پنجم در عشق و جوانی

قولہ حکایت حسن میمندی را گفتند کہ سلطان محمود چندین بندہ صاحب جمال دارد کہ ہیچ کامرانی را نیست چگونہ است کہ اینان پسرے و محمدی ندارد چنانکہ با ایاز با آنکہ حسنی دارد گفت ہر دلی فرود آید و ہر دیدہ نیکو نماید حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمند بفتح ہر دو میم نسبت است از مضافات غزنین صاحب جمال بفتح کسرہ اضافت بیع عبارت از نیکو و غریب میل با فتح رغبت و خواہش بار مجمول وحدت کہ افادہ معنی قلت میکند ایاز نام غلام سلطان محمود و فاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل میشود و مقام گیرد قولہ مثنوی ہر کہ سلطان در برابر او باشد ؛ گر ہمہ نیکو بود بندہ بود ؛ و آنکہ را با دشہ ببیند از دہ ؛ کسش از خلق نامہ

Marfat.com

نخواهد و شش خویشانه بلفظ اضافت یعنی خاندان نخواهد یعنی عزت نه بخشد قوله قطعه
کسی بدیده انکار گر نگاه کند ۱۲ نشان صورت یوسف دهد زاخوان ش انکار یعنی نه شناختن
مگر در اینجا مجازاً یعنی بی اعتقادی ناخوبی یعنی زشتی و بدی یعنی با نفرش اگر کسی به چشم
بی اعتقادی بر چهرهٔ یوسف نظر کند بعد ازان مردمان را بحال مشتبه صورت یوسف علیه السلام
را بر زشتی بیان کند قوله و گر بچشم ارادت نظر کند بهر نوشته اش نیابد بجز کرو فریش
ارادت در اینجا یعنی خواهش و رغبت و تامل کند همان کسی که بر صدر بیت اول این قطعه وقوع
شده و در مصرع ثانی ضمیر شین راجع بکسی و نیابد فعل مجهول ضمیر مستتر در او راجع بمذکور
کرو بضم کاف و ضم را مهمله مشدد واو مهموز و ضم و تشدید راء موحده فرشته مقرب اگرچه این
لفظ در کتب معتبره عربی مثل قاموس وغیره بتخفیف است مگر در محاوره فارسیان بتشدید آمده
است فائده این حکایت آنست که بر عشق کسی که معشوقش حسن کم دارد طعنه نباید ساخت چرا که
در بعض محل غلبهٔ عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکه عشق مجنون و محمود در لیلا و ایاز ظاهر است قوله
حکایت گویند خواجه را غلامی نادر الحسن بود و باوی بسبیل دیانت و صیانت نظری
داشت با یکی از دوستان گفت در باغ این بنده من با حسن و شمائل که دارد اگر زبان دراز
و بی ادب نبودی چه خوش بودی ش همزه لفظ خواجه قائم مقام یای وحدت نادر الحسن
یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب و دیانت بکسر دیانتکاری با یکی بیار موحده صحیح و انچه در بعض نسخ
بلکه یکی بتار فوقانی نوشته خطا است شمائل بفتح شین معجمه و کسره همزه اگرچه بمعنی خصلتها است لیکن
در اینجا بمعنی انداز واداها و در بهار عجم بمعنی صورت و قطع و وضع نیز آورده قوله گفت ای برادر
چون اقرار دوستی در میان آمد توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و
مملوکی برخاست ش فاعل گفت یکی از دوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ بدار کاف برای
علت قوله قطعه خواجه با بندهٔ پری رخسار ۱۲ چون در آید بیازی و خنده ۱۲ ش خواجه بمعنی مالک
و خداوندگار بنده بمعنی غلام قوله چه عجب گر بچوگان خواجه حکم کند ۱۲ وین آشنا بار ناز چون نبنده ۱۲
ش گو در اصل که او باشد و ضمیر او راجع بطرف غلام قوله بیت غلام آبکش باید و خشت زن ۱۲
بود بندهٔ نازنین مشت زن ۱۲ ش آب کش یعنی آب از چاه کشنده و خشت زن بمعنی خشت ساز
چه خشت های کلان از زون دست بمن می شود و معمول در بعض بلاد چنان است که غلامان
و کنیزان خشت ها ساخته برای تعمیر مکان مالک نهند و اهدک اتک بجانبی نهند و خشت زن بمعنی زننده

Marfat.com

مشت بسبیل عتاب اگرچه در قافیه خشت و مشت باختلاف حرکت ماقبل حرف قید که شین باشد
علمی است که اقوام نام دارد و بکسر همزه مگرید رابیات شعری ما جائز است و می تواند که لفظ زن با اختلاف
معنی قافیه باشد نه ردیف چه در خشت زن ما خوذ از زدن که بمعنی ساختن باشد و در مشت زن از
زدن بمعروف و ظاهر این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاورده فائده این حکایت آنست
که با علام مملوک خود در عشق نباید باخت و خنده و بازی نباید ساخت که عزت و هیبت را زیان
عظیم دارد و ربط خود ظاهر است **قوله** حکایت پارسائے را دیدم در محبت شخصی مبتلا دراز شش
از پرده بر ملا روز و شب بخیالش گرفتار نه طاقت صبر نه یارائے گفتار چند انکه ملامت دیدی
و عزامت کشیدی ترک تصابی نه کردی شش مبتلا بمعنی گرفتار به بلا بفتح میم بمعنی ظاهر و آشکارا
با را بیائے تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمه تاوان و زیان یعنی نقصان مال
و غربت تصابی بفتح تائے فوقانی و صاد مهمله و کسره با موحده بمعنی اشتیاقی که در عشق باشد و یعنی
بمعنی امرد پرستی گرفته **قوله** قطعه کوته نکنم دامنت دست ۵ ور خود بزنی به تیغ تیزم پیش
لفظ خود بمعنی تحقیق یا محض زائد **قوله** بعد از تو ملاذ و ملجام نیست ۵ بیم در تو گریزم از گریزم ۵
شش بعد از تو یعنی سوائے از تو ملاذ بفتح میم ذال معجمه جائے پناه ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم
مفتوح و همزه جائے پناه ۵ ضمیر متکلم ساکن بفتح همزه ملجا پس ملجام بروزن مرکبم باشد و کسانیکه
ملجام نویسند و خوانند بروزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گریزی نیست
و بالفرض اگر بگریزم بسوئے تو گریزم و طرف دیگرے رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت
دارد چنانکه طفل از جور مادر بسوئی مادر میگریزد نه بسوئی دیگرے **الحاصل** **قوله** بارے ملامتش
کردم و گفتم که عقل نفیس ترا چه شد که نفس خسیس بر دنیا غالب آمد زبانی بتفکر فرو رفت و گفت شش باری
بمعنی یکبار نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خسیس فرومایه **قوله** قطعه هر جا سلطان عشق آمد نماند ۵ قوت
بازوئے تقوئے را عمل ۵ شش قوت بازو مضاف و تقوی که بمعنی پرهیزگاری است مضاف الیه محل
بفتحتین در ینجا مراد از عزت و مرتبه **قوله** پاک دامن چو رسید بیچاره ۵ او فتاده تا گریبان در وحل ۵
شش وحل بفتحتین واو و حاء مهمله بمعنی گل و لای ۵ خلاب بندی کیج گویند فائده این حکایت آنست
که کسیکه در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملامت و نصیحت او را نباید کرد زیرا که هیچ فائده ندارد و ربط
ظاهر **قوله** حکایت یکی را دل از دست رفته بود و تن جان گفته و مطمع نظرش خانمی خطرناک
و ورطه هلاک نه لقمه که مقصور شدی بکام آید و نه دعوی که بدام افتدش ترک گفتن بمعنی ترک کردن آید

Marfat.com

چرا کہ چون دلستان چیزی را ترک میکند بانفس خود یا برفیقان خود میگوید کہ من فلان چیز را ترک کردم مطمح بفتح هر دو میم و سکون طا و حاء مهملتین بمعنی جای دیدن اگرچہ طمح و طموح بمعنی بلند نگریستن است مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد و خطرناک ازان گفت کہ محبوبش شاهزاده بود ورطه بالفتح اگرچہ بمعنی زمین هموار است کہ دران نشان او نباشد مگر مجازاً بمعنی جاے هلاک استعمال یافته ازین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته و هلاک مصدر است بمعنی مردن و هجرو مکسور در آخر لقمه قائم مقام بار تو صیفی است یا نه آنچنان لقمه بود کہ در حلقش اینمعنی متصور شود کہ گاهی بکوی من آید تو له بیت چو در چشم شاهد نیامد زرت ؛ زر و خاک یکسان نماید برت و ش درین بیت بسبیل تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات و پروای محبوب بسوی زر تو نباشد و نماید مضارع مجهول بمعنی نموده شود و در آخر هر دو مصرعه تار خطاب تو له یاران نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن کہ خلقے هم بدین هوس کہ تو داری اسیر اند و پا در زنجیر بیچاره نبالید و گفت ش محال بضم میم انچه ممکن نباشد تجنب بفتحتین تار و جیم و بضم نون مشدد و با ر موحده بمعنی کناره کردن تو له قطعه دوستان گو نصیحتم کنید ؛ کہ مرا دیده بر ارادت اوست ب ش حرف ندا و منادی از ابتدائے مصرعه اول محذوف است و کو بضم کاف فارسی است و لفظ را هم بعد لفظ دوستان محذوف و کاف علامت دو دیده بمعنی چشم کہ مراد از چشم باطن ست و ارادت بمعنی اراده و ضمیر او بدون مرجع راجع بحق تعالے است و ضمیر را بدون مرجع بمعشوق حق تعالی راجع کردن جائز است چرا کہ این هر دو اشهر اند حاصل این تقریر آنکہ اے مخاطب دوستان را بگو کہ نصیحت مرا مکنید چرا کہ منتظر رضائے حق تعالے هستم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او تقبل رساند و میتواند کہ ضمیر او راجع بمحبوب باشد یعنی من منتظر ارادهٔ آن محبوب هستم هرچه خواهد بکند تو له جنگجویان بزور پنجه کتف ؛ دشمنان را کشند و خوبان دو دست ب ش جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف بفتح کاف عربی و سکون تا فوقانی و با کسر نیز آمده یعنی شانه پشت کشند بالضم و معشوقان دوستان را میکشند کہ عاشقان باشند یعنی دوستان برائے من غم نخورند چرا کہ تقدیر الٰهی برین رفته کہ خلاف اهل عالم معشوقان عاشقان خود را میکشند لهذا امر از عمل تمام نخواهد شد تو له شرط مودت نباشد با ندیشهٔ جان دل از مهر جانان برگرفتن ش مودت بفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان در اصل جانان بود الف و نون زائد است چنانکه در جاودان و جاودانه بهتر است کہ الف و نون بر اسے نسبت باشد جانان منسوب بجان چنانکه توران منسوب بتور کہ پسر فریدون بود توران سنگی است بکسر تور آسد برگرفتن بمعنی

Marfat.com

باز داشتن **قولہ تثنوی** توکہ در بند خویشتن باشی ؛ عشق بازی دروغ زن باشی ؛ **ش** عشقباز بمعنی عاشق و یار مجہول در آخر عشقبازی موافق ضابطہ قدماست کہ بجہت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی در آخر موصوف بار زائدہ می نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقہ را متروک کردہ اند و دروغ زن بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی توکہ در فکر ببود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق صادق نیستی بلکہ بوالہوس ہستی **قولہ** گر نشاید بدوست رہ بردن ؛ شرط عشق است در طلب بردن ؛ **ش** یعنی اگر بسبب موانعات بدوست رسیدن عقل تجویز نکند **قولہ بیت** گر دست رسد کہ آستینش گیرم ؛ ورنہ بروم بر آستانش میرم ؛ **ش** در مصرعہ اول بشرطیکہ واقع شدہ جزای محذوف و آن لفظ فبہا باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیہ برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت بہم رسد کہ دستش بدست من آید فبہا والا از خانمان گذشتہ بر آستان او بمیرم در آستین و آستان صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای گر شرطیہ مگر نسخہ اول اقوی است و بر تقدیر نسخہ بار موحدہ معنی دیگر آنکہ اگر قدرت یابم بر گرفتن او دران صورت آستین خود بر نخ دست خود کشیدہ مساحدش بگیرم چہ اشیاء مقدس متبرک را از روی تعظیم بکنارہ دامن یا آستین مس میکنند یا از غایت تورع و پرہیزگاری خود چنین کنم و کاف را مفاجاتیہ گفتن بہتر نیست **قولہ** متعلقانش را کہ نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او پندش دادند و پندش نہادند سودی نکردش اگر ضمیر متعلقانش راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی چاکران و خادمان باشد نظر در کار او بود یعنی حالت او میدیدند فائدہ شفقت بفتحات ثلاثہ را مضرت کسی نرسیدن چون این حالت باقتضاے کمال مہربانی پیدا میشود لہذا مجازاً بمعنی مہربانی گویند پند اول بیار فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بیا عربی بمعنی قید مثل زنجیر زندان و یار مجہول سودی برائے تنکیر است یعنی ہیچ سود نہ کرد **قولہ بیت** در دا کہ طبیب صبر مینفرماید ؛ این نفس حریص را شکر میباید ؛ **ش** الف در دا برای کثرت است یعنی مقام بسیار درد است و یا برای ندبہ یعنی برای صوت نالیدن چرا کہ برای نالیدن مد صوت ضرور است و مد صوت حاصل نمیشود مگر بحروف علت خصوصاً بالف صبر مینفرماید یعنی از خوردن شکر صبر مینفرماید ای منع میکند یا آنکہ صبر بالکسر و فتح صاد و سکون بار موحدہ دوائیست کہ عصارہ درختی باشد بغایت تلخ بہندی ایلوا گویند و این لفظ با یعنی در اصل بفتح صاد و کسر بار است پس بر قیاس محذوف کتف سکون اوسط ہم جائز حاصل بیت آنکہ دوستان بہجر مینفرمایند و مرا وصل میباید **قولہ تثنوی** آن شنیدی کہ شاہدی بنہفت ؛ با دل از دست رفتہ می گفتش مجموع دل

Marfat.com

از دست رفته بمعنی عاشق و همزه در آخر قائم مقام یا و حدت و در بعض نسخ دل از دست داده بمعنی عاشق مآل هر دو واحد است **قوله** تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد **ش** معنی بیت ظاهر است **قوله** آورده اند بادشاهزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف و نکته های غریب از و شنیده می شود معلوم می شود که شوری در سر دارد و سوزی در جگرش در شرح عربی بجای منظور مطمح نوشته بفتح هر دو میم بمعنی جای طمع و در نسخه رمخذومی مملوح واقع است درین صورت مقلوب مملوح باشد بمعنی منظور چه لمح بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت یعنی همیشه بودن شوری در سر دارد مراد از شور اختلاط عقل و اضطراب و حرف پا در آخر شور و سوز برای وحدت نوعی است یعنی یکنوع شور و یک نوع سوز و مراد از جگر در اینجا باطن است **قوله** بسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا انگیخته او یعنی بادشاه زاده دانست که دل آویخته من است **ش** مراد از دل آویخته عاشق است و گاهی در امر قابل اخفا متکلم خود را غائب قرار داده بجای ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال میکنند و این گرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است **قوله** مرکب بجانب او راند جوان چون دید که نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت **ش** مرکب بفتح میم و فتح کاف بمعنی اسپ **قوله** بیت آنکس که مرا بگشت باز آمد پیش ۞ مانا که دلش بسوخت بر گشته خویش ۞ **ش** مانا مخفف همانا بمعنی تحقیق و بالیقین یا آنکه مانا مخفف مانا و که کلمه دعائیه است چنانکه حذف دال در شاباش که در اصل شاد باش بود **قوله** چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن نداشت صنعت بالفتح نسب و هنر قعر بالفتح عمق و عمیق ترین جای مجال بفتح طاقت **قوله** بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ۞ چو آشفتی الف با ما ندانی ۞ **ش** لفظ خود بمعنی تحقیق چه شیخ رحمت الله نوشته است که کلمه زائد افاده معنی تاکید میکند سبع بضم سین مهمله و سکون باء موحده و عین مهمله بمعنی هفتم حصه از هر چیز و در اینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید است و هفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که صحابه متقدمین و هفته ختم قرآن مقرر کرده بودند چنانچه ختم فمی بشوق و آن چنین است اول روز از سوره فاتحه تا روز دوم از سوره مائده تا روز سوم از سوره یونس روز چهارم از سوره بنی اسرائیل روز پنجم از سوره شعرا روز ششم از سوره والصافات تا روز هفتم از سوره قاف تا در آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بترتیب کنند قمی بشوق میشود

Marfat.com

وشارح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام و روز شنبه از انعام تا سورهٔ یونس و یکشنبه از یونس تا سورهٔ طٰہٰ و دوشنبه از طٰہٰ تا سورهٔ عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت تا سورهٔ زمر چهارشنبه از زمر تا سورهٔ واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و می تواند که هفت سبع بلحاظ معنی مراد از هفت قسم آیات باشد و آن انیست وعده وعید و وعظ قصص امر و نهی ادعیه و عبد الغنی نوشته که هفت را مضاف باید کرد بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرأت است یعنی هفت قرأت که هفت قاری است و اینمعنی خالی از تکلف نیست و ملا سعد نوشته که سبع تحریف است بکالیس سبق بسکون بار موحده بمعنی درس است و اگر هفت و سبع بواو عاطفه باشد چهارده می شود یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی آزبر بفتح اول و سکون زار معجمه و فتح موحده بمعنی حفظ و باو الف ازبر و درین بیت از تقطیع ساقط است عین سبع را فتح داده بزار ازبر باید زد تا بیت موزون شود آشفتی ببار معروف خطاب بمعنی پریشان شدی اے عاشق دیوانه رنگ شدے بچو طفلان صغیر الف با ناہم ندانی قوله شاہزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقهٔ در و لیشانم بگوش حلقه بگوش یعنی غلام و فرمان بردار قوله جوان آنگه اقوت است یاس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت ش استبناس بکسر اول و سکون سین و کسر تار فوقانی و سکون تحتانی و نون و سین مهمله بمعنی انس و الفت تلاطم بتاء مثناه و طاء مهمله باہم طپانچه زدن قوله بیت عجب است با وجودت که وجود من بماند نگفتن اندرائی ویا آن بماند ش سخن بضم سین و فتح خا تا قافیه درست شود قوله این بگفت و نعره زد و جان بجان تسلیم کرد ش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت عجب ار کشته نباشد بدر خیمه دوست ؛ که چون جان بدر آورد تسلیم ؛ ش در مصرعه اول بعد لفظ عجب لفظ از برای مبهمه بمعنی اگر کلمه شرطیه است و در مصرعه ثانی بزار معجمه و خیمه بفتح لفظ عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون بمعنی چگونه و تسلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی ساده لوح و بے شعور نیز آمده لهذا میتواند که بعضی هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بے شعور اگر از ادراک بهره داشتے

مرو فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسی را حاصل نباشد عاشق صادق و واصل او را نباید گفت و این پایه بجز تائید غیبی میسر نمی شود و ربط خود ظاهر است قوله حکایت یکے از خلفای بنی عباس میلی داشت و طبیب لهجتی معلم را از انجا که حسن بشریت است باحسن نشره و میلی بوده ش معلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که

Marfat.com

کہ مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بہجت بفتح باء موحدہ بمعنی تازہ روئی وزیبائی گاہے مجازاً بمعنی خرمے آید در ینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است نہ ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی بہجت بالفتح بمعنی آواز و انداز صوت و کلام و یاء مجہول در آخر بہجتے و لہجتے برای وحدت نوعی است یعنی یک نوع بہجت و لہجت یا زائد برای روانی عبارت کہ از حروف علت بجہت مد صوت حاصل میشود و معلم بکسر لام مشد دیعنی علم دہندہ یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم کہ مصدر متعدی است حسن بکسر حا و کسر سین مشد د چراکہ مضاف است بمعنی شعور و ادراک و انچہ بعضی این لفظ را احسن خوانند بجا و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یاء تحتانی بمعنی انسانیت حسن بضم حاء مہملہ و سکون شین و کسر نون چراکہ مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشرہ بفتحتین با و شین معجمہ بمعنی پوست و جلد آدمی پس بہجتے و لہجتے و متعلم و معلم و حسن و حسن بشریت و بشرہ صفت تجنیس است میل اگرچہ بمعنی خمیدن است مگر در محاورہ فارسی بمعنی رغبت و محبت آید **قولہ** زجر و توبیخ کہ بر کودکان دیگر کردے در حق او روا نداشتی تا بمثابتی کہ چون در خلوتش دریافتی گفتی **ش** زجر بالفتح منع کردن بدرشتی توبیخ بالفتح سرزنش و بیم نمودن مناسبت بفتح میم و ثاء مثلثہ بمعنی جاے وحد و مرتبہ خلوت بالفتح تنہائی و یاے مجہول در لقا دریافتے و گفتے برای استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی **قولہ** قطعہ نہ آنچنان تو مشغولم اے بہشتی روئے کہ یاد خویشتنم در ضمیرے آید **ش** بہشتی رو بمعنی سادہ رو و خوبروی چراکہ در بہشت تمامی مردمان سولے آدم علیہ السلام و پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم در ابتدائی شباب بے ریش خواہند بود و ضمیر بمعنی فکر و خیال **قولہ** ز دیدنت نتوانم کہ دیدہ برکندم **ش** اگر مقابلہ بینم کہ تیر می آید اگر مخفف اگرچہ مقابلہ بمعنی روبرو **قولہ** باری پسرش گفت چنانکہ در آداب ہمہ اجتہاد میکنی در آداب نفس من ہم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیدہ بینی و مرا پسندیدہ نماید بر انم اطلاعی دہی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس آن نظر کہ مرا با تست جز ہنرے نمے بینم **ش** اجتہاد سعی و کوشش **قولہ** قطعہ چشم بداندیش کہ بر کندہ باد عیب نماید ہنرش در نظر **ش** چشم مضاف و بداندیش مضاف الیہ بر کندہ باد جملہ معترضہ دعائیہ و نماید از مصدر لازم نہ متعدی و ضمیر شین راجع بچشم یعنی ہنر چشم بداندیش را عیب بنظرے آید **قولہ** در ہنرے داری و ہفتاد عیب ؛ دوست نہ بیند بجز آن یک ہنرش از ہفتاد بسیاری و کثرت مقصود است **تعیین فائدہ** این حکایت آنست کہ عاشق کامل را ہمہ حرکات

Marfat.com

محبوب خوشتر و شایسته‌تر می‌آید همچنین عاشقان الهی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع و چه غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر معلوم می‌شود **قوله حکایت** شبی یاد دارم که باغزنم اندر دره آمد چنان بجوداز جای برجستم که چراغ با دستینم کشته شد **شعر** سری طیف من یجلوا بطلعته الدجی ؛ فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا ؛ ترجمه بشب آمد خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تاریکی را پس گفتم مر او را اهلا وسهلا ومرحبا یعنی آمدی اهل خود را ای در دوستان خود آمدی نه در میان بیگانگان و سیر و رفتار کردی زمین نرم باو گشاده است ای خالی است جای تو فراخ مروم عرب این سه لفظ را برای تعظیم و خاطرداری مهمان عزیز میگویند **ترکیب** سری فعل ماضی از سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی درست سیر کردن و طیف بالفتح خیال کسی که بخواب نماید و فاعل و مضاف من موصوله یا موصوفه یجلوا فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر که راجع است بسوی من موصوله فاعل او با ر جار طلعت مجرور و مضاف بسوی ها ی ضمیر غائب که راجع است بسوی من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به یجلوا و الدجی مفعول او یجلو با متعلقات خود صله یا صفت من واقع شده من موصوله با صله خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع قلت صیغه متکلم فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او لام جار ها مجرور که ضمیر غائب است راجع بسوی من مجموع من متعلق بقلب اهلا وسهلا ومرحبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل محذوف را ای آیتک اهلا ای آمدی اهل خود را وطیت سهلا یا مال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق یعنی رحبت لک الدار موحبا فراخ شده است خانه تو فراخ شدنی پس هر سه مفعول مذکوره بافعال محذوفه خود مقوله لفظ قلت واقع شده و مرحب مصدر میمی است و در بعض نسخ مصرعه اول چنین واقع شده م انا فی الذی اهواه فی عکس الدجی ؛ یعنی آمد مرا آنکه دوست میدارم او را در عکس تاریکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست ظاهرا الحاقی است اگرچه بعض شراح گرفته اند و آن چنین است **سه** سری طیف من یجلوا بطلعته الدجی ؛ خیالا برا فقنی علی اللیل هادیا ؛ انا فی الذی اهواه فی عکس الدجی ؛ فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا ؛ این نسخه هم از پایه اعتبار ساقط است و در صورت فرضیت معنی مصرعه اول و سوم و چهارم در صدر مذکور شد ترجمه مصرعه دوم اینست مراد میدارم خیالی را که رفاقت می کند مرا در شب در حالیکه هدایت کننده است آن خیال و مخفی نماند که درین مصرعه علی بمعنی فی واقع شده است و پوشیده نماند که طیف بفتح طا خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و النهار حول القلب

Marfat.com

و انچه در متن شرح عربی و ترجمه فارسی موجود است نیست سری لطیف من بحلو الطلعة الذی تنگفت
آمد از نخستم که این دو لفظ از کجا یک مصرعه و یک فارسی و این را صفت تلمیع گویند و این نسخه
بنهایت معتبر است شنگفت بکسر ثمین شین معجمه و کاف و فا فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل
است عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دو بار تواند نشست و جناب
آغاز کرد چرا در حالتی که مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب است دیگر این
بهت خاطر گذشته و ظلمت چون گرانی بر چشمم شمع آمد بشیرش اندر میان جمع بکش
در شکر خندد است و شیرین لب ۱۲ آهسته بگیر و شمع بکش ای شمع گرانی رفع کاف فارسی و با
مجهول تنگیر یار و حدت کنایه از شخص بشکل شین ضمیر لفظ خویش راجع بگران یعنی او را مرا از
کشتن گر کردی شمع بدان کردی ۱۲ استدلال طریق طبیعت جنبش گفته از دوی دقیقت چراگ کشتن
شخص بد شکل پیش شمع بطریق مخالفه است نه بجز از شریعت و کشتن شمع بهت انست تابوس
و کنار که با او واقع شود اغیار واقف نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم و حجاب میباشد
بحضور جمع التفات بعاشق واقع نشود نه کنایه از فسق و خان آرزو نوشته که در هر دو حال
شمع را باید کشت در مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است و در صورت اول بدان
سبب که روی معشوق بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه برپا
نکند و این تقریر نزد فقیر نهایت مقبول است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدیدن
معشوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متنعم نشده متنفر نشود و اگر احیانا اضطراب روی دهد
وجنبش نیکو بیان نماید قوله حکایت یکی دستی را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو
بودم گفت مشتاق به که ملول شی یعنی در دیر آمدن من آرزومند ملاقات شدی پس همین بهتر
از انکه اگر همیشه ملاقات میکردم سیر میشدی و میرنجیدی و ولی محمد مرشدآبادی خوب نوشته که مشتاق
بهتر از ملول برای آنست که مشتاق چون دائم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار و ملول یعنی
سیر که چشم دل از مشاهده معشوق دوخته است گویا در معنی مایه فراق اندوخته است قوله مثنوی دیر آمدی ای
نگار سرمست بزدوت ندیدم دامن از دست شش بالای مصرعه اول لفظ در تخذوف است یعنی در دیر آمدی
و نگار بمعنی معشوق ای بکسر باید خواند که موصوف و سرمست صفت آن باآنکه لفظ نگار بوقف باید خواند و لفظ
سرمست حال ذی الحال و کلمه در لفظ سرمست زائد است یا برای تاکید و در مصرعه ثانی تعقید لفظی است تا برای خطاب
که در لفظ زودت واقع شده در حقیقت بعد لفظ دامن است یعنی دامن تو زود از دست ندیدم ای نگذاریم و انچه

Marfat.com

در بعض نسخ مصرعہ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ زود دست نہ ہم زدامنت دست ؛ خطا است قولہ بیت معشوقہ کہ دیر دیر بینید ؛ آخر بہ از انکہ سیر بینید ؛ ش مخفی نماند کہ سوائے احتمال تاریتانیت گاہی در آخر لفظ معشوق ہا مخفی زائد آرند چنانکہ درین مثل مصرعہ معشوقہ روز بینوائیست خدا ؛ دیر دیر بینید یعنی ہر گاہ کہ بینید بعد از دیر بینید لفظ سیر بمعنی بسیار تا در نیست بلکہ در اینجا بمعنی ملال و بیزار گشتہ است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را کہ گاہ گاہے بینید اینمعنی بہتر ازان است کہ معشوق را در حالت سیری طبع بیدیدہ باشد و در بعضی نسخ چنین واقع شدہ مصرعہ آخر کم از انکہ سیر بینید ؛ درین صورت نیز مشار الیہ لفظ ازان ہمان دیر دیر دیدن ست یعنی آخر کم است در رتبہ از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شدہ دیدن قولہ لطیفہ شاہد کہ بار فیقان آید بجفا کردن آمدہ باشد بحکم آنکہ از غیرت و مضادہ خالی نباشد ش مضادہ بضم میم و ضاد معجمہ و تشدید دال مہملہ باہم ضد کردن و مخالفت نمودن و آنچہ در بعض مصادرہ نوشتہ توجیہش آنکہ مراد از مصادرہ دیت و جرمانہ باشد از جہت آنکہ غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث جرح و قتل کہ سبب دیت و جرمانہ باشد شعر اذا جئتنی فی رفقۃ لتزورنی ؛ وان جئت فی صلح فانت محارب ؛ ضمہ بار را در لفظ آخر بہ پنجے باشباع خوانند کہ واو معروف پیدا آید شتر حمبہ و قتیکہ آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا اے ملاقات کنی یا من اگرچہ آمدی در صورت صلح لیکن چون تنہا نیامدی پس گویا جنگ کنندہ ہستی ترکیب آذا حرف شرط بمعنی وقتی جئت بکسر جیم و سکون ہمزہ و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب ضرب و اجوف یائی و مہموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایہ بار متکلم مفعول آن فی جار رفقۃ بضم راء مہملہ و سکون فاء و قاف اسم جمع رفتن مجرور متعلق بجئت و جئت با متعلقات خود شرط و لام مکسورہ بعدہ آن بالفتح مصدرہ ناصب مضارع باشد و این را لام کی گویند تزور بزاء معجمہ و راء مہملہ مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر و اجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل آن نون وقایہ و یاء متکلم مفعول او تزور با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با داؤ متصلہ حبیت چنانکہ گذشت فی جار مجرور متعلق بجئت فار حرف تفریع انت ضمیر خطاب مبتدا محارب خبر و این در بحر طویل است بعضی اجزاے مقبوض و بعضی سالم قولہ قطعہ بکنفس کہ بر آن صفت باز ہا اغیار ؛ بسے نماند کہ غیرت وجود من بکشد ؛ ش بار موحدہ در لفظ بکنفس بمعنی مقدار است بسی نماند یعنی عرصہ بسیار نماند ای قریب است قولہ بچندہ گفت کہ من شمع

Marfat.com

جمعم ای سعدی: مراد از ان چه که پروانه خویشتن بکشد؛ ش جمع در اینجا بمعنی بزم و محفل و خنده محبوب بر نادانی و کم فکری شیخ است ربط و فایده این حکایت آنست عاشق را باید که از کثرت ملاقات معشوق تنگ ننازد چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و معشوق بکسی که با بسیار کس اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قول حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من رود دستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب بادام مغز بقلب اضافت یعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتاد ش غیبت بالفتح ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی بازآمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیده قاصد بجمال تو روشن شود و من محروم ش لفظ ما نم بعد لفظ محروم محذوف داشتن شایع است؛ او در نسخه محذومی و سرومی مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا گوید بزبان توبه مده؛ که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن ؛ ش دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یا دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسره اضافت از جهت بودن ها ے مختفی است در لفظ دیرینه و بار موعده بشمشیر بمعنی مقابل و مقابل یارا ے استعانت یعنی ای مخاطب یار قدیم مرا گوید که از عشق خود توبه کردن بزبان من بسیار سخت است مرا توبه کردن بمقابله شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند؛ باز گویم که کسے سیر نخواهد بودن ؛ ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان ای هر روز او را حسنی و لطفی دیگر است در آخر هر دو بیت نون مصدری زائد است فایده این حکایت آنست عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی دان و الا عشق سهل است از بهائم بدیع اشهر است قول حکایت دانشمندی را دیدم که نصیحت شمشیر گرفتار را همی گفت در فراوان ویدی و جفلے بکران کشیدی ای روزی بصحتش گفتند دانم که راحت این منظور علتی است نهانی مودت بر زبانی با وجود اینمعنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بے ادبان بردن معنی دانشمند در اینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر کلام منسوب راضی بود و ای سوائی شنود ان گفتار معشوق مطلبش بوسه و کنار نبود و گفتن دانم که ترا بصحبت این منظور علتی است یعنی از کمال ادب عذر را بر نصیحت مقدم کرده گفت که آن خوبی و جمال که تو داری محبوب و جمیع بنی آدم است که از کثرت بخارات سوداوی خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را بجذام و سرسام دماغی نوشته اند

Marfat.com

پس قوت علمی تو دفع کردن آن نخے تواند زلت بفتح زاء معجمہ بمعنی لغزش بسوی گناہ یعنی بنائے این محبت تو غرض نفسانی و تقاضای شہوانی نیست کہ سبب وقوع معاصی گردد و باوجود ایمغنی الخ یعنی باوجود اینچنین مقدمہ سہل کہ ترا سوائے دیدن ہیچ مطلبے دیگر نیست لائق قدر تو کہ از زمرۂ علماء ستی ہرگز ایمغنی نباشد کہ خود را پیش عوام تہمت زدہ کنی و جور بی ادبان بری و لفظ متہم در نجا بضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح ہا است صیغہ اسم مفعول از اتہام **قولہ** گفت ای یار دست عتاب از دامن روزگارم بدار کہ بارہا درین مصلحت کہ تو گوئی اندیشہ کردہ ام صبر بر جفاے او سہلتر مینماید از نادیدن ش روزگار بمعنی حال یعنی اگرچہ بر جفاے او صبر کردن رنجی دارد لیکن دراین رنج از رنج ندیدن روی او سہل تر مینماید **قولہ** حکما گفتہ اند کہ دل بر مجاہدہ نہادن آسان تر است کہ چشم از مشاہدہ برگرفتن ش مجاہدہ بمعنی رنج و مشقت مشاہدہ بضم میم و فتح ہا بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمہ از واقع شدہ و می تواند کہ کاف نفی باشد بمعنی نہ و نزدن بعضے استفہامیہ **قولہ** مثنوی ہر کہ دل پیش دلبری دارد ؛ ریش در دست دیگرے دارد ؛ ش ریش در دست دیگرے داشتن کنایہ از بے اختیار بودن و ہم بمعنی مورد سخریہ و استہزا بودن **قولہ** آہوے پالہنگ در گردن ؛ نتواند بخویشتن رفتن ؛ ش پالہنگ بیار فارسی و فتح لام بلندی باگڈور گویند و اصل پالا آہنگ بود پالا بمعنی اسپ کوتل و آہنگ بمعنی کشیدن برای تخفیف و الف حذف کردہ اند یعنی باختیار خود رفتن نمی تواند **قولہ** ہر کہ بے او بسر نشاید برد ؛ از جفاے کند بباید برد ؛ ش یعنی ہر کہ در مفارقت او زیست نتوان کرد **قولہ** روزی از دست گفتمش زنہار ؛ چند ازان روز کردم استغفار ؛ ش زنہار و زینہار ہر دو بمعنی پناہ و الامان و ضمیر شین راجع بسوے ہمان دوست و لفظ بعد در مصرعہ ثانی محذوف است و درین بیت تعقید لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناہ و الامان از چون تو ظالمی و چند روز بعد ازان از خطاے خود تا دم گشتہ عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آیندہ است و ولی محمد مرشد آبادی نوشتہ کہ ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالے است و این جائز است از جہت شہرت و لفظ دوست مضاف الیہ است و مضافش کہ لفظ جور باشد از ما قبل آن محذوف شدہ یعنی روزی از جور دوست مناجات بحق تعالی کردم کہ مرا پناہ بدہ ازین دوست یعنی محبتش از دل من زائل گرداں **قولہ** نکند دوست زینہار از دوست ؛ دل نہادم ہر انچہ خاطر اوست ؛ ش زینہار درین بیت بمعنی ترک باشکایت دل نہادم یعنی راضی نشدم

قوله گر بلطفم نیز وخوانند ورقهرم براند واند بدانکه در آخر مصرعهٔ اول لفظ فیها محذوف است او واند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او واند فائده این حکایت آنست که اگر گاهے فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی مهر نوشش وعلامت نبایند کرد زیرا که در عشق اصلا عنوان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد ودانی باخویش پسرے سری داشتم ش عنفوان بضم عین وضم فا یعنی آغاز وافتد ودانی بواؤ عاطفه جمله معترضه افتد ودانی هر دو صیغه مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق چنان می افتد ومیدانی یعنی چوش وخروش که در جوانی میباشد میدانی وخان آرزو دنوشته که بمعنی استقبال است وازین مفهوم می شود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده خوش پسر عبارت از نوجوان وحسین سری بیار مجهول وحدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم قوله بکم آنکه خلقی داشت طیب الاوا وخلقی کالبدر فی الدجی ش بکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این دو سبب بودند طیب الاوا بکسر طاء وسکون یاء وضم باء موحده بمعنی خوش آواز وخلق بفتح خاء معجمه سرشت وصورت کالبدر یعنی مثل ماه تمام دجی بضم دال والف مقصوره بصورت یاء بمعنی تاریکی یعنی صورت میداشت مثل ماه تمام در تاریکی شب ودر نسخه سروری ومخزومی چنین واقع شده کالبدر اذا بدا یعنی مثل ماه تمام وقتیکه ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات عارضش آبحیات میخورد ؛ دهنکرش شکر کند هر که نبات میخورد ش نبات اول بمعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نو رسته ونبات دوم بمعنی شیرینی معروف که در عرف این دیار مصری نامند وعارض بفتح راء بمعنی رخساره وآبحیات میخورد اے بکمال تازه است یا آنکه آبحیات کنایه از لب اوست زیرا که لب بارخساره قریبه است یا آنکه آبحیات خود رخساره اوست باعتبار آبداری ولطافت وصفائی وحسن ومراد از شکر لب معشوق ونگه کردن کنایه از تمنا داشتن وحسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین ولطیف است که خورندهٔ نبات که سرمهه شیرینها است دران حسرت وآرزوی نگرد وحاصل آنکه لب او بهتر از نبات است ومعنی دیگر آنکه هر کس که در لب او نظر بکند آنقدر محظوظ وخلاوت میشود که گویا نبات میخورد قوله اتفاقا از دور رکتے دیدم که پسندیدم دامن از دو گیتی بهم ومهرهٔ مهر بریدم ودلم ش حرکت بنجاعت مهر بالکسر محبت بریدیم یعنی برداشتم قوله برد هر چه می باید پیش پادشاه ازی سبد خویش گیرش ودر مصرعهٔ ثانی هر دو لفظ سر بمعنی خیال وپرداست قوله شنیدم که میرفت ومیگفت سشپر اگر دمسل آفتاب نخواهد بروق باز آفتاب [illegible]

Marfat.com

بالفتح و تشدید بار فارسی طائر معروف که بشب پرواز کند بارا اینجا مراد از جغد و رواج بکاهد کاف عربی یعنی کم نمی شود از نگاستن که لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا لازم است و محبوب از راه ناز این بیت در تشبیه معامله شیخ و خود گفته طنز و تعریض نمود **قوله** این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد **شعر** فقدت زمان الوصل و المرء جاهل ؛ بقدر الذی یدنیه اعیش قبل المصائب ش باشباع کسرهٔ بار که در آخر مفظ مصائب است بنحوی که یای معروف خوانده شود ترکیب فقدت بفتحتین فا و قاف بر وضع ماضی شده و که ذال تا رگشته در وی ضم است ماضی معلوم متکلم واحد از باب ضرب مشتق از فقدان و تا ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول بمضاف و وصل بکسر لام مضاف الیه آن و واو حالیه المرء بفتح میم و ضم همزه بمعنی مرد مبتدا است و جاهل بفتح لام مع تنوین خبر آن بار حرف جار بقدر مجرور و مضاف و الذی بدنیه مضاف الیه مضاف و عیش مضاف الیه مجموعه جار مجرور متعلق بجاهل و قبل بفتح لام ظرف و مضاف و مصائب بفتح میم و کسرهٔ همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هر سه متعلق است بهمون جمله ترجمه یعنی گم کردم زمانه وصل را و حال آنکه مرد نادانست بقدر خویش زندگانی را پیش مصیبتها آنکه تا کسی رنج جدائی نه کشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است بعضی اجزای سالم بعضی مقبوض **قوله بیت** بازآ و مرا بکش که پیشت مردن ؛ خوشتر که پس از تو زندگانی کردن **بشنو** در مصرعه اول فقط الف ممدوده بصیغه امر است از آمدن و بعد آن قافیه مردن و کردن با وصف اختلاف حرکت ما قبل را مهمله که حرف روی است بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدری است جائز است **قوله** شکر نعمت باری که پس از مدتی باز آمدن آن خلق داود وی بزبان آمده و جمال یوسفی بتغیر گشته و بر سبیب گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنار تش گیرم کناره گرفتم شکر نعمت یکی از اسمار الهی است صیغهٔ اسم فاعل در اصل شاکر بود همزه بیا بدل شده است و از شکنده از کنز اللغات **جل** بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغهٔ ماضی است و فاعل آن ذکره است است بسوی ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالی که بزرگ است ذکر او بهی میوه ایست شیرین سیب مثل پوست سیب مصفی و روشن باشد و پوست بهی خشونتی دارد و بسیب آنکه غبار دار بیرنگ سیاه بران نشسته باشد و پوست آن صفائی و علا ندارد و در بعض نسخ بجای بهی نخل بوده آن یکبار موحده و لام ملفوظ بود که مخفف بهی است متوقع که در کنارش

اے معانقہ کنم **قولہ قطعہ** آن روز کہ خط شاہدت بود ہ صاحب نظر از نظر براندی **ش** خط شاہد یعنی خطے کہ از کمال خوبی بذات خود ہچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانہ اے خطیکہ معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تار شاہدت بمعنی ترا است و در بعض نسخ خط شاہدی بود واقع است بیار معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بود ای خطیکہ بسبب آن محبوب مردم توان بود و ولی محمد در شرح خود این نسخہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سادہ ات بود پس درین صورت سراز خط مجازا جاے رستن خط کہ رخسارہ باشد مقصود است بجاز ذکر حال ارادہ محل چنانکہ پارچہ کاغذ مکتوب را خط گفتن مثلا درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہذا میرسد و میتواند کہ مراد از خط سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتدای ظہور خط زیر بنا گوش پیدا آید صاحب نظر بفتح کسرہ اضافت بمعنی بیننده قدردان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی و صاحب نظر کنایہ از ذات مقدس خود **قولہ** امروز بیامدی بصلحم **ش** کش نفتحہ وضمیر بر نشانی **ش** ضمیر شین در مصرعۂ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی اورا و در بعض نسخ اصلحش آمادہ ضمیر شین راجع بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتدای ظہور خط زیر نرمہ گوش ظاہر میشود و آن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد و مراد از فتنہ موے دراز دراست است و ضمہ عبارت از موی کج و مراد ازین انبوہے ریش است **قولہ مثنوی**

تازہ بہار تو کنون زرد شد ٭ دیگ منہ کانش ماسرد شد ٭ **ش** یعنی چون حسن نماند ما را مشتاق مساز کہ شوق ما رفت و در نسخۂ مخدومی و سروری مصرعۂ اول چنین واقع شدہ مصرعہ

تازہ بہار او رفت زرد شد ٭ الف ندا و در آخر لقب معشوق و ورق بمعنی برگ یعنی ای تازہ بہار خوبان زرد رو شدہ **قولہ** چند خرامی و تکبر کنی ٭ دولت بارینہ تصور کنی ٭ **ش** خرامی بکسر خا و میم و یای معروف خطاب یعنی رفتار ناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پنداشتن بارینہ بمعنی کہنہ و سالگذشتہ یعنی تا چند دولت گذشتہ را فرصت خود خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز غرور حسن مکن لائق آنست کہ حالا دولت حسن را گذشتہ و رفتہ خیال نکنی در نصورت تا دولت را مکسور نخوانند بلکہ بوقف خوانند و این در عروض جائز است در نصورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد معنی سیم آنکہ مضمون مصرعہ ثانی طنزا بطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام کنی و تکبر نمائی ازین حرکت باز آ با دولت ایام سابق در خود خیال می نمائی **قولہ** پیش مکسے رو کہ طلب گار تست ٭ ناز بران کن کہ خریدار تست ٭ **ش** معنی بیت نیز ظاہر است **قولہ قطعہ** سہ بیت سبزہ در باغ گفتہ اند

Marfat.com

خوش است بخواند آنکس کہ این سخن گوید بیت سبزہ کنایہ از خط ریش و مراد از باغ چہرہ
معشوق یعنی بعض عاشقان گفتہ اند کہ خط معشوق ہم بر چہرہ خوش می نماید حضرت شیخ میفرمایند
کہ این قول بعض عاشقان مذکور نزد من پوچ و بمعنی است کسانیکہ خط را خوب میگویند ایشان
ہم اند و در مذہب من بر دان خط بر چہرہ معشوق بہتر نیست مرا محبوب سادہ رو پسندیدہ است قولہ یعنی
نزد وے نیکوان خط سبز بر دل عشاق بیشتر جلوہ بدہ بیت ش یعنی کلمہ تفسیر است بر کلام دیگری برای
تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائدہ یعنی صیغہ واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم بمعنی
بخواہد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است کہ بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان
بیشتر بیا ر موحدہ و این بیت تمام در تفسیر مصرعہ اول این قطعہ فرمودہ اند و آن اینست
سبزہ در باغ گفتہ اند خوش است قولہ بوستان تو گند نازاریست ؎ ہر کہ بر میکنی دمیروید
ش بوستان کنایہ از چہرہ گند بالفتح کاف فارسی قسمی است از ترہ کہ برگہا مشابہ برگ گندم
وجود دارد و بو مثل بوے سیر تخمش سیاہ باشد و برگ این سبزہ ہر قدر کہ بر کندہ نمایند زیادہ تر
میروید و زار بمعنی زراعت و جای کثرت چیزی و میکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کندن
یعنی موی ریش می تراشی باز میروید و معمول است کہ موی ریش از تراشیدن بانبوہ میروید
قولہ قطعہ گر ہر کنی بر نکنی موے بناگوش ؎ این دولت ایام نکوئی بسر آید ش بناگوش
بضم با ر موحدہ صحیح و بکسر آن غلط بمعنی در مہ گوش و در ینجا مراد از بناگوش خط ریش است
کہ زیر بناگوش واقع می باشد و میم ایام را بکسر ہ اضافت مکسور باید خواند و نکوئی بکسر نون بضم
کاف عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آنچہ باکثر نسخ عامہ لفظ در ہوا و عاطفہ
در اول مہملہ در مصرعہ اول نوشتہ اند بہتر نیست بجایش بر بیا ر موحدہ صحیح یعنی بر کنی صیغہ واحد
حاضر مضارع منفی از بر کندن باشد حاصل آنکہ اگر بر کراہیت انبوہے موصبر کردہ موی ریش
نہ بر کنی بلکہ نگاہداری و نکندن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن کہ بفریب موکنی بمردم و ایامی
از جہت درازی مو ہمہ تمام خواہد شد و در صورت در بکنی ہوا و در اول مہملہ و با ر موحدہ زائدہ و
کاف مفتوح معنی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش برآمدگی خود و اگر نتراشی بہرد و صورت
این دولت ایام حسن تا خر شود حاصل آنکہ موتراشی تو برائے بقائے حسن چندان مفید نیست
قولہ بیت گر دست بجان داشتمی ہمچو تو بر ریش ؎ نگذاشتمی تا بقیامت کہ برآید ش دست بر چیزے
داشتن مراد از دست چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو ہر چند کہ خروج ظہور ریش نمیخواہی و بتدابیر

Marfat.com

منع آن میکنی وہیچ مفید نخواهد افتاد اگر من بجای عدم خروج جان خود از تن که امر بست محال اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نه گذاشتمی که بیرون رود ظاهر اکاف برای علت است غرض تنبیه ملامت وتشنیع عجب کاری مخاطب است وتعلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی واقعه وبعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مراد دسترس وقدرت برجان خود جنان بودی که ترا برین است که اخفار واظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمی دادم وشیخ چند صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است واین تعقید چندان مضائقه ندارد در کلام اکابر گاه گاه ہے واقع میشود معنی اینست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه تو برجان عاشقان قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا تا بقیامت که بر چهرهٔ تو بیرون آید تم کلامه ومیتواند که دست بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی دوم گذشت وبار موحده برای قسم پس تعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر هیچ قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز تا قیامت ریش ترا نگذاشتمی که بر چهرهٔ تو بیرون آید **قوله** قطعه سوال کردم وگفتم جمال روے ترا چه شد که مورچه هرگز بماه چوشید است **ش** مورچه قسمی از مور که لطافت خرد و ریزه باشد چون شعرای خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه در اینجا کنایه از خط ریش گرد بکسر کاف فارسی پیرامون وبماه عبارت از چهرهٔ معشوق **ش** چوشیده مرا واز هجوم آورده **قوله** جواب دادم ندانم چه شود درد یکم را باز گو بجا شتم **ش** یکم سیاه پوشیده است بمعنی آنچه در ریش نسخ بخط شده گذشت واقع شده بهتر نیست چرا که بمقام اقتضای خنده نمیکند مگر آنکه گفته شده که این خنده از سیر خنده بود انچه در تمکن نوشتیم از نسخه مخدومی است شود بواو معروف بمعنی شد ظاهر الواو در زبان زده کرده اند بعضی گویند که شد مخفف همین است ومگر دمعنی شاید وانچه در بعض نسخ چه بود نوشته خطا است وهمین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که معشوق بیوفا که ایام بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن ولیز داری کوشیدن وعجبت تاثیری مطبوع خلائق بودن کار عقلاے نیست چرا که عشق مجازی را بمنزل پل گفته اند پس بر پل استاده ماندن کار سبکروحان نباشد وربط خود ظاهر است **قوله** حکایت یکی را پرسیدند از متعربان شکر بکسر را مهمله مشدد وکسیکه عرب خالص بنا شده خود را عرب خالص وانمایدو در نسخه مخدومی متعربان واقع است بتعین معجمه وکسر را مهمله وبار موحده بمعنی نادر گویان **قوله** ما تقول فی الاما رونش ما استفهامیه ومفعول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب واصحاب نصر است که

Marfat.com

فی جاروالا. و محب ورد امارد بفتح [illegible] و کسر راء مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است [illegible] باشد و نیش و بدنش نیز برآمده باشد چه امرد در اصل بمعنی صاف و ساده [illegible] و در نسخه [illegible] لفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع امرد و در نسخه [illegible] بضم میم و سکون واو و فتح لام و نون جمع امرد و هر سه نسخه یکی است حاصل آنکه

لجوجیگون دشمن که بکام ساده [illegible] علت نبرد نیم ما دام ها لطیفا تنخاشن فاذا خشن تیلاطف

ترجمه [illegible] از ایشان نرم و نازک است درشت عزیز و بد خو باشد

پس هرگاه که خشت و درشت شاید بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب لآ برای

نفی جنس بمعنی لا عاملی بر فتح فه بم جار مجرور و ما دام بفتح میم دوم فعل ناقص است رافع اسم

و ناصب خبر احد تم اسم ما دام تلطیف خبر پس ما دام مع اسم وخبر خود مبتدا منفصن معنی شرط

و تنخاشن بخاء معجمه و فتح شین معجمه و نون مصادر معلوم غائب باب تفاعل خبر فاء تعقیبیه اذا

حرف شرط خشن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوے احد فاعل او

فعل با فاعل خود در شرط واقع شده تیلاطف مثل تنخاشن جزا قوله یعنی چندانکه لطیف و

نازک اندام باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید

پس این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امرد انگه که خوب شیرین است

تلخ گفتار و تند خوی بود ؛ سش بمعنی بیت ظاهر است قوله چون بریش آمد و بلاغت کرد ؛ مردم آمیز

و مهر جوی بود ش بلاغت در اینجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده مصرعه

چون بریش آمد و ببلت شد ؛ ببلت بفتح سین مهمله و سکون باء موحده موے لب بالا

که بفارسی بروت گویند و در نسخهٔ مخدومی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلعنت شد ؛

بلعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است

فائده این حکایت آنست که عشق امرد ان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نشاید

و اجتناب ازان واجب در ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت

یکے را از علماء پرسیدند که کسی با ماهروی در خلوت نشسته و دل بسته و در فیقان خفته و

نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید الثمر یانع والناطور غیر یانع هیچکس باشد که بقوت

پرهیزگاری بسلامت ماندش ثمر بمعنی مطلق میوه و انچه در بعض نسخ نوشته اند بتار فوقانی

درست نباشد چراکه ثمر بفتحتین تا فوقانی خرماے خشک را گویند در اینجا اصلا مناسب نیست

Marfat.com

یانع بیاء تحتانی و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پختن شدن میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در رنگی و طراوت میوه است مگر خوبی صنع از دست میرود ناطور بنون و طار مهمله نگهبان باغ و انگور و نسخه ناظور بظاء معجمه اگرچه در اینجا صحیح میتواند شد مگر بهتر نیست چراکه این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و مهمل مصدر است حاصل معنی عبارت عربی اینست ترجمه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم راء مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر قوله گفت اگر از مه رویان بسلامت ماند از بدگویان بی ملامت نماند فاعل گفت یکی از علمای شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه ؛ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم ؛ ترجمه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب وان مع واو متصله بمعنی اگرچه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف و نفس مضاف الیه و هم مضاف و هاء ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به سلم فاء برای تعقیب من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و هم مضاف المدعی مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به یسلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم باب علم مستتر که راجع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود خبر لیس و ضم میم یسلم را بنهج اشباع کنند که واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل است صدر و عروض و ضرب و مقبوض و باقی سالم افاعیلش اینست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجای مدعی لفظ منقری واقع شده یعنی بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ لا یسلم نوشته خطا است چراکه وزن درست نمی شود قوله بیت شاید پس کار خویشتن نشستن ؛ لیکن نتوان زبان مردم بستن ؛ شاید بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطلب است از تقاضای نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته بدون تاء و نون خطا است چراکه ناموزون میگردد و فائده این حکایت آنست که هر چند پرهیزگار باشد از مصاحبت خود بر وی احتراز واجب شناسد چراکه آدمی صاحب نفس است ضحبت ایشان بالضرور مظنون به بدی و فسق میگرداند و ربط همین قدر است که ذکر

Marfat.com

ماهرویان به عشق مناسبتے دارد **قولہ حکایت** طوطی را باداغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد و می گفت **ش** طوطی اول به دو بایکی اصلی و دیگر برای وصلت فارسیان در یکصورت یارا دل را بهمزه بدل کنند **قفس** بفتحتین پنجره مرغان این لفظ بسین وصاد مهمله هر دو عربی است لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی سین وصاد هر دو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج اللغات **قبح** بالضم وسکون بار موحده بمعنی زشتی **مشاهده** بضم میم وفتح هاء بمعنی دیدن و دیدار **مجاهده** رنج ومشقت **قولہ** این چه طلعت کریه است وهیئت ممقوت ومنظر ملعون وشمائل ناموزون **ش** طلعت دیدار وروی هیئت بروزن بیعت بمعنی صورت **ممقوت** بدو میم وقاف وزار فوقانی بمعنی مبغوض ومنظر بمعنی صورت وشکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت **شمائل** بفتح شین معجمه وکسر همزه صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه شمائل بمعنی خصائل وعادتها است مگر فارسیان بمعنی صورت وتقطیع ووضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال ونادرست **قولہ** یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین **ش** این عبارت عربی دو فقره است فقره اول را بسبع بین وثانی را مشرقین وفقره ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل اقتباس **غراب** بضم زاغ وبین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاه دشتی است کنوست بخانه درآمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد وانچه بعضی از شارحین نوعی از زاغ سرخ یا دسرخ منقار نوشته اند اینچنین زاغ از سیاحان عجم وعرب مسموع نشده شاید که باشد **بعد المشرقین** بضم بار موحده وفتح دال وفتح قاف بمعنی دوری در مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه اے زاغ منحوس کاشکی بودی میان من ومیان تو دوری دو مشرق **فائدہ** مخفی نماند که سال شمسی یا سه صد وشصت وپنج روز است ازین سبب مشارق یکصد وشصت ودو پیدا می شود تقریبی وهمین قدر مغارب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع می کند منجمله آنها نود ویک جنوبی اند که بزمستان تعلق دارند وهمین قدر شمالی که تابستان متعلق اند پس از جمله زمستانی و تابستانی دو مشرق که میان شان **بعد المشرقین** بود اگر فتند یکے مشرق اقصر الایام که زمستانی باشد ودیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات کره ارض دوری سه هزار یکصد وسی وهفت میل است وباعتبار درجات فلکی دوری چند کرور میل میگردد چون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم باختصار تا فهم کم استعداد ان قریب باشد وسوای این بقاعدهٔ تغلیب از مشرقین مشرق ومغرب مراد میشود

Marfat.com

چراکه ملحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفته تنبیه آن مشرقین نماید چنانکه
بتغلیب شرافت والد به نسبت والد والدین گویند وچون شمس مونث سماعی است وقمر در محاورات
عرب مذکر است لهذا شمس وقمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب بفتح با منادی مضاف القمرین
مضاف الیه لیت حرف مشبه بفعل برای تمنا بین ظرف مضاف یار متکلم مضاف الیه مجموع خبر
مقدم لیت وآد عاطفه منیک معطوف بر بینی بعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع
اسم لیت **قوله قطعه** علی الصباح بروے تو هر که برخیزد ٭ صباح روز سلامت برو مسا باشد
ش علی الصباح بمعنی دم صبح وحقیقتش انیست جائیکه وقوع کاری بروقت صبح باشد تقدیرش
انیست ذلک الامر واقعا علی الصباح وسلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بالفتح میم وسین مهمله
شام **قوله** بداختری چو تو در صحبت تو بالیستی ٭ ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد بمعنی
بداختر بنصیب **قوله** عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمده لاحول کنان از گردش
گیتی همی نالید ودست تغابن بر یکدیگر می مالید ش مجاورت بالفتح واو بمعنی هم نشینی ونزدیکی بجان آمده
اے تنگ آمده وملول شده لاحول کنان بمعنی لاحول گویان واین در محاوره اهل ایران
شائع است لاحول الی آخره دعای معروف است که بوقت ورود مصیبت وبلا خوانند تا دفع شود
ودر عرف بجهت تنزیه واستبعاد مستعمل است تغابن بنون معجمه وفتح باء موحده زیان زده شدن
وچون زیان را افسوس لازم است مجازا بمعنی افسوس آید **قوله** دیگفت که این همه بجهت کیست
وطالع دون وایام بوقلمون لائق قدر من آنستی که بازاے بر دیوار باغ خرامان مبرقعش نگرند
بکسر نون وضم کاف فارسی بمعنی کج وخمیده وبمعنی واژگون ومعکوس فائده طالع بکسر لام
اگرچه در عرف مجازا بمعنی قسمت ونصیب است لیکن در حقیقت برجی را گویند که هنگام ولادت
کسی یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار قرب وبعد کواکب سیاره
ازان برج مذکور سعادت ونحوست وقت معلوم کنند ومدت طلوع هر طالع پنج گهری باشد دون
بضم کمینه وذلیل وایام اگرچه جمع یوم است که بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل بوقلمون بمعنی
رنگارنگ یعنی متغیر تغیرات متعدده قدر بسکون دال بمعنی نشان ومرتبه آنستی بیار مجهول بمعنی
بمعنی آن بودی واین مرکب است از سه لفظ یکی آن دوم است سوم یار تحتانی **قوله بیت**
بار سار ابس انیقدر زندان ٭ که بود هم طویله زندان ٭ ش بار سار بر هنگار بس بیار موحده بمعنی
کافی است هم طویله بیار معروف بمعنی همسلک ای هم صحبت **قوله** تا چه گفته ام که روزگار مرا

Marfat.com

[illegible] ابلهی خود رائی و ناجنس یافه درای چنین بند بلا گردانیده
[illegible] یعنی برای آگاه کردن مخاطب که هوشیار باش وجواب
سوال [illegible] بیوقوف صیغهٔ افعل التفضیل است از بلاهت که بمعنی بیخردی
و نادانی است و یا مجهول و آنرا ابلهی برای تفخیم و تعظیم است یعنی سخت احمق یا زاینده باشد
اتفاقیه متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یافه درای بیای تحتانی و فا رفتح کسر دال
هرزه درست بمعنی بیهوده گو و در بعض نسخ هرزه درائی واقع است بفتح های بمعنی یوح گوجه
درا نیدن بمعنی امر کردن و گفتن کلام بیمعنی نیز آمده بند بلا باضافت و مبتلا بمعنی گرفتار
قوله قطعه کس نیاید بپای دیوارت ؛ که بر آن صورتت نگار کنند ؛ سر بپای بمعنی زیر
قوله گر ترا در بهشت باشد جای ؛ دیگران دوزخ اختیار کنند ش قرب وصحبت تو از دوزخ هم
بهتر است این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا را از نادان نفرت است نادان را
از دانا وحشت قوله قطعه زاهدی در سماع زندان بود ؛ زانمیان گفت شاهد بلخی ؛
گر ملولی ز ما ترش منشین ؛ که تو هم در میان ما تلخی ؛ ش سماع بفتح بمعنی هنگامه رقص
و سرود و تلخی بسکون لام و یا معروف نسبت و بلخ شهری است باستخت توران و در اینجا
قید تلخی اتفاقی است و خلق بمطلب ندارد و ملولی بیا معروف نقاب ترش بفتحتین مجازاً بمعنی ناخوش
و [illegible] بواو معروف خطاب یعنی اگر بیزار هستی از ما پس ناخوش در اینجا منشین بلکه
برو یا آنکه واو عاطفه از میان حول و ترش محذوف است و معنی باندک تعقید چنین میتواند شد
یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی و در اینجا منشین هرزه کاف برای علت قوله رباعی جمعی چو گل و
لاله بهم پیوسته ؛ تو مزم خشک در میان شان رسته ؛ ش شان بمعنی آنها نزد صاحب نیشدی
مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بهمین سبب بدون اضافت
مستعمل میشود و حرف آخر لفظ ما قبلش را مکسور میخوانند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کرد رنج
شان زحما [illegible] را هرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در
قافیه [illegible] چون هیزم خشک نمیروید پس رستن هیزم خشک در اینجا
[illegible] بمعنی حال است یعنی ما حصل که هیزم خشک است سابق ازین سبزه روئیده بود چنانچه
حاکم معزول و حاکم گفتن یا آنکه رسته در اینجا مجازاً بمعنی قائم و متمکن است و اگرچه حرکت ما قبل
حرف قید در اینجا مختلف است یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است و راء مهمله رسته مضموم و این

Marfat.com

جائز نیست مگر چون ملحوق ها مختلق قافیه موصوله است قباحت مذکور بضائقه ندارد **قوله** چون پاد مخالف و چو سرما ناخوش ؛ چون برف نشسته و چو یخ بر بسته ش باو بمسر دال موصوف و مخالف بصفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته بصفت دناخوش خبر سرما است و بر بسته خبر یخ و فرق میان برف و یخ اینست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته قطره قطره میچکد و انجماد بے پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باد مخالفت و مانند سرما ناپسند هستی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جاے خود دفع نمیشود ی عرض که مبغوض طبائع هستی ربط این حکایت باباب چندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت ظاهری عاشق اکثر باعث مواصلت میگردد والا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت می کشد **قوله** حکایت رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعے آزار خاطر وا داشت دوستی بپری فسخش آخر الامر یعنی آخر کار بپری شد بکسر سین مهمله و فتح باو فارسی یعنی تمام گشست و بآخر رسید **قوله** و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بودش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او دمن تعلق خاطر بود **قوله** شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در جمعے میخواندند ش سخنان جمع سخن خلاف القیاس جمعے یعنی محفلے **قوله** قطعه نگارمن چو در آید بخند نمکین ؛ نمک زیاده کند بر جراحت ایشان ؛ ش نگار بمعنی معشوق ایشان بمعنی زخمیان یعنے بیقرار ترمی کند چه زخم از نمک ریختن سوزش بیشتر پیدا میکند **قوله** چه بودی از سر زلفش بدستم افتادی ؛ چو آستین کریمان بدست درویشان ؛ ش چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف بدست افتادن کنایه از وصل است و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود آر بواو لهجه حرف شرط بمعنی اگر در لفظ افتادی یاے مجهول برای تمنا است **قوله** طائفه دوستان نه بر سلف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در انجمله سبالغت نمود نه بر فوت صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطاے خویش اعتراف کرده ش سبالغت بمعنی سبالغه یعنی او در حالت وقف ها میگردد و بمعنی از صدر گذرانیدن اعتراف بمعنی اقرار **قوله** معلوم شد که از طرف او هم رغبتے هست این بیتها فرستادم و صلح کردم **قطعه** نه مارا در میان عهد وفا بود نه جفا کردی و باعهدی نمودی ؛ ش وانچه در اکثر نسخ بجاے در میان لفظ در جهان واقع شده خطا است معرفه اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما با تو عهد و پیمان

Marfat.com

وفاداری درمیان ثابت بود تو از ان برگشتی **قوله** یکبار از جهان دل در تو بستم ثانی نستم که برگردی بزودی ثانی لفظ از درین بیت اغراضیه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده دل در محبت تو بسته بودم **قوله** هنوزت گر سر صلح است باز آ ثالث گزان محبوب تر باشی که بودی ثالث در آخر مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغهٔ امر است بمعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن ضرور نیست، و کاف برسر لفظ دوم علیه و محبوب تر ازان گفت که معمول است بعد انقطاع مودت و دوستی اردن لذیذ تر باشد چنانچه اوستادی میفرماید **بیت** محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که خلق پیوندی به از اول شمرد اند و فائده درین حکایت آنست که اگر با دوستی رنجشی و کدورتی درمیان آید باید که بهانهٔ آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و در لبط باب آنست که پاس صحبت و اخلاص دوستان منجمله مراتب عشق است **قوله حکایت** یکی را زنے صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن ماند مرد از مجاورت او بجان رنجید سے و چاره ندید سے **ثالث** فرتوت بفتح فا و ضم تا و اول و واو معروف بمعنی پیر ضعیف بسیار سال خورده علت بمعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر باء موحده و یاء معروف لفظ فارسی است بمعنی مهر زن که بوقت نکاح بذمهٔ مرد مقرر کنند و در متن مهروری بجاے کابین بلفظ صداق نوشته بکسر صاد مهمله و فتح آن برآمده بمعنی مهر زن که بفارسی کابین گویند متمکن بمعنی قائم و برقرار مجاورت بجاے مهملهٔ و فتح واو بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم بمعنی قرب و همنشینی **قوله** گروهے دوستان بپرسیدن او آمدندی گفت چگونه در فراق یار عزیز گفت نادیدن زن برمن یکسان دشوار شے آید که دیدن مادر زن مثنوی گل تباراج رفت و خار بماند ثالث گنج برداشتند و مار بماند ثالث یعنی زوجه محبوبه که بمنزلهٔ گل بود بدست اندازی اجل بغارت رفت مادرش متقاضی مهر مانند خار موجود ماند **قوله** دیده بر تارک سنان دیدن ثالث خوشتر از روے دشمنان دیدن ثالث تارک بفتح راء مهمله بمعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزه یعنی عذاب آنکه دشمن چشم از نیلس بسان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روی دشمن **قوله** واجب است از بهر او دست بریدن ثالث تا رخ دشمنی نباید دید ثالث بریدن بمعنی بریدن و مفعول آن دستی باشد که بخدمت است و لفظ تا برای ترتیب فائده و دشمنی بیاء مجهول وحدت و دیدن بمعنی دیدن یعنی اگر زاد ملاقات نهزارد دوستان بدیدن یک دشمن هم اتفاق می افتد پس ترا واجب است که دوستی و ملاقات آن همه دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید **قوله حکایت** یاد دارم که

Marfat.com

در ایام جوانی گذرے داشتم بکوی و نظرے داشتم برصے ش مخفی نماند کہ این دو فقرہ از ابتدای لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شدہ و ہم مرجز باعتبار ہموزن بودن الفاظ فقرتین در لفظ گذری کہ بضم اول و فتح ثانی است یاء وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ برو یاء تنکیر برائے اخفاء راز عشق **قولہ** در تموزی کہ حرورش آبدہان بجوشانیدی و ہموش مغز استخوان بجوشانیدی ش تموز بفتح تاء فوقانی و واو معروف نام ماہ رومیان کہ مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم وغیرہ برسات نمی شود لہذا در ایام تموز کمال اشتداد موسم گرمائے آن ملک باشد و تموز در ہندوستان تقریباً ساون باشد و فارسیان تموز را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچہ آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرور بہ فتح حاء مہملہ و میان دو راء مہملہ واو معروف بمعنی باد گرم کہ بشب وز و بجوشانیدی بجاء معجمہ و شین معجمہ و یاء مجہول استمرار بمعنی خشک میکرد چہ خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مہملہ باد گرم کہ بروز وزد و انچہ در اکثر نسخ سقیمہ بجای حرورش حرارتش نوشتہ اند از تحریفات ناسخان کم استعداد است در نسخۂ مخدومی و سروری ہمین است کہ بالا نوشتیم **قولہ** از ضعف بشریت تا آفتاب ہجر نیاوردم ش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا ب بمعنے طاقت و قدرت و آفتاب در ینجا بمعنی پرتو آفتاب کہ ہندی دھوپ گویند ہجر بفتح ہای ہوز و کسر جیم و یا معروف و راء مہملہ نیروز گرما **قولہ** و التجا بسایۂ دیواری بردم مترقب کہ کسے حر تموز از سن ببرد و آبے فرو نشاندش التجا بالکسر بمعنی پناہ خواستن و حرف باء در لفظ بسایہ بمعنی حرف و جانب مترقب بکسر قاف مشدد بمعنی امید وار و منتظر حر بفتح حاء مہملہ و تشدید راء مہملہ کہ بکسورات بکسرۂ اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ ببرد حرف باء سببیہ و برد بفتح باء موحدہ و سکون راء مہملہ و دال مہملہ مکسور بکسرۂ اضافت بمعنی سردی و آبی ببیاء مجہول تنکیر یاء وحدت نوعے و انواع آب بسیار است شل تازہ و شبینہ و آب شورہ و آب برف و آب باران و آب نہر و آب چشمہ یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبے بیاء وحدت ناچار در توجیہش اینہمہ تکلف کردم یا آنکہ از وحدت تقلیل مراد باشد و می تواند کہ یاے زائدہ باشد برای روانی عبارت و انچہ در اکثر نسخ سقیمہ در ینجا برف آبی نوشتہ اند خطا است چرا کہ برف آبی عنقریب بعبارت آیندہ مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید است دوم آنکہ سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و مفعول فرو نشاند حر تموز است قولہ ناگاہ

Marfat.com

از تاریکی دلیز خانہ روشنی تباشد تا نیفتی جہاے کہ زبان فصاحت از بیان صاحب آن عاجز
ید چنانکہ در شب تاری صبح بر آید یا آبحیات از ظلمات بدر آید **ثمن** دلیز بالکسر دروازۂ مسقف
کہ ہندی ڈیوڑھی گویند زہان فصاحت یعنی زبان کہ صاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ
فیدی رنگ انسان تاری بیاد معروف بمعنی تاریک **ظلمات** بضمتین و بفتح ثانی و سکون
آن نیز آمدہ بمعنی تاریکیہا و این جمع ظلمت است **قولہ قدسے** برف آب در دست گرفتہ و بمگر
در انداختہ و بعرق گلاب بر آمیختہ ندانم بگلابش مطیب کردہ یا قطرہ چند از گل رویش دران
چکیدہ بجانب من توجہ نمودنی الجملہ شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر
از سر نو بر گرفتم و بدیہہ گفتم ش برف آب بقلب اضافت یعنی آب برف ای آبیکہ در برف
نہادہ سرد کردہ باشد **عرقی** گل عبارت از گلاب **مطیب** بضم میم و فتح طاء و یا تحتانی مشدد و مفتوح
خوشبو کردہ شدہ **شہراب** بمعنی آب و ہر چہ قبل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن و آنچہ بمعنی
خمر شہرت گرفتہ مجاز است چہ در ابتدای اسلام خمر را بسبیل اخفاء و کنایہ خراب می گفتند حالا رفتہ
رفتہ علم خمر شدہ و در بعض نسخ شربت واقع گشتہ بمعنی آن مقدار آب وغیرہ کہ یکبار آشامیدہ شود
و بمعنی آب شکر آمیختہ اصلاح متاخرین است نگارین عبارت از حنا بستہ چہ رسم زنان ولایت است
کہ پنجہا از مقرانض مشبک کردہ بر دست نہادہ بالاے آن حنا می بندند بعد خشک شدن
چون حنا بشویند دست منقش می بر آید چنانکہ در زنان ہند حنای ماہی دار رواج دارد
و احتفاظ فانہ من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چہ در ممالک اہل ایران بیشتر بجای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچہ میخوار و غیر خوار و خونخوار **تحمر** از سر گرفتم یعنی عمر گذشتہ را باز یافتم
و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکہ عمر گذشتہ کہ بے کیفیت گذشت در حساب نبود حساب زیست این
وقت بر لطف گرفتم **بدیہہ** بر وزن فعیلہ سخن بلا تامل یعنی فی الفور ای ہمانم این شعر عربی مزور کردہ
بخواندم **شعر** ظمأ القلبی لایکا دیسیغہ ۔ رشف الزلال و لو شربت بحورا ترجمہ تشنگی است در دل
من نیست قریب کہ سیراب کند آنرا اند کے آب فیرین اگرچہ بنوشم در ہار **ترکیب لغت** ظماء
بفتحتین بلا و معجمہ و میم و ہمزہ بصورت الف بتنوین ضمہ بمعنی تشنگی مبتدا است حرف ابتداء جار بمعنی
فی قلب مجرور و مضاف و یا متکلم خبر لایکا و مضارع نائب منفی معادم از ابواب شاذہ کہ ماضی
معلوم العین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربہ میخواہد ہم ضمیر مستتر
در و کہ راجع است بسوی ظماء اسم او جملہ لاحقہ خبر او یسیغہ بضم یاء تحتانی و کسر عین مہملہ و سکون

Marfat.com

یاء تحتانی وضم عین مهمله مضارع معلوم از اساعة که مصدر اجوف از باب افعال است بمعنی سیراب کردن زمین باجرای آب چه مجرد ش سیع وسیوع است بمعنی رفتن آب بهر طرف زمین چنانکه در صراح ومنتخب اللغات است وهاء ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این فعل است رشف بفتح راء مهمله وفتح شین معجمه وضم فا بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد ومشتر آن را بلب خویش بمکد فاعل مضاف زلال زاء معجمه وکسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه ولو متصل بمعنی اگرچه خمرت بفتح شین معجمه وکسر راء مهمله وسکون باء موحده وضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم وضمیر متصل باو فعل تحوز بضمتین جمع بحر مفعول انچه اکثر شارحین لیسینه بغین معجمه خوانده توجیهات فرموده اند اقتضاے بشریت است وبعضی بشیعه بشین معجمه وباء موحده وعین مهمله دانسته اند ندانسته اند که چه رخنه در وزن بیت پیدا می شود وانچه رشفه را بسکون شین معجمه بمعنی مکیدن نوشته اند یا بلفظ رشش بشین معجمه شد وتحریر ساخته اند درین هر دو صورت به تیمار ستم بحر نپرداخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعهٔ اول مضمر است وضرب یعنی جزو آخر مصرعهٔ دوم مقطوع وباقی سالم بروزن متفاعلن مستفعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن **قوله قطعه** خورم آن فرخنده طالع را که چشمش برچنین روی فتد هر بامداد **فائده** خورم لهو او غیر ملفوظ وتشدید راء مهمله بمعنی تازه وسیراب ومجازاً بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر لهو او نوشتن بهتر شمرده اند بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خرم بضم متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر مبتدا مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است وخورم خبر آن ورا بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که برچنین زیبا روے تو هر بگاه افتد ای در تو نگاه کند خورم وشادمان است واگر خورم را مبتدا گویند وآن فرخنده طالع را خبر نامند حمل درست می شود وبعضی شارحین در مصرعهٔ اول لفظ را زائد گفته اند درین صورت سعنے بے تکلف درست می شود وزیادت را در کلام اساتذه آمده است **بیت** هر آن مشال که توقیع تو بران نبود بنزد زمانه طی نه کند جز برای خانهٔ **قوله** بیدار گرد ونیم شب بمست ساقی روز محشر بامداد بخش بشش روز محشر بامداد بقلب اضافت ولفظ ورکه علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیهوشے که از دیدن جمال محبوب حاصل می شود مستی شراب هیچ نسبتے بآن ندارد چنانچه مست شراب بعد عرصه دو پهر

Marfat.com

باز بہوش می آید و کسیکہ مست بادہ ساقی یعنے محبوب باشد در بامداد روز محشر بیدار میشود ربط ظاہر است و فائدہ این حکایت آنست کہ اگر خیام نظر بر صورت جمیل افتد و مشاہدہ صنعت الٰہی طبع سلیم کیفیتے بر و وارد تعاقب آن نماید مضائقہ نیست زیرا کہ این معنے منجمل زندہ دلہاے سبکرو جان عالم عشق است قولہ حکایت سابق سلطان محمد خوارزم شاہ با خطا برای مصلحتے صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت اعتدال و نہایت جمال چنانکہ در امثال گویند شعر سابق بیاد مجہول حدت سلطان مذکور نام بادشاہ خوارزم و مخوارزم شاہ بلقب اضافت است یعنی شاہ خوارزم بفتح خاء معجمہ کہ بوسعید دارد و فتح یا و حملہ و سکون زا و معجمہ و میم نام ملکی است از ایران کہ در سرحد شمالی ایران واقع شدہ و در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاہ واقع شدہ ظاہرا صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است کہ با چنگیز خان جنگ کردہ و فتنہ چنگیزی در زمان او شروع شدہ خطا ملکی است از ترکستان و در نیجا از خطا اہل خطا مقصود است کہ لشکر چنگیزیہ باشد جامع یعنی بہ مسجی کاشغر بفتح غین معجمہ و ضم شہریست از تورا ن ظاہرا در آن وقت کاشغر بسلاطین ترک و خطا تعلق داشت لہذا شیخ رفتن خود بجامع کاشغر نہ بر صلح خطا منحصر نہاد و در محاورہ ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواہ فرزند خود خواہ فرزند غیرے باشد در نہایت اعتدال یعنے ہر اندام او نہایت معتدل بود چنانکہ مبصران حسن پسندیدہ اند مخفی نماند کہ افراط و صف ہر خصوصی مثل تفریط عیبی و نقصانی دارد پس کمال حسن حسنے باعتدال نباشد نہ بینی کہ تنکی و ہان موجب خوبی است چون بافراط رسد سبب زشتی گردد ہمچنین افراط صباحت کہ مطلق سرخی نہ دارد معیوب است و افراط کلالی چشم مثل کوچکی چشم نامرغوب و ہمین نہج افراط فربہی و لاغرے قولہ غزل معلمت ہمہ شوخی دلبری آموخت با جفا کوتاہ ذکر شمہ ستمگری آموخت ؎ شعر کرشمہ اشارہ چشم قولہ من آدمی ہمین شکل و خوے و قدو روش ندیدہ ام مگر این شیوہ از پری آموخت ؎ شعر شیوہ بمعنی ہنر و طرز و انداز یعنی من ہیچ انسانے را بہمین شکل و خوے ندیدہ ام شاید کہ تو این طرز و انداز از پری آموخت قولہ و اگر نہ قصد سیاحت کند نہ عزم سفر ؎ کیست کہ بر گوید مجاوری آموخت ؎ شعر و گر بدال مہملہ بمعنے بار دیگر سیاحت بکسر سین مہملہ دیای مختانی و عاد مہملہ بمعنی سیر و رفتار مجاوری بمعنی ہمسایگی حاصل آنکہ عاشقی کہ در کوچہ تو مقام گزیدہ تو ہمسایگی حاصل کردہ مشاہدہ عجائبات عالم را ہیچ و ہیچ انگاشتہ گاہے ارادہ سیر تماشای جای دیگر

Marfat.com

نمیکند مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند از غزل کلان قوله مقدمه نحو زمخشری در دست دو است دهمی خواندش مخفی نماند که هر کتاب صرف و نحو را مقدمه گویند چرا که فن صرف و نحو در حقیقت مقدمه است برای تحصیل علم قرآن و حدیث و فقه وغیره و نحو علمی است که از وحرکات او اخر کلمات عبارت عربی معلوم میشود و نحو زمخشری کتابی است در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات و فائق و زمخشر بالفتحتین زاء معجمه و میم و سکون خاء معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال مشدد و مبدل منه است و نحو زمخشری بدل نه مضاف و مضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مکسور نخوانند چرا که آخر مبدل منه را بطور مضاف مکسور خواندن خطا است قوله ضرب زید عمرا تمرجمه زد زید عمرو را ترکیب ضرب فعل زید فاعل آن و عمرو مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و انچه که در بعض نسخ با این کان زید متعدیا کثیرا یافته شد تاویلش اینست که انهم داخل سبق آن سیر باشد باینطور که مثال اول برای فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم برای اسم و خبر کان یعنی زید اسم او ست مرفوع و متعدیا خبر او ست منصوب و متعدی درین مثال یعنی ظالما است نه در مقابل لازم و باید دانست که زید و عمرو نام دو مرد است که علما برای مثال فاعل و مفعول مقرر نموده اند فائده لفظ عمرو را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر زیادت واو در آخر می نویسند تا تمیز شود از عمر را که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب واو زیاده نمی کنند چرا که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس احتیاج علامت واو نماند بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید از ین باعث الف هم در آخرش گاهے نمی آید پس هر دو عمر از التباس همدگر محفوظ مانند در حالت رفعی و جری بواو فرق ماند و در نصبی بالف امتیاز پیدا گشت سوال این تفریق بعکس چرا نکردند جواب زیرا که عمرو با بفتح خفیف است و با لضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبب مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشت شیخ میفرماید. هر گاه که در سبق آن کودک مخاصمت زید و عمرو شنیدم بطریق مطایبه سلسله سخن بجنبانیدم قوله گفتم اے پسر خوارزم و خطا صلح کردند و میان زید و عمرو خصومت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم شیراز گفت از سخنان سعدی چیزے یاد داری گفتم بلے ش مولد بفتح میم و کسر لام جاے ولادت یعنے وطن

Marfat.com

قولہ شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزیدنی مقابلہ تلتہ العمر و علی جر تقلبی لیس یرفع راسہ و ہل یستقیم الرفع من عامل الجر ترجمہ مصرعۂ اول مبتلا کردہ شدہ ام ای عاشق گشتم بخوانندۂ علم نحو کہ عالم میکند در حالیکہ خشمناک است ترجمہ مصرعۂ دوم بر من چنانکہ زید در مقابلہ عمرو ترجمہ مصرعہ سوم و بر گشتن دل من نیست کہ بردارد سر خود را یعنی برگار نشستن دل من آنقدر ممدوح نیست کہ سر بالا کند و سوی من بیند ترجمۂ مصرعۂ چہارم ایا ہست کہ قائم شود رفع از عامل جر و مخفی نماند کہ در ینجا استفہام انکاری است یعنے ہرجا کہ عامل جر می آید رفع پیدا میکند پس این نحوی ہم سر خود را رفع نمیکند یعنی بر نمیدارد کہ جر دل من می نماید یا آنکہ چون دل من رمیدہ بردہ است از شرم آن سر نمیدارد و رفع باصطلاح علم نحو حالتی است حرف آخر کلمہ کہ اکثر حرکت پیش باشد یا او و جر حالتی است آخر کلمہ را کہ اکثر حرکت زیر باشد یا یاے تحتانی و عامل جر ہفدہ حرف اند کہ در ین بیت مذکور اند سہ با و تا و کاف و لام و واو مسند و مذ خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی ؛ بر طالبان تحقیق پوشیدہ مباد کہ در مصرعۂ اول سہ یاے تحتانی جمع شدہ اند یکے یاے مشدد و نسبت دوم یاء کہ در عوض نون تنوین بقاعدہ پر ملون پیدا شدہ سوم یاء علامت مضارع پس ادغام این یاء یا با غنہ کردن واجب است چنانکہ در آیت سورہ نور کانہا کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ پس یا رمشد و مکسور نحوی را بیاء عوض تنوین ادغام کردہ با غنہ باید خواند و در آخر ہر یکے ازین دو بیت کسرۂ راء مہملہ را البتہ ری باشباع باید خواند کہ یاء معروف در تلفظ پدید آید ترکیب بیت بضم باء و کسر لام و سکون یا و ضم تا صیغۂ ماضی متکلم واحد مجہول باب نصر تا ضمیر مفعول مالم یسم فاعلہ باء جار نحوی مجرور و موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر کہ راجع است بسوی دفنا نحوی فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و غین معجمہ و کسر ضاد معجمہ و باء موحدہ اسم فاعل از باب مفاعلہ و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی بفتح عین و فتح لام و یاے مشدد و مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوی کان اسمی بمعنی مثل مضاف زید مضاف الیہ مجموع مبتدا ثانی جار مقابلہ مجرور و مضاف العمرو مضاف الیہ مجموع جار مجرور ہا متعلق خود محذوف خود کہ آن ثابت باشد خبر مبتدا علی جار جر بفتح جیم و تشدید راء مکسور بمعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف و قلب مضاف الیہ و مضاف بسوی یاء متکلم لیس فعل از افعال ناقصہ و ضمیر مستتر در و اسم او رفع مضاف

Marfat.com

معلوم غائب از باب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوے همان نحوی فاعل او در اسس بفتح سین مفعول او و مضاف و ها ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس و او عاطفه هل بالفتح برائے استفهام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بضم عین بمعنی حرکت پیش و بمعنی برداشتن و طرف لطف فاعل است من جار عامل مجرور و مضاف جر مضاف الیه و انچه در بعض نسخ سقیمه بجاے قلبی لفظ زید نوشته اند خطا است و انچه در بعض نسخ ذیل بفتح ذال معجمه واقع شده است بهتر نیست و انچه در بعض نسخ بر صدر مصرعهٔ سوم و او نوشته است خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هفت اجزا مقبوض و نه سالم قبض اسقاط حرف پنجم است که ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را که افاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول گردد بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لهذا وزن مصرعهٔ اول فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ چهارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مجتنب نماند که در قافیه این قطعه عربی سیلے از عیوب غیر ملقبه قافیه است و آن اختلاف حرف قید است و بعضے این را هم اکفا گفته اند مگر وقتیکه قافیهٔ موصوله باشد قبح این عیب رفع گردد در نیجا هم باشباع کسرهٔ حرف روی که را مهمله است یای معروف در تلفظ پیدا کنند همان حرف دخیل است چنانچه عمری و جری خوانند **فائده** در فن قافیه تلفظ معتبر است کتاب را اعتبار نیست چنانکه حسن را که بفتحتین است با معادله را باو ضو قافیه کنند فافهم این جواب بطور قافیه دانان عجم است والا نزد عرب این قافیه صحیح است هیچ عیبی ندارد چراکه نزد عرب حرف قید منجمله حروف قافیه نیست پس رعایت آن چگونه واجب باشد **قوله** لختے باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین بزبان پارسی رسیده است اگر بگوئی نفهم نزد بکتر باشد **شرح** لختے یعنی بکپاره مراد ازان مدت اندک غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار **قوله** تکلموا الناس علی قدر عقولهم **ترجمه** یعنے سخن گویید مردم را باندازهٔ خرد ها ایشان **ترکیب** کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعل ضمیر در فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و اضافت عقول بسوی ضمیر جمع مذکر غائب که آن نفطالهم باشد و در بعض نسخ کلموا واقع است از باب تفعیل این حدیث را سرخی داخل تلن نساخته مگر بسبیل تعریض آورده است **قوله** زاسے بینا لقیدم و گفتم قطعه طبع زا ناهوس نخو کرده صحبت عقل از دل ما محو کرده **شرح** ش در مصرعهٔ اول کرده شده چه کردن

Marfat.com

بمعنی شدن در کلام متقدمین بسیار آمده انوری گوید ؎ ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانکه دل از خیال روی تو گلزار میکند ؛ با آنکه ترا بمعنی برای تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو هوس نخو کرد یا آنکه لفظ را در کلمه ترا بدل اضافت باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی طبع تو از بهنگامیکه هوس علم نخو کرده است جوهر عقل و ادراک از دل مازائل و نابود ساخته در مصرعهٔ ثانی هم فاعل کرد طبع است و علت زوال عقل کثرت غیرت است که بیان آن در بیت آینده است یعنی اکنون اشتغال او با غیار بدرجهٔ اتم خواهد ماند چرا که بحبت حفظ مسائل نخ خیال عمر و زید از دماغش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صید ما تو مشغول و تو با عمرو زید ش ای حرف ندا و منادی محذوف است که لفظ حبیب باشد دل عشاق بدام تو صید همه صفت است برای منادی محذوف یعنی مقام حیرت است از کثرت این غیرت که ما تو مشغول هستیم و تو با غیار مشغول هستی که عمرو زید باشند سوال مقام عقل بدلائل حکماء دماغ است نه دل شیخ چگونه جای عقل دل را فرمودند جواب اول کلام شیخ در اینجا بعرف مردم عام موافق فهم مخاطب که آن پسر نحوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر افعال دماغی را در اشعار و غیره بدل نسبت کرده اند نه بدماغ چنانچه از تتبع معلوم شود جواب دوم آنکه مبدا و روح دل است و عقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بواسطهٔ اصل او را مزاجی و کیفیتی دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقه نامند و حواس ظاهری و باطنی بدو تعلق دارد لهذا با عتبار اصل مبداء عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق دل بر باطن کنند که جوف بدن است و آن عام است خواه جوف سینه باشد خواه جوف دماغ فافهم و احفظ فانه من الدقائق و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که انچه در نسخ سقیمه واقع شده مصرعه طبع ترا ناهوس نخو کرد تصرف ناسخان است در نسخهٔ صحیحه چنین دیده شده مصرعه دل تو میل سوی نخو کرده قوله بامدادان که عزم سفر مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش که فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که سعدی نیم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان دیمی گفتمش بامدادان یعنی وقت بامداد مصمم بمعنی مذکر اسم مفعول از تصمیم که بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کاروانیان اهل قافله لفظ استی یا تمنائی خواهد مصرعه با وجود تو من آواز نیایدکه منم پیش چنانکه ستارگان پیش آفتاب و عود پیش نار هستی خود نتوانند نمود گفتا چه شود اگر درین بقعه چند روز بر آسائی تا بخدمت تو

Marfat.com

مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ش لفظچه برای استفهام است و میتواند که برای تحقیر باشد یعنی هیچ نمیاحت نشود بقعه بالضم بمعنی جاے و مکان بر آسائی صیغهٔ واحد حاضر از مضارع آسائیدن که بمعنی آرام نمودن است قوله مثنوی بزرگے دیدم اندر کوهسارے ؛ قناعت کرده از دنیا بغارے ؛ ش هر سه یا برای وحدت کهسار بمعنی جاے کثرت کوهسارها بفتح یعنی از ملک و نیا بر غاری اکتفا نموده بود قوله چرا گفتم بشهر اندر نیائی ؛ که باری چند از دل برکشائی ؛ ش لفظ چرا بر گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر زائد محض و لفظ باری برائے تکیه کلام است و میتواند که بمعنے یکبار باشد قوله بگفت آنجا بپرسیدند تخم چوگل سیارشد پیلان بلغزند ؛ ش لغز بفتح لون و سکون غین معجمه و زاء معجمه بمعنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتم و بوسه چند بر سر و روے یکدیگر دادیم و وداع کردیم رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احیانا بوسه بر سر و روے همدیگر ش وداع بفتح واو در اصل بمعنی سپردن و مجازاً بمعنے رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم از رخصت شدیم قوله مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود ؛ ما هم دران لحظه کردنش بدرود ؛ ش در لفظ بدرود اختلاف بسیار است بعضے بباء فارسی و بعضے بباء عربی و بالفتح و بالکسر و بالضم همه در اختلاف و باعتقاد فقیر مؤلف بفتح باء عربی است ظاهرا مرکب است از باء موحده بمعنی لطیف و لفظ درود که بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصے عزیزے را رخصت میکند در حق او دعاے خیر میکند لهذا مرخص را بدرود نامیدند و چون در اسم شهر بسکون دال گفته آید کاری کرد اسماء فارسی ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جائز گشت قوله سیب گوی وداع یاران کرده ؛ روی زین نیمه سرخ زان سو زرد ؛ ش چون سیب لاتینی زرد میباشد و بیاض پهلو داغ سرخ دارد لهذا شیخ بمشاهدهٔ حالش مضمونی قرار دادند که سرخی سیب دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها دارد نیمه بکسر نون یار معروف بمعنی طرف و جانب است قوله شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا ؛ لاتحسبونی فی الممات ملصفا ش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آنرا بلام بدل کرده و لام را در لام ادغام ساخته شده و خوانند ترجمه اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس کردن یکدیگر را در دوستی صاحب انصاف یعنی اگر می مردم البته عاشق کامل می بودم قوله گر نمردم در ملک ما شفقی پیدا نشد تشبیه تام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم امت فعل و فاعل تم میم و دوم وصل بدان الف مفعولی

صیغه متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود از لم جازمه چون در آخر جزم شد باجتماع ساکنین واو افتاد و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل اوست یوم بفتح میم مفعول فیه و مضاف دواع مضاف الیه تاسف مفعول له یا تمیز و مجموع این جمله شرطیه واقع شده لاتحسبونی نهی جمع مذکر حاضر معلوم باب علم و ضمیر مستتر در و فاعل و نون وقایه و یاے متکلم مفعول فی جار و مجرور متعلق بقیم و کسرها از تجرد و ضعفا بکسر صاد مهملا اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی مجموع این مصرعه ثانی جمله فعلیه شد جزای شرط واقع شد و هر قافیه مصرعه اول ماقبل روے مضموم است و در قافیه مصرعه ثانی مکسور این عیب را قوانا مند چون از اشباع فتحه روی الف اصل پیدا گردید آن عیب برطرف شد غرضکه قافیه موصوله ساتر این عیب باشد این شعر در بحر کامل است عروض و ضرب سالم بروزن متفاعلن و باقی مضمر بروزن مستفعلن ربط ظاهر است و فائده این حکایت آنست که یک نظر از جمال ماهرویان لطف برداشتن مضائقه ندارد و محبت معشوقان بدوام دل بستن هرگز نشاید خصوصاً در سفر بشهرهاے بیگانه نهایت بلاے عظیم است تا بتوانند اجتناب از ان واجب قوله حکایت خرقه پوشے در کاروان حجاز همراه ما بود دیلی الاصل از اعراب صد دینار او را بخشید تا نفقه عیال کند ناگاه از دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک بردند بازگان گریه و زاری بنهادند و فریاد بیفائده کردند شش نفقه بفتحات قوت و خوراک و خرج عیال بکسر زن و فرزندان خفاجه بفتح خاء معجمه و فا و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر راهزنی کنند و انچه در بعض نسخ بجیم فارسی نوشته اند خطا است و در بعضی خفچاق واقع شده محض غلط زدند یعنے افتادند پاک بردند یعنی همه بردند و هیچ نگذاشتند قوله بیت گر تضرع کنی و گر فریاد ور زر باز پس نخواهد داد شش تضرع بفتح ضاد معجمه و ضم راء مهمله مشدد و بمعنے زاری و اظهار عاجزی فاعل داد و زر است و زر مفعول قوله مگر آن درویش خرقه پوش برقرار خویش ماند و تغیری پیدا نشد من او را گفتم مگر آن معلوم نزاد زدان نبرد گفت برده اند و لیکن مرا آن خیال انقطعے نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد شش برقرار خویش یعنی بر اطمینان حال خویش که سابق داشت تغیر پدو یاے تمنانی بروزن تفعیل مگر فارسیان گاهی بروزن تقصیر آرند و این نوعی از تفریس است غلط نباید گفت کما فی بهار عجم معلوم کنایه از مال و زر و ذخیره خسته بمعنی مجروح و شکسته قوله بیت نباید بستن از هیچ چیز دل مگر که دل برداشتن کاریست مشکل شش هیچ چیز بواو عاطفه اطلاق چیز سواے انسان بر جمیع حیوانات و نباتات

Marfat.com

وجمادات کنند و اطلاق لفظ کس بر انسان و انچہ در بعض نسخ سقیمہ بدون واو با ضافت نوشتہ اند
خطا است قولہ گفتم موافق حال من است انچہ تو گفتی کہ مرا در عہد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت
بود و صدق مودت بمثابتی کہ قبلہ چشم جمال او و سود سرمایۂ عمرم وصال او شد مخالطت آمیختگی
مجازاً بمعنی محبت و دوستی و مراد از صدق در اینجا استمرار ہے و کمال است مثابتی بفتح میم و ثاء مثلثہ
و یاء مجہول توصیفی یعنی آن مرتبہ و آنچنان و ثنی منفصل و ضمیر مستتر راجع بمثابتی و گزینہ بضمیر
بجسن و صورت او برزمین نخواہد بود شش کلمہ مگر برای شک است یعنی صورت مرشدگان
برابر حسن صورت او بر آسمان باشند و الا ہیچ انسانی از وقت آدم تا این وقت با این صورت
او برزمین پیدا نبودہ باشد بلکہ بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع ملک است و انچہ در
اکثر نسخ ملائک نوشتہ اند خطا است چرا کہ در این صورت حرف ساکن در وسط کلمہ متحرک در وزن
بحر واقع می شود و اینچنین بے ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون ہم جائز است
و آدمین با نون ہم درست پس اختیار راست خواہ اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چرا کہ
ہر دو لفظ منسوب اند فائدہ مخفی نماند کہ نخواہد بود برای نفی ماضی است و نخواہد شد
برای نفی استقبال قولہ بدوستی کہ حرام ست بعد ازو صحبت با کہ چنو آدمے نخواہد
بود شش حرف باقسیمہ و دوستی بیاء مجہول توصیفی و مراد از صحبت محبت خاص است
یعنی ہمنشینی کہ بحالت عشق و محبت باشد و مصرعۂ ثانی تمام مقسم علیہ چنو بضم جیم فارسی و ضم نون
و واو را معروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواہد بود یعنے در زمانہ ماضے نبودہ
باشد قولہ ناگہان پای وجودش بگل عدم فرو رفت و دود فراق از دود مانش بر آمد
روزہا بر سر خاکش مجاورت کردم و از جملہ کہ در فراق گفتم شعر ناگہان مخفف ناگاہان
بفتحتین ناء برای نفی و گاہ بمعنی وقت و الف و نون برای حال یعنے در حالیکہ وقوع آن آفت را
وقت لائق نبود وجود در اینجا بمعنی ہستی است نہ بمعنی جسم پای وجود و گل عدم ہر دو استعارت
تشبیہی و می تواند کہ اول مجازی باشد و مراد از دود فراق آہ و نالہ فراق است دود مان
خاندان و خویشان و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جملہ کہ بفراقش گفتم یعنے بمجموع
ابیات مرثیہ کہ بفراقش گفتم چند انیست قولہ قطعہ آنکہ قرارش نہ گرفتے و خواب
تا گل و نسرین نفشاندی بخاک شش نہ گرفتی بیاء مجہول استفہامی فاعل نگرفتی قرار
و خواب است و ضمیر شین کہ بمعنے او راست چرا کہ نسرین بہ نسبت گل نسرین ذکر است

Marfat.com

وگل بمقابلہ آن سخت می نماید و این چند الفاظ کہ می نویسیم ہمہ بالکسر اند چنانچہ حلقیت بہ معنی انگزہ و عفریت و نحریر یعنی دانا دختر یر و قطمیر و فتیل و برجیس و نسرین را ہندی سیوتی گویند یعنی آن محبوب مرحوم آنقدر نازک بدن بود کہ تا گل نسرین بر بستر او نہادند خوابش نمی آمد معنی دوم آنکہ باوجودیکہ گل نسرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را گلہای نسرین معطر کردہ دو نمی ساختند خواب و آرام او را حاصل نمی شد چراکہ برگ گل نسرین در بالش می خلید **قولہ** گردش گیتی گل زویش بریخت ❊ خار نبان بر سر خاکش برست ❊ مثل خار نبان بالضم اسم واحدہ بمعنی درختان خار دار چہ بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن سرو بن بکل بن الیہ عیہ ذی حیات را بالف ونون جمع آوردن سماعی است مگر این جماع ہا متاخرین است و خضرت شیخ کہ متقدم اند و ملک الکلام ایشان را سبندر کار نیست [illegible] برای دیگران و برست بفتحتین وکسانیکہ بکسر یا زائدہ خوانند غلط است **قولہ** [illegible] و بگرکاش کان روز کہ در پای تو شد خار اجل ❊ دست گیتی بزدے تیغ [illegible] کلمہ منا و افسوس بر لفظ شد یعنی رفت یعنی خیلد نزدی بکسر ہا [illegible] مجہول [illegible] و در بعض نسخ بجاے کاش لفظ کاج بجیم عربی واقع شدہ معنی [illegible] جگاہی بجیم عربی بدل می شود **قولہ** تا درین رود زجہان بی تو ندیدی چشمم ❊ ہین منہ بر سر ہر لولہ خاکم بر سر ❊ شش چشم فاعل دجہان مفعول یعنی باین ہئیت ہستم بر لور آوا خاست و گرد بر سر و موی من افتادہ است درین صورت جملہ اخیر حالیہ باشد ہی تواند کہ ماضیہ شود و لولہ باد در آن تحذوف درین صورت خاک ددم ہم بمعنی خاک قبر مراد است **قولہ** جدا از مضارعت او عزم کردم و نیست جزم آوردم کہ بقیت عمر فرمش ہوس در نوردم و گرد غبا لست نگردم شش جزم اگرچہ بمعنی قطع است لیکن این مصدر در نیجا بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کہ قاطع ارادہ دیگر باشد و سروری بمعنے اسم مفعول نوشتہ یعنی بمعنی مقطوع مجالست در نیجا مراد از نشستن صحبت است در نوردم لفظ درز اند است یعنی پیچم اے طی کنم **قولہ** قطعہ دوش چون طاؤس می نازیدم اندر باغ وصل ❊ انیک امروز از فراق یار می پیچم چو مار ❊ دوش مراد از دوش زمانہ ماضی کہ قریب گذشتہ و انیک بمعنی اکنون و از امروز زمانہ حال مراد است و طاؤس را بباغ و سبزہ الفتے تمام باشد و لفظ مار با طاؤس مناسبتے تمام دارد چراکہ باہم خصومت اند و طاؤس دشمن مار است و مار را می خورد و در سروری مصرعہ ثانی

Marfat.com

چنین نوشته مصرعه این زمان اندر فراق یار مے پنجم چو مار تو له سود در یار نیک بود
گر نبودے بیم موج ۞ صحبت گل خوش بدے گر نیستی تشویش خار ۞ خس سود بکسر دال مضاف
و بُدی بضم بار موحده مخفف بودی بیاو مجهول تمنائی و همچنان در نیستی یای مجهول تمنائی است
بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوه و پریشانی فائده این حکایت آنست که بمحبت هیچ شے از
دنیا خاطر نباید بست خصوصاً بمحبت انسان که بقایش چون حباب اعتباری ندارد و وصل خود را
مقید ساختن و بشدائد هجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط همین قدر است که قصهٔ
عشق درین مندرج است قوله حکایت یکے را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون گفتند
و شورش حال او که باکمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده و زمام اختیار از دست داده
۞ حدیث بمعنی سخن یعنی قصه و احوال مجنون را نام قیس بود با لفتح و مجنون که بمعنی صاحب
جنون است لقب اوست که در مردم عرب شهرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی
افزونی علم و بلاغت درینجا عبارت از مهارت شاعری زمام بکسر زا مجمه اختیارش بدست خود نیست
قوله فرمود تا حاضر آوردندش یعنی ملک فرمود و لفظ تا برای ترتب فائده و حصول نتیجه قوله
ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوے بهائم گرفتی و ترک
عشرت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت ۞ فاعل گرفت بادشاه شرف بفتحتین بزرگی نفس
با لفتح بمعنی هستی و ذات بهائم بکسر همزه که جزء چهارم است بمعنی چهارپایه ها و این جمع بسیار
عشرت با لکسر مرادازبود و باش و مصاحبت و ترک گفتن بمعنے ترک کردن بسیار مستعمل
شعر ورب صدیق لامنی فی وداده ۞ الم یر ما بی و ما فیّ فیوضح لی عذری ۞ ترجمه و بسا دوست که
هر واحد ملامت کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیده است او را روزی پس آشکارا کرده شود برا
من عذر من و اگر فیوضح بکسر ضاد معجمه خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا
کنندان دوست برای من عذر مرا بی آنکه من عذر خود خواهم ترکیب واو عاطفه یا اعتراضیه
ورب بضم راء و تشدید باء مفتوح حرف تقلیل و احیاناً برائے تکثیر بود بجا رصدیق بفتح اول
و کسر ثانی بروزن فعیل مجرور و لام بفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی صدیق فاعل او و نون وقایه و یاء متکلم مفعول نی جار و او بکسر اول مجرور و مضاف
با ضمیر مونث واحد مضاف الیه و راجع بلیلے ایضاً چنین در ربما و همزه مفتوحه حرف استفهام لم یر بفتح
یاء تحتانی و فتح راء جحد معلوم مذکر غائب از منع و مهموز العین و ناقص یاء اصلش رأی لم یرے

Marfat.com

بود بہرہ از جہت کثرت استعمال افتاد و یا، از سبب لم جازمہ ساقط گردید یا ظرف زمانی
فابرای تعقیب یوخ بضم یا، تحتانی و فتح ضاد مضارع مجہول غائب باب افعال فی بالکسر
بارنجہ ۔ عذر مضاف و با، متکلم مضاف الیہ ۔ اگر تو ضمیر بضم تاے فوقانی و کسر ضاد مہملہ
باشد فاعل آن لیلی باشد یعنی ظاہر کند لیلی بغلبہ حسن و جمال خود عذر بی تاسبے مرا و این شعر
در بحر طویل ست رکن اول چہارم و پنجم و ہفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و ہشتم سالم
قولہ قطعہ کاش آنانکہ عیب من جستند ۔ روی آن دلستان بدیدندی ۔ کاش کلمہ
افسوس و تمنا ے آنان بمعنی آنکسان و بدیدندی بیاء مجہول تمنائی قولہ ایجاز ترنج در نظرش
بجز دستہا بریدندی ۔ ششم ضمیر شین راجع بدلستان و در نظرش حجاز ۔ یعنی پیش رویے
او و فاعل بریدندی آنکہ عیب من جستند و درین بیت اشارت است بقصہ یوسف علیہ السلام
بدینکہ چہ زنان مصر این تذکرہ درمیان آوردند کہ زلیخا بر غلام خود عاشق شدہ است
و غلام از وے رم میکند و ما او را در عجیب بیقوفی می بینیم چون این احوال بگوش زلیخا رسید
بمجلسے ترتیب دادہ زنان طعنہ زن را طلبیدہ بنشاند و بدست ہر زنے ترنجے و کاردی
داد کہ ہرگاہ یوسف پیش شما آید ترنج را بایدبریدبس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور نمود
زنان بمجرد دیدن یوسف بحیرت از ہوش رفتند و بجاے ترنج دستہای خود را بریدند
تا حقیقت یعنی برصدق دعوی گواہی دادی مرا داز حقیقت یعنی حسن محبوب است
و دعوی عبارت از دعوی عشق است یعنی لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود براستی عشق من گواہی میداد
چنانکہ حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواہی دادہ بود قولہ تعالی فذالکن الذی
لمتننی فیہ ترجمہ پس آن مرو ای زنان ہمان است کہ شما ملامت میکردید مرا در باب
عشق او مضمون این آیت شریف مقول زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از
حیرت حسن یوسف مجروح شدند در آن وقت زلیخا برای آنہا این سخن گفت و غرض از ان
سخن اینست کہ اکنون دانستید کہ حق بطرف من است ترکیب فابرای تعقیب ذلک
اسم اشارت برای بعید کن بالضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مؤنث
الذی موصول لتنتنی صلہ او صلش لوتن بود و او را بسبب فتح ماقبل بالف بدل کردہ حذف
نمودند و لام را ضمہ دادند تا دلالت کند بر حذف واو و نون وقایہ و یا ہ متکلم مفعول می جاب
یا مجرور قولہ ملک را در دل آمد کہ جمال لیلی را مطالبہ کند تا چہ صورت دارد کہ موجب چندین

Marfat.com

فتنه است پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سرا چه بداشتند مطالعه بفتح لام وعین نگریستن درحقیقت چیزی فتنه درینجا کنایه از عشق
وشورش وضمیر شین فرمودش راجع به لیلی بمعنی اورا احیای با لفتح وحاء مهمله ویای تحتانی جمع حی
با لفتح بمعنی خاندانها وقبیله های عرب سرا چه بفتح خانهٔ مختصر قوله ملک درهیبت او لنظر کرد شخص
دید سیاه فام وضعیف اندام درنظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از و بیشتر
بودند وبزینت پیش مش هیبت بروزن غیرت بمعنی صورت شخصی بمعنی جسم وکالبد خدم بفتحتین
خادمان وپرستاران واین اسم جمع خادم است حرم بضمتین محل سرای بیگیں اول بیاء عربے
وثانی بیاے فارسی قوله مجنون بفراست دریافت وگفت ای ملک از دریچهٔ چشم مجنون بایستی
در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده بر تو تجلی کند ش بایستے بیاء مجهول بمعنی مے بایست یعنی
لائق بود سر بالکسر والتشدید بمعنی راز مشاهده دیدن تجلی روشن شدن درروشنی قطعه عربی
یا من ذکر الحبیب بمسمعی ؛ ترجمه اینچه گذشت از ذکر محبوب در گوش من قوله لو سمعت ورق الحمی
صاحت بمی ؛ ترجمه اگر شنوند کبوتران وقمریان مرغزار آه وفغان کنند با من قوله یا معشر الخلان
قولوا للمعاة فی لست تدری ما بقلب موجعی ؛ ترجمه اے گروه دوستان بگویید ملامتگران را
یعنی آدمی بیشتر راکه نمیدی توکه دریافت کنی آن چیز راکه در دل دردرسانیده شده است
لغت وصرف سمع با لفتح ونزد بعضی با لکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین وکسر میم وفتح عین
وسکون تاء فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم مؤنث غائب باب علم ورق با لضم واو وسکون راء
وضم قاف جمع ورقا با لفتح فاخته وقمری وکبوتر است حمی بکسر حاء مهمله وفتح میم ودر آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی مرغزار صاحت بصاد مهمله وفتح حاء مهمله وسکون تاء فوقانی صیغهٔ
ماضی معلوم مونث غائب مشتق از صیحه با لفتح که بمعنی سخت آواز کردن است ومخفی نماند که چون لفظ
حی نزد عرب حکم مونث دارد همین جهت درینجا اسمعت وصاحت برای ورق فعل بصیغهٔ مونث
آورده شد معشر بفتح میم وسکون عین وفتح شین معجمه بمعنے گروه خلان بضم خاء معجمه وتشدید
لام جمع خلیل که بمعنی دوست است در اصل خلال بود لام دوم را نون بدل کرده اند معانی
بضم میم وعین مهمله وفتح فا ودر آخر الف بصورت یا صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله بمعنے
سماف ودور داشته شده واز ربخ درینجا مراد از آدم بے عشق ولفظ سمانی را قطع کرده لفظ
سما. اور آخر مصرعهٔ سوم میخوانند ولفظ فارا برابتداے مصرعهٔ چهارم آرند واین قسم قطع کلمه

Marfat.com

در اشعار عرب نقصانی ندارد جائز است بفتح لام وسکون میم وفتح تاء فوقانی ماضی معلوم واحد مذکر مخاطب تدری بفتح تا وسکون دال وکسر راء مضارع معلوم واحد مذکر مخاطب باب ضرب موجع بضم میم وسکون واو وفتح جیم وعین مکسور اسم مفعول از ایجاع که بمعنی درد رسانیدن است ویای تحتانی در آخر موجعی باستباع کسره عین که اشباع حرکت آخر حرف قافیه معمول اشعار عرب است درینجا در دو قافیه بیت اول یاء متکلم است ترکیب مامو صولیه امر فعل ماضی معلوم ضمیر یکه در آن مستتر است وراجع بسوی لفظ ما فاعل او من جار ذکر مجرور ومقدمات الجیب مضاف الیه مجموع جار ومجرور متعلق بلفظ مر یا جار مع مجرور مضاف یاء متکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بمجرد لفظ مر یا هر دو متعلقات خود صله موصول گردید لو حرف شرط سمعت صیغه مونث غائبه فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن در مضاف الی مضاف الیه فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغه مونث غائبه فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر است که راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه متعلق بلفظ صاحت که جزای آن شرط است یا حرف ندا معشر منادی مضاف انخلان مضاف الیه قولوا صیغه جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جار المعانی مجرور متعلق بافظ قولوا است فعل از افعال ناقصه تا ضمیر خطاب اسم او ومجموع تدری ما بقلب موجعی خبر او تدری فعل ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله یا وجاریعنی فی قلب مجرور وموصوف موجع صفت آن که تابع است در اعراب جر مجموع متعلق بفعل محذوف که استقر یا شد و آن صله ما موصول است وما موصول مع صله در ترکیب مفعول تدری است ومخفی نماند انچه در اکثر نسخ بجای جیب لفظ حمی واقع شده و در مقام حرف با لفظ من ودر محل ورق اوراق و در موضع معاطف لفظ خلیلی و در بعض نسخ بجای سمعت سمعتی للمی و در بعضی المی و در مقام لست یا یت یا لفظ است وفعل موجعی الموجعی با الف ونام وارد گشته همه عند التحقیق خالی از ضعف وقباحت نیست از جمیع نسخ انچه بزعم خود بهتر و پاکیزه تر یافتم نوشتم این قطعه بحر کامل مسدس مضمر است عروض یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول سالم است بروزن متفاعلن وباقی یعنی رکن اول مصرعهٔ دوم مضمر مطوی است بروزن مفتعلن وباقی همه اجزای هر دو بیت مضمر است بروزن مستفعلن واین قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر رجز اگرچه اکثر اجزاء بروزن مستفعلن دارد چه اگر در شعر یک رکن هم سالم از هر بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب می گردد

قولہ قطعہ چہار بیت تندرستان را نیاشد در ورطۂ فاجر بہم در دے نگویم درد خویش اش
این ابیات فارسی ہم منجملہ مقولات مجنون است ریش در اینجا بمعنی شخص مجروح است نہ بمعنی
جراحت قولہ گفتن از زنبور بیجا صل بود باید کہ در عمر خود نا خوردہ نیش باشد گفتن بمعنی بیان
کردن از زنبور یعنے از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود نا خوردہ نیش صفت نیش است حاصل آنکہ
باید این شخصی کہ در تمام عمر نیش نخوردہ باشد از بے آرامی زہر زنبور گفتن بجا صل است چرا کہ
او نخواہد فہمید قولہ تا ترا حاصل نباشد ہمچو من حال من باشد ترا افسانہ بیش باشد
افسانہ بمعنی قصہ و حکایت بے اصل قولہ سوز من باور کسان نسبت محال کہ او را پیوستہ
دل بر حضور یش باشد بر مصرعۂ ثانی کہ علت است یعنی آن شخص دیگر کہ با او نسبت
کہ پیوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر می شود از نمک سیر چغندر خیار کشمش و غیرہا
مجروح نمک دارم پس او بدرد من کے رسد ہمین طور حال عاشق را با مردم عاشق قیاس کن ربط و
فائدہ این حکایت آنست کہ عشق گاہی بر صورت انسان شکیل واقع گردد و گاہی بر اداہای جمیل
وارد می شود لہذا ہر عشق عاشقی کہ معشوقش حسن صورت نداشتہ باشد طعنہ و ملامت نباید کرد
زیرا کہ ہر چہ بخاطر فرود آید در دیدہ نیکو نماید قولہ حکایت قاضی ہمدان را حکایت گفتہ با فلان
پسرے او را سر خوش بود و نعل دلش در آتش ش ہمدان بفتحتین نام شہر یست در عراق عجم
نعلند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نعلبند و یای تحتانی برائے تنکیر و می تواند کہ برائے وحدت
فائدہ در قلب اضافت آنست کہ از تقدیر کسرۂ اضافت رہائی می شود دیگ گوید زبان
در عبارت پیدا میگردد و سر خوش سر بکسر را و سکون ہا بمعنی خیال موصوف است و خوش بفتح
خا و سکون جیم و واو و شین معجمہ و لہ بطور اہل زبان در اینجا ضرور باید خواند تا سجع بلفظ آتش درست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوے دل
از بمالم اضافت مشبہ بہ است بسوی مشبہ یعنی دل او مانند نعل در آتش می بود ای در سوز عشق
می سوخت و منشاء تشبیہ دل بنعل آنست کہ برائے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کندہ
و افسونے خواندہ در آتش تیز می اندازند تا مطلوب بیقرار میگردد و ازین جہت نعل در آتش
اصطلاح شدہ بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکہ قاضی مضطرب و بیقرار بود لفظا بود بسبب لفظ
در آتش مخذوف است قولہ روزگارے و طلبش متردد بود و پویان و متر صد جویان
ش روزگارے یعنی یک مدت متردد و متحیر دارد یکی بمعنی تگاپو کنندہ دوم بمعنے مشوش

Marfat.com

و در بعض نسخ بجاے متردد متلمذ واقع شده بر وزن متصرف بمعنی دریغ خورنده و اندوهگین و متحسر بمعنی منتظر و آمیدوار. **قوله** و برحسب واقعه گویان شش حسب بفتحتین بمعنے موافق واقعه بلسر مات و فتحتین یعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت **قوله** رباعی در چشم من آمد آن سهی سرو بلند ۞ بربود دلم زدست و در پای فگند ۞ شش سهی بکسر تین بمعنے راست یعنی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده اے دل مرا از دست من ربود و در پای خود افگند اے پامال ساخت **قوله** این دیده شوخ میبرد دل بکند ۞ خواهی که بکس دل ندهی دیده به بند ۞ شش این بیت هم مقوله قاضی است در تاسف خرابی حال خود و شوخ یعنی نافرمانبردار چون دیدهٔ عاشق باعث عشق میشود لهذا لفظ **شوخ بطریق** دشنام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را صفت دیدهٔ معشوق فهمیده خطای عظیم کرده **قوله** شنیدم که درگذری پیش قاضی بازآمد و طرفی ازین معامله بسمعش رسیده بود زاید الوصف رنجیده دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگے برداشت و هیچ از بیچ و تاب نگذاشت قاضی با یکی از علمای معتبر که همعنان او بود گفت شش گذر نصم کاف فارسی و فتح ذال معجمه راه دیار مجهول در آخر برای تنکیر یا وحدت طرفی بیار مجهول یعنی اندکے ازین معامله کنایه از مطلق قاضی صاحب زاید الوصف یعنی زائد از بیان تحاشی بجاء مهمله و ثلثین معجمه مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی احتراز و کناره جوی ماخوذ از حشیه ای هیچ طرف التفات نکرد و اعتناے نپس و پیش متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنے غلط گفتن است در اینجا بازا یعنی بد گفتن همعنان یعنی همراه **قوله** بیت این شاهدی دخشم گرفتن بنیش ۞ دین عقده برابروے ترش شیرنیش ۞ نفس شاهدی مراد از او انداز معشوقانه عقده بالضم یعنے گره در اینجا عبارت از چین پیشانی ترش ابرو کنایه از رنجیدگی و ناخوشی و شیرین بکسر شین آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق **قوله** عرب گویند شش یعنی گروه باشندگان شهرهاے ملک عرب **قوله** ضرب الحبیب زبیب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است ترکیب مذب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه و این اضافت مصدر بسوے فاعل است و ذکر مفعول کرده باشد تقدیر او زبیب بفتحتین زاء معجمه و کسر باء موحده اول دهاني تحتاني انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند در اینجا مجازاً یعنی شیرین خوردنی است **قوله** بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن ۞ خوشتر که بدست خویش

Marfat.com

نان خوردن ؛ شش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابتدا اخرب وحشو مقبوض و
عروض وضرب سالم بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار و در نسخه امجدی دو سروری
بهمین نهج واقع شده است چون بی تکلف است ظاهرا صحیح همین است و در بعض نسخ چنین
بنظر آمده ؎ از دست تو مشت بر دهان نان خوردن ؛ خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن
در نیصورت وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوبار واین یکی از اوزان رباعی
است یعنی نار اور کلام قدما بسیار واقع شده است قوله همانا که از وقاحت او بوی سماحت
می آید بادشاهان سخن را بجلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند شش هما بفتح اول
صحیح وبضم چنانکه مشهور است خطا بمعنی بی شبه و بالیقین وقاحت بفتح واو وحاء مهمله بمعنی
شوخی وتندی وجرأت سماجت بفتح سین مهمله وجاء مهمله بمعنی سهلی ورعایت صلابت بفتح
سختی ودرشتی وباشد بمعنی می باشد یعنی احتمال دارد واین عبارت مقولهٔ قاضی است
درباب دفع وصل یاران یعنی اے عزیزان از دیدن تندخوئی او خائف گشته مرا ترک
عشق او نصیحت نباید فرمود یقین دانید که تندی او اعتباری ندارد عنقریب از همین شخص
کام من حاصل خواهد شد وامثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نوآورده
ترش طعم بود ؛ روز دوسه صبر کن که شیرین گردد یعنی انگور نوآورده یعنی انگور تازه از
شاخ چیده طعم با الفتح وبالضم یعنی مزه وزن مصرعهٔ اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
وزن مصرعهٔ دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع واین هر دو وزن از جملهٔ اوزان رباعی
است جمع کردن اینها جائز قوله این بگفت وببستند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان که دل
که در مجلس حکم او بود بخدمت زمین بوسیدند که باجازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادب است
بزرگان گفته اند بیت نه در هر سخن بحث کردن رواست ؛ خطای بزرگان گرفتن خطاست
قضا مصدر است بمعنی حکم کردن وحکومت عدول بفتح اول وضم ثانی مرور است گاه
بسیار عادل وکسانیکه در اینجا عدول المتین نوشته اند جمع عادل ؛ جمع عدل که بمعنی مرور است
بهتر نیست چرا که قاعدهٔ فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر قاعدهٔ عبارت
عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است ودر بعض نسخه در اینجا
لفظ مزکی نیز آورده اند بضم میم وفتح زاء معجمه وتشدید کاف مفتوح یعنی پاک کرده شده
یعنی صالح تر در نسخه های قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل یعنی گاویدن وکاهیدن است

Marfat.com

Marfat.com

خبر آن و تقدیم جار بجر و برای خبر و رعنا است لام مفتوح برای تاکید سمعت بفتح سین و کسر میم و سکون عین وضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم خبرانکا بکسر جیم و سکون تا بمعنے و رونق مفعول به و صوت یقتری بکسر رای مهمله مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او و های ضمیر مفعول آن عدول بفتح اول و دوال صفت مرد صالح راست گو فاعل او و بهتران است که عادل بفتح عین مهمله و ذال معجمه باشد یعنی ملامت کنندگان یعنی شعر بنکامنا اسلوب پذیرفته و اتباع در رفع خوانی بجهت که او معروف خوانده شود و بعضی سمعت بفتح تاء مبنیه مخاطب معلوم خوانند و بعدل از اتمتین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی قصیده ای مخاطب در دعوی را گواهان عادل یعنی این محال است که گواهان عادل در دعوی از طرف خود برنهاند همچنین و در شعر ما محبت بهتر از لعبت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس است حذو و قطع هر دو مصرعه ظاهر و عروض و ضرب مقطوع و ابتدا سالم وزن مصرعه اول متفاعلن متفاعلن فعلاتن وزن مصرعه دوم متفاعلن متفاعلن فعلاتن قوله بیت نصیحت کن مرا چندانکه خواهی: که نتوان شستن از زنگی سیاهی شکل یک جمله از آخر مصرعه اول محذوف است و آن اینست که فائده نخواهد شد و کاف مصرعه دوم برای علت اینست قوله از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم: سر گفته ام نتوانم که بهیچم شکل مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است بالفضور و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنے آنقدر بیاد تو مصروفم که اگر کسے خواهد که تماشاے عجائب و غرائب عالم مرا از یاد تو باز دارد نمیشود کارم بعشق تو تمام شده حالا طاقت گفتگو شدن ندارم چنانکه مار یکه بزم یا پشت او ضرب رسد برای جان بردن پیچاب مے خورد هر گاه که سرش کوفته گردد زود سر در می شود و بسیار پیچ و تاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی چنین نوشته اند نتوانم که بهیچم یعنی نتوانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و کسان را تفحص حال او برانگیخت و همت بیکران ریخت گفته اند هر که راز در تر از و است زود در باز است و آنکه در دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد شکل تفحص تلاش و جستجو زر در تر از دبودن کنایه از کثرت نقود است چرا که صد با و هزار با روپیه را وزن کرده میدهند و میگیرند و اگر نوبت بشمرات باشد شمار میکنند کس بمعنی زنیق و مخفف قوله بیت هر که زر دید سر فرو آورد: نه در خواری دنی است نه ذلیل است نه خجل کنایه از رشوت دادن و رنجانیدن و گرچه است مخفی نماند که دیدن از نشان ترازو نیست مگر مخفف او عاست لیکن ترازو شکل نصف اعلای جسم انسان دارد چه شاهین که آنرا بینی ترازو

Marfat.com

گوئید بصورت هر دو دوش آدمی است که هر دو پله ببرد و سر آن آویزان یافت و سر تراز دو پنج
هر اندازه زیانه تراز دست که بندی کاهنا گویند پس مراد و سر فرو نمی آرد مگر بوقت زر نمادن یعنی
یعنی هر آدمی زاد که زر دید راغب بطرف آن میشود تا بحدیکه تراز وے در سنج که شاهین
آهنی دارد بکمال استواری است باوجود جماد بودن مائل بزر میشود تا بانسان چه رسد و در کلمهٔ
آهنین دوش کنایه و تعریض به پسر نعلبند است که باوجود چندین درشتی مزاج و کثرت آخر
بزر رام شده قوله فی الجمله بقدے خلوت میسر شد و همدران شب شیخه را خبر شد قاضے هر قصب
شراب و ده دشنام در بزم عشرتی و تبرم گفتنش فی الجمله یعنی حاصل کلام آنکه میسر نمیشد یم است
و بضم غطا شنونه بکسر شین معجمه و سکون حاء مهمله کوتوال و بفتح غطا است از صراح و قاموس و منتخب
شراب در سر یعنی نشه شراب و هر چیزیکه نشه بدماغ تعلق دارد شاهد بمعنی معشوق و در نسخهٔ مخدومی بجاے شاهد لفظ شاب واقع شده بمعنی جوان نوخاسته
و این بنظر فصیح است تنعم بفتحتین و ضم عین مشدد بمعنی ناز و نعمت و عیش و کامرانی نخفتی بیاء
مجهول استمراری بمعنی نمی خفت بزم گفتنش یعنی بطریق نغمه و سرود این غزل مے گفت
اے میسرائید قوله غزل امشب گر بوقت نمی خواند این خروس ؛ عشاق بس نه کرده هنوز
از کنار و بوس ؛ بوس کنار بفتح اگرچه بمعنی بغل است مگر مجازاً بمعنی هم آغوشے نیز مے آید
بوس اگرچه بواو مجهول است مگر در شعر بر عایت قافیه ها سے ابیات دیگر بواو معروف
خوانند و ز جمله بمعنی بوسه ظاهر اً مخفف بوسه است یا امر بمعنی مصدر یعنی عاشقان همواره
کنار گیری و هم آغوشی و بوسه ستانی معشوق میسر شده بس نه کرده اند و این خروس
که امشب باین تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کرده پیشتر از وقت معهود بانگ
میکند قوله تا خنوی ز مسجد آذینه بانگ صبح ؛ یا اردر سرا سے آتابک نریو کوس ؛ بش آذینه
بذال معجمه در فارسی روز جمعه چیزیکه آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و ها نسبت روز
جمعه هم برای زیب و آرایش مسلمانان مقرر است که تغسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیره
میکنند چون ذال و دال باهم بدل می شوند لهذا آدینه بدال مهمله نیز گویند پس مسجد آدینه
بمعنی مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کرده که آن مسجد سلطانی باشد چند موذن اوقات
شناس و گهڑیالے در انجا نوکر باشند ازان آنجا معتبر تر است چون لقب بادشاه
شیخ آتابک است لهذا در اینجا آتابک بمعنی مطلق بادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

Marfat.com

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو بکسر تین دیار مجهول بمعنی شور کوس بواو معروف نقارهٔ کلان تحوله لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود ۱۲ برداشتن بگفتن بیهوده خروس پشش گفتن بکسر نون موصوف و بیهوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است و خروس مضاف الیه و دین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بی تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است و چون چشم خروس بمعنی دانهٔ سرخ سیاه مرکه هندی که بچی گویند نیز آمده میتواند که درینجا بهمین معنی باشد چرا که سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشته دیگ آینده مجموع چهار بیت قطعه بند است و انچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف است قوله یکدم که دست فتنه نخفته است در کنار ۱۲ بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس ۱۲ دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب نفطا دست احتمال دو معنی دارد یکی بمعنی قوت و توانائی دوم بمعنی وزیر که آنرا دستور نیز گویند فسون بضمتین و نزد بعضی بکسر اول بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعه یک شب که دوست مست فتنه نخفته است در کنار غیر این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه نخواب است زنهار ۱۲ درینصورت زنهار بمعنی البته باشد برای تاکید بیداری و متعلق مصرعهٔ دوم او و گرنه مالی از تکلف نیست قوله رخسار یار و زخم گیسوی تا بدار ۱۲ چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس ۱۲ عاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبے باشد که یکسر آن خمیده باشد بشکل حرف لام معکوس یعنی باین شکل - م - و تشبیه زلف بچوگان معلوم است قوله قاعده بر سرین حالت بود که یکے از متعلقان از در در آمد و گفت چه نشسته بخیر تا پای داری بگریز که حسودان بر تو دستی کرده اند بلکه حقے گفته اند تا گرد آتش فتنه که هنوز اندک است بسپاند پیر فرو نشانیم مبادا که فردا بالا گیرد و عالمے را فرا گیرد و گفت یا متعلقان عبارت از خدمتگاران حسودان بفتح دال و تشدید یا جمع حسود بمعنی

لفظ تا برائے بیان علت گرفتن و مگر بمعنی شاید که بالا گیرد بمعنی فرو گیرد تا ۱۲ محیط شود قوله قطعه نیچه در حدیقه ۱۲ خلیفتم راه چه نفاوت است اگر شغال آید شیر بضم شاه مهمله و سکون تحتانی و فتح غین معجمه بمعنی شیر و رندان بضم راء و نون جمع رند بمعنی زیرک و عیار و دهاتی است لفظ

Marfat.com

چه برای سبب و نفی تفاوت است اگرچه تفاعل مصدر است مگر بزور و تفاوت هر سه حرکت جائز و ضمه اقوی است شغال بفتح نه کبسه جانور صحرائی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را دیدند که صید بشکار برده باشد از آن شغال هیچ تفاوت یعنی کمی نمیشود همچنین مخالفت حسود با من پیش رفت نخواهد بود و نفس خادمی و سروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است مشرعه چه تفاوت کند ایماک نایدنا نایدنا اگرچه بمعنی لاف زدن و هرزه گوئی کردن است تکمر در اینجا بمعنی بانگ و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذار یعنی تا عدو پشت دست را خایه نشن درین بیت خطاب قاضی با نفس خود است و او عاطفه میان نفاکن و بگذار محذوف است و بگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است و مفعول بگذار عدو است یعنی در بوس و کنار دوست مشغول شو عدو را بگذار کتا در تاسف و تحریر پشت دست خود را بخوب وجه بخاید و آنچه در بعض نسخ بخایا واقع شده خطا است چرا که با لفظ ار ربط ندارد فافهم قوله ملک راهداران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضلای عصر میدانم و گمان ندارم باشد که معاندان در حق او غرضی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معاینه گردد که حکما گفته اند شش منکر بضم میم و فتح کاف امر قبیح که هر که بیند انکار کند در نیجا مراد از احوال قاضی و می آید که منکر بکسر کاف باشد یعنی انکار کننده از امر خدا در سول و بادشاه در نیصورت اشارت بذات قاضی است حادث نو پیدا عصر دو هر دو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید و احتمال دارد معاندان بضم میم و کسر نون دشمنان نحو مضی بفتح خاء معجمه و ضاد معجمه در آمدن در چیزی و دخل کردن سمع قبول من بمعنی شنوائی من که برای قبول باشد انگه بهائے ملفوظ مخفف آنگاه معاینه بفتح یاء تحتانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله به تندی سبک دست بردن به تیغ بدان برد یعنی دست در ریغ باش تندی بالضم خشم و قهر بردن بفتحتین مضارع از بردن و در بعض نسخ گزیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از پس ندامت و تاسف پشت دست بدندان می برد اما میدهد قوله شنیدم که هرگاه ملک با تنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دیدار ایستاده و شاگرد خفته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی و ملک او بخلاف آنکه بیدار کرد تنی می ریخته و قدح شکسته ازان گفته که در نجا بس

Marfat.com

فسق وفجور اکثر در حالت مستی وبیخبری شعرا بمعنی ریزه شیشه ها و جامهای بلورین مے شکنند
واین سه چهار علامت دال برفسق تمامی بودند قوله وگفت برخیز که آفتاب برآمد قاضی در بابت
که حال چیست مثل ای دانست که پادشاه برای مواخذه آمده است قوله گفت از کدام جانب
برآمد سلطان در عجب ماند وگفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که هنوز
درقبول توبه باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه
بسته نشود در از توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یی از
علامات قیامت است طلوع آفتاب از مغرب پس دران وقت توبه هیچ گنهگار قابل
پذیرائی نباشد وقتها تمیز نکند لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم
باب بفتحتین قائم بمقام فاعل و مضاف شد توبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمیع عبد مجرور جار
مجرور متعلق لا یغلق حتی حرف جار برای غایت زمانی بعد او لفظ ان تا عدیه مصدریه
مقدر است که فعل مضارع را نصب داده تبادیل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرور
است بکسره تقدیری الشمس فاعل او ان مع ما دخل مجرور مضاف و ها ضمیر مونث واحد که راجع
است بشمس مضاف الیه جار مجرور متعلق بمطلع قوله استغفرک اللهم واتوب الیک ترجمه
آمرزش میخواهم از تو یا الله و توبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارت مقوله حضرت قاضی است
در باب توبه وجود صیغه استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که در وست
فاعل آن و کاف مفتوح مفعول اللهم اصل یا الله بود میم در عوض حرف ندا است و او عاطفه
اتوب صیغه متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر است الی جار و کاف مفتوح
خطاب مجرور که جزئی محل است ای مقدر است قوله قطعه این دو چیزم برگنه انگیختند ؛
بخت ناخرجام و عقل ناتمام ؛ مثل فرجام بمعنی آخر کار و مجازاً بمعنی فائده پس ناخرجام معنی بیفائده
باشد و ناتمام بمعنی ناقص قوله گر گرفتار مکنی مغتنم ؛ هر بخشی عفو بتر از انتقام ؛ بخش
مستوجب بضم میم و فتح تا و قوقانی و فتح جیم بمعنی لائق و سزاوار انتقام کینه کشیدن و سزا دادن
قوله لئام گفت توبه درین حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی ندارد قابل الله تعالی
قلم بگیر نفعهم ایمانهم لما راوا بأسنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه
که دیدند عذاب ما را ترکیب فاء جزائیه و جمله لم یکن نفعهم ایمانهم جزاء مقدم و جمله
لما راوا بأسنا شرط مؤخر لم یکن در اصل لم یکون بود چون ازلم جازمه آخرش ساکن شد

Marfat.com

واو از جہت اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید یفع مضارع معلوم غائب باب منع ہم بالضم مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع وہم مضاف ہم ضمیر جمع مذکر غائب مضاف الیہ لام بالفتح و تشدید میم حرف شرط یعنی ہر گاہ راو للمحتین راء مہملہ و ہمزہ و سکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در و فاعل باس بفتح باء موحدہ و سکون ہمزہ و فتح سین مہملہ مفعول و مضاف و ما مضاف الیہ **قولہ قطعہ** چہ سود از دزدی انگہ توبہ کردن ؛ کہ نتوانی کمند انداخت بر کاخ ؛ **شش** کاف مصرعہ دوم برائے بیان انکہ کاخ بکاف عربی و خائے معجمہ بمعنے کوشک و قصر بلند عمارت **قولہ** بلند از میوہ گو کوتاہ کن دست ؛ کہ کوتہ خود ندارد دوست بر شاخ ؛ **پش** از بلند درینجا مراد از مرد دراز قامت و از کوتہ مراد مرد کوتاہ قد است و در مصرعہ اول تعقید لفظی است یعنی مرد بلند قامت را بگو کہ از چیدن میوہ بلا اجازت دست خود کوتاہ کن و کوتاہ قد بیچارہ را خود دوست تا بشاخ نمیرود او را بمتناع حاجت نیست حاصل آنکہ خوبی توبہ در حالت مقدور و رفیق است **قولہ** ترا با وجود چنین منکری کہ حادث شد خلاص صورت نہ بست و این بگفت و موکلان عقوبت بر او آویختند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک گفت آن چیست **شش** منکر بضم میم و فتح کاف بمعنی گناہ و یاء مجہول در آخر برائے تفخیم و تعظیم یعنے چنین گناہ عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص باون یا خود مصدر است یعنی رہائی و خلاصی بزیادت یاء و کراہیت دارد این بگفت یعنی ہر گاہ کہ بادشاہ در جواب تلافی این سخن بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدد و کسر نون برائے اضافت مراد ازان جلادان وغیرہ **قولہ قطعہ** تا آستین ملالے کہ بر من افشاندی ؛ طمع مدار کہ از دامنت بدارم دست ؛ **پش** مخفی نماند کہ آستین افشاندن کہ مراد ازان دست افشاندن است بقاعدۂ ذکر محل و ارادہ حال و این برای دو معنی آید یکی برای تحسین و آفرین دوم برای ترک و سرزنش پس اضافت آستین بسوی ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکہ اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی بی محابا من از تو دست بردارشوم **قولہ** اگر خلاص محال است این گنہ کہ مراست ؛ بدان کرم کہ تو داری امید عفو ہمہ است **شش** محال بضم میم بمعنے ناممکن در محاورۂ فارسیان مجازاً بمعنی دشوار آید **قولہ** ملک گفت این بطیشہ بدیع آوردی و این لقمہ غریب گفتی ولیکن محال عقل است کہ خلاصت نفس کہ ترا امروز از جنگ عقوبت من بفضل و بلاغت رہائی گردد شش مدیع نو پیدا

Marfat.com

که سابق مثل آن شده باشد غریب نادر محال عقل بمعنی چیزے و کارے که در قانون حکمت ممکن نه باشد در بنجارهائی قاضی را محال عقل گفتن از روی استحسان است یعنی عند العقل مستحسن نیست خلاف نقل یعنی کاریکه در شریعت اسلامیان ناروا باشد فضل افزودن علم و بلاغت رسیدن بمرتبهٔ کمال در ادای سخن و حرف یاء موحده بر لفظ فضلی سنجیده قوله مصلحت آن می بینم که ترا از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند عبرت بالکسر یعنی پند و خبرداری قوله قاضی گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم این جرم نخستین است و در جهان نکرده ام دیگری را بینی از بهر این عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعفو او بفرمود خطای او درگذشت و شغبدان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت غش مغبدان بکسر غین و ضم شین و سکون باء موحده جمع مغبد بمعنی حاسد ان و دشمنان قوله بیت آنکه جمال عیب خویشتن اند طعنه بر عیب دیگران چه زند فاش حمال بار بردار و آنچه در بعض نسخ آیده بجای فاش حمال است بمعنی آشکارا و خویشتن زنند بصیغهٔ جمع مخاطب نادرست اند و در آز بلاغت است چرا که در چنین محل صلاحیت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است ربط خود ظاهر است و فوائد این حکایت پیشتر است اول آنکه صاحبان منصب شریف را مطلق معاشقه هرگز نباید خصوصاً عشق اما رد علی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر بزرگی گرفتار عیبی بیند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب و بلاغت نصیحتش کنند نه گوشمال سوم آنکه با دشمنان را با سخاطر علماء و فضلای نامور واجب و از خطای ایشان اغماض نظر ضرور است چهارم آنکه تا خطائی کسی خود معائنه نکند گفتن معائب دیگران بسمع او جز آرزو نشاند قوله حکایت منظوم جوانی پاکباز و پاک رو بود که ابا کبره رعنائی در گریبان بود باش پاکباز بمعنی آزاد و بے تعلق دنیا باکره بفتح راء مهمله بمعنی عاشق و عاشق پیشه کار پاکیزه رو بمعنی معشوق صاحب حسن و بای مجهول برای وحدت گرد بکسر کاف فارسی بمعنے زن و تند در لیجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری کرد بکسر کاف عربی خوض راه مهمله بمعنی کشتی بزرگ نوشته است قوله بینه سستم که در دریائی عظیم بگردابی در افتادم و بادبانها شکسته چنین آورده اند چنین خواندم که در دریاست اعظم بر کشتی بگرداب در افتادم و بادبانها شکسته باشد شکلا از باد شدید یا صعبه سست کشتی را شکستن قوله چو ملاح آلا نشست تا دست گیرد سبادان کاندران حالت نمیرسد بشنو تا بگویم تا تو آرا بدانی

Marfat.com

درحقیقت یاء همزه و یاء الف است در اینجا چون برعایت وزن حاء ملاح بالف پیوست همزه در تلفظ ساقط گردید و ضمیر شین راجع بجوان یعنی او را یعنی بر اسب او دست گیرد یعنی از غرق شدن نجات دهد و تمام مصرعهٔ ثانی علت دست گرفتن است قوله همین کرد از میان معنی تشویر همرا بگذار دست یار من گیرد ؛ شش تشویر یعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است و لفظ موج بوقف جیم است نه بکسر جیم و مصرعهٔ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب غرق افتد سخن گفتن نمی تواند ازین باعث از میان موج ها باشاره دست ملاح را میگفت که اول یارم را از آب برآور آنچه بجای همیگر و لفظ همی گفت نوشته اند و موج را ملخص کنند بسوی تشویر و معنی تشویر در اینجا خجالت گویند خطا است قباحت اول آنکه غریق که بحالت غوطه ها بلنلا باشد آواز برآوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را خجالت از چه روا است هنوز ملاح دستش نگرفته بود نزد مصنف تشویر یعنی اشارت انسب و اولی است فافهم و تامل ولا تعتسف و علی محمد تشویر یعنی خجالت و شرمساری نوشته یعنی در حالیکه او از خجالتی که حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاص او در تنهایی بیار قوله دین گفتن جهانی بروی آشفت ؛ شنیدنش که جان میداد دی گفت ؛ شش آشفت بالضم شین معجمه پریشان شدای غمگین شد و مفعول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث عشق زان بطال مینوش ؛ که در سختی کند یارے فراموش ؛ طی بطال بالفتح والتشدید نهایت بیکار یعنی بیکاره و بمعنی دره عگو نیز آمده مینوش بفتح میم و سکون نون و ضم نخستانے دواو مجهول و شین معجمه بمعنی مشنو و این صیغه نهی است از نیوشیدن که بمعنے شنیدن است یعنی دعوی عشق ازان مرد بیکاره قبول مکن قوله چنین کرد یاران زندگانی ؛ ز کار افتاده بشنوتا بدانی ؛ شش یعنی زمگانی در زمانه ماضی کرد فعل کار افتاده بمعنے آزموده کار مراد مصنف از نفس خود است چنانکه در بیت آینده صریح میفرماید قوله که سعدے راه و رسم عشقبازی ؛ چنان داند که در بغداد تازی ؛ شش کاف تعلیله تازی در اینجا بمعنی اسپ تازی است له عبارت از اسپ عربی یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد دارالملک عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب میشناسند در اینجا یعنی خان آرزو دولی محمد مرشد آبادی هر دو متفق اند و سردری شارح عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد دارالملک عراق عرب بوده است البته مردم شهر بایه تخت اقطع باشند چنانکه مردم دهلی بزبان هندی بنسبت دیگر ملاوینه

Marfat.com

مصحح تراند **قوله** دلارامیکه دانی دل در بند او دگر چشم از همه عالم فرو بندد او **شعر** اینچه در بعض نسخ بلفظ دارے واقع شده تحریف است و دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی چرا که آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او منصور نیست **قوله** اگر لیلی و مجنون زنده گشتے حدیث عشق زین دفتر نوشتند **شعر** چون قافیه موصولا است اختلاف حرکت مانع نیست قید مضائقه ندارد مراد ازین دفتر باب پنجم گلستان است گفتی دلو گفتی بصیغهٔ مفرد و علی هذا هر دو احد است ربط فائدهٔ این حکایت آنست که عاشق صادق معشوق را از جهان نخواهد عزیز تر دارد و اگر چنین نیست عاشق مطلب خود است او را از اهل بیت چه بهره

باب ششم در ضعف و پیری

قوله حکایت با طائفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم که جوانے از در در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در هالست نزع بزبان فارسی چیزی میگوید مفهوم ما نمیگردد اگر بکرم تمام رنجه کنی مزد یابی باشد که وصیت میکند چون ببالینش فرا رسیدم این دو بیت میگفت **شعر** مراد از دانشمندان طالب علمان منتهی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگرچه مدت عمر طبعی را یکصد و بیست سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضی نسخ یکصد و ده ساله بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مفهوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی فهمیده دور یافت در آخر قدم رنجه برائے تصغیر است اندک رنج قدم مزد بالضم وزاء معجمه اگرچه بمعنی اجرت است لیکن در ینجا بمعنی ثواب است باشد بمعنے شاید **قوله** قطعه زمے چند گفتم برآرم بکام و در نوا کوفتم رود را نفس **شعر** در مصرعهٔ اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دل برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم لب بیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الفت مزر لفظ در نوا برائے کثرت یا برائے ندبه یعنی بصوت ناله و گرفتن بمعنے لازم نیز آمده چنانکه او را فلانی گرفت یا آتش در گرفت **قوله** در نوالهٔ برخوان الوان همه دمے چند خوردیم و گفتند بس **شعر** الوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم نعمتهاے رنگارنگ در ان نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر اضافت تشبیهی است یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مرا و اژدوے چند. اندک دیر است دیا دومی چندیا بمعنی است

Marfat.com

اگر ... شباب ... اضافت ... علت ... علم بود ... پیدا میشود و فاعل گفتند قضا و قدر قولا
معنی این بیت با بعربی با شامیان یکمعنی شامیان باشند گان ملک شام که ملکی است بطرف
شمال از مکه معظمه و منتهی گلخنگاه آن ملک است قوله تعجب میکردند از عمر دراز تا سف او بر حیات
دنیا میگفتند تعجب میکردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب میکردند با وجود اینهمه
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفت چگونه در بحالت گفت چگونم قطعه
نمیدانم که چه سختی رسد بجان کسی که آه و ناله اش بدر میکنند و او نمیشنود ندیده استفهام
انکاری است در هر جا که باشد خواه در رسم الخط فارسی قائم مقام یای خطاب است در لفظ
چگونه که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برای تفخیم معنی سختی عظیم و در مصرعه ثانی
ضمیر هم گفت و بعضی بفتح نیز میخوانند و در لفظ و مجهولی یا و مجهول وحدت است قوله قیاس
کن که چه حالت بود در ان ساعت که از وجود عزیزش بدر رود و جانی ... و لفظ جانی در آخر
بیت بیاض زائد و در مصرعه ثانی ضمیر شین راجع بکسی قوله گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و همها
بکلیه ... مستحضر شد یعنی ان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقا را
نشاید و مرض اگرچه مالی بود دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجه
کند که بسوی دیده برگردد بخندید و گفت هیهات هیهات مستولی بضم میم و کسر لام یعنی غالب
آمد فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول بمعنی حکماء
مستقیم یعنی راست ... صحیح و سالم و لفظ اعتماد با اضافت نشاید یعنی لائق نباشد ها کل کمبر
همزه هول انگیز و خطرناک و دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنی تمام
و کامل دیده ... گردای بکشاد و هیهات بفتح ها و سکون یا و تحتانی بمعنی بعید شد و این کلمه
ایست که در مقام تاسف گویند قوله قلنوی دست بر هم زند طبیب ظریف ... چون حرف
بیفزاید و نقاد و حریف ... دست بر هم زدن بمعنی تاسف کردن ظریف لطیف معجمه بمعنی زیرک
و دانا حرف بفتح حاء مهمله و کسر را، مهمله بیمار پیر ضعیف دیدم کن سال که عقل تمیز ش
رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس
بجا عمل است قوله خانه در بند نقش ایوان است ... خانه از باد و پشت ویران است ...
عقل بند بالفتح یعنی فکر و تامل ش بالکنایه از پای دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
مشورت زمین خراب ... و پشت عبارت از بام و آن نیز محل تخریبی است که از کثرت بارش

Marfat.com

دازلبوسیدگی چوب سقف تباه میشود و در سروری پای بست نوشته بضم باء عربی و سکون سین مهمله بمعنی اساس قوله پیرمردی زترع می نالید ۞ پیرزن صندلش همی مالید باشش معمول است که برای رفع ورد سرد یا گرم و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر دست یا پای مالند قوله چون نخبتند شد اعتدال مزاج پذیرنه عزیمت اثر کند نه علاج ۞ شرح مخبط بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح باء موحده مشدده و طاء مهمله اسم مفعول از تخبیط بمعنی فاسد و تباه عزیمت بمعنی افسون دعای عاملان فائده این حکایت آنست که هرچند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل به حلیت نمودن از دنیا راضی نمی شود پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیر کتب تصوف و تواریخ دل از محبت دنیا وارهاند تا دل بر اسباب زیست ننهاده بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود قوله حکایت پیرے را حکایت کنند که دخترے خواسته در حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته دیده و دل در دلبسته شبهاے دراز تخفتے و بذله ها و لطیفه ها گفتی باشد که موانست پذیرد و وحشت نگیرد ۞ گل بضم کاف فارسی یعنی بر در و ازرهٔ حجره گلها براے زیبایش آویخته بودند در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب لیست درینصورت گل بکسر کاف فارسی اولی است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم عرباست خلوت بالفتح تنهائی و مجازاً بمعنی مکان خالی از غیر بذله بحرکات ثلاثه مگر فتح اول و فتح فاء و ذال معجمه سخن خوش و مرغوب که در محفل دوستان بذل لوان نمود و موانست بمعنی الفت و محبت قوله از انجمله ها میگفت الحمدلله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادی پخته و پرورده و جهان دیده و گرم و سرد چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجا آرد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان ۞ مشفق ترسنده بر حال کسی از راه کثرت مهربانی قوله مثنوی تا توانم دولت بدست آرم ۞ در بیازارم نیازارم ۞ یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار در رسانم ترا و بطریق لطیفه نیازارم یعنی دیگر دارد یعنی اگر بطریق ناز رنجیده کنی مرا من در مقابلهٔ آن نیازرنجم ۞ قوله در چو طوطی شکر بود خورشید جان شیرین فدای پرورشت ۞ طوطی طائر لیست سبز که چیز شیرین را دوست دارد و بهندی توتی بهرو تا و فوقانی طائر لیست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت با دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات که در عرف مصری گویند میل تمام دارد و طوطی سبز را نه دیده ایم که کسی نبات بخوردن داده باشد و در مصرعهٔ ثانی بعد لفظ جان شیرین

Marfat.com

[illegible] قوله نگرفتاده آهی باست
جوانی معجب نیره رای دستیزه رو سبک پای که هر دم هوسی پرورد هر نظر اسی زند و هر شب
جائی خسپ و هر روز یاری گیرد شش تعجب لنعم یم دسکون عین [illegible]
[illegible] است از اعجاب بالکسر و بجیم خود نازیدن است خیره رای
نوا است رای تیزه و بمعنی جنجو سبکپای بی تامل گفت و هر حیاق و بطی و سیر قطا از شهری
[illegible] و نخست بای تیزه و بمعنی شتاب و بمعنی شمشاک و در بعض هر دو آنی
بمعنی بیوفا و قوله قطعه بزان ذرم اند [illegible] و بیان [illegible]
ذرم بضم ذال معجمه و تشدید راء مهمله بدون واو اصل است و واو بیزویند برای [illegible]
[illegible] و بمعنی تیز و تمام اند قوله فادار می دارد از بیلان چشم گیرد دم بر تل زیر مصرعین بشش و مصرعه
اول تقدیم و تاخیر افغانه است و چشم بمعنی امید یعنی فادار می را از بیلان امید [illegible]
بمصرعه دوم برای علت حاصل آنکه جوانان بریک زن قناعت کمتر کنند قوله اما لفظ بیزان بقبل
واو ذب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی بیت زخود بهتری جوی و فرصت شمار ۱ که ما جون خودی
کم کنی روزگار ۲ شش در لفظ بهتری خودی یاء مجهول است برای وحدت کم کنی روزگار یعنی
زمانه عمر خود را فنا کنی قوله گفت چندین سخن برین نمط که گفتم گمانی بر دم که دلت در قید من
آمده و صید من گشتی شش فاضل گفت پیرنمط بفتحتین طور و روش صید بمعنی شکار قوله زن ناگاه بنفسی
سرد از دل پر درد بر آورده گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد
که وقتی از قابله خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند به
که پیری شش قابله بقاف و باء موحده مکسور بمعنی دایه قوله قطعه عربی لمارأت بین یدی جلها
[illegible] کار خی شفقته الصائم ترجمه هر گاه که دید زن پیش شوهر خود چیزی را همچو سست ترتیب
روزه دار بخیه آلت او راست و فروشته دید قوله شعر قالت هذا میتة فانا تریة
منها ترجمه گفت زن این چیز بآن مرد یک مرده است تحقیق که افسون برای خوابیده باشد
[illegible] و نه برای مرده یعنی خفته تدابیر بیدار میگردد و نه مرده و در اینجا مراد از افسون غمزه و عشوه
معشوقانه است که باعث هیجان شهوت میگردد ترکیب لما با بفتح و تشدید کلمه شرط است
بمعنی هر گاه رأت بفتح راء و فتح همزه و سکون تاء فوقانی ماضی معلوم مونث غائب و ضمیر مستتر
که راجع است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح باء موحده و فتح نون بمعنی در میان ظرف است

Marfat.com

ومضاف یدی بفتح اول وثانی یاے تحتانی مضاف الیہ در اصل یدین بود تثنیہ ید بمعنی ہر دو دست
نون از جہت اضافت افتاد پر اکہ ہم مضاف است ومجموع مین یدین بمعنی پیش در ورود مستعمل
میشود وبعل بفتح باء موحدہ وسکون عین وکسر لام مضاف الیہ وہم مضاف وہا ضمیر مونث غائب
مضاف الیہ شیا بفتح شین وسکون یاء وہمزہ بتنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برائے
تشبیہ جارا رخی بفتح نون وسکون راء وفتح خاء معجمہ والف مقصورہ مکتوب بصورت یاء اسم
تفضیل از رخوۃ بالکسر کہ بمعنی نرمی وسستی است مجرور بتقدیری ومضاف شفتہ بفتحتین شین معجمہ
وفاء وکسرتا مضاف الیہ وہم مضاف الصائم بکسر ہمزہ وکسر میم مضاف الیہ از نفط کارخی تا آخر
مصرعۂ صفت شئ این شعر اول تمامہ شرط واقع شدہ قالت ماضی معلوم واحد مونث غائب
وضمیر مستتر کہ راجع است بسوی آن فاعل او ہذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف
ومضاف ومضاف الیہ وہاء مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیہ میت بفتح میم وتشدید وکسر یاء تحتانی وضم
تاء بین رفع خبر مبتدا او جملہ تا آخر بیت مقولۂ قابلہ واو عاطفہ انما بکسر ہمزہ وتشدید نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کافہ حصر است رقیہ بضم راء وسکون قاف وتحتانی بمعنے افسون مبتدا ام
بکسر ہمزہ وکسر میم مجرور واشباع کسرۂ میم در ہر رو قافیہ بطوری کہ یاد کرد
کریاد معروف بلفظ در آید واین شعر دوم جزای شرط است واین قطعہ در بحر سریع است واصل
سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعل وبرہمین نہج مصرعۂ
ثانی وموازین مصرعۂ اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن وبرہمین نہج مصرعۂ ثانی ومتوازین مصرعۂ
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن موازین مصرعۂ آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفے نماند کہ
مفتعلن مطوی است ومفعولن مقطوع ومفاعلن مخبون وفاعلن مطوی مکفوف قولہ قطعہ
زن کز بر مرد بے رضا برخیزد پس فتنہ وجنگ زان سرا برخیزد ۔ش۔ در مصرعۂ اول نفط
بر بمعنی آغوش ومتعلق مضاف است ومرد مضاف الیہ رضا بکسر خوشی ورضامندی یعنی چون
بسبب کم شہوتی مرد شہوت زن ہیچ تسکین نیابد واز پہلوے مرد ناخوش برخیزد ہمیشہ فتنہ و
جنگ ازان خانہ ظاہر شود وانچہ در بعض نسخ ہر زن کز بر مرد واقع شدہ خطا است قولہ پیری
کہ زجای خویش نتواند خاست ۔ الا بعصا کیش عصا برخیزد ۔ش۔ الا بعصا متعلق بمصرعۂ
اول است وعصاے دوم کنایہ از عضو مخصوص رجولیت ولفظ کیش بفتح کاف وفتح
یاء تحتانی وسکون شین معجمہ بمعنی کی اور اسے پیری کہ بدون دستیاری عصا از جای خود

Marfat.com

خاستن نتواند شهوت جماع در اکثر باشد قوله نی بدان معنی که در اکثر مواقعت نبود و بمقارنت انجامید نفی یعنی چون در اکثر مواقعت آن هر دو ممکن نبود آرزوی آن از دل خلاق گرفت قوله چنان مدت عمر بسر آمد یعنی آخر عمر چند یعنی با نامک خطا در نظم شود و عنا بفتح تکلیف و عذاب الیم دردناک رسیدم بفتح خلاص شدم کریم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم در است و درین نفذ کما است بمعنی است استاده و در بعض نسخ نفذ مقیم واقع است یعنی پایدار در استادگی کننده این نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه هر دست خوئی و نازت بگذرم که خوبروئی شرط و در بعض نسخ نازت واقع شده بزاد مجمه و کاف تصغیر کانست تقلیله قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب به که تو را دیگری در بهشت قس مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعهٔ اول و شدن بمعنی رفتن و مراد از دیگری مرد دیگر و این یک بیت علیحده است از قطعه گویا که مقوله آن چنین است قوله بوی پیاز از دهن خوبروی به نافزر آید که گل از دست زشت به شکل نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زا معجمه لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بد شکل قوله روی زیبا جامهٔ دیبا به صندل و عود و رنگ و بوئے و هوس به شکل دیبا بکسر دال و یا و مجهول نوعی از حریر منقش عود چوبی است که بدود شل جامه معطر کنند هندی اگر نامند مراد از هوس دیگر زیور و لباس است قوله اینهمه زینت زنان باشد به مرد را کیر و خایه زینت بس به شکل خایه محل عمورت گرفتن بنی است و خادم ذکر و میدر راه از جمعیتین است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست پیران باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتر میگردد هرگز زن نکنند خصوصاً از زن نوعمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عوام نشوند و خسران دنیا و عقبی نبینند قوله حکایت مهان پیرے بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروش دیار بکر بضم با موحده و سکون کاف و فتح لام و کاف ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است و حبتی درین وادی زیارتگاه است که مردم بجانب

Marfat.com

خواستن آنجا بمروند شبها سے در از پای آن درخت بخدا نالیده ام" اما را این فهرز ا بخشیده است
شش داوی صحرائی که زمینش پست باشد بخدا البطر نخواند **قوله** ستبیدم که پیرش ناامید
بار فرمان ۱۲ گفت چه بودی که آن درخت را بدانستی که کجا است تا دعا کردی که پدرم جوان
خواجه شاوی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است **قوله** فرتوت
بفتح فا و ضم تو تانی پیر بسیار سالخورده که عقل و هوش او فنا شده باشد **قوله** سالها بر تو بگذرد و کلمه
ملی سوے تربت پدرش فقط گذر متعلق مصرعه ثانی است تربت بالضم در اصل بمعنی
بمعنی خاک است مجازاً بمعنی قبر مستعمل میشود و تای پدر شد بمعنی خود **قوله** تو همه
پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از پسر شد ۱۲ مثل بجاے پدر یعنی چنان پدر همان نفع
و بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست که چون جوانی سپر سے گردد
و فرزندے پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد که اولاد پیرانرا بیفائده
چه از باعث عدم هیبت پدر و چه از سبب قلت بقاے پدر آوارهٔ و گمراه میگردد **قوله** حکایت روزے بغرور جوانی راه سخت را انداه بودم و شاگاه پیاسے گریوه
شسته ش راه سخت را انداه بودم یعنی تیز رفت بودم و در اندان راه همانرا است بمعنی رفتن
گریوه بفتح کاف فارسی و پاے مجهول پشته بلند که در صحرا می باشد **قوله** سر بر و فرو نهادم
پس کاروان همی آمد گفت چه چشمی که نه جاے خفتن است گفتم چون بودم که مرا پای نگفت
گفت نشنیده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس
یا مراد از قطع سررشتهٔ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از رفقا و امثال آن
گسستن چند احتمال است **قوله** قطعه اے که مشتمل بر نصائح باشد و پیمانه کار نبسته و صبر
آموزد ش منزلے بیاد معروف خطاب کار نبسته عمل کن بصبر تا خود **قوله** بسیار نرسی
دو تگ رو دلتاب ۱۲ اشتر آهسته میرود شبها و روزها مثل اسپ تازی اسپ تازی یعنی
اسپ تیز رو و در تعبیر تاز که امر است بمعنی تاختن یا شتابیدن و اسپ تازی یعنی
و علی هذا درست بمعنے دویدن دو تگ برای قلت استعمال
دو سه پویه بسرعت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد در هفت پویه بسرعت
و فائده این حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا

Marfat.com

یعنی آنکه نصیحت را از پیرزن اکثر قبول نمایند دوم آنکه اگرچه او قبول کند یا نه کند تو ثواب خواهی
رسید **قوله حکایت** بوانی چیست، چالاک وخندان وخوش طبع وشیرین زبان در حلقه
مشهرت ما بود **شش** ای در گروه همصحبتان ما بود **قوله** درویش را از هیچ نوع غم نیاید وبیش فراهم
نشود **شش** ای هم نشدی **قوله** ناگاه بر آمد که اتفاق دیدن او نیفتاد بعد از ان دیدمش
زن و اسپیده و فرزندان نداشت **شش** یعنی نشاطش بمرده و دل هوس بمرده گشته **مثل** فرزندان
نداشته یعنی فرزند پیدا نشدند و قائم گشتند هوس بفتحتین کنایه از ذوق وشوق وهوسناکی بمرده بفتح
اول وضم سوم هندی مُوا جمع یا **قوله بیت** بر گرد کبتی غرور از سرش ۞ سر تا توانی به زانو
برش **شش** در مصرعه دوم لفظ بر آمد **قوله** پرسیدمش که این همه حالت است گفت تا کودکان
بر آورد مرا یار کودکے نه کردم **شش** دیگر یعنی بار دیگر مرا از کودکے خنده و بازی ست **قوله** شعر
مضی زمان الصبی والشیب یتبعنی ۞ وکفی بتغیر الزمان زجرا **شش** مضی زمان الصبی
والشیب یتبعنی ۞ وکفی بتغیر الزمان زجرا ترجمه گذشت زمانه کودکے
وپیری تعقیب ما خست وکافی است تغیر زمانه در روی ترسانندگی یعنی همه عالم در تغیر است
وتغیر زمانه پیری کافی است وبعض نسخ نظیر نظاء معجمه واقع شده در این صورت
معنی چنین باشد کافی ست تغیر زمانه در روی مثال یعنی مثالی برائے تغیر احوال خود گفته شود
یعنی همه عالم برائے مثال کافی است یعنی حال ما مثل حال زمانه است که باندک ایام
تغیر حال ما در چون وچرا خلاف نمیباشد است چند نسخ بیان کرده بے شوند
واین مضمون در دو مصرعه چنین واقع شده و مصرعه ماذا البصی والشیب غیر منثنی ۞ مصرعه
ثانی مطابق اول که نوشته شد یعنی بکسر جیم وفتح باے موحده و در آخر
الف مقصوره و همزه است یا منقلبه که نوشته شد یعنی بکسر لام وتشدید میم موے سر که بالش
آنرا باشد حاصل آنکه چه خوب است کودکی وپیری تغیر دادموی مراد بعضے چنین
نوشته شعر زمانی الصبی قدیم والشیب جاءنی ۞ وهما مغیر الزمان نذیرا یعنے زمانه
متغیر متحقق تمام شد و پیری آمد مرا دگر بدین حالت برائے تغیر زمانه نظیر و ملاسے صاحب
تحقیق است الا این نسخه دیده نشده شعر زمان الصبی قدیم والشیب غیرنی ۞ وکفی بتغیر الزمان
نذیرا زمان مبتدا و مضاف الیه مضاف الیه قد حرف تحقیق تم بتاء فوقانے
ماضی معلوم ضمیر مستتر در او فاعل او در اجع بزمان خبر او در او حالیه یا عاطفه الشیب
بالفتح پیری مبتدا غیر بفتح نون معجمه وتشدید یا تحتانی ماضی باب تفعیل وضمیر مستتر در او فاعل او

Marfat.com

و عائد بشیب و نون و قافیه و یاء متکلم مفعول و مجموع جمله فعلیه خبراء و او عاطفه کفی ماضی مذکر غایب
و بار زائده جار تغییر مصدر باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف الیه زمان مضاف الیه غایل
بمجموعه مفعول مخفی نماند که حرف باء زائده می آید بر سیکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
وکفی بالله شهیدا یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول والقی بیده یعنی انداخت و دست خود را
و پوشیده نباشد که زمان شباب داخل ایام صبی است لهذا بعد طفلی ذکر پیری کرده و شباب را
مذکور نه ساخته و سوای اینها نسخه های دیگر را تطویل پنداشته ننوشتم و این شعر در بحر کامل است
بعض اجزاء مضمر و بعضی موقوص و بعضی اخذ و بعضی مقطوع **قوله** فروچون پیر شدی ز کودکی و شیفت
بدار بازی و ظرافت بجوانان بگذار باش یعنی بیت ظاهر است **قوله** مثل سوی طلب نوجوان
رفته بجوی که دگر نیاید آب رفته بجوی **مثل** طلب بگذشتن فرصت و خوشی دگر بچیزی دیگر
باز نیاید مخفف نیاید یعنی آب رفته بار دیگر بجوی باز گشت نمیکند همچنین جوانی و فرصت جوانی
در پیری بدست نیاید **قوله** زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چنانکه سبزه نوخیز **مثل** زرع
بالفتح زراعت کرا از تخم افشاندن روید درو بکسر دال و فتح راء مهمله بمعنی بریدن نخرامد یعنی خنده
بخوشحالی نمیکند چنانکه سبزه از تحریک باد خوشنما میگردد **قوله** پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مایک دیرینه روز **مثل** یعنی پیرزنی موی خود را بخضاب و وسمه سیه کرده بود
مایک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر آمده و این تصغیر برای ترحم است دیرینه روز بمعنی قدیم الایام
و مراد ازین در ازعمر **قوله** موی طلبیس سیه کرده گیر ور راست نخواهد شدن این پشت کوز **مثل**
طلبیس عیبی را فریب پوشیدن گیر امر از گرفتن که بمعنی فرض کردن است کوز بضم کاف
عربی دواو معروف بمعنی خمدار و خمیده **قوله** دور جوانی بشد از دست من ۴ آه و دریغا آن همه نوش و نوز
مثل دور بالفتح زمانه بعد نضم باء موحده زائده بمعنی رفت زمن بفتحتین زائد بمعنی من سیم بمعنی
زمانه چون مدت شد دور رفت آن زمانه جوانی لهذا لفظ آن که برای اشارت است
بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رفت پس آه و افسوس آن زمانه را نخورد
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اکثر نسخ دریغا بالف زائده مسطور به نوشته بهتر نباشد چرا که
آن حاجت نیست **قوله** قوت سر پنجه شیر شکست ۴ رأفتیم اکنون بپیری چو لوز **مثل**
سر پنجه بمعنی پنجه لفظ سر زائد محض است پیرانچه شیر را پاره کرده صفیدی آنرا قرص سازد
مزه آن بادک ترشی باشد یه زبان معروف جانوری است شکاری که سبندی چیتا گویند

Marfat.com

[illegible] حاصل آنکه چون یوز را بر شکار آهو نخواهند گذارند یوز
[illegible] اگر در ان حمله ها شکار بدست آمد فبها والا یوز شرمنده نشده باز
[illegible] یوز زبان چند قطعه نبیرا نگفته زده در
[illegible] زبان را نخی شده شنیده در فوت شکار صبر مے کند
[illegible] بدانداشتن رحمة الله علیه بیفزاید چون جوانے را که مطلب اصلی
[illegible] فوت کرده ام ناچار بحمایت پیری راضی شدم چنانکه یوز از صید باز مانده
[illegible] بلحاظ سفیدی ریش شما بتے تمام دارد
[illegible] نسخه نوشته رفتیم امروز بپیری چو یوز نخلست است و انچه شما چین در اسلوب
[illegible] نهاده در ربط و فائده این حکایت آنست که چون با م جوانی سپرے
[illegible] بازی و خنده و هزل که در مزاج اکثر جوانان می باشد اصلا
[illegible] چه اگر از پیران نازیبا بود و با قوال سنجیده و افعال برگزیده عادت باید ساخت
[illegible] آثار پیری ظاهر گردد با خفاے بعضے نشاید کوشید و مبرا باید نمود **قوله حکایت**
[illegible] چه خوش بانگ بر زد و طبلی نشست و گربان همی گفت مگر خردی فراموش کردی
[illegible] گربان برائے اسم فاعل و حال **قوله قطعه** چه خوش گفت زانے
[illegible] پلنگ افگن و پیل تن **شش** پلنگ افگن کنایه از بهادر
[illegible] عبارت از شجاعت و قوی جثه **قوله** گر از عهد خردیت یاد آمدے ؛ که بیچاره بودی
[illegible] خردیت برائے خطاب یعنی ترا و کاف برائے بیان عهد خردیے
قوله فی کردی امروز بر من جفا ؛ که تو شیر مردی و من پیرزن **شش** الف امروز در تقطیع ساقط
می شود و یاء نیکردی متحرک گردد و همچنین هنگام ضرورت جائز ربط و فائده این حکایت آنست
که با پیران تبرک ادب تمام و رشت نباید گفت و خاطر نازک ایشان رنجیده نشاید ساخت
قوله حکایت تو نگر بخیل را پسرے رنجور بود و نیکخواهان گفتندش که مصلحت آنست که ختم قرآن
فی یا ندل قربان باشد که خدای عزوجل شفا بخشد لختی باندیشه فرو رفت و گفت مصحف مجید
[illegible] ترکه کله دوراست **شش** بذل بالفتح دادن و خرچ کردن قربان بالضم حیوانی که از بهر
قربت و خوشنودی حق تعالے ذبح کنند و تصدق نمایند و قربانی بزیادت یاء بهتر نیست چرا که
[illegible] است از ان قسم باشد که بعضی فارسیان در اکثر الفاظ یاء زائده مے آرند چنانکه

Marfat.com

سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا بکسر شین و تختی یعنی اندک زمانے مجید بمعنے بزرگ و در نسخهٔ مخدومے شاید که باقتباس این آیت ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا بجاے مجید مهجور واقع شده یعنے گذاشته شده بدنیان ای بیدنیان اورا متروک نموده اند و ما که دنیداریم ما را خواندن آن اولی است و بعض نسخ لفظ موجود است یعنے مصحف که بالفعل موجود است ختم ان بهتر و گله در صحرا بجای و دراست طلب و اشتن از انجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان ش علت بمعنی سبب قوله ثنوی دریغا گردن طاعت نهادن ؛ گرش همراه بودی دست دادن ؛ ش لفظ دریغ ارالطه است یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان مالدار نجیل است یعنی دریغ است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد ای ضایع است قوله بدنیا رسے چو خر در گل بماندی ؛ وگر الحمد خواهی صد بخواندی ؛ ش حرف باء موحده بر لفظ دنیا ریعنے برا ے است مناسبت این حکایت با باب آنست که محبت مال در پیران زائد میشود قوله حکایت پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنان الفتی نباشد گفتند جوانی بخواه اگر مکنت داری گفت مرا که پیرم با پیرزنان الفت نباشد پس او را که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بندد ش مکنت بالضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر هفتاد سالہ جنبی مکن ؛ کور مقری بخوانی پیش رو تا ش مخفی نماند که این کلام را مقصود گویند و بعضی نوشته اند که این زبان اهل اوستا و دهاتیین ایران بوده است در زمان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و سلہ بفتحتین مخفف سالہ جنبی بضم جیم و کسر نون و یاء معروف مخفف جوانی است چرا که نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکن مکسر میم و ضم کاف و بعده نون مخفف میکند و بعضی گویند که صیغهٔ نهی است مزید من باشباع فتحه ها کور بکاف عربی معروف است مقری بضم میم و سکون قاف و کسر را مهملہ صیغهٔ اسم فاعل از اقراء که مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزنده و کور مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت بعارضهٔ چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد میگیرند و کسیکه در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیری خود را در خواب بینا نمی بیند و شخصیکه در جوانی یا پیری کور میشود همیشه خود را در خواب صاحب بصارت می بیند و کسانیکه کور مقری را یعنے کور مادرزاد میگویند خطای فاحش است چرا که هیچ انسانی کور متولد نمی شود مگر کر و ناشنوا مادرزادی باشد و آن ناشنوائی با گفتن

Marfat.com

گنگی اوی شود و بخوابد مخفف بخواب قمی مخفف نبیند چشش مخفف چشم روشش مخفف رویش حاصل آنکه پیر هفتاد ساله که به لفوذ سحرگاهی فریب خورده دعوی جوانی میکند بجا است بمنزلهٔ کور مقری است که بخواب هم چشم روشن نه بیند بیت همچنین آن پیر دولت جماع قوت : قدرت را اهل و رخود نخواهد دید دیگران خواهد گشت **قوله** زور باید نه زر که بازو راه گزر است به ز ده من گوش ؛ **شش** یعنی مرد را زور باید و زر چندان در کار نیست دکاف برای علت گزر تحتین کاف فارسی و زا هوز معنی زردک در اینجا کنایه از ذکر سخت دگنده و گوش آلت گوشت چنانکه الفاظ بیت بالا و من بمنشه میر که وزن معروف است در اینجا مراد از ده من گوشت جسامت و فربهی مرد است با سستی و خوردی آلت ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که در کلام پیری هرگز زن نکند خصوصاً زن فرزندان را بنکاح نیارد **قوله** قطعه مشتمل بر حکایت شنیده ام که درین روزها کهن پیری خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت ؛ **شش** کهن پیر ترکیب مقلوب بمعنی پیر کهن یعنی پیر فرتوت سالخورده پیرانه سر بمعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاهی بمعنی وقت هم میآید گیرد جفت یعنی زن کند **قوله** نخواست دختر کے خربروی گوهرنام ؛ چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت ؛ **شش** دختر بکاف تصغیر و یای مجهول و حاء مهمله مضموم طبله که دران زر و زیور نگاه دارند **قوله** چنانکه رسم عروسی بود تمنا کرد ؛ دلی بگماشت اول عصای شیخ بخفت ؛ **شش** عروسی بفتح عین و یای معروف بمعنی شادی که خدائی درینجا مراد از رسم عروسی هم بستری و ازاله بکارت و عصا کنایه از آلت بخفت یعنی سست و افسرده گردید و انچه در بعض نسخ تماشا کرد واقع شد خطاست **قوله** کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت ؛ مگر بسوزن پولاد جامه هنگفت ؛ **شش** کمان کشید یعنی برسر نشسته ساقین عروس برکمر زد و نزد بر هدف یعنی او خال نتوانست دکاف برای علت و نتوان دوخت متعلق مصرعهٔ ثانی هنگفت بفتح اول و سکون نون و غنه و ضم کاف فارسی بمانه سطبر و گنده **قوله** بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ؛ که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت ؛ **شش** یعنی پیش دوستان خود گله و شکایت آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدرے درمهر عجل گرفت و پاره و اسراف خوراک و پوشاک خود صرف نمود درینصورت معاشرت با و مشکل شده خان مخفف خانه و مان بمعنی دست خانه آمده دینی نوشته که مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام و رفت بالضم شوخ دیده بمعنی شریر و بیحیا و انچه در بعض نسخ بجاے ساخت لفظ راست واقع شده بهتر نیست

Marfat.com

تکلف دارد **قوله** میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان که طرشخنه تقاضی کشید سعدی گفت
ش شخنه بکسر شین معجمه بزبان دعدی گفت جمله عالم ... یعنی چنان فتنه و جنگ شد که بتقاضی
و شخنه رسید بلکه تا آنجا شهرت گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او گفت که گناه دختر
نیست **قوله** پس از ملامت و شماتت گناه دختر نیست ... تا که دست بازد گهر چه داند سفته
ش پس بیای عربی یعنی پس کن اسم پیر شلوت بالضم زشتی و تمام مصرعه ثانی ابهام است
و کنایه و ابهام آوردن لفظی را گویند که دو معنی دارد یکی قریب و دیگری بعید یعنی بقرینه دست
لرزیدن گمان تو شود که گهر بمعنی مروارید است ... غرض شیخ دختر است که سفته
گوهر بود در زیدن دست و اینجا کنایه از شستن آلت تناسل است حاصل آنکه ای پیر نابالغ
تو که دختر را ملامت و شماتت می نمائی پس کن از این ملامت تو ضعف باه داری
از انکه بکارت او نتوانی کرد او را با تو موافقت چگونه باشد و در بعضی نسخ بجای ملامت
لفظ جلافت نوشته بفتح جیم و فا بمعنی پوچ و بی مغز بود و فائده این حکایت هم همان
است که در حکایت بالا گزشت یعنی در پیری ... ملازن نو عمر نکند که خطره رسوائی دارد

باب هفتم در تاثیر تربیت

قوله حکایت یکی از وزراء پسری کودن داشت وی رائیش یکی از دانشمندان فرستاد
که مرا این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتی تعلیم کردش سودی نبود پیش پدرش کس
فرستاد که این عاقل نمی شود مرا دیوانه شناخت فلان آنرا نوشته که کودن بالفتح بمعنی
مردم کم فهم و این لفظ عربی است چنانکه در قاموس آورده و انچه در جهانگیری بمعنی اسپ
بالانی و شست قدم گفته و بمعنی مردم کم فهم مجاز نوشته غلط است **دیوانه** بیای مجهول است
مگر بیای معروف خواندن صحیح بعضی کسی که نسبت بدیوان باشد یا شبیه بدیوان در نیجا
مراد از دیوانه متحیر و حیران است **قوله** قطعه چهار بیت **چون** بود اصل جوهری قابل ... تربیت
را در و اثر باشد **ش** اصل که بمعنی بیخ است در نیجا مراد از طبیعت و جوهر بمعنی شخص و باد
مجهول در آخر جوهر بای وحدت با نکره و قابل بمعنی قبول کننده و پذیرنده یعنی چون
طبیعت شخصی ذهین باشد هر چه استاد تعلیم کند یاد گیرد **قوله** ناپیوده رنج گنج نیابی
کردن آبنوسی را که بدگهر باشد **ش** صیقل بالفتح آهنی باشد معنی بصورت نرسانی که شمشیر را

اندک خم دارد بدان اشیار آہنی وغیرہ را جلا و صفا دہند گہر بضم اول مخفف گوہر یعنی ذات و اصل **قولہ** سنگ بدریا سے ہفتگانہ بشوے ؛ چونکہ ترشد پلید تر باشد ؛ ش لفظ گانہ بکاف فارسی برائے تعداد آید ہفتگانہ یعنی ہفت بار دریا و تخصانی در آخر لفظ دریا زائدہ دسروری شارح عربی مثنوی بصیغۂ نہی نوشتہ و مصرعۂ ثانی چنین آوردہ **مصرعہ** کہ پلید تر شد پلید تر باشد ؛ کاف برائے بیان علت وہمی تواند کہ تعدد دریا منظور باشد یعنی سنگ را اگرچہ ہفت دریا بشوئی پاک نشود بلکہ پلید تر گردد و ہفت دریا نیست اول دریائے اخضر کہ عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریائے عمان سوم دریائے قلزم چہارم دریائے بربر پنجم دریائے اوقیانوس ششم دریائے قسطنطنیہ ہفتم دریائے اسود کہ آنرا بحر ازرق نیز گویند و دربرہان قاطع نوشتہ کہ ہفت دریا نیست اول دریائے چین دوم دریائے مغرب سوم دریائے روم چہارم بحر منطس کہ ظاہرا بحر ہند باشد پنجم بحر طبریہ ششم بحر جرجان ہفتم دریائے خوارزم **قولہ** خر عیسی گرش بمکہ برند چون بیاید ہنوز خر باشد ؛ ش خر عیسی چون عیسی علیہ السلام ہمیشہ در سفر و سیاحت می بودند لہذا در سواری خود دراز گوشی کہ نوعی از خر باشد میداشتند و اجمیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکہ ہر کہ در طبیعت او مادۂ علم و دانش نیست ہر چند کہ او را صحبت علما دست دہد از علم بہرہ نیابد چنانچہ در اکثر نسخ بجائے برند لفظ رود واقع است خطا باشد در نسخۂ مخدومی و سروری ہمچنان است کہ در متن نوشتیم حاصل این حکایت ہمین است کہ بطبیعت کسیکہ مادہ اخذ علم و دانش نباشد ہر چند کہ برود علما و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند از علم و ہنر بہرہ حاصل نکند **قولہ** حکایت حکیمے پسران را پند میداد و میگفت ای جان پدر بیا موزید کہ ملک و دولت و دنیا اعتماد را نشاید ؛ ش حکیم دانشمندی کہ واقف حقائق اکثر امور باشد اعتماد بکسر اول و سوم تکیہ کردن **قولہ** جاہ از دروازہ بدر نرود و سیم و زر در محل خطر دیا ذرد یکبار ببرد و یا خواجہ بتفاریق بخورد ؛ ش در اینجا مراد از دروازہ دروازۂ شہر است یعنی جاہ و منصب تا در شہر ہستی ہمراہ تو باشد و چون سفر اختیار کردی ہمراہ تو نرود و از دروازۂ شہر از تو بیرون شود پس اعتماد بر آن لائق نیست و ہمچنین سیم و زر قابل اعتماد نمی توان شد چرا کہ امکان دارد کہ ذرد یا ز بر دست یکبار ہمہ ببرد اگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آہستہ آہستہ بخوری و تمام سازی مراد از خواجہ مالک و تفاریق جمع تفریق است یعنی باندک اندک جدا کردن از سرمایہ **قولہ** اما نہ چشمۂ زاینده است و دولت با جمده اگر ہنرمند از دولت بیفتد غم نباشد کہ ہنر در نفس خود دولت است

Marfat.com

ہنرمند ہر جا کہ رود قدر بیند و برصدر بنشیند و بے ہنر نقم چیند و سختی بیند ش سر چشمہ ازاندہ رودی را گویند کہ جا بجا در زمینش چشمہ ہا جاری باشند در نفس خود ای بذات خود مستقل بالفتح جاے اعلیٰ نقمہ چیند ای گدائی کند **قولہ بیت** سخت است پس از جاہ تحکم بردن پ خوگردہ بناز و جور مردم بردن ش تحکم چون از خاصیت ہاے باب تفعل بمعنی تکلف است لہذا تحکم بمعنی حکم بجا باشد در آخر مصرعۂ دوم لفظ لا سخت است محذوف است قطعہ سہ بیت وقتے افتاد فتنہ در شام پ ہر کس از گوشۂ فرار فتند ش فرا در ین بیت زائدہ است و میتواند کہ مجازاً بمعنی بیرون باشد چرا کہ فرا بمعنی پیش مے آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام لازم است و در خبر ہر کس صیغۂ جمع از ان آوردند کہ چون لفظ ہر کس برای کل افراد ی است و معنی جمعیت و شمول در ان مندرج است لہذا خبر آن بصیغۂ جمع نیز جائز است **قولہ** پسران وزیر ناقص عقل پ بگدائی بروستا رفتند ش ولی محمد نوشتہ کہ ناقص عقل صفت پسران است لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست و نیجا لفظ وزیر فاصل است البتہ قباحتی وارد لہذا خان آرزو نوشتہ کہ ناقص عقل عطف بیان پسران است نہ صفت آنہا تم کلامہ میتواند کہ ناقص عقل حال باشد پسران وزیر را و الحال لفظ وزیر را بکسر حرف آخر نباید خواند و حرف باء بر لفظ گدائی بمعنی برائے است و بہتر آنست کہ بمعنی سبب باشد روستا بالضم بمعنے دہ و قریہ **قولہ** روستازادگان دانشمند پ بوزیر ے باد شا رفتند ش در ین بیت لفظ روستا مخفف روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف باء موحدہ بر لفظ وزیر برای سبب است و یای معروف وزیر ی مصدریہ و باء موحدہ بر لفظ باد شا بمعنی قریب و نزدیک ہست باد شا باسقاط ہاء ہوز مخفف باد شاہ است ہمچنین چند لفظ دیگر بہا و بدون ہا مستعمل میشوند چنانچہ گیاہ و گیا و گواہ و گوا و دوتاہ و دوتا **قولہ بیت** میراث پدر خواہی علم پدر آموز پ کین مال پدرت تو ان کرد بدہ روز ش حرف شرط از بالاے مصرعۂ اول محذوف است و مراد از دہ روز مدت قلیل ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ بر دولت پدر و مال خود تکیہ کردہ از تحصیل علم و ہنر باز نماند کہ آن ہمہ بے بقا است و این باد فا **قولہ حکایت** یکے از شغلا تعلیم ملکزادہ میکرد و ضرب بیجا بلغی و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامہ از تن دروند و بر او انگشت پدر را دل بیم بر آمد استاد را بخواند ش مجابا رعایت در مردی ولی لاز جرم بجشم دوستی باز داشتن از کار سے باری بگفتہ یکبارہ دل بیم بر آمد یعنی دل در جوش

Marfat.com

آمد از تاسف حال فرزند یا از تہر بر استاد **قولہ** گفت پسران آحاد را چندین جفا دتوبیخ
روا نیست اری کہ فرزند مرا سبب چیست ش آحاد بالف ممدودہ دحاء مہملہ بروزن انعال
جمع احد کہ بمعنی یک است دبمعنی عوام الناس چرا کہ مردم عوام اگر احد احد یعنی فرد فرد کار خود
بیکنند دشغل خواص دامرا خادمان دغیتان ندارند توبیخ بیہم دتہدید نمودن از صراح
اللغات چنانکہ **قولہ** گفت سبب آنکہ آخن باید گفتن دحرکت پسندیدہ باید کردن
ہر خلق را علی العموم دبادشاہان را علی الخصوص **ش** در ینجا مراد از علی العموم لائق دمناسب
است دمراد از علی الخصوص نہایت ضرور **قولہ** کہ ہر چیز بر دست دزبان ملوک رود
ہر آئینہ بافواہ افتد دقول دفعل عوام را چندان اعتبار نباشد **ش** کاف علت ہر آئینہ
بمعنے بالضرور افواہ بالفتح دہن ہا این جمع فوہ است دبمعنے شہرت **ستعمل** دقول دفعل
یعنی گفتار دکردار عوام بتشدید میم جمع عامہ است در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید ظاہر
نمودن ستحسن نیست مگر در ینجا کہ ترکیب عربی الاسلوب است اظہار تشدید میم واجب باشد **قولہ** قطعہ
اگر صد جرم دارد مرد درویش بزر نیکانش یکے از صد ندانند **ش** درویش عبارت از مفلس
یعنی یک جرم را از صد جرم او ہم ندانند **قولہ** دگر یک ناپسند آید ز سلطان بزرگی یا قلمے
رساند **ش** در مصرعہ اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است دناپسند کہ صفت آنست
مذکور دہمچنین لفظ ظاہر قبل از لفظ آید محذوف یعنی دگر یک کار ناپسند ظاہر آید از بادشاہ
قولہ پس در تہذیب اخلاق خداوند زادگان اہتہم اللہ نباتا حسنا اجتہاد بیشتر از ان باید کرد
کہ در حق دوام عمل تہذیب بذال معجمہ پاک کردن داصلاح نمودن ترجمہ رویانیدہ است ایشان را
حق تعالی روئیدگی نیک ترکیب ابنت ماضی معلوم باب افعال ہم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب
مفعول ان اللہ فاعل نبات مفعول مطلق دموصوف دحسن بالتحتین صفت آن داین تلمیح است
بآیتے کہ در شان مریم علیہا السلام واقع است دآن اینست انبتہا اللہ نباتا حسنا دکفلہا زکریا
شیخ علیہ الرحمۃ ضمیر مونث واحد را بضمیر مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نمودہ است اجتہاد
بکسر اول دسوم کوشش دسعی **قولہ** قطعہ ہر کہ در خورد پیش ادب نکند ؛ در بزرگی فلاح زو بزحمت
ش ضمیر ہین راجع بسوی ہر کہ دادب بمعنی ادب دادن اسے زجر دتادیب نکنی دانچہ در اکثر
نسخ نکند بصیغہ واحد دو در بعضی نکنند بصیغہ جمع واقع شدہ بہتر نیست مغنیش تکلف دست میدہد
فلاح بالفتح فیروزی دکامیابی درستگاری **قولہ** چوب تر را چنانکہ دانی پیچ ؛ نشود خشک جز

Marfat.com

باتش راست ۔ معنی بیت ظاہر است **قولہ بیت** ہر آن طفل کو جور آموزگار نہ بیند جفا بیند
از روزگار ۔ پشش آموزگار بکاف فارسی بمعنے اوستاد معلم این بیت در بعض نسخ یافتہ نمی شود **قولہ**
من لم یودبہ والدہ ادبہ الیل والنہار ترجمہ کسیکہ ادب نداد او را پدر او را ادب دہد او را شب و روز
یعنی در مصیبت و بلا اندازد او را ۔ ترکیب من بالفتح بمعنی کسی شرطیہ لم حرف جازم یودب مضارع
معلوم غائب از باب تفعیل و مہموز الفاء و با ضمیر مفعول والدہ فاعل و مضاف و ہای مضموم مضاف الیہ
و مجموع لم ادبہ والدہ شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل و ہای مضموم لیل فاعل
و او عاطفہ نہار معطوف بمجموعہ جزا مخفی نماند کہ این عبارت عربی در اکثر نسخ یافتہ نمی شود **قولہ** ملک رحمہ اللہ تدبیر
ادیب و تقریر جواب او پیشہ دہ آمد ۔ ملک بفتح ملام و کاف ۔ ادیب بضم ہمزہ و کسر دال ۔ پیشہ دہ
بمعنی پیشکار ۔ پیش او انچہ بود برتر گردانید ۔ پیش تقریر فرا داون الفاظ بمنظورہای مناسب ۔ چنین تدبیر بمعنے عقب کاری و آمدن
انجام او را دیدن و این ۔ خوف اندیشہ است کہ بالضم و با لطشتین بمعنی بیم و عقب باشد لغۃ و فاء
این حکایت ظاہر است کہ در تربیت و تعلیم فرزندان ہرگز غایت و تساہل نکند خصوصاً
در تعلیم امراء زادگان اجتہاد بلیغ بمعنی وافر بکار باید برد **قولہ** حکایت معلم کتابے را دیدم در دیار
مغرب ۔ ترش روی و تلخ گفتار و بد خو مردم آزار و گندہ طبع و ناپرہیزگار کہ عیش مسلمانان بدان
او تبہ گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیہ گردیدی ۔ کتاب بالضم و التشدید بمعنی فوقانی
در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب و دبیرستان مستعمل
سوای صاحب قاموس اکثر اہل لغت ہمین معنی مجازی را حقیقت تصور کردہ اند پس معلم کتابے
یا نسبت بمعنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی است بغایت وسیع در انتہای آبادی
اقالیم بجانب مغرب کہ ملک مصر و شام بجانب شرق او واقع شدہ اند مردم ایجا روبمشرق نماز
می گذارند چرا کہ کعبہ از ایشان بطرف مشرق است گندہ بکاف فارسی در اصل بمعنی بد بو و تعفن و این لفظ
مشترک است در ہندی و فارسی در ینجا بمعنی کردہ است عیش در ینجا بمعنے حقیقی خود است یعنی
زیست و زندگانی تبہ در ینجا بمعنے خراب و بے لطف دل مردم سیہ گردیدی از جہت مکروہے
آواز او **قولہ** جمعے پسران پاکیزہ و دختران دوشیزہ بدست جفای او گرفتار نہ یارای خندہ نہ یارے
گفتارش ۔ پاکیزہ بمعنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی دوشیزہ بواو مجہول و یا و سوف و زای معجمہ
بمعنی نارسیدہ ای نابالغ زہرہ بالفتح طاقت یارا بیای تحتانی قدرت و مجال **قولہ** گاہ عارض
سیمین یکے را طپانچہ زدی گہ ساق بلورین دیگرے را ۔ بشکنجہ کشیدی ۔ عارض بفتح راء مہملہ بمعنے

Marfat.com

خسارہ طبایچہ در اصل تبادر فوقانی و با، فارسے است ماخوذ از پیچانیدن و لفظ چہ برای نسبت کہ در ینجا افادہ معنی اسم آلہ میکند یعنے آلہ پیچانیدن متاخرین در اثر الفاظ ترکی و فارسی تاے فوقانی را بطاء مہملہ بدل کردہ اند و بای فارسی ما نیز برائے فصاحت بہ میم تبدیل می نمایند بلورین منسوب بہ بلور کہ بکسر اول و فتح دوم شیشہ سنگے سفید شفاف است شلنجہ نوشتہ از آلات چوبین کہ پاے مجرمان دران نہند و پیچش را پیچ و بند و پاے زدی و کشیدی مجہول برای استمرار است یعنی میزد و میکشید. قولہ القصہ شنیدم کہ طرفی از خیانت او معلوم شدہ بزدند و براندند مکتب او را بمصلحت دادند یا رسائی سلیم و نیکمردی حلیم کہ سخن بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بزبانش نرفتی مثل طرفی یعنی اندکی خیانت با سر اول و عمل بای زائد و نا راستی و در بعض نسخ خباثت نوشتہ بیا رموحدہ و ثا مثلثہ یعنی بلندی و درستی مصلح بضم میم و کسر لام اصلاح آرندہ و مرد صالح و مراد آخر آن یا مجہول و حدت یا رسا یعنی پرہیزگار سلیم بی شر حلیم متحمل و بردبار یا مجہول یا رسائے و نیکمردے برای عظمت یا تو صیفی بطریق قدما قولہ کودکان را ہیبت استاد نخستین از سر بدر رفت چون معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند بہ دلیر شدند و باعتماد حلم او زنگ ملم گرفتند. اغلب اوقات بیازیچہ فراہم نشستندے و لوح درست ناکردہ بر سر ہمدگر شکستندی مثل حین بمحل شعور و مانع است نہ دل پس ادراک مفید و مضر پیدا نمانع تعلق دارد و لہذا لفظ سر مذکور فرمودند و در بقعہ دومین یا و نون نسبت زائد است برائے تحسین کلام چرا کہ میم نسبت خود موجود است ہر گاہ کہ دو حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند یک زائد باشد چنانکہ در پیس کہ شلہ شیء و دومین بزیادت یای تحتانی درست نیست ملکی بفتحتین منسوب بفرشتہ یعنے اخلاق پاکیزہ. لوح درست ناکردہ ای تختہ تمام نوشتہ قولہ بیت استاد معلم چو بود کم آزار ما خرسک بازند کودکان در بازار مثل استاد معلم بدون واو عاطفہ بہتر است باضافت عام بسوی خاص خرسک بکسر خا معجمہ و فتح سین مہملہ و کاف عربی نام بازی است کہ کودکان یکے را برزانو دست مثل چارپایہ روان ساختہ خرس قرار دہند و سنے در گاو بستہ مثل قلندران خرس پرور در کوچہ و بازار بگردانند و خرس بالکسر حیوانی است پشم دار کہ ہندی ریچھ گویند و کاف برای نسبت و آنچہ در بعض نسخ سنگ زنند واقع است بمعنی آنکہ سنگ کلان میزنند خطا است. در نسخہ مخدومی دسر دری ہمان است کہ بالا نوشتیم قولہ بعد از دو ہفتہ بر در آن مسجد گزر کردم معلم اولین را دیدم کہ دل خوش کردہ بودند و بمقام خویش

Marfat.com

باز آورد و ندانم بسبب انصافی رنجیدم و لاحول کنان گشتم که دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند **مثل** دل خوش بمعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این محاوره اهل لسان است ابلیس بالکسر لقب شیطان ملائکه جمع **ملک** بفتحتین چون عزازیل یعنی شیطان در ابتدای حال معلم فرشتگان بود نافرمانی حق تعالی ملعون گردید شیخ در اینجا اشارت بدان یا جرا فرمود **قوله** پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت نه شنیده که ظریفان گفته اند **مثل** ظریف دانا و خوش طبع **قوله قطعه** بادشاهی پسر بکتاب داد تا لوح سیمینش در کنار نهاد **مثل** کنار بمعنی بغل و آغوش **قوله** بر سر لوح او نبشته بزر یعنی جور استاد به ز مهر پدر **مثل** نبشته مبدل نوشته چرا که واو و باء موحده بدل میشود بزر یعنی با آب زر یا طلا محلول و مفعول نوشته مضمون مصرعهٔ ثانی است یعنی نتیجه جور استاد از انجام مهر پدر بهتر است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که در تعلیم اطفال ترحم و ملائمت بکار نباید برد **قوله حکایت** بادشاهزاده را نعمت بیکران از ترکهٔ اعمام بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیش گرفت **مثل** کران بفتح و بکسر کاف عربی بمعنی کنار هاپس بیکران بمعنی بی کناره و بیحد باشد مراد از ان بسیار ترکه بفتح فوقانی و کسر را مهمله و کاف عربی آنچه مال و اسباب آورده مانده باشد اعمام بفتح همزه و سکون عین و دو میم جمع عم که بمعنی برادر پدر است و آنچه در اکثر نسخ عمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی مکروه است اگر نظائر این بسیار واقع شده باشد فسق بالکسر اختیار کردن کاری که در شرع ناروا باشد فجور بضمتین بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شراب خوری باشد مبذری بضم میم و فتح باء موحده و کسر ذال معجمه و یاء معروف مصدری است بمعنی پراکندن یعنی اسراف و باخرچی پیش گرفت یعنی اختیار کرده در بعض نسخ پیشه گرفت و این نسخه بهتر نیست چرا که تکلف بسیار رواست **قوله** فی الجمله نماند از سائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد **مثل** سائر بکسر همزه بمعنی همه و تمام معاصی گناهها این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف نعل بدو ناشایسته مسکر بضم میم و کسر کاف نشه و بیهوشی آرنده مثل بنگ و خمر و یا و مجهول منکری و مسکری برای تنکیر یا برای ما بمعنی الذی **قوله** باری بضمیمتش گفتم ای فرزند وخل آب باران است و خرج آسیای گردان **مثل** یعنی فراوان خرچ کسی را مسلم است که دخل معین دارد وخل بفتح دال و سکون خاء معجمه آمدنی خرج بجیم عربی و لفظ عربی است بچیم فارسی در مردم شهرت گرفته آشیا مخفف و مبدل آس یعنی آب است که آنرا بهندی پن چکی گویند یعنی آسیاب که بزور آب متحرک و گردان میباشد و وجود حرکت او موقوف بر آب دارد است همچنین وجود خرچ موقوف و متعلق بر دخلی است که از جائی معین باشد و دخل معین

Marfat.com

بہ مثل آمدگی نوکری و زراعت و کرایہ مکانات و مثل آن کہ حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین
مثل آمدنی فقیران و سائلان کہ یعین و یقینی نیست مسلم تمشد یا نام مفتیہ لائق و سزاوار قولہ قطعہ
چو دخلت نیست خرج آہستہ ترکن ۔ کہ میگویند ملاحان سرودی ۔ مثل مضمون سرود ملاحان مضمون
بیت آیندہ است قولہ اگر باران بکوہستان نبارد ۔ بہ سالی دجلہ گردد خشک رودے ۔ مثل
دجلہ بالفتح و بالکسر نام رود بغداد و رود بوا و بمجہول معنی جوی است کہ آب طپیدن داشتہ باشد
قولہ عقل و ادب پیشہ گیر و نہ و لعب بگذار کہ چون مال نماند سپری گردد و سخن بری و پشیمانی
خوری بسیار از لذت نماند و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت تمش
لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپری بکسر عین مہملہ بمعنی گزشتہ و بآخر رسیدہ نماند و نوش بمعنی
از شنیدن نغمہ سنے و نوشیدن ساغرے اعتراض بالکسر اگرچہ بمعنی پیش آمدن است برای منع
رفتار لیکن در نیجا بمعنی رد سخن و بحث قولہ راحت عاجل تمشویش محنت آجل منغص کردن کار
خردمندان نیست تمش راحت آسایش عاجل بکسر جیم بمعنی شتاب کنندہ ای نبرد دی در گذرندہ
تمشویش پریشانی فاعلرا آجل بمد الف و کسر جیم مہلت دہندہ یعنی بدر آیندہ منغص بفتح عین معجمہ
مشدد و بمعنی مکدر حاصل آنکہ عیش و عشرت چند روزہ دنیا را بغم محنت آخرت کدورات
بے لطف ساختن کار ہوشیاران نیست و آنچہ در بعض نسخ بجائے آجل بالمد بلفظ اجل
بفتحتین نوشتہ است لفظاً و معناً بہتر نیست بلکہ خطا قولہ تمنوی خداوندان کام و نیک بختی چہ
چرا سختی برند از بیم سختی ۔ تمش کام در نیجا بمعنی جاہ و دولت نیک بختی بمعنے خوش نصیبی کہ تمامے
مقاصد دلی حاصل باشد سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب دوزخ
قولہ بروشادی کن اے یار دل افروز ۔ بغم فردا نشاید خورد امروز ۔ تمش یعنے غم زمانہ
استقبال بیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد قولہ تکلیف مرا کہ بر صدر مروت نشستہ ام
و عقد فتوت بستہ و ذکر انعام من در افواہ عوام افتادہ است تمش تکلیف بمعنی پس چگونہ صدر
مسند عقد بالکسر سماک فتوت بضمتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است
مگر در محاورہ فارسی بتخفیف ہم جائز جمع عامہ یعنی ہر ۔ م بہ نسبت عام در لفظ عوام مبالغہ زیادہ است
خیر این عبارت در اکثر نسخ مذکور است یعنی ایں قدر عبارت کہ لائق بود محذوف است و در بعض
نسخ بآخر این عبارت این فقرہ مرقوم است ۔ ۔ ۔

آن لفظ شاید بصیغۂ اثبات باید خواند کہ بمعنی لائق و سزاوار باشد قولہ تلنگوی ہر کہ علم شد بسخا و کرم پابند نشاید کہ خدا بر درم پاش غلم للمتقین بمعنی مشہور بفتح الغین قیل قولہ نام ملکوئی چو بزرگان شد نکوئی پس در تو الی کہ بنکوئی بر سر سدۂ مثل کوی کنایہ از محل و موضع کردن سائلان را قولہ دیدم کہ نمیرد نمیگذرد و دیدم کہ نمی کند ترک سیاحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول علمار اکار بستم کہ گفتہ اند

مثل آہن سرد و زنگی کنایہ از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی عمل آوردن قولہ بمنع مالیک خان لم یقبلوا فما علیک تمر جمہ برسان آنچہ کہ لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو کہ بلغ بفتح باء موحدہ و کسر لام مشدد و سکون غین معجمہ امر حاضر ذکر و احد از باب تفعیل با موصولہ اعلی جار کاف مجرور تقدیرے با متعلق خود مثل واجب یا لازم خبر مبتدا محذوف است کہ آن لفظ ہوا شد مجموع مبتدا و خبر صلہ موصول باشد تا عقیب آن با کسر حوستہ شرط لم یقبلوا الخ صلہ موصول باب علم ضمیر ست مستتر فاعل او بمجموع شرط فاجزائیہ ما نافیہ علیک جار مجرور متعلق بلفظ جسم یا اتم کہ مخذوف باشد بمجموع جزائے شرط است قطع جہار ابیات گرچہ دانی نشنوند بگوی تا ہر چہ دانی تو از نصیحت و پند بگوی بصیغۂ امر و مصرعۂ ثانی مفعول بگوی و آنچہ در بعض نسخ بسقیمہ بگوی بصیغۂ نہی واقع شدہ خطای است چرا کہ لفظ اگرچہ مقتضی آن نیست و ہم مخالف مضمون قول آنی می گردد کہ حالا مذکور شد قولہ زود باشد کہ خیرہ سر مبنی بر با و پا او فتادہ اند بتلہ ہا خیرہ سر بمعجمہ و یاء معروف بمعنی حیران و سرگردان او فتادہ بواو اسقباع ضمہ الف و ہا اتم مفعول است و مفعول مبنی شخص نافرمای نصیحت است کہ در عبارت مخذوف شدہ مفعول و مضمون دوم این بیت وخیرہ سر دو بدو پا افتادہ اند در بند ہر دو حال است برای آن شخص و اگر خیرہ سر بمعنی متکبر و مغرور و متکبر گیرند کہ عقلش با مانع خیرہ باشد درین صورت خیرہ سر مفعول ثانی باشد یعنی خیرہ سر را بدو پا او فتادہ اند در بند مجموع حال باشد برای آن شخص خیرہ سر قولہ پند گیر از مصائب دگران نہ تا گیرند دیگران ز تو پند شش مصائب بفتح میم و کسر ہمزہ کہ مرفوع است بجار مستتر چہارم است جمع مصیبت یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبردار و ہوشیار شو تا حال تو تباہ نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نہ گیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است السعید من وعظ بغیرہ یعنی سعادتمند شخصے است کہ پند پذیرفتہ شد از دیگرے قولہ دست بر دست نزند کہ در ریغ نہ خورند حدیث دانشمند باشد معمول است کہ انسان وقت تاسف

Marfat.com

عظیم دست بر دست میمالد **قوله** تا پس از ما حسرت چه اندیشکند من بود از کبست حاسش می اندیشیدم
بصورتی دیدم که پاره پاره بر هم میدوخت و لقمه لقمه می انداخت و لم از ضعف حاسش بهم برآمد
و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن
پس با دل خود گفتم **ش** حرف تا برای انتهانکبت بالفتح خواری و خرابی و رنج **قوله** حریف سفله
در پایان ستی ؛ خیندیشد ز روز تنگدستی **ش** حریف یعنی همکار و هم پیشه چنین اشخاص که باهم
شراب خورند هر یکی مرد یگری را حریف باشد در اینجا همین مقصود است و سفله بمعنی فرومایه
و تناسب حوصله نفت حریف است پایان ستی منتها یعنی شخص سفله در نهایت بدمستی آمده کاری
و اسرافی میکند که از روز تنگدستی خود شرمی ندارد و این عیب اوست **قوله** درخت اندر بهاران برفشاند ؛
زمستان لاجرم بی برگ ماند **ش** الف و نون در لفظ بهاران زائد است بر بالفتح میوه و ثمر لاجرم
بمعنی ناچار و بیقرار و حاصل آنکه آن شخص از نهایت بیدانشی مثل نباتات و جمادات است
او را از انسانیت چه بهره انسان همان است که بحزم و هوشیاری حالش همیشه یکسان باشد و از
آفات زمانه برکنار بوده باشد ربط و فائده این حکایت آنست که چون کسی در ایام نوعمری از
تربیت محروم ماند در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمه میشود و از تیرگی جهل خویش بنصیحت
کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را پند و نصائح فائده نمی بخشد لهذا در نصیحت او سابقه نشاید نمود **قوله**
حکایت بادشاهی پسری را بادیب داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود
را گفت فرمان بردارم سالی چند برنیامد که بجائی رسید و پسران ادیب در تفضل و بلاغت
منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذه کرد و معاتبت نمود که وعده خلاف کردی و شرط وفا
بجا نیاوردی گفت برای عالم آرای پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبائع مختلف
ش بجائی نرسیدای فائده نداد مواخذه بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و الف و فتح
خاء معجمه بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر همزه که جزء چهارم است جمع طبیعت **قوله** قطعه گرچه
سیم و زر ز سنگ آید همی ؛ در همه سنگی نباشد زر و سیم **ش** از بعض اقسام سنگ آهن
و نقره و طلا در کوره آتش بیرون می آرند لفظ همی برای استمرار باز آید و یا سنگی بعد لفظ همه
علامت است که لفظ همه در اینجا بمعنی لفظ هر واقع شده است **فائده** مخفی نماند که لفظ همه
در فارسی برای سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ هر سور کل من حیث الافراد پس هرگاه که همه
بجای هر واقع میگردد یا بالعکس وحدت در آخر مدخول لفظ همه برای علامت زیاده کنند چنانکه

Marfat.com

نظامی فرمودہ قولہ بیت ہمہ صورت تہ پیش فرہنگ در اسے دلفاش صورت بود در تنہا سنگ
شش لفظ زر نصر و دست وزن مشدد ہم جائز مثالی آنکہ صلاحیت استعداد علمی در ہمہ اشخاص
برابر نے باشد قولہ بر ہمہ عالم ہمی تابد سہیل چہ جای انسان بیکند جای ادیم شمس سہیل یمن
یمین و فتح ہار ہموز بر وزن نعیر تصغیر کوکب نزد عرب یمان ستارہ ایست روشن مائل بسرخی جانب
جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بروز واقع می شود نہ انظر نمی آید و در موسم
زمستان طلوع و غروبش بشب می باشد ازین باعث در ان ایام منظر می آید و ابتدا
ایام ظاہر شدن او درین ملک وقتی باشد کہ آفتاب در برج اسد بدرجہ ہفدہم ہم رسد و منتہی بیکم
خرداد وسط فلک بسمت الراس میرسد طلوع سہیل ہمان زمان می شود و منتہی بآنکہ طلوع
سہیل بر ہمہ عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است والا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ
سہیل طلوع نداشتہ باشد چہ آن کوکب جنوبی است زیرا کہ چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود و بجزیرہ وایس لینڈ کہ در شمال جزائر فرنگ است بکدو ماہ آفتاب ہم نمی آید و ظہور
سہیل اول بر زمین ہمین باشد خواہ اکثر زمین ہمین از زمین دیگر ولایت بلند تر است مرد ہم ہمین
جرم با بام و دیوار ہا بلند تا چہل روز می اندازد تا غیر سہیل رنگ دیگر در ان پیدا
می شود آن چرم را بلغار و اویم نام باشد و عرف بود و اسباسہ ابن الناجم زبان فارسی
بے بورا گویند اگرچہ انسان بسہیل تعلق ندارد و لکن تبع اوہام انسان را غیر سہیل در سہا نحس
نسبت کردہ اند ربما و نافدہ این حکایت آنست کہ
تعلیم و تربیت استاد برابر باشد مگر بحسب استعداد طبایع تا کہ
قولہ حکایت یکی را استفسیدم از پیران مربی کہ مربی را
آدمی زاد بروز یست اگر بروز دی دیگری بنام از طاکہ ترک
تعلق آویختگی روزی وہ حق تعالے است مقدم در نیجا
ملک است قطعہ چہار بیت فراموشتا کہ وایزد در الہ
مش ایزد بکسر الف و زا و بجمہ در فارسی یکے از اسماء حق تعالے است ہرا در نظر
مراد از مدفون پوشیدہ و مستور در پشت پدر یا رحم مادر
مخفی نماند کہ درین لفظ تبلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف
بواو معروف صیغہ اسم مفعول بمعنی متحیر از مصدر در مثلث بفتحتین کہ

Marfat.com

حضرت خود بداند مجہول فرمایند چنانکہ لفظ طویلاً کہ بیاید معرفت است مجہول خوانند بتصرف حتی ایست
کہ کثیر جنی مست و بیہوش است استعمال کنند معنی متحیر **قولہ** دانست دادہ عقل و طبع و ادراک حال
و تعلق و سماع و فکرت و ہوش **شرح** روان بخشد جان و خطاب بمعنی ترا عقل توانستہ است
کہ انسان را از مضرات و ممنوعات باز دارد و **شرح** سرشت و ہیئت مجموعی قوی و ادراک و ادراک فہم
و دریافت اشیا بحال خود بصوتی تعلق گویائی را سے تمیز کردن نیک و بد فکرت تباہ صدری برائے
دریافت حقیقت چیزے غور نمودن ہوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن بمعنی
شناخت صور و معانی **قولہ** دہ انگشت مرتب کرد بر کف دو دست مرتب ساخت بروش
شرح مرتب بفتح راء نوعی نمی شد و چیزی کہ اجزایش در جہ بدرجہ بخوش اسلوبی درست کردہ باشند
کہ بفتح کاف مشدد وصل دادہ شدہ **قولہ** کنون پنداری ای ناچیز ہست **شرح** کہ خواہد کردنت
روزی فراموش **شرح** ناچیز ہست یعنی کوتہ حوصلہ و در مصرعہ ثانی اندک تعقید لفظی است گویا کہ تقدیر
کلام چنین ست کہ خواہد روزیت کردن فراموش و فاعل خواہد ایزد تعالے و روزی بمعنی رزق است
ربط و فائدہ ازان حکایت آنست آدمی را باید کہ بہر حال حق تعالے را رزاق مطلق داند و متوجہ
بحال خود گردد شاید کہ ہمیشہ امیدوار لطف و کرم او ماند **قولہ** حکایت اعرابی را دیدم کہ پسر را
ہمی گفت مگر **شرح** اعراب بالفتح قومی است از جنوب صحرا نشین اگر یا را معروف خوانند لقاعدہ عربے
یا را ساکنہ است و اگر مجہول خوانند بشنو فارسی یا وحدت است **قولہ** یا بنی انک مسئول یوم القیامۃ
ماذا تقول و لا یقال من نسبت **ترجمہ** اے پسر من بدرستی کہ تو پرسیدہ شوی روز قیامت
کہ چہ عمل کردی و نگفتہ شود کہ پدرم کس نسبت داری **ترکیب** یا حرف ندا بنی بضم باء موحدہ و فتح
نون و تشدید یا بفتح تصغیر ازانکہ مضاف است بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نہ بجہت
تحقیر **ان** بکسر ہمزہ و تشدید نون حرفے از حروف مشبہ بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول
بضم ہمزہ خبر او یوم ظرف مضاف القیامۃ بکسر قاف مضاف الیہ ماذا یعنی چہ چیز است و مفعول
مقدم برای اکتسبت اکتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر و اصل اکتسبت فعال و تاء ضمیر خطاب فاعل او
و الف این را بجہت وصل حذف باید کرد و ہمزہ بحال خود بگذاشتند و در مصرعہ دوم کہ اکتسبت است الف
بجہت وصل حذف نیامد و اجابن بالفتح استفہامیہ مجرور متعلق بہ لایقال **قولہ** یعنی ترا خواہند پرسید
کہ چہ کسب

الشارح عربی چنان پسندیده که همین مقبول اند و بسیار نوشته که این نظر [illegible] یعنی تا مقبول اند نامحبوب اند **قوله** قطعه پسری را پدر نصیحت کرد که کاسه داغ دیر تر چشد و دیگر [illegible] اثر دارد و در لفظ نیز بی تصحیف لفظ وعیت واقع شده است مگر اول بنا است **قوله** مرکه با خود [illegible] دوست روی دولت بیند با تش اول و آخر ما حاصل امر این شد که متمنیان نباید [illegible] باشد و دریغی از شما نیابد و همین نظم [illegible] و دستگام و دولتمند به دستگام معنی نامیاب چنانکه در دستان او درخت [illegible] باشند و در بیابان دستگام و دولتمند [illegible] و ربط و فائدهٔ این حکایت آنست آدمی را باید که سرشته ادب از دست ندهد و هرگز بزرگان و مربیان خود را نرنجاند بلکه هیچ فردی را از افراد مخلوقات رنج و ایذا نرساند الا بذلت مبتلا گردد **قوله** حکایت گردم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمی آئی گفت بنا تا هیچ حرمت است که بزمستان بیرون آیم **ش** زمستان بفتح زا معجمه و سکون میم و فتح تا و نون به معنی سردی چه زم با فتح بمعنی سردی است و ستان برای ظرفیت مع لثرت و معنی تابستان چه تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق و پیوند دو حکایت اول است **قوله** حکایت درویشی را زن حامله بود و گفت حمل بسر آورد **ش** حامله بکسر میم بار دار فائده قیاس میخواهد که تا را در زن حامله لاحق نباشد چراکه حامل و عاقر و طالق و حائض و نظائر آن مخصوص بزنان است شاید که از جهت آن باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد لهذا اظهار خفت تانیث تاکیداً متقید کرده می شود **قوله** مدت حمل چند روز دهشت باه است بسر آورد اسم است باتمام رسانیده و فاعل آورد زن است باعتبار ظاهر و باغلبار حقیقت حق تعالے و در سروری افتد دمی چنین نوشته فقیره درویشی حامله بود یعنے زوجهٔ مرد فقیر و در بعضی نوشته که زن فقیرے حامله بود **قوله** درویش را پسر عمر فرزند نیامده بود گفت اگرچه خدای تعالے مرا پسر نبخشد جز این خرقه کهنه نبخشیده ام هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم **ش** ایثار بالکسر دشاے شلثه انچه از خود محبوب باشد بدیگرے دادن و بمعنی عطا نیز مستعمل میشود **قوله** اتفاقاً پسر آورد خواه نخواه لرو و سفره در دیشان بموجب شرط نهاد **ش** انچه فرمودند که فرزند نیامده بود پسر آورد و اے متوالد نظمره نبود و پسر تولد یافت این محاورهٔ اهل لسان ایران است سفره نهادن مهارت از دعوت نمودن و طعام دادن **قوله** پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت [illegible] گذشتم و از همسایگان حال پرسیدم کسے گفت بزندان شحنه دست **ش** محلت

Marfat.com

بمعنی محلہ چہ تای در حالت وقف ہا می شود و چگونگی کیفیت شحنہ بالکسر کوتوال و لفظ در زائد است برای حسن عبارت قولہ گفتم سبب چیست گفت پسرش خمر خوردہ بود و عربدہ کردہ و خون کسے ریختہ و از شہر گریختہ پدر را بعلت آن سلسلہ در نای است و بندگران بر پا گفتم این بلا را او بجا حبت از خدا خواستہ است **شش** خمر بالفتح و سکون میم شراب عربدہ بفتح عین و فتح باء موحدہ بروزن و حرجہ بمعنی جنگ و مناقشہ سلسلہ زنجیر نای بنون گلو و گردن حاجت در اینجا بمعنی دعا و سوال **قولہ قطعہ** زنان بارداری مرد ہشیار + اگر دولت مادر زایند + ازان بہتر بنزدیک خردمند + کہ فرزندان ناہموار زایند + **شش** بارداری بمعنی حاملہ و زادت بکسر او و بمعنی زادن در لفظ بنزدیک باء موحدہ زائدہ است ناہموار بمعنی بے ادب و نالائق و زادن مار از زنان سلف در زنان خلف شہرت دارد در ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ فرزندان ناسعادتمند باعث آزار پدر و مادر می باشند باید کہ در اصلاح احوال اینہا سعی بلیغ نمودہ باشند **قولہ حکایت** طفل بودم بزرگے را پرسیدم از بلوغ گفت در کتب مسطور است کہ سہ نشان دارد یکی پانزدہ سالگی دوم احتلام سوم برآمدن موی عانہ اما در حقیقت یک نشان دارد کہ در بند رضائے حق عزوجل پیش ازان باشد کہ در بند حظ نفس خویش و ہر کہ در و این صفت موجود نیست نزد محققان بالغ نباشد **شش** بلوغ بفتحتین اگرچہ بمعنی رسیدن است مگر مجازاً بمعنی ابتدائے جوانی مستعمل پانزدہ سالگی بکاف فارسی و یاء معروف مصدری و کاف بدل از ہا است کہ در لفظ پانزدہ سالہ بود احتلام بکسر ہمزہ و کسر تاء فوقانی و حاء مہملہ خواب دیدن بمقدمات جماع بشہوت و انزال عانہ بعین مہملہ و نون زیرنافت کہ آنرا زہار نیز گویند بکسر زاء **شش** یعنی اگر یکے ازین سہ بظہور آید در شرع بالغ است **شش** بالفتح بمعنی فکر و تلاش خط بالفتح خاء مہملہ و تشدید طاء مہملہ اگرچہ در لغت بمعنی بہرہ و نصیب است مگر بمعنی خوشی مستعمل است **قولہ قطعہ** بصورت آدمی شد قطرۂ آب + کہ چل روزش قرار اندر رحم یافت + **شش** یعنی قطرۂ آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف کاف تشبیہ بمعنی ہمچو گاہ چل بکسر جیم فارسی مخفف چہل رحم بالفتح یا و کسر حاء مہملہ جائے بچہ در شکم بفارسی آنرا زہدان گویند بکسر زاء معجمہ و ضمیر شین راجع بقطرۂ آب **قولہ** اگر چل سالہ را عقل و ادب نیست + بتحقیقش نشاید آدمی خواند + **شش** ضمیر شین راجع بمرد چل سالہ یعنی او را بمعنی از روے حقیقت او را آدمی خواندن نشاید بلکہ او کمتر و بدتر جانوریست **قولہ قطعہ** دیگر جوانمردی و لطفت است آدمیت + ہمین نقش ہمیولائی پندارد + **شش** جوانمرد بمعنی مروت و ہمت و مراد از لطف رحمت و شفقت

Marfat.com

ونقش ذرا بنجا مراد از شکل است ہیولانی بفتح اول وضم یا وتحتانی وواو معروف منسوب است بہیولا که بمعنی اصل مادہ چیزے است در اینجا عناصر یا اختلاط در ہیولانی نون در حالت نسبت زائد کردہ اند چنانکه در حقانی در بانی الف ونون زائد ساختہ اند یعنے انسانیت ہمین شکل انسان نیست بلکه نزد محققان اخلاق حمیدہ انسانیت باشد **قولہ** ہنر باید که صورت می توان ساخت + بالیوانہا دلاز شنگرف وزنگار **نقش** مراد از اخلاق ہنر پاکیزہ باشد ودر مصرعۂ ثانی لفظ دز زائد محض برائے ضرورت وزن شعر یعنے برائے انسان بودن اخلاق حمیدہ درکار است وصورت ظاہری اعتباری ندارد چراکه مثل صورت ظاہری صدہا صورت از شنگرف وزنگار بر دیوار قصر وکاخ انگاشتن ممکن است **قولہ** چو انسان را نباشد فضل واحسان + چه فرق از آدمی تا نقش دیوار **نقش** مراد از فضل علم ومعرفت احسان نیکی رسانیدن **قولہ** بدست آوردن دنیا ہنر نیست + یکے را گر توانی دل بدست آر **نقش** مراد از دنیا مال وزر دولت ریکار وفائدہ که این حکایت بر متاہل وغیرہ متاہل ظاہر وآشکار است حاجت بہ بیان ندارد وخلاصہ ہمین است که انسان را لوازم انسانیت که اخلاق حسنہ باشد آموختن فرض است **قولہ** حکایت سالی نزاع درمیان پیادگان حاج افتاد داعی نیز درمیان سفر پیادہ بود **نقش** نزاع بکسر جنگ وخصومت حاج بجای مہملہ وتشدید جیم جمع حاجی چون روم ومیہود جمع رومی ومیہودی بگر فارسیان بتخفیف معوانند وی توان گفت که حاج در اصل صیغۂ واحد اسم فاعل است مگر مجازا در معنی جمع شیوع یافتہ ویا آنکه قاعدۂ عبارت فارسی است که صفت لفظ جمع بصیغۂ مفرد آرند ازین جہت پیادگان حاج گفتہ یعنے پیادگان حج کنندہ وشارح عربی حجاج بالضم نوشتہ که جمع حاج است داعی بمعنی دعا گو ومراد مصنف آرد اعی ذات خود است از روی تواضع نفس زبے انصافی **قولہ** در سر وردی یکدیگر افتادن کنایہ از جنگ بسیار وزدہ کوب ہمدگر دادن چیزے دادن یعنے کما حقہ آن چیز کردن فسوق بضمتین مصدر است بمعنی خصومت وجنگ ودرین عبارت اقتباس است از قرآن مجید که حسین واقع است فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمہ یعنی پس نیست جماع ونافرمانی حق وزه جنگ وخصومتے در ایام حج ودرین آیت نفی بمعنی نہی است لہذا شیخ بر خطائے خود اقرار نمودہ میفرماید که آنچه باہم جنگ کردیم در خلافت امام حق تعالی بانا دانی خود نہایت سعی نمودہ ودرین کمال بے انصافی مابود **قولہ** جادوے چشمے را دیدم که باحدیک محمودی لفت یا ملعب پیادہ عاج چون عرصۂ شطرنج را بسرے بردفرزین می شود یعنے بہ ازان میکردد که بود وپیادگان حاج چون بادیہ بسر بردند بتر شدند

Marfat.com

مثن کجاوہ چیزی است بصورت در محفہ بالای ہر دو پہلوی شتر محفہ بکسر میم و فتح ہاے مہملہ و تشدید واو
بہندی ڈولہ نامند دو آدم مع رخت خود ہا ہموزن شدہ در ہر دو محفہ می نشینند یا ہر یکے مرد یکہ بر اعلا
باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و ہموزن است یا للعجب بفتح لام کہ برائے تعجب است گویا کہ او را
بیہودہ تعجب را عرب اینچنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میراند چنانچہ نوشتہ از صروری است و در
نسخہ مخدومی یا للعجب واقع است درین صورت ما نیز برای تاکید تعجب باکثار و در نسخہ عامہ بوا العجب
و آن درست نیست چراکہ بوا العجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد مصنف از
پیادہ کہ عاج و پیادہ شطرنج کہ اکثر از دندان فیل ہم می تراشند عرصہ مسافت و میدان و بمعنی
بساط شطرنج و خانہاے آن ہشت در ہشت باشند یعنے شصت و چہار فائدہ شطرنج بالکسر
معرب چترانگ کہ لفظ ہندی است چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عاد و چہار است و آنگ
بمعنی گانف بمعنی عضو و جسم مجازاً بمعنی رکن لہذا چترانگ فوجی را گویند کہ چہار رکن داشتہ باشند
چون بازی معروف نیز چہار رکن دارد سواے شاہ و وزیر یکے فیل دوم اسپ سوم رخ کہ
مفرس رتھ است کہ در زمان سلف پہلوان ہند بر رتھ سوار شدہ در میدان جنگ می آمدند
چہارم پیادہ و بالفتح ضعیف است چراکہ در تعریب موافقت اوزان لغات عرب شرط است
وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر چنانکہ قرطعب و جبروحل و قنفخر و جنفر کہ ہر
چہار بالکسر است و آنچہ بعضے معرب سترنگ یا صدرنگ باشد رنج نوشتہ اند محض توجیہات
بارد و فقیر موکف بطریق لطیفہ توجیہی نمودہ است کہ ازان معرب نباشد و فتح اول مسلم می ماند
چنانکہ بزبانہا جاری است و آن اینست کہ در اصل شطرنج است بمعنی دریاے رنج کسرہ اضافت
از جہت مخلصیت ساقط شدہ متصل نویسند بر قیاس مرغابی بسر پیر و یعنے طی می کند و باخر میرساند
فرزین بالکسر و بالفتح ہر دو صحیح چراکہ بالفتح فارسی است و بالکسر معرب آن چون فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامدہ لہذا در تعریب بالکسر خواندند مثل حلتیت و زرنیخ و عفریت نام مہرہ شطرنج
کہ آنرا وزیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان کبود بمعنی عاقل چون وزیر را عاقل بودن لازم
است لہذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر وزیر شطرنج شہرت گرفتہ فائدہ مخفی نماند
کہ چون پیادہ شطرنج را رفتار لبسہ خانہ است یعنے راست لبسوے پیش خانہ محرف سہ پیش
کہ از صف دوم بخیر و سلامت شش خانہ پیش رفتہ نصف آخرین میرسد بجز در سیمین
وزیر میگردد یعنے رفتار وزیر کہ چہار سو بچہار خانہ محرف رفتن می گویند بخلاف پیادہ

Marfat.com

قدرت مراجعت هم می دارد همه باو حاصل می شود از حالت اولین و بهترین نام و بهتری مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدای همین حکایت مرقوم شد بادیه بسسر زال و بای
تحتانی بتنز بالفتح باء موحده و تشدید تاء فوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تاء قریب المخرج است
دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند بتر شد و گاه بضرورت نظم مخفف خوانند قوله قطعه از
من بگوی حاجی مردم گزاے را + کو پوستین خلق بآزار میدرد + شش از من یعنے از طرف من یاء تحتانی
در آخر بمعنے زائد است گز بالفتح کاف فارسی فراد معجمه امر از گزاسیدن که بمعنی بدندان فرو کردن است
چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنے گزنده مردم و مراد از مردم آدمی است
با اخلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم رغبت خلق الله است مخفی نماند
شیخ را با یک حاجی من نشسته بود و او باری شیخ را سگ گفته بود لهذا شیخ باتمام آن در جاے
از لفظ حاجی بطریق تعمیه بلفظ سگ برآورده اند باین طور که حاجی وچ چی بیک معنی است و
چاچی زبان را گویند و زبان و زمان یک شکل دارد و زمان شک را نامند و شک و سگ را یک
حرکت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان حاجی پر بعض الفاظ کنایه سگ
بکار برده اند چنانچه مردم گزاے و پوستین دریدن مثابت بهمین معنی دارد قوله حاجی تو نیستی زشتر
ست زبرای آن بیچاره خار نمیخورد و باو نمی برد + شش بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است و
تمام خار خوردن بشتر از ان گزیده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز بهم نمیرسد شتران آنجا
و سب بردم می برند و شاخ و برگ درختان خاردار گاے خشک و گاهی سبز بهم میرسد میخورند غرض که
خوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمه بیچاره باعتبار آنکه لفظے دارد منقول
است که ثواب اعمال سالکه اغلبیت کننده بشخص غلبیت کرده شده باو میرسد لهذا شیخ میفرماید که حاجی
باعمال باو بنده را از ثواب حج بهره نیست صفت تحقیر است سنه میکشد و لنگ کار می نماید بط وفا را
این حکایت آنست که چون آزادمی عبادت بزرگ باد گارے شرک بوجود آید یا تفوق خود بر مردمان
انگاشته دیگران را حقیر نه بیند و لعنه بی همتی نزند قوله حکایت هندوی لفظ اندازی همی آموخت
شتر با غط بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است که از زمین سروان جوشد با مدک آتش مشتعل
شود و لفظے نوشته که هندوی است که حکماء ساخته اند هر جاله اندازند آتش در گیرد و این
قول ضعیف است مخفی نماند که این معنی در نزد عند العقل راست نمی آید چه لفظ در هند
بغایت گران قیمت و کمیاب بلی نایاب است هندوی مفلس که از نهایت افلاس خانه خش پوش

Marfat.com

داشتہ باش چگونہ بنقط بازی تواند کرد وظ ہر ادر اصل زفت بودہ باشد یعنی رال چون بہ تیز دستی ناسخ
اول یا ثانی یا ئین زای معجمہ بسر فا پیوست ناکملان دیگر زای را سر نون پنداشتہ نفت خواندہ اند بعد ہ
معربش کہ نفط باشد فصیح تر است شہرت یافتہ یا آنکہ بمناسبت سرعت اشتعال رال را ہم مجازاً نفط
گفتند ہمیشہ نوجوانان اقوام ہنود ہنگام شب با بہام وسیابہ فتیلہ مشتعل گرفتہ و بکف ہمان رال سوزان
مہادیو بسوی آسمان مہوامی انداز ند شعلہ عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بے آموختن دشوار ست
می دہد از قرائن ہمین معنی مفہوم می شود مصرعہ ہر کہ منصف بود در دہد انصاف بقولہ حکیمی گفت تراکم
خانہ ئین است بازی نہ اینست شش حکیم در اینجا بمعنی مرد دانا و عاقل ئین منسوب بہ نی و یا و نون در
آخر برای نسبت است چنانکہ در رسمین و زرین چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یا اول را
بہمزہ بدل کنند و در ہندوستان خانہ ئین کہ بہندی چھپر گویند رواج بسیار دارد نہ اینست یعنی
نہ این است بازیچہا بسیار است و یکی بازی دیگر کہ ترا مضرت نرساند و در لفظ ئین نہ این
جنیس لفظی است کہ لطفے دارد بقولہ بیت دانی کہ سخن چیست بازیچہ است گوی ہا نہ ہر دانی
گو نہ نیکوئی جزا بسیار است بگوئی و شش بار آخر نیکوئی را نکرا ست و نیکو جواب یعنی سخنی کہ ترا کما
ینبغی معقول باشد یعنی آنچہ بعقل خود دانی کہ این سخن ہا مخاطب جواب نیکو نخواہد داد از ہمہ
بر بسیار مضمون ہر دو مصرعہ واحد است و در بیت با حکایت تناسبتے چنانکہ آن ہندو بدان
اندیشہ مضرت انجام کار تنبلی کرد پس ترا ہم تخاطب لازم است کہ بجہلا نشانی ہندو بدان بے
تامل بہفت سوال و تہمہ جواب تنگی در ا کثر نسخ سقیمہ مصرعہ ثانی ہمچنین نوشتہ اند ہر کہ ہوا نخورد
دانی کہ نیکوست جواب تلخ بگوید در ہیصورت قافیہ بے ماند و ردیف تا ہم بماند و این تغییر
فاحش است باز جواب صواب جرئت روی است و در بعض نسخ این بیت یافتہ نمیشود بر لطف و فائدہ
این حکایت ہمین است کہ آدمی باید دوراندیشہ مضرت ہا را انجام کار بامور است تا بطور ارتکبے نکند
خواہ حکایت مردے را چشم درد خاست پزشک بیطار رفت کہ مرا در دیدہ چیزے افتادہ است در چشم
چہار پایان می کشید در دیدہ مے کشید کور شد نش مردک بیائے مجہول و حدت و کاف و نون معنی کہ برائے
تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم درد چشم است چون در اسماء مبدل منہا است
رفع ثقالت کسرہ بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بفتحتین زان سرخی چشم است یا جریان
آب بیطار بفتح باء موحدہ و سکون یاء تحتانی و طاء مہملہ راء مہملہ طبیب چہار پایان بہندی سوتری
ہو گو تا ناہم گویند قولہ حکومت بپیش دا در بردہ گفت بر وجہ صحیح تا وان نیست شش در حکومت

Marfat.com

شش نام کارہ صندوق یا الف اوست شش بالفتح چیزی کہ بدان نقش کنند و قلم فرسیہ خیاطان و امثال آن و بہ تازی قالب گویند در اصل بمعنی خاکہ و گل است مگر بمعنی تبر نجاران شہرت دارد و مراد از صندوق تعویذ است کتاب مجید مراد از قرآن شبہ فرسودہ بمعنی ریختہ و خراب شش شیدن بمعنی نقش کردن و نقوش کردن آہ ہرگہ کہ سبزہ در بستان + بود امید ہزار خرمن خوش بر دل امید + شش ایستادہ کنایہ از منقوش بودن یعنی در ایام حیات من ہرگاہ کہ ایام بہار بود امید ہزار خرمن خوش بر دل امید + شش ایستادہ کنایہ از منقوش بودن یعنی در ایام حیات من ہرگاہ کہ ایام بہار بود امید ہزار خرمن خوش بر دل امید + شش ایستادہ کنایہ از منقوش بودن وفور حاصل می یافت قولہ بلند آوازہ و شہرت نام یافتہ + بہار سبزہ بمعنی وسبزہ بر گل من + شش بگذر یعنی از خانہ سوے صحرا گذر کن مراد از گل قبر است نگارندہ در ربط این حکایت بیان آنست کہ بر قبور آیا ضرور نوشتن ضرور نیست اینہم یکے از ترہیبات است قولہ حکایت بار سالے بر یکے از خداوندان نعمت گذر کرد و پیلہ بندہ را دست و پا استوار بستہ بود و عقوبت میکرد و گفت ای پسر چہ جرم کردہ را خداے عزوجل اسیر حکم تو گردانیدہ است و ترا بر وے فضیلت دادہ شکر باری تعالیٰ بجا آور چندین جفا را روا مدار بیا یاد کہ فردا روز قیامت بہ از تو باشد و شرمساری بری شش ہمچو تو خداوند قدرت را اے مثل تو انسانی را روز قیامت را فردا است وجہ گفت یکے آنکہ از فردا باید ساختن استقبال مراد است دوم آنکہ پیش اہل ایمان ظہور قیامت باعتبار متیقن قریب است و ہم بآنکہ وقتش معین نیست شاید کہ فردا پیدا گردد فائدہ قیامت را قیامت ازان گویند کہ قیامت در امثل بمعنی استادہ شدن است چون دران روز مردمان از افتادگی زمین برائے جزائے خیر و شر قیام خواہند نمود لہذا مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قولہ مثنوی بر بندہ مگیر خشم بسیار + جبورش مکن و دلش میازار + شش خشم بالفتح و بالکسر بمعنی غضب و قہر از سراج اللغات قولہ او را تو بدہ درم را خریدی + آخر نہ بقدرت آفریدی + شش مراد از دہ درم اندک و مقدار مال است چہ دہ درم را سہ روپیہ و پنج آنہ این دیار باشد قولہ این حکم و غرور و خشم تا چند + ہست از تو بزرگتر خداوند + شش تا چند یعنی آگاہ باش کہ مدتش قلیل است و در خداوند لفظ وند زائد است و این زیادت برائے تحسین لفظ است قولہ اے خواجہ ارسلان آغوش + فرماندہ خود مکن فراموش + شش خواجہ بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون را مہملہ و فتح سین مہملہ در ترکی شیر را گویند چون اکثر ترکان غلام را بنام شیر ثبات اعداد باین نام مسمی کنند لہذا بمعنی غلام مشہور است گرفتہ و در فارسی بگاہے علم اسم جنس بمعنی مطلق اسپ شیرین و در نظم و نثر استعمال شدہ قولہ تعالیٰ و سالت

Marfat.com

است آغوش بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضے کنیزان را برائے دلالت بر غوبیت آغوش نام نهند لہذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از کریمان وہ خود حق تعالے است **قولہ** در خبر است از سید عالم کائنات صلے اللہ علیہ وسلم ش خبر بفتحتین حدیث نبوی سید بفتح سین و کسر یائے مشدد بمعنی سردار **قولہ** بزرگترین حسرتے کہ بروز قیامت آن بود کہ بندہ صالح را بہشت برند و خداوند گار فاسق را بدوزخ ش حسرت ارمان و تاسف صالح نیکوکار و لفظ کار بلفظ تن در خطاب و مخاطبہ زیادہ کنند کہ در مقابلہ بندہ آید نہ حق بیرون بندہ از فرمان حق یعنے بدکار **قال** النبی صلے اللہ علیہ وسلم اعظم الحسرات یوم القیامۃ ان یری العبد فی الجنۃ والصاحب الفاسق فی السعیر **قولہ** قطعہ بزغلامیکہ طوع خدمت تست + خشم بیحد مران و طیرہ مگیر + ش طوع بالفتح و عین مہملہ بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجائے طوع لفظ طوق پسندیدہ بمعنی حلقہ کہ در گوش اندازند و ولی محققین گویند کہ طوع اگر صدر است مگر در اینجا بمعنی فرمانبردار باشد از قبیل زید عدل پیرہ بالفتح طبلش و خشم **قولہ** کہ نصیحت بود بروز شمار + بندہ آزاد و خواجہ بزیر + ش نصیحت بمعنی سوائی روز شمار عبارت از روز حساب کہ قیامت باشد و بطوق اشارت باین حکایت آنست کہ بر حکومان و زیردستان واجب است کہ در بادی تقصیر غضب و خشم بسیار ننمایند کرد تا متعدی بظلم نگردد **قولہ** حکایت سالے از بلخ بامیان سفر بودش در سالے یائے مجہول وحدت بلخ بکسر لام شہریست در شرقی خراسان و بامیان بباء موحدہ نام ملکی است در کوہستان میان غزنین و بلخ در اینجا بلخ را باو منسوب کردہ اند و این نسخہ از نسخہ مصححہ مروی است و آنچہ در اکثر نسخ بجائے بامیان شامیان نوشتہ اند خطائے عظیم است و شارحین بیچارہ ہم ازین تحقیق غافل ماندہ اند و این قدر فکر ورا است کہ شامیان را از سفر بلخ چہ کار مصرعہ ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا + و قرینہ دیگر بر غلط شامیان آنکہ ہمراہ شیخ صنعانی یک کس دیگر نبود کہ دو ہندو زدست از ایشان گرفتند **قولہ** وراہ از حرامیان پر خطر است حرامیان بمعنی رہزنان **قولہ** جوانی بارقہ ہمراہ من شد نیزہ باز و چرخ انداز سلحشور بیش زور کہ دو مرد توانا کمان او را زہ نہ کردے و زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردے ش بدرقہ بفتح باء موحدہ و سکون دال و فتح راء مہملہ و قاف بمعنی رہبر چرخ انداز بمعنی کمان دار چرا کہ چرخ بمعنی کمان ہم آمدہ سلحشور بکسر سین مہملہ و فتح لام و سکون حاء مہملہ بمعنی کسے کہ در زمین آلات حرب کند یا سپاہی با سلاح بیش زور یعنے پہلوان زہ بالک چلہ کمان زہ نہ کردی یعنے چلہ بر کمان او کشیدن نمی توانستند

Marfat.com

پشت بزمین آوردن کنایہ از زیر کردن قولہ انا تنعم بود و سایہ پرورده نہ جہان دیده و سفر کرده رعد
کوس دلاوران بگوشش نہ رسیده و برق شمشیر سواران ندیده ش تنعم بضم میم و فتح تا و فوقانی و فتح
نون و کسر عین مشدد بناز و نعمت پرورش یابنده اسم فاعل از تنعم کہ تفعل است سایہ پرورده
عبارت از خانہ پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد بفتح راء مہملہ و سکون عین آواز ابر مطابق
منقول آنکہ آواز فرشتہ ابر را میراند کوس نقارہ کلان و کوس و گوش بخنیس خطی است و
مراد از برق تابش و لمعان یا آنکہ برق شمشیر اضافت تشبیہی است یعنی شمشیر کہ ہمچو برق باشد
قولہ بیت نیفتاده در دست دشمن اسیر + بگردش نبارید باران تیر + ش حرف با در آخر افتاده
برای اسم مفعول حاصل آنکہ جنگ آزموده نبود قولہ اتفاقا من و این جوان در پی ہم دوان ہر
دیوار قدیم کہ پیش آمدی بقوت باز و بیفگندے و سر و درخت عظیم کہ دیدی بزور سر پنجہ برکندی و
اتفاخر کنان گفتے ش دوان در اینجا بمعنی بجالاکی رونده و مراد از قدیم استوار است کہ از پایداری
از سالہا استاده باشد و دیوار در راہ از خانہ مزارعان و فقیران گاہ گاہے پیش می آید و درخت
عظیم عبارت از درختے است کہ بہ نسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشتہ باشد و ہر پنج
جاہائے مجہولہ برائے استمرار است و در لفظ سر پنجہ معنی کنایہ است و الف و نون اتفاخر کنان
حالیہ است قولہ بیت پیل کوتاہ کتف و بازو می گردن بلند + شیر کوتاہ کتف و سر پنجہ مردان بلند +
ش کوتاہ بضم کاف عربی و واو معروف در ہر دو مصرعہ بمعنی جاست لتف بفتح کاف و کسر تا و فوقانی
بمعنی شانہ گرد بضم کاف فارسی گردان بضم کاف فارسی پہلوانان و صیغہ جمع بلفظ گردان و مردان
بجاے واحد برائے بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیہ گردان و مردان با وجود آنکہ اختلاف حرکت
ماقبل حرف قید کہ راء مہملہ باشد موجود است جائز باشد چہ الف و نون جمع و صل است در
قافیہ موصولہ این نقصان مضائقہ ندارد قولہ مادر این حال بودیم کہ دو ہندو از پس سنگی بر
بیامدند و آہنگ قتال ما کردند یکے را بدست چپولی و دیگرے را بر بغل کارچ کوبی جوان را گفتم چہ
پائی بیت بیار انچہ داری ز مردی و زور + کہ دشمن بپایت نیاید فرود + ش ہندو در اینجا بمعنی
دزد و راہزن است زیرا کہ ما بین دیار بلخ و ایران ہندو یافتہ نمی شود شاید کہ تیغ از بلخ بسوے
ہندوستان می آمده باشد در نواحی کابل و غزنین خال خال ہندوان یافتہ میشود نا چپو بمعنی عصا
از عصاء کلوخ کوب آلتے است چوبین کشاورزان را کہ بدان کلوخ کلان را میکشند چپہ پائی بپای
معروف خطاب بمعنی چپہ استادہ و بیت مربوط متکلم تیغ است در خطاب جوان بدرقہ

Marfat.com

قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و زره برا ستخوان شش لفظ افتاده بعد لفظ استخوان
مخدوف است قوله هیهات نه هر که موے شگافد به تیر جوشن خاے + بروز حملهٔ جنگ آوران با ارد پاے
شش مراد از موشگافتن نشانه باریک زدن است یعنے هر که به تیراندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح
جیم عربی و فتح شین معجمه و نون نوعے از لباس جنگ که غیر از زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن
مرکب از حلقه ها و پارچه هاے آهن باشد و خاے امر است از خائیدن که بدندان باریک کردن چیز
سخت است چون بترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خاے بمعنی جوشن شکننده
باشد روز تقدیم راے مهمله بهتر و اگر تقدیم زاے معجمه خوانند نیز روا باشد بهر دو صورت با ز وحده بمعنی در
باشد و پاے داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنے این قاعده کلیه نیست که هر که در فنون
سپاهگری و زور آوری کامل باشد خبرداری و دلاوری هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که رخت
و جامه در سلاح ریا کردیم و جان بسلامت بردیم شش ریا کردیم اے گذاشتیم و انداختیم قوله قطعه بکارهاے
گران مرد کار دیده فرست + که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند + شش کارهاے گران یعنی کارهاے مشکل
فرست بکسر تین امر است از فرستادن و آنچه بعضے فریس دانند خطاے عظیم است مرد بکسر
دال موصوف است شرزه بفتح شین و فاعل در آرد مرد کار دیده است و مفعول آن شیر شرزه
لفظ خم شش در است برائے وزن و مراد از خم کمند حلقه کمند است فائده مخفی نماند که بضرورت نظم
در چند جاهاے دو حرفے فارسی تشدید جائز است مثل پر بالفتح و زر و خم بالفتح و بالضم و فرودم بالضم
قوله جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد + بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند + شش یال بیاے
تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ سیقمه یال بهاے موحده نوشته خطاست چرا که یال به معنی
حقیقی بازوے مردمان است و بمعنی بازوے انسان مجاز است و یال بتحتانی بمعنی گردن حقیقی
پس با وجود حقیقت مجاز پرداختن لائق نباشد و مراد از پیلتن قوی هیکل و تنومند است بگسلد بالضم
و نزد بعضے بکسر به معنی از هم جدا شود پیوند بمعنی اندام و اعضا یعنے هر عضو که بقلب قریب است
بعضو بعید قوت رسانیدن نتواند چنانچه بازو و ساعد بمچه ران و ساق پاے را و اینچنین حالت
در خوف مفرط رو میدهد قوله نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است + چنانکه مسئلهٔ شرع
پیش دانشمند + شش نبرد بفتح نون و فتح باے موحده و سکون راے و دال مهملتین بمعنی جنگ
و قتال مصاف بفتح مجازاً بمعنی جنگ و بیانش در دیباچه گذشت و دانشمند در اینجا
بمعنی عالم و فاضل و آنچه در اکثر نسخ مسئلهٔ شرعی نوشته خطاست چرا که لفظ مسئله

Marfat.com

غلط خوانده می شود در ربط و فائده این حکایت آنست که برای مقابله غنیمان قوی و تنومند که ناآزموده کار باشند اعتماد نباید ساخت و بر کار هائے دشوار بجائے مردم بلاکش نازپروردگان را نباید فرستاد قوله حکایت تونگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق پدر با سنگین است و کتابه رنگین و فرش از رخام انداخته و خشت فیروزه در و بکار برده شش مناظره در اینجا بمعنی مباحثه و مفعول در پیوسته مناظره است و در بعض نسخ بمناظره واقع شده در اینصورت در پیوسته لازم باشد نه متعدی صندوق تربت عبارت از حوالی جوف قبر است که همچو صندوق باشد یا عبارت از صندوقی که مرده را دران دراز کشیده در قبر نهاده دفن کنند رخام بکسر با نقطه چه یا نارن بمعنی سنگ سفید که نرم باشد سوائے سنگ مرمر فیروزه در بعض نسخ پیروزه هر دو یکے است نوعے از جواهر است رنگارنگ رنگ و در اینجا از خشت فیروزه خشتی مراد است که با آبگینه فیروزه گون یا لاجوردی بران روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطریق مبالغه علو گفته باشد قوله بگور پدرت چه ماند خشتے دو سه فراهم آورده و مشتے خاک بر و گرد آماده شش چه یا نارن بفتح نون بمعنی چه مشابهت کند چه یا نارن بمعنی مانند شدن آمده است و فاعل مانند که صیغه مضارع است تربت پدر که بالا مذکور است و یاے خشتی برائے نکره تحقیری است و مشتی بمعنی اندکے گرد کرده بکسر کاف فارسی یعنے جمع آورده قوله درویش بچه چون این بشنید گفت خاموش تا پدرت نبیند بر این سنگهاے گران بر خود بجنبیده باشد که پندارم به بهشت رسیده باشد شش که در خبر است موت الفقرا راحة و موت الاغنیا حسرة تکیب موت بتاء و مضاف الیه فقرا و ضمائر الیه راحت خبر همچنین است فقره اخیر اغنیا جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قوله همیشه خرما کمتر نهند بروی بار و بر آسوده بر کنار رفتار + شش در ابتداء لفظ آسوده که الف ممدوده است حکم و الف دارد بجائے الف اوشش یا وره خوانده شود تا وزن بیت درست گردد قوله قطعه مرد درویش که بار حشم و فاقه کشد + بار مرگ همانا که سبکسار آید + شش بار مضاف و حشم و فاقه بواو عاطفه هر دو مضاف الیه سبکسار در اصل سبک سر است بر یاوت الف در اینجا بمعنی بے رنج و بے اندوه قوله و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست + مرگ دشمن زین همه شک نیست که دشوار آید + شش در لفظ زین همه از سبیه است و اشارت باین همه بسوے نعمت و آسایش و آسانی است یعنے به سبب تمکن از انواع نعمها و راحتها

Marfat.com

آدمیجہان او را نہایت شاق باشد قولہ بہمہ حال اسیری مکن زبندی برہد + خوشتر از حال میرے کہ
گرفتار آید + ش یعنے ہرچند کہ بخرابیہاے حال اسیری از زندان رہائی یابد مگر از حال امیر کہ بذلت
تمام در زندان محبوس گردد بہتر باشد پس حال توانگر در رویش مردہ برین قیاس باید کرد ربط این
حکایت باین باب آنست کہ در رویش زادہ چنان تربیت یافتہ بود کہ توانگر زادہ را الزام داد و بہتر
آنست کہ توانگر زادہ را این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد کہ بر عسرت و میانہ روی دنیا صبر نمایند
تا بآنجہان [illegible] قولہ حکایت بزرگے را پرسیدم در معنی این حدیث اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک ترجمہ دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد کہ میان دو پہلوے تست
ترکیب اعاد با لفتح اسم تفضیل و مبتدا و مضاف عدو بضمتین و تشدید واو و جمع عدو کہ بفتح اول و
ضم دال و واو است مضاف الیہ و مضاف و کاف مضاف الیہ و نفس بضم سین خبر مضاف و کاف
مضاف الیہ مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف جنبی جیم و سکون نون و فتح
باے موحدہ بمعنی دو پہلو تثنیہ جنب مضاف الیہ در اصل جنبین بود نون بہ سبب اضافت کہ بکان
شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق محذوف خود آن لفظ وجود باشد صلہ و التی موصول مخفی
ماند کہ در ینجا مراد از نفس نفس امارہ است نہ حمئنہ و لوامہ قولہ گفت بحکم آن کہ ہر آن دشمن کہ
باو ی احسان کنی دوست گردد مگر نفس بلید چنانکہ اگر او را بیش کنی مخالفت زیادہ کند پس نفس
بسکون فا دل و جان مدارا بضم میم صلح و آشتی پیش بیاز موعدہ و قیل فرر عدو بروج است و فرر
نفس بالایمان و قیل فرر عدو بادیہ است کہ فنا پذیرد و فرر نفس بآخرت کہ باقی است قولہ قطعہ
گر شتہ خوی بود آدمی بگم خوردن + ور نخورد چو بہائم بیوفتد چو جماد + ش بہائم بفتح باے
موحدہ و کسر ہمزہ کہ چہارم است بمعنی چہارپایان و این جمع بہیمہ است بیوفتد در اصل
افتد بود واو را اشباع ضمہ الف پیدا شدہ است ہرگاہ کہ باز زائدہ برائے درستی وزن
بآخر متصل گشت الف در ینصورت بقاعدہ معینہ بیاء تحتانی بدل شد بیوفتد گردید جماد
بفتح بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ و ہر چیزے کہ دران نشو و نما نباشد و در شرح عربی
مصرعہ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ ور نخوری چو بہائم بیوفتی چو جماد + اگرچہ بمطابقت خطا
نیست ثانی خوب است مگر علی العموم تخاطب بہ سخن رکیک ترک ادب است حرا کہ
سخن عام شمول بخاصان نیز دارد فافہم قولہ مراد ہر کہ برآری مطیع امر تو شد + خلاف نفس کہ
فرمان دہد چو یافت مراد + ش با صیغہ براری کہ جامع حال و استقبال ست بلفظ شد

Marfat.com

که صیغهٔ ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت ترتب فائده و تیقین و نوع جائز بلکه مستحسن است ولفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول و کاف مملت و فاعل دهد و یافت نفس است فرمان دهد یعنی حاکم و غالب گردد ربط این حکایت با باب آنست که نفس کافر را تربیت کردن و باصلاح آوردن ضرور است

قوله حکایت جلال سعدی با مدعی در میان توانگران و درویشان

شش ربط این حکایت با باب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیکسانند نه همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دانستن بایمعنی منجمله تربیت ها است **قوله** یکی را بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلے دیارم نشسته و شغبی در میوسته و ذکر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغازش شغب بفتح شین و غین معجمه و باے موحده و در آخر یاء مجهول تفخیم و تعظیم بمعنی شور و غوغاے عظیم و در بعض نسخ شغتی واقع شار بفتح شین معجمه و سکون نون و غین مهمله و تاء فوقانی بمعنی زشتی و ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم که در اینجا مضاف است بسوے توانگران هجو و بدگوئی **قوله** سخن بدآنجا رسانید که درویشان را دست قدرت بسته است و توانگران را پاے ارادت شکسته شش ارادت در اینجا بمعنی همت است یعنی توانگران نامنصف میل خبرگیری درویشان نمی کنند **قوله** بیت کریمان را بدست اندر درم نیست + خداوندان نعمت را کرم نیست + شش لفظ اندر زائده است **قوله** مرا گه گه در دهن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینان نهند و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد از ایشان و کهف مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دگران شش دخل بفتح دال و سکون خاء معجمه بمعنی آمدنی زر یعنی همه که آمدنی زر است در حق مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجاے ذخیره اند که هر گه خواهند از انجا بستانند یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و برهمین قیاس ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد در اینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد آن فلان بلسر همزه بار شد کفن بکان ای ملاقات کند بکان کهف بالفتح جاے پناه و مراد از بار ایشان تکلیف زاد و دهش و رنج معیشت و امثال است **قوله** دست تناول انگاه بطعام برد که متعلقان و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان بهٔ اهل و پیران و اقارب و جیران برسد شش تناول بضم واو و فوقانیه فتحتین و برداشتن مجازاً بمعنی خوردن مستعمل است و اضافت دست بسوے تناول بعلاقهٔ مقارنت است یعنی بدستے که مقارن بحالت تناول باشد متعلقان عبارت از زن و فرزندان است زیردستان مراد از کنیزان و خادمه فضله بضم انچه از حاجت زیاده رانده

Marfat.com

باشد در ابتدا مراد از طبق باسه نعام که برای عزت و بزرگی اهل دول برخوان چینند و نوبت بخورون آمده
فرسیده باشد و کارم بفتح میم اول و کسر رای مهمله جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان
است ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه در کشف اللغات و بعض اهل تحقیق چنان نوشته اند که
ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنیکه قدرت بهیچ چیز نداشته باشد اقارب
بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی نزدیکان خواه در محله و خانه خواه در قرابت خواه در مصاحبت جیران
بکسر جیم و یای معروف بمعنی همسایگان این جمع جار است که همسایه باشد چنانچه جمع نار و تاجر نیران
و تجار قوله قطعه توانگران را وقف است و نذر و مهمانی و زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی و پیش
و زین بیت تعداد خیرات آنگران است که از دست مفلسان برنیاید وقف بالفتح چیزی که کسی
سبیل الله داده باشد مردمان از ان نفع گیرند مثل چاه و مسجد و مسافرخانه و پل و علی هذا القیاس قرآن
مجید و کتب نذر بالفتح نون و سکون ذال معجمه آنچه بشرط برآمدن حاجات باحق تعالی عهد و پیمان خیرات
کنند یا ثواب طعامی بروح بزرگی رسانند مهمانی ضیافت عزیزان و طعامهای شادی مهار زکوة بفتح
زای معجمه و فتح کاف و الف بصورت واو و نون و قوقانی گرد نوشتن مثل ادای زکوة فرض است و همچنین
در صلوة و آن چهلم حصه از نقره و طلاست که بعد سالی بمساکین و فقرا دهند اگر مالی که گمان
شصت و هشت روپیه باشد فطره بالکسر یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای
خود و فرزندان نابالغ و غلامان و کنیزان بسر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دهد و اگر جو باشد یک
صاع دهد و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دو رتی کم یا زیاده باشد
اعتاق بکسر اول و سکون عین مهمله و تای فوقانی بمعنی برده آزاد کردن و برده بالفتح یا رموحده در
عرف عام مرد و زنیه را گویند هادی بالفتح یا دو سکون دال مهمله گاو و شتر و یا گوسپند که بحرم کعبه فرستند
برای ذبح قربانی و اینکه بروز عید الفطر و سه روز بعد وی از شتر و گاو و گوسپند برای خدا ذبح
کنند قوله تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی + بجز دو رکعت قرآن هم بصد پریشانی + شش کی بفتح
کاف عربی سوال از وقت راست بالفتح اول و سکون کاف یکبار استادن در نماز قوله اگر قدرت
تو راست و اگر قوت تو جود تو انگران را یه میسر شود که مال مزکی دارند و جامه پاک و غرض مصرفان
درویشان فقیر شش جود بالضم بخشش سجود بضمتین جمع سجده مراد از ین نماز فرض و نوافل مزکی
بفتح میم و فتح زای معجمه و فتح کاف مشدد و در آخر الف مقصوره بصورت یای صیغه
مفعول از تزکیه که از انواع مصدر تفعیل است بمعنی پاک کرده شده و مال مزکی

Marfat.com

عبارت از مال مطہر کہ زکوٰۃ از ان دادہ باشند چہ زکوٰۃ چرک مال است جامۂ پاک یعنی جامۂ توانگران بیشتر پاکتر باشد چہ اگر بر تبدیل جامۂ مشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مہملہ وسکون راء مہملہ وضاد معجمہ بمعنی ننگ وناموس وعزت وآبرو ومصون بفتح میم وضم صاد مہملہ وسکون واو وبروزن مقبول وملول بمعنی محفوظ واین اسم مفعول از رصیانت است وکسانیکہ صاد را ساکن خوانند وبالاے آن واو ہمزہ نویسند وبروزن ممنون خوانند محض غلط یعنے ننگ وناموس توانگران بہ سبب عدم حاجات وتہیا بودن تمامی اسباب ستر وپردہ بنسبت فقیران تنگدست از نظر وتصرف نامحرمان محفوظ تر میباشند وانچہ اکثر شارحین عرض بمعنی جسد وتن نوشتہ اند در اینجا ہیچ مناسبتی ندارد فافہم وتفکر دل فارغ یعنے دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قولہ قوت طاعت در لقمۂ لطیف است وصحت عبادت در کسوت لطیف شش صحت در اینجا بمعنی درستی لطیف نون وفاے معجمہ پاکیزہ قولہ میباید کہ از شکم خالی چہ قوت آید واز دست تہی چہ مروت را باید وار پاے شکستہ چہ سیر واز دست تنگ رستہ چہ خیر شش زاید بفتح یاء تحتانی صیغۂ مضارع از زادن کہ ترجمۂ تولید است واین نظیر تین زو سجنین است قولہ قوت ومروت ودوم آید وزاید سیر بالفتح بمعنی رفتار گرسنہ بسکون راء مہملہ وکسر آن ہرزہ رو است خیر را بمعنی سخاوت قولہ قطعہ شب پرانگندہ خسپا آنکہ پاید ہ خیر وچہ با بامداد انش ۔ شش شب یعنے دزد اکثر لفظ در کہ حرف ظرفیت است از ظروف مشہورہ محذوف لفظ شپید بالضم بمعنی خفتہ پاید فعل مضارع بالفتح وظیفہ وچہ خ با بامداد ان بمعنی وقت با بامداد قولہ مور گرد آورد بتابستان ۔ مانند راعت بوزن سعادت شش معمول مور است کہ در ایام گرما ذخیرہ ہاے غذا در خانہ مخصوص جمع نمودہ در ایام سرما بالفعل غذا نمیخورد برائے تلاش غذا از خانہ بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکہ توانگری وذخیرہ داشتن اسباب معیشت خوب است حتی کہ از وحوش وحشرات ہم خوشتر است زیرا کہ ایشان در ایام برف جاے اول نمی یابند درویش از ین نعمت محروم قولہ فراغت بافاقہ نہ پیوندد وجمعیت در تنگدستی صورت نہ بندد شش یعنے چون درویشان را بیشتر فاقہ باشد بافراغت دل مشغول بحق ایشان را کے میسر گردد وچون اکثر اوقات درویشان بہ تنگدستی گذرد در ہنگام عبادت جمعیت خاطر ایشان را چہ روی نماید قولہ ہر کہ دست بسته ودیدۂ بر نتظر عشا نشستہ ہرگز این بدان کی ماند شش اشارت بہ لفظ بلے توانگر است بلفظ دیگری بار دیگر تحریمہ بجاے مہملہ بمعنی تکبیر اولی یعنے در ابتداے نماز اول بار کہ الفاظ وقتیکہ دست بر گوش نہند وتحریمہ ازان گویند کہ بمجرد تکبیر اولی التفات بغیر حرام میکند از انجاست کلام بشری وست الکل وشرب است ازین جہت صلاحیت آن لفظ نیست

Marfat.com

عشاء اول بکسر عین بمعنی نماز شب و عشاء ثانی بفتح عین بمعنی طعام شب یعنی ہر شب توانگر ان بفرخ خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند کہ از خانہ اہل محلہ کے رسد یا در تدبیر پختن طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این بہ غنی است و اشارت آن بفقیر و باید بفتح نون بمعنی مشابہت نارد قولہ بیت خداوند نکنت بحق مشتغل + پراگندہ روزے پراگندہ دل + شش نکنت بضم مال اری و توانگری مشتغل بکسر عین معجمہ مشغول شوندہ و پراگندہ روزے لقب است برائے کسیکہ روزے او معین و معلوم نباشد قولہ پس عبادت اینان بقبول نزدیکتر است کہ جمع اند و حاضر نہ پریشان و پراگندہ خاطر اسباب معیشت ساختہ و باو پرداختہ شش قبول بفتح قاف و ضم باء مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برائے مبالغہ چہ اگہ عبادت بخاطر مجموعی و حضور قلب مقبول باشد معیشت بفتح میم و کسر عین زنگانی و بمعنی انچہ بآن زندگانی کنند یعنی روزے و قوت چند روزہ ہائے مختفی در آخر ساختہ برائے اسم مفعول بمعنی ساختہ شدہ ای مہیا و مہیا را و راد بالفتح جمع ورد بالکسر کہ بمعنی وظیفہ خوانی و ادعیہ است و پرداختہ از پرداختن کہ بمعنی مشغول شدن است و فاعل پرداختہ توانگر قولہ عرب لویدا عوذ باللہ من الفقر الممکب و مجاورۃ من لااحب شش عرب در اینجا بمعنی مرد شہر باش از ملک عرب است ترجمہ پناہ میخواہم بخدا از فقر بروز در اندازنادہ پناہ می خواہم بخدا از ہمسایگی کسیکہ دوست نمی دارم او را ترکیب اعوذ بالفتح ہمزہ و ضم عین مہملہ و ذال معجمہ متکلم واحد از مضارع معلوم باب افعال و باء جار لفظ اللہ مجرور من جار الفقر مجرور موصوف مکاب بضم میم و کسر کاف و تشدید باء موحدہ اسم فاعل از اکباب صفت او ست اکباب بالکسر بروے در آمدن و بر روی او افتادن لازم و متعدی ہر دو آمدہ واو عاطفہ جاورت بجیم معطوف بر فقر و مضاف من بالفتح موصول و مضاف الیہ لااحب جار و مجرور صلہ و ہو موصول و ضمیر متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صلہ موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او و ضمیر واحد غائب کہ عائد بسوے موصول بود مفعول برائے رعایت سجع حذف کردہ اند یعنی در اصل لااحبہ بود بمعنی دوست نمی دارم او را مخفی نماند کہ فقرہ ثانی این عبارت عربی وسطے بمطلب ندارد از جہت آنکہ تمام عبارت نقل کردہ آوردہ اند قولہ و در خبر است الفقر سواد الوجہ فی الدارین ترجمہ فقر سیاہی رو است در ہر دو جہان و مخفی نماند کہ این حکم بحسب آنست کہ فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکہ در اینجا مراد از فقر فقر اضطراری است

Marfat.com

یا مراد از گدائی دریوزہ گری و فقر اضطراری آن باشد کہ بعد از ضائع شدن ثروت دنیا بناچاری ترک لباس کردہ تقیر می شوند قولہ گفتہ آن شنیدی کہ پیغمبر علیہ السلام گفتہ است الفقر فخری شش الفقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و درویشی افتخار من است ای بر وصف درویشی نازان ہستم پس این دلیل است بر فضیلت فقر و درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری است کہ ثروت دنیا را کان اشتہ در شوق الٰہی از لذات درگذشتن قولہ گفتم خاموش کہ اشارت خواجہ علیہ السلام بفقر طائفہ ایست کہ مردمیان رضا اند و بدرد تیر قضا این سخن کہ خرقہ ہزار پیوشند و لقمہ از راہ فروشند شش یعنی در جواب آن گفتم کہ خاموش باش چرا کہ معنی حدیث فقیر کہ صبر پیشہ گیرد و بر میدان رضا اند یعنی مثبتے کہ ایشان میر سد من جانب اللہ تعالیٰ صبر و بران صابر و راضی باشند و قضا خواہش الٰہی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحای ابرار بالکسر روزہ دوظیفہ یعنی بسبب کثرت مال طعام وظیفہ را نمی خورند بلکہ جمع نمودہ می فروشند و آنچہ در تسبیح خامہ لقمہ او را نمی پوشند واقع شدہ اطلاق توشیہ ان بر لقمہ جائز است چرا کہ در اصل نپوشیدن بمعنی خوردن است بگر این نسخہ بہتر نیست اصح ہمان است کہ در متن نوشتیم چرا کہ در مقام خصومت گفتن بیان انسب است بیا یار فانعم قولہ قطعہ ای طبل بلند بانگ در باطن ہیچ بے توشہ بپا تاریکنی قوت تسبیح طبل در عجم مراد از طبل مرد بلند آوازہ است و ہیچ در اینجا بمعنی خالی است و بلند بانگ بمعنی ہیچ مجموع صفت طبل است و تشبیہ طبل بازم بلند صوت و بے علم و بے کمال علی ہذا القیاس و لفظ بار بفتحتین از اعجمال صالحہ تسبیح بفتح بار عربی و کسر سین و یائے مجہول و جیم فارسی بمعنی طیاری کنایہ از حالت نزع قولہ روے طمع از خلق بہ پیچ ای مردی تسبیح ہزار دانہ بردست مپیچ از فتح الف و رای مہملہ مخففہ آمدہ بیا امر است خطاب تسبیح در اینجا مجاز بمعنی سبحہ آوردہ و مقال مریدان بعض مشائخ است کہ سبحہ ہائے دراز از پانصد تا ہزار دانہ نیز مجوز دارند و بوقت دیگر ہا بر دست نمی پیچند و غالباً این مقدار دراز سبحہ خالی از ریا نباشد قولہ درویش بمیرد تا دیگر آید تا فقرش بگور ناید خامش درویش بمیرد تا از کلمات واہیہ بگفتن نمی کشم یا آنکہ از گفتن کلمات کفر گوید و راہ انکار صفات جمال پوید قولہ کاد الفقر ان یکون کفرا حدیث شریف ترجمہ نزدیک است درویشی بآن کہ کفر گردد این حدیث در حق فقیری است کہ بکلمات لایعنی متکلم شود و حالتے کہ باید دریافتہ نشود ترکیب کاد ماضی معلوم یکے از افعال مقاربہ عوارض ادوان مصدریہ یکون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر در و اسمش و کفرا خبرش کاد

قولہ شاید جز او جود نیست بر جنہ الپوشیدن یاد را استخلاص گرفتاری کوشیدن شش نشاید در ینجا
یعنی ممکن نیست وجود بصفتین مصدر است بمعنی یافتہ شدن یعنے بودن و ثبوت نعمت در ینجا بمعنی
مال آنچہ بدن را بپوشد و متعدی برو آمدہ در ینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشانیدن استخلاص
بمعنی رہا شدن گرفتاری بیاد مجہول و عبارت مقولہ ابتدائے جنس مارا بہ مرتبہ ایشان کہ
رسانند مید سنش چہ ماند شش ابتدا جنس مارا این قول شیخ است یعنے فرزندان جنس
ما مے دہد ایشان را و ضمیر ایشان بہ آدمیان و مکان کہ امیہ برائے استفہام انکاری ید بالفتح
و تخفیف یاء یعنی دست علیا بضم عین و سکون لام و فتح یاء تحتانی و در آخر الف مقصورہ
بمعنی بلند تر صیغہ مؤنث افعل التفضیل است مفعولی نماند کہ درین لفظ دو تعلیل شدہ
است یکے آنکہ بر ازنیم کہ وزن فعلے بالضم سکون عین باشد و مقابل لام کلمہ او واو افتد
الف و او را بیاء تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکہ ہر آنگہ بعد یاء رابع افتد واجب است کہ آنرا
بشکل خود شکل او یعنی بہ شکل خودش مثل دنیا بخلات یعنی و چون لفظ ید در محاورہ
عرب مونث است لہذا صفتش بصیغہ مونث آوردہ و قائم سفلا بضم سین مہملہ و سکون فاء و
فتح لام در آخر الف مقصورہ بصورت یار پست تر و این ہم تانیث اسفل است مراد از ید علیا
دست تو انگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چرا کہ وقت دادن دست دہندہ
بالا باشد و دست گیرندہ زیر چہ با نا بفتح نون بمعنے چہ مشابہت دارد یعنے برابری ندارد قولہ نہ بینی کہ در محکم
تنزیل چہ اشارت مید ہد از نعیم اہل بہشت ش محکم در نعت بمعنی استوار و در اصطلاح علماء
اصول فقہ محکم بمعنی آنست کہ معنی آن ظاہر باشد و احتمال تاویل بمعنی دیگر نداشتہ باشد
مقابل آیت متشابہ و آن آنست کہ احتمال وجوہ دارد تنزیل بنون و زاء معجمہ بروزن تفعیل مصدر
است بمعنی نزل مشمول ای بمعنی منزل مجازا بمعنی قرآن مجید نعیم بمعنی نعمت و ذو نزل مید ہد
حق آنست و ایکہ در بعض نسخ بجائے محکم لفظ محکمہ نوشتہ با بفتح بمعنی جائے حاضرت این
نسخہ ضعیف است آیت و انگاہ لہم رزق معلوم ترجمہ آن گروہ مومنان بہشتی است مر ایشان
راست روزی معلوم و دانستہ ای ظاہر مخفی نماند کہ آن روزی مراد از میوہ ہائے گوناگون است
شیخ مصنف لفظ فواکہ را کہ در آخر این آیت است در اینجا نمانند لورنساختہ ترکیب او لنگ
بضم ہمزہ و سکون کاف و بہ است نہ بلفظہ و الف بعد لام ملفوظ مبتدا لام جار ہم بضم مجرور بالتعلق
محذوف خبر او لنگ باشد و خبر او لنگ و رزق فاعل آن محذوف و موصوف و معلوم

Marfat.com

صفت او یا آنکہ رزق معلوم مبتدا باشد و ہم خبر او و جملہ خبر او لئک و فواکہ کہ در نیجا مذکور نیست
بفتح فا و کسر کاف جمع فاکہ خبر مبتدائے محذوف است یعنی فواکہ قولہ تا بدانی کہ مشغول کفاف از
دولت عفاف محروم است و لئک نوا خبت ہر دو نگین رزق معلوم ش لفظاً تا برائے تنبیہ است
بمعنی آگاہ باش کفاف بفتح [illegible] عفاف بفتح عین مصدر ز د و فا بمعنی پارسائی و پرہیزگاری
زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکہ گویند فلان لئک زیر نگین فلان بادشاہ است یعنی
اہل آن لئک مہر آن بادشاہ را قبول داشتہ فرمان پذیری شود و رزق معلوم در دنیا عبارت از
روزی و وجہ معاشی کہ حصول آن ارجائے یعنی عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و زر خیرو و نوکر
و باغ و آرائشی قولہ بیت تشنگان را تما یدا ندر خواب + ہمہ عالم بچشمہ چشمہ آب + ش نماید لازم
و متعدی یعنی تشنہ را از بسکہ اضطراب بآب باشد بتصور آن تمام عالم دریائی آب بخواب مینماید.
ای بنظر می آیا ہمچنین درویشان بے دستگاہ را ہمہ روز در بیداری نخست و جوے اش و ہمہ
شب در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعتے نفس کافر نمیگذارد کہ بخود پردازند قولہ
ہر کجا سختے دیدہ و تلخی چشیدہ بینی خود را از تسخرہ در کارہائے خوف اندازد و از توابع آن نہ پرہیزد و از
عقوبت نہراسد و حلال از حرام نشناسد ش مراد از سختی دیدہ و تلخی چشیدہ مرد مفلس و محتاج است
و بودن ہمزہ بر ہائی [illegible] تسخرہ بفتحتین و ہائے ملفوظ بمعنی کثرت
حرص زیادہ و بعضی [illegible] لوشتہ اند غلط است مخوف بفتح میم و ضم خاء
معجمہ بمعنی خوفناک [illegible] ضمہ تابع در نیجا مراد از لوازم افعال
قبیحہ مثلاً الف [illegible] از توابع زنا حد شرعی است بازنا زنند نہ
اندیشند و اگر این [illegible] نیندیشند ہمچنین یعنی پرہیز نمی کنند و
این اشتقاق [illegible] از توابع قطع ش اگر گوید بر آیہ و شاوری ہر چہ میکنی بخوان است بہ ش حاصل آنکہ
مفلسان بسبب [illegible] ہر شبی مرا [illegible] کہ نہ زہر با خورانی را خوردنی جدا ازد قولہ
وگر نقشے زوکش بر دوش [illegible] است + ش نقشے بیارد عارت لشکر بالفتح
سریر میت کہ جنازہ باشد و لشکر [illegible] وقت حرکت رفتن و کس بے زیبا لین و دیگری
زیر پائین شاہ جنازہ را می برند بجمع [illegible] کلہ ای مال ان ژوہ خوان و زہنا و ہستان اکثر
مدور سازند و مربع و مستطیل نیز و ورد [illegible] بیشتر و انہائے کلان مربع و مستطیل سازند و آوہ پیش

Marfat.com

بر سر دوش برداشته بوقت تقسیم اطعمه از جلے بجالی می برند گوله اما صاحب دنیا بعین عنایت
حق تعالے ملحوظ است و بجلال از حرام محفوظ تنش مراد از صاحب دنیا غنی و مال اراست عین بمعنی
چشم در بیت مراد از چشم قدرت ملحوظ بجای مهمله و ظا معجمه بگوشه چشم دیده شارح و حرف بای بر لفظ حلال
سببیه یعنی بسبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قوله چنانکه تقریر این سخن نه کرده ام و برهان بیان
نیز نه کرده ام الصافات ۱۲ منه تنش همانا بفتح اول بمعنی پذیرائی و گویا برهان بمعنی حجت روشن
و دلیل قاطع مصنف بعیاری طلب اعتراف از خصم می کند تا بزبان خود قائل شود یعنی اے
مخاطب چنان پندار که سعدی آنچه سخن گفته است برهان بیان نیز کرده است پس در نیک و زشت
شنیدن شاهد کلمة الحق بدون قوله هرگز دیدی دست نعمای منعم بر کتف بسته یا به بینوائی
زندان شکسته یا کف از معصیت بریده الا بحسب درستی شهود یا بضرورت در نقب با
گرفته اند و لعب با سفیه تنش هرگز بمعنی اصلاح یعنی [illegible] اضافت دست بسوئے
او اضافت آنانی است یعنی دستی که مقرون بحالت دعا است [illegible] بر کتف بسته و باز اضافت
مجموع دست بسوئے منعم اضافت حقیقی [illegible] منعم تعین نعمت داده شده یعنی
سبکه ورا حق تعالے نعمت داده باشد و می آنرا که بکسر [illegible] نعمت داده شده غرض
بر کتف دارد تواند راست و یا منعمی برا سے تنگدستی فائده عمر [illegible] بفتح فا و کسر تا
فوقانی بمعنی شانه دست بر شانه پشت بستن لوکی گفته [illegible] بمعنی بے سامانی و
تباهی نقب بفتح و یا بمعنی ترم [illegible] بر کتف بسته و باز اضافت
مجموع دست بسوئے منعم اضافت حقیقی [illegible] منع

کلان کہ زردان در دیوار خانہ کنند بہتری اینجا کوہل گویند یعنی سرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف و سکون عین و باء موحدہ و آن استخوان بلند است بالای پاشنہ بفارسی شتالنگ گویند و آن در ہر دو پا باشد یکے انسی بکسر الف و سکون نون دوم و حشی بفتح واو و سکون حاء مہملہ انسی بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی بہتر باشد و حشی را سراستخوان باریک سفتہ بالفم یعنی سوراخ کردہ و این نوعے از تراشیدن است کہ شتالنگ مجرم را ببرمہ سوراخ کنند و بعضے نوشتہ کہ چون کعبہ بنا در تنفع را گویند پس معنے آنکہ معابر و عبارات بلند را سوراخ کردہ اند مراد بمعنی از سیاق عبارت بعید می نماید قولہ محتمل ست کہ درویش بالنفس امارہ مطالبہ کند چون قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد یا درویش محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم و سکون حاء مہملہ و فتح تاء فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گمان کردہ شدہ و ممکن امارہ بفتح اول و تشدید میم بمعنی بسیار امر کنندہ بسوے لذات ممنوعہ نزد محققان نفس انسانی سہ قسم است یکے امارہ دوم سلطمئنہ کہ اصلا میلش بسوے لذات فانیہ نباشد سوم لوامہ بفتح لام و تشدید واو بسیار ملامت کنندہ خود را از وقوع عصیان و لفظ را در اینجا بدل اضافت است یعنی نفس امارہ درویش و مطالبہ بضم میم و فتح لام طلب نمودن و تقاضا و منصوب مطالبہ کند مخدوف است و آن لفظ جماع باشد یعنی نفس امارہ درویش طلب جماع کند اے متقاضی جماع گردد و تونت در اینجا بمعنی مقدور دسترس احصان بکسر اول و سکون حاء مہملہ و صاد مہملہ بمعنی زن خواستن نکاح کردن و این اصل بمعنی نگاہداشتن است از بدیہا یا خوف از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناہ کردن در اینجا عبارت است از زنا و لواطت قولہ کہ بطن و فرج توامان اند یعنے در فرزند زادن یک شکم مادام کہ این بچہ برجاست آن دیگری بر پا است نون کاف تعلیلیہ بطن بفتح باء موحدہ و سکون را مہملہ و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و خشو مخصوص زن برائے ہر دو آمدہ و بالفم خواندن خطا است توامان بفتح تاء فوقانی و سکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند کہ از یک حمل زادہ شوند و این تثنیہ توام است و بچگان توام چند سم باشند یعنی تمام توام را یکسم باشد و تعلق معنوی بحالت ملحت و مرفق شریک باشد یعنی کلمہ تفسیر و دو فرزند از یک حمل جملہ معترضہ تفسیریہ کہ مصنف خود تفسیر کردہ مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بر ضم خوانند بمعنی تا وقتے و اشارت این یکے بہ بطن است برجاست یعنی بکار و عمل خود مشغول است و بکار عمل او اینست اشتہا پیدا کردہ غذا در خود کشیدن و ہضم نمودہ بتدریج اجزاء آن فراوفع ساختن

Marfat.com

را اشارت آن دیگر بفرجاست یعنی قائماست و درین کنایہ است بشہوت و نعوظ یعنی
ستادگی ذکر حاصل آنکہ خوردن را اکثر شہوت لازم است قولہ شنیدم کہ درویشے را بہ حدتے یا خبثے
کہ تندش حدث بفتح حا و مہملہ و سکون دال مہملہ و ثای مثلثہ یعنی کودک امرد یا ابتدائے شباب دیار
مجہول در آخر برائے وحدت خبث بضم خا معجمہ و سکون با موحدہ و ثای مثلثہ یعنی پلیدی و بخباعراد
از غلام و لواطت و یای مجہول در آخر زائد برائے تحسین کلام و روانی عبارت حاصل آنکہ درویشے را
بالائے کوہ کے بحالت غلام گرفتند و آنچہ در بعض نسخ نوشتہ اند کہ درویشے را با خنثی گرفتند خنثے بضم
خا معجمہ و سکون نون و فتح ثائے مثلثہ یعنی با نسائی کہ علامت زن و مرد ہر دو دارد این نسخہ
غلط است و در نسخہ درویشے را با مخنثے گرفتند ای در حالت لواطت و غلام گرفتند این نسخہ ہم
بے تکلف است قولہ با آنکہ شرمساری بردیم سنگساری نمودندش آنکہ بہ معنی باوجود آنکہ بر و
بضم بار موحدہ و سکون را صیغۂ ماضی سنگساری تعذیب شرعی است کہ اگر مرد صاحب زن باز
دیگر زنا کند یا بکودکے اغلام نماید او را در مغاکے کہ تا سینہ اش باشد امتادہ کردہ آنقدر سنگ اندازند
کہ بمیرد چون در حق مجردی کہ اصلا در عمر خود زن بے نکاح نہ گرفتہ باشد رجم یعنی سنگساری جائز
نیست ظاہرا این درویش مجرم و زمانۂ ماضی زن داشتہ باشد یا زنش در ملک بعید باشد قولہ
گفت اے مسلمانان زر ندارم کہ زن کنم و طاقت ندارم کہ صبر کنم حدیث ولا رہبانیۃ فی الاسلام
ترجمہ حدیث اینست کہ نیست ترسائی در اسلام در اینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است
چہ رسم ترسایان اینست کہ برائے اشتغال عبادت خود را خصی کنند چون بعضے از صحابہ این ارادہ داشتند
ہمہ را انبیاء ایشان نا منع فرمود کہ لا رہبانیۃ فی الاسلام ترکیب لا برائے نفی جنس رہبانیت
بفتح رائے مہملہ و سکون ہائے ہوز و فتح بار موحدہ و سکون نون و تشدید یائے تحتانی و فتح تائے فوقانی
بمعنی رہبان شدن یعنی ترسا گردیدن اسم او ست مبنی بر فتح زیرا کہ اسم لا نفی جنس مبنی بر
فتح میباشد فی الاسلام جار و مجرور خبر او ست و مخفی نماند کہ آوردن این حدیث در جواب و
سوال مقدر است و سوال اینست کہ ای درویش اگر زر ندارے کہ زن کنی و صبر ہم نداری کہ
ترک جماع نمائی باری خود را خصی کن لہذا درویش بلاغتی بکار برده قبل از سوال شان بجواب داد
کہ خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ از این حکایت درویش بیان زلتہائے
درویشے است بوے الزام طریقت قولہ و از جملہ مواجب سکون و جمعیت دادن یک خواجہ را
است یکے آنکہ ہر شب صنمی در برگیرد و ہر روز جوانی از سر گیرد کہ صبح تابان را دست

Marfat.com

از صاحب و بردل بود و سرو خرامان را پا از خجالت او در گل شش مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب
کہ بمعنی سبب می آید سکون بضمتین بمعنی آرام و اطمینان خواہد در اینجا بمعنی توانگر و غنی است یعنی
برای طاعت و عبادت اول تسکین باطن ضرور است و اسباب آن توانگران را اکثر میسر منجملہ یکے
آنکہ ازواج جمیلہ بیشتر دارند منعم بفتحتین اگرچہ بمعنی قربت است مگر بمعنی معشوق شہرت دارد در اینجا
مراد از منکوحہ جمیلہ و کنیز حسینہ و یار مجہول برای وحدت و یار جوانی معروف چون از لذت و سرور
انتعاش روح است لہذا ہر روز گویا کہ قوت نو جوانی حاصل می شود و فاعل ہر دو گیرد خواجہ یعنی
تو انگر و ہر دو فقرہ آینده کہ در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شده اند مشتمل بر توصیف ضنم صباحت
بفتح حسن سپید و روشن و زر ہر دو فقرہ لفظ از سببیہ و دست بر دل بودن بمعنی بیطاقت
شدن از بیتابی دل چہ معمول است کہ بوقت غلبہ طپیدن دل دست بر سینہ بجانب دل مے نہند
تا در طپیدن تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان کہ خود در حسن بے نظیر است دل از دست
رود و سرو را کہ در خوشی قامت معروف است بخرام کبر صفت انسان است ازان موصوف
کرده کہ اکثر اوقات سر و از جنبش باد از دور چنان متخیل میشود کہ گویا در رفتار است نجالت بفتح
بر زیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی خجلت یعنی شرمندگی پا در گل بمعنی پابند و عاجز و متحیر
چرا کہ صاحب حیرت کا بل رفتن نتواند قولہ بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ + سر انگشتہا
کرده خضاب رنگ + ش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی پنجہ سر انگشت
بفک کسرہ اضافت نزد جمہور جائز بل اولے خضاب رنگ یعنی سرخ رنگ و در بیت تخییل
شاعرانہ است یعنی حنا بر دست نہ بستہ اند بلکہ بخون عشاق رنگین کرده اند قولہ محال است کہ
با حسن و ملاحت او کرد مناہی گردد یا قصد تباہی کند ش محال است بضم یعنی ناممکن است در
عادت و لفظ با بمعنی با وجود ملاحت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بضنم مناہی بفتح ممنوعات شرعی و اینجا
کنایہ است از زنا و لواطت تباہی بمعنی خرابی و کنایہ است ہمان زنا و نکرا ازان کرد کہ زشتہ و
مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قولہ بیت ولی کہ حور بہشتی ربود و لیغمائی کرد ہ کی التفات کند
بر بتان لیغمائی + ش ولے بیاد مجہول تنکیر بمعنی صاحب دلے یعنی کسی و حور بہشتی و مراد از حور بہشتی
منکوحہ جمیلہ بدرجہ اعلیٰ و لفظ لیغما در مصرعہ اول بمعنی تاراج و لیغما کرد یعنی تاراج و غنیمت
بوس و کنار کرد التفات بمعنی اندک توجہ و لیغمائی در مصرعہ دوم منسوب بہ لیغما کہ شہریست
حسن خیز از ترکستان و بعضے گویند کہ لیغمائی منسوب بہ لیغما و تاراج کہ از دار الحرب چنگیزان را سبیل

Marfat.com

غنیمت آرندہ ایمعنی ضعیف است شعر من کان بین یدیہ ما اشتہی رطب ۔ یعنیہ ذلک عن
رجم العناقید ۔ ترجمہ کسیکہ بود پیش او تا مدتے کہ اشتہا داشت خرمائے تر بے نیاز میگرداند
او را آن خرمائے تر از سنگ زدن بر خوشہ ہائے انگور چون در ترجمہ تحت لفظے مصرعۂ اول تعقید
لفظی است حاصل معنے مصرعۂ اول اینست کسی کہ بود پیش او خرمائے تر تا مدتے کہ اشتہا
داشت و تعقید معنوی این شعر آنکہ کسیکہ بمنزلۂ جمیلہ کام دل حاصل کردہ میباشد محتاج نمیشود
بجماع حرام و مدت و ضرب اشتہی بکسر اول و فتح تا و فوقانی و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء
صیغۂ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم راء و فتح طاء خرمائے تازہ و تر یعنی بضم
یای تحتانی و سکون عین مہملہ و کسر تون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بفتح راء مہملہ و سکون
جیم سنگسار کردن عناقید بفتح عین مہملہ و نون و کسر قاف جمع عنقود کہ بہ ضم اول و سوم است
بمعنی خوشۂ انگور ترکیب من موصولہ کان فعل از افعال ناقصہ بین ظرف و مضاف بدین مضاف الیہ
باز مضاف بسوے یاء ضمیر کہ راجع است بسوے من لہذا نون تثنیہ از میانش ساقط گردید
یا مصدریہ زمانیہ بمنزلہ ظرف اشتہی فعل ماضی ضمیر مستتر کہ راجع است بسوی من فاعل
آن این ہر دو ظرف با متعلق محذوف خود کہ آن لفظ موجود باشد خبر مقدم کان و رطب اسم
کان مؤخر و خبر خود صلہ موصول واقع شدہ موصول با صلہ مبتدا یعنیہ فعل ہائے ضمیر
غائب مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوے رطب فاعل آن عن جار رجم مجرور و مضاف
العناقید مضاف الیہ مجرور متعلق بلفظ یعنی و تمامی مصرعۂ ثانی خبر آن مبتدا و کسر دال عناقید را
کہ حرف روے است بجہت اشباع باید نمود کہ یاے معروف متلفظ شود و در مصرعۂ
اول لفظ یا و ہمزہ اشتہی در تلفظ نباید آورد چرا کہ در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این
شعر از بسیط ثمن است افاعیل مصرعۂ اول مستفعلن فعل مفاعلن فلعن ہر دو فعلن
تقریر چنین فاعیل مصرعۂ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن زین مصرعہ فعلن اول بتحریک
و ثانی بسکون عین مفاعلن و فعلن مقبوض است و فعلن بسکون عین مقطوع درین شعر
نسخہ ہاے بسیار بنظر آمدہ بجز این نسخہ ہمہ غلط بودند از ین باعث بآنہا نپرداختم قولہ
انکسب تنی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و چون سنگان گرسنہ نان ربایند
انکسب بفتح سین بمعنی اکثر عصمت با کسر عین خود را باز داشتن از گناہ ہاے کبیرہ معصیت
بفتح و سکون عین و کسر صاد مہملہ و فتح یاء تحتانی بمعنی گناہ آلایند بمد اول

Marfat.com

یعنے آلودہ میکند بعد ازیں یعنے گناہ را من آلودہ ہم میکردد مثل بخار عود رمی خواری از قطرات شراب
یا زنی کہ یعنے مخموران را جاذب شود یعنی مؤثر گردد صفت آن عود را بجنس نسخ چنین واقع
شدہ کہ سنگ نشان را با جل یعنے گرسنگان از بیش مردم نان میبرد یا غلہ بود بیشتر چون سگ
در زندہ گوشت یا قطعہ پنیر بعد ازیں یعنے بعد ازیں ما نخواہد یا شود و غالب + تمثیل بجوان امرد و سبلہ نوخیز
این بیت بخاطر اکثر مردم چنان خطور میکند و ولی انشینش نوشتہ بیشود خفی خواہد کہ این بیت
در بحر مشمن مطوی مخبون است ہر رکنے مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع اول
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات یعنے لون چون و نان گرسنہ و تاو یافتہ را در ہر دو لون کہ ہیں و
الف نقطہ است ہمہ در تقطیع بر حسب قاعدہ خود عرض ساقط بیشود و کاف سگ را کسور بقصر
باید خواند نہ باشباع کسرہ و را مدہ در زندہ را مشدد خواندن ضرور و کسرہ را در شتر را بجہت اشباع
فرمایند کہ یار مجہول بیدا آید و کسرہ را خود را بقصر خواندن نہ باشباع و تقطیعش این است چون سگ است
در مفتعلن زدہ گوش فاعلاتن یافت پنیر مفتعلن سد نفع مصرعہ دوم کی شتری مفتعلن صالح است
فاعلات یا خروج مفتعلن جال نفع و نیز با یاد دانست کہ مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی
موقوف و نفع میخوہ و فاع مجاز و ع صالح نام پیغمبرے کہ بدعاے ایشان شتر بادہ از میان سنگ
بیدا شدہ بود دجال مردی کاذب در آخر زمان پیدا شدہ بر خر سوار گشتہ در تمام عالم سیر خواہد نمود
حاصل مضمون این بیت آنکہ چون بزور و پیش بے دستگاہ شہوت غلبہ میکند از جماع حرام پرہیز
نمی سازد و آنچہ در اکثر نسخ نقل سد بنا بر فوقانی واقع شدہ تحریف ناسخان است صحیح بباء فارسی
است چنانکہ در متن نوشتیم گونہ چہ پایہ مستوران بعلت در و کشیدن در عین فساد افتادہ اند و عرف
عام بیادر شت نامی دادہ گل چہ پایہ معنی چہ مقدار یعنے بسیار چیزاکہ در اینجا چہ برلے تفخیم و تعظیم
است مستوران در اینجا مراد از مردان پرہیزگار و زنان پاکدامن است چیزاکہ مستور عام است
خواہ مرد خواہ زن چہ مستور در شرع من لیستتر نفسہ عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود
لہذا مستورات گفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنے از بسبب تنگدستی
روح نیافتہ زنا کردہ اند یا روح از تنگدستی بسفر آوارہ شدہ عرض بالکسر ناموس و آبرو و
گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزے تضییع کردن چیزے است
قولہ بیت اگر سنگی قوت پرہیز نماند + افلاس عنان از کف تقوے بستاند یعنی زور
برابر تقابل و غالب است نہ بمعنی معیت افلاس بے نفس شدن چہ خاصہ با سبب

Marfat.com

افعال است کہ گاہ بہ اسے سلب ماخذ آید عنان از لغت سے ستاندن بمعنی غائب آمدن است بر کسے قولہ حالیکہ من این سخن بہ گفتم عنان طاقت در پیش از دست تحمل بر فت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جہانید و بر من دوانید ش اضافتہائے این عبارت ہمہ تشبیہی است یعنے اضافت مشبہ بہ بسوے مشبہ چنانچہ تیغ زبان یعنے زبان کہ ہمچو تیغ تیز باشد و فرس علیہ البہوائی وقاحت بالفتح واو و قاف و حاء مہملہ شوخی و بے شرمی قولہ و گفت چندان مبالغہ در وصف ایشان کردی و سخنہاے پریشان گفتی و ہم تصور کند کہ تریاق اند یا کلید خزائین از زاق ش کند بمعنی نمیکند جراکہ استفہام انکاری است چنانکہ در ین بیت بوستان بیت تفاوت کند ہر گز آب زلال + گر ش کوزہ زرین بود یا سفال + یعنے تفاوت ہر گز نمی کند تریاق دواے مرکب است کہ جمیع زہرہاے جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چہارم کہ ہمزہ است جمع خزینہ کہ بمعنی مخزن است ازراق بالفتح و تقدیم راء مہملہ جمع زرق یعنے روزی قولہ مشتے و متکبر و مغرور و مجب و نفور ش مشتے بمعنی اندکے یعنے جماعہ قلیل و یا دنکرہ در آخر برائے تحقیر معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و بار موحدہ بمعنی خود بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب کہ بمعنی خوش آمدن خود و پسند آمدن خود بر کار است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کنندہ از مردم قولہ مشتغل بمال و نعمت مفتون جاہ و ثروت ش مشتغل بمعنی مشغول و مصروف مفتون بضم میم و سکون فا و فتح ہر دو تا و نون فتوقانی در فتنہ انداختہ شدہ اسم مفعول از فتنہ یفتن کہ در فتنہ انداختن است و این از سخنہ مخدومی و سروری است و در اکثر نسخ متعطش واقع شدہ بمعنی تشنہ اسم فاعل از تعطش ثروت بفتح ثاء مثلثہ بسیارے مال قولہ سخن نگویند الا بسفارت و نظر نکنند الا بآبا ر ایت ش سفاہت بفتح بیخردی کراہت بتخفیف بامی تحتانی ناخوشی قولہ علماء را بدائی منسوب کنند و فقراء را بہ بے سر و پائے معیوب گردانند ش بے سر و پا بے حقیقت و بے تمیز و شاح عربی بمعنی برہنگی نوشتہ معیوب در اینجا بمعنی عیب گرفتہ شدہ نہ بمعنی عیب دار و در بعض نسخ ملعنہ شدہ واقع است مگر در غیر ورث بجمع منسوب و معیوب از دست میرود قولہ بعزت مالیکہ دارند و بغرور جاہے کہ پندارند سر ملبسے فرو نیارند و بر تر از ہمہ نشینند ش یعنے بہ سبب بزرگی آن مال کہ نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبہ عظیم کہ در خود گمان می برند و حاصل آنکہ در حقیقت مرتبہ عظیم در ایشان موجود نیست سر ملبسے فرو نیارند یعنے متواضع و متواضع کسے نمی شوند قولہ نہ آن سر دارند کہ سر ملبسے بر دارند ش سر اول بمعنی خیال و پروا و سر دوم بمعنی سر معروف کہ بالاے گردن است و حرف با بمعنی برائے یعنے آن خیالی و پروا ندارند کہ

Marfat.com

سر خود را برای مجرد سلام گرفتن کسے بالا کنند و بسوے او التفات نمایند قولہ حکما گفتہ اند ہر کہ بطاعت
از دیگران کم است بہ نعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنے درویش شش نعمت در اینجا بمعنی مال
و دولت و صورت بمعنی ظاہر و معنی بمعنی حقیقت و باطن قولہ بیت گر بے ہنر بمال کند کبر بر حکیم + کون
خرش شمار اگر گاو و عنبر است + شش حرف بار بر لفظ مال سببیہ کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحدہ
غرور و تکبر و در بعض نسخ بجاے کبر لفظ فخر نوشتہ اند حکیم بمعنی صاحب فضل و علم کون خر سواے
معنی لغوی کہ معروف است در اینجا احتمال دو معنی دیگر دارد یکے مجازی و مرادی و آن پلید و نجس است
دوم اصطلاحی و آن احمق و گول است و گاو و عنبر جانورے است بحری بصورت گاو کہ اکثر نشانہاے
غسل را کہ زنبوران در کوہ ہاے بعضے جزائر گیاہاے خوشبو کنیدہ بہم میرسانند و سیل کوہے
آنرا بدریا می آرد جانور ند کور غذا پنداشتہ آنرا فرو میبرد و نتواند کہ ہضم کند بر خشکی رسیدہ قی میکند و
بعضے گویند کہ براہ بحر کین می اندازد ہمین جہت است کہ بگس میان عنبر یافتہ اند و باتش نیگذارد
و باصطلاح کنایہ است از مالدار بر فائدہ اگر کون خر بمعنی احمق و گاو عنبر بمعنی مالدار بر فائدہ گیرند
معنے چنین باشد یعنے اگر بے ہنر بر حکیم غرور خود ظاہر کند او را احمق شمارین اگرچہ مالدار است و بر
تقدیر دیگر چنین توان گفت کہ اگر بے ہنر بر حکیم تکبر نماید او را پلید و نجس باید شمرد اگرچہ بموضع خوشبو
است قولہ گفتم ندمت اینان روا مدار کہ خداوندان ارمان گفت خطاب گفتے کہ بندہ در مان چہ
فائدہ اگر ابر آذار اندرنمی بارند و چشمہ آفتاب اندر برسے نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار
اندر نمیرانند و قدمے بمہر خانہ نہند و درمے بے من و اذی نمیدہند شش ندمت بفتحتین و تشدید
میم ثانی ہجو و بدگوئی اشارت اینان تتوانگران اذار حرف اول ممدودہ و ذال معجمہ و راء مہملہ آخر
بدون الف نیز آمدہ نام ماہ رومی و آن بدت ماندن آفتاب است در برج حوت کہ ماہ اول
موسم بہار است بہندی مطابق آن چیت است بفتح جیم فارسی از باران این ماہ درختان
سرسبز می شوند و گل شگوفہ آغاز می کند استطاعت دسترس و قدرت من بالفتح و
تشدید نون منت نہادن اذی بفتح اول و فتح دال معجمہ و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء
بمعنی رنج دادن و در آوردن بلفظ من و اذی اقتباس است از آیت یعنے غافل با نمازین
قول حق تعالے لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنے ضائع مکنید ثواب خیرات خود را باحسان
نہادن و خدمت گرفتن قولہ مالی بمشقت فراہم آرند و بخست نگاہ دارند سرت بگذارند
حکما گفتہ اند سیم بخیل وقتے از خاک برآید کہ وے خاک در آید ش یا مجہول مالی برای

Marfat.com

تعظیم و تفخیمہاست یعنے مال بسیار یا برائے تنکیہ کہ بہ نیت تحقیر آرند خسیت بکسر خا و عجمہ و تشدید سین مہملہ بمعنی بخل بجسرت عند الموت بگذارند قولہ بیت برنج و سعی کسے گنجے بدست آرد + دگر کس آید و بے رنج و سعی بردارد + شش سعی بسکون عین و وقف یا رجحانی کسے بمعنی یک کس مراد از زکہ پس وارث است تا این بیت مقولہ درویش است کہ با شیخ مباحثہ می کرد و قولہ گفتم بزخل خداوند ان نعمت وقوف نیافتہ الا بعد موت گذاشتے ورنہ ہر کہ طمع بکسوتہ کریم و بخشش یکسان نماید شش وقوف آگاہ نماید مضارع ع لازم یعنے بنظر آید قولہ محک دانا کہ زر خلیست و گدا شناسا کہ ممسک کیست شش محک بکسر میم و فتح حا مہملہ و تشدید کاف سنگی باشد سیاہ کہ خوشرنگی زبدرنگی زیران سودہ معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بار گیرندہ و با مطلاح خیل را گویند یعنے محک حقیقت زر میداند اطلاق دانستن بر محک مجاز است از صاحب محک و ہمچنیست کہ اہل قلش بر غیر دوی القبول کنند در اینجا بمعنی چگونہ است و استعمال کیست بر انسان قولہ گفتا تجربت آن میکنیم کہ تشنگان پیش بروزارند و غلیظان شدید برگمارند تا بار بغریزان نا ہنود دست بر سینہ صاحب تمیزان نہند شش تجربت بسکون جیم و کسر را مہملہ آزمایش و امتحان تشنگان بفتح عین مہملہ و کسر نون مشدد و غا بمعنی درشت خویان و در بعض نسخ متعلقان بمعنی نوکران و خدام و این نسخہ لطفے ندارد غلیظان یعنے اشخاص غلیظ القلب اے سخت دل و بیرحم و شدید اگرچہ بمعنی سخت است مگر در اینجا بمعنی کامل در صفت خود است برگمارند بضم کاف فارسی بمعنی متعین میکنند بارشش دخل دست بر سینہ کسی نہادن بازداشتن از دخل قولہ و گویند کس را سرائے نیست و بحقیقت راست گفتہ باشند چرا کہ اطلاق کس بر انسان باشد و انسان یعنی بمنزلہ حیوان مطلق است بدیست آنرا کہ عقل و ہمت و تدبیر رائے نیست + خوش گفت پردہ دار کہ کس را سرائے نیست + شش مخفی نماند کہ در مصرعہ اول بعد کاف بیانیہ لفظ صاحب محذوف است پردہ دار بمعنی دربان و مضمون این بیت مؤید مضمون فقرہ اول است کہ بالائے ہمین بیت مسطور راست یعنے قول دربان خالی از لطیفہ نیست کما لا یخفی قولہ گفتم بعذر آنکہ از دست متوقعان بجان آمدہ اند و از رتبہ گدایان بفغان شش یعنے در سخن درویش گفتم کہ داشتن دربانان بعذر این معنی است از سوال گدایان و عرائض محتاجان بہ تنگ آمدہ اند چرا کہ ہر چند انعام نمودہ شود مگر سیرے سائلان ممکن نیست قولہ محال عقل است کہ اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود شش حاصل آنکہ حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض

Marfat.com

کہ ریگ بیابان مروارید گردد دران صورت ہم سیرے حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید قولہ بیت دیدۂ اہل طمع بنعمت دنیا + پر نشود ہمچنانکہ چاہ بشبنم + ش این بیت در بحر منسرح مثمن مطوی منحور است بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار کسرۂ لام اہل را بنوعے اشباع نمایند کہ یا مجہول متلفظ شود تقطیع دیدہ اہ مفتعلن بے طمع ب فاعلات نعمت دن مفتعلن یا فع پر نشود مفتعلن ہمچنانکہ فاعلات چاہ بشب مفتعلن نم فع قولہ حاتم طائے کہ بیابان نشین بود اگر بہ شہر بودے از محبوبتر گدایان بفغان آمدے و بیچارہ شدے وجامہ پارہ گشتی ش گویند کہ حاتم در قصبہ می ماند و در شہر بخلان سکونت نداشت بر کثرت مورد عکس و کرم اطلاق جواز نمی کنند چرا کہ از تحرک آنہا صورت جوش آب بدیگ متخیل می گردد و گدایان را در پیچا برائے تشنیع خصم مورد عکس کنایہ نمود بیچارہ کسیکہ ورا چارہ و تدبیر نماند ای ما جز جامہ پارہ مرکب نقب است برائے کسیکہ جامۂ او پارہ شدہ باشد قولہ چنانکہ در طیبات آمدہ است ش طیبات بکسر طا و سکون یا و تحتانی و بار موحدہ جمع طیبت بالکسر کہ بمعنی خوش طبعی و ظرافت است قولہ بیت در بن منگر تا دگران چہ خشم نیارند و گرد دست گدایان نتوان کرد اوا بے + ش منگر بفتح میم و کسر نون برائے وزن شعر ضعیف مخفی از نگریستن و چشم بمعنی امید و توقع چون این بیت را مصنف منجملہ مطایبہ گفتہ لہذا توجیہش چنین توان کرد کہ این بیت ظاہرا در مبالغۂ ندمت بخیلے است کہ جوادی را از انعام منع میکردہ باشد چرا کہ بعض بخیلان را انعام از دست بسے بحق کسے خوش نمی آید تا خود دادن را چہ رسد یعنی ای منعم بچشم رعایت در حال من ببین تا از دیدن من چنان نشود کہ دیگران ہمراہ تو سوال کنند و گدایان ہر تواز دہ حاصل نمایند و تنگ آمدہ سخت و درشت گوئی از تو اب بارہا نکند در بعض نسخ این عبارت نیست چنانکہ در طیبات آمدہ است بلکہ چنین واقع است جامہ پارہ کردی و نگفتی بیت در بن منگر تا دگران الخ یعنے این بیت حاتم طائی را میگفت کہ بسوے من باز آوردہ طمع منگر و التجا بکن کہ اگر دیگران خواہند دید جوش و انبوہ کردہ نوبت بضرب و دشنام خواہد کشید و از تو اب ہر نوع نخواہد آمد قولہ گفت من بر حال ایشان رحمت مے برم ش در پیش گفت مرا بر حال این تو انگران غافل رحمت می آید کہ مال را اندوختہ ثواب آخرت حاصل نمی نمایند قولہ گفتم نی بر حال ایشان حسرت میخورد ی ش نی بسر نون و یاء مجہول کلمہ ایست کہ برائے رد کلام غیر آرند قولہ یا در بن گفتار ہر دو مہم گرفتار ہر چہ بندی کہ بر اندی بدفع آن بکوشیدی و ہر شاہے کہ بخواندی بفزین میکوشیدی ش بیدق بفتح باء موحدہ و سکون یاء تحتانی و فتح دال معجمہ معرب پیادہ و خاص بمعنی پیادہ

Marfat.com

شطرنج نهد مستعمل شیخ در اینجا فتحه شطرنج را نگاه نداشته در اینجا بمعنی شاه شطرنج است قوله
بالفتح فی فارسیه شطرنج بالاسره سبب آن بیت قوت سخنش را بجوابهای قوی دل میکردم قوله تا
تفرقه بسمت همه در باخت و تیز جبه بجست همه بینداخت شش تا انتها به جمله با فتح ترکیش جست
بمعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنها که در جوصله معلومات خود داشت همه را صرف ساخت قوله قطعه
هات تا سپر نیفگنی از جمله تصحیح + گور اجزاین مبالغه مستعار نیست شش بان جمله تنبیه است به بمعنی
خبردار باش و لفظ تا بمعنی هرگز سپر فگندن اصطلاح است بخون دشمن از جنگ بازماندن تصحیح
بمعنی مرد تیز زبان او را در اصل گفته اند و مبالغه در اینجا بمعنی لاف زنی فزونی قوله بمعنی
استعارت گرفته شده یعنی بی اصل و شنیده نه بعلم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت
آنکه در مباحثه مرد معلم خوش تقریر را میان نباید شد چرا که نزد او سوای این چند سخنان شنیده
دیگر هیچ سرمایه علمی نیست عنقریب ساکت خواهد شد قوله بیت دین وزر و معرفت که سخنران
جمع کوی + بر زر سلاح دار کس از حصار نیست + شش مخفف نما نگر که لفظ ای کلمه ندا است در ابتدای
این بیت مخذوف است زر بالفتح واو و سکون را و ملحمه وزاء معجمه صیغه امر از وزریدن بمعنی اختیار
کردن ترکیب اسم که لفظ دین است مفعول سم فاعل پیدا کرد پس دین وزر بمعنی اختیار کننده دین
باشد و معرفت که معطوف است در اینجا بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل زید عدل
واقع شده کانه بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی لفظ است که بالفظ
مقابل تمثابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به نثر سجع و بآیات قرآنی فواصل نامند و در اینجا از سخندانی
سجع گوی مراد زر یا کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکه ای مرد اختیار کننده دین و ای صاحب
معرفت بدانکه آدم خوش تقریر علم بمنزله آنست که گویا صاحب قلعه برای رعب دشمن بالای
دروازه و بروج قلعه همه بنادیق و دیگر آلات جنگ چیده و فوجی در میانش نگاهداشته و انچه
بعضی نوشته که دین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز کرده خطا است قوله عاقبت الامر
دلیلش ماند دلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز نشش دلیل و زلیل تخنیس خطی
است تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنی ظلم و بی ادبی مستعمل و لفظ کردیگر بعد لفظ آغاز مخذوف قوله
سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند
چون آزر بت تراش که بجهت بالپسر بر نیاید بجنگ برخاست لکن لم تنته لارجمنک
نش سنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابله فرو ماند یعنی عاجز

شوند سلسلۂ زنجیر خصومت بضمتین دشمنی وعداوت آزر بالمد وفتح زای معجمہ وراء مہملہ نام پدر ابراہیم علیہ السلام کہ پیشۂ بت تراشی داشت پسر در اینجا عبارت از ابراہیم خلیل العدو مفتوح آیت سرلیست مقولۂ آزر است ترجمہ ہر آئینہ اگر باز نیائی از بد گفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا تو گمشو مفتوح برائے تاکید آن بالکسر عرف شرط ام فتحہ صیغہ تخاطب ناکر حاضر واو مہملہ ہا ضمیر مخاطب تنتہی بود از مادۂ منہی یائے آخر از جہت جازمہ ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر کہ فاعل او بود محل فاعل شرط واقع شدہ لام جمن لام مفتوح برائے تاکید و فتح ہمزہ و سکون راء مہملہ و ضم جیم و نون ثقیلہ تاکید بانعل مضارع متکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است میان حال و استقبال نون ثقیلہ مختص باستقبال می سازد و مجموع لارجمنک جزا است فائدہ وقتیکہ ابراہیم علیہ السلام مذمت بتان پیش پدر خود بیان نمودہ از پرستش منع ساخت پدر در جواب آن دلیل پرستش آوردن نتوانست و مستعد بجنگ شد چنانکہ حق تعالے فرماید قال اراغب انت عن الہتی یا ابراہیم لئن لم تنتہ لارجمنک واہجرنی ملیا گفت آزر ابراہیم را آیا برگشتۂ تو از خدایان من اے ابراہیم اگر باز نیائی ازین حرکت بسنگہا ترا خواہم زد و دور باش از من یک مدت قولہ وشنام داد سقطش گفتم گریبانم در باز نخ انش گرفتم ش ضمیر متکلم مفرد مذکر و نیز مؤنث بمعنی سخت زشت در نسخہ ہای معتبرہ زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخۂ مصروری مخدومی زنخدانش گرفتم مسطور است قولہ قطعہ ادر من ومن در وفتادہ + خلق از پے بادوان خندان + ش یعنے او و من در حرمتے مسخرہ و استہزا بہم رسیدیم و خلق از پے ما افتادند قولہ انگشت تعجب جہانے + از لفت و شنید ما بزندان + ش اضافت انا شئ الیہ بسوئے تعجب اضافت اقترانی است یعنے انگشتے کہ مقارن بحالت تعجب باشد و اضافت مجموع انگشت تعجب بسوئے جہان اضافت حقیقی است قولہ القصہ مرافعت این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حکم مسلمانان مصلحتے بجوید و میان تو انگہ ان و درویش فرقے نگوید ش مرافعت بفتح فا و عین مہملہ نیصلہ دعوی پیش حاکم بردن حاصل است در بودن یعنے منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل و منصف و صالح حاکم بالفتحتین بمعنی داور و حاکم کنندہ میان دو چیز و اپنجہ در بعض نسخ بجائے قرفے لفظ خطبی واقع است مفتش ش کلمہ ایست آن خطبہ بالکسر کلمہ کہ خاطب بوقت نکاح گوید در اینجا مجازاً بمعنی کلمہ کہ برائے خصومت و نزاع و موجب آن باشد قولہ قاضی سخن ما ہر دو باشنید و حلیۂ ما بدید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل بسیار سر برآورد و گفت ش حلیہ بالکسر و یا تحتانی صورت و در مسروری بکسر نوشتہ بمعنی صورت

Marfat.com

وانچه در بعض نسخ حیلت نوشته غلط است **قوله** یکه توانگر انرا ثنا گفتند و بدرویشان جفا روا داشتند بیان آنجاکه کل باشد خار است و با محمر خمار و بر سر گنج مار است آنجاکه در شهوار است نهنگ مردم خوار است **قوله** شراب خمر بالفتح و سکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و دردسر که بعد زوال نشئه شراب پیدا شود و مراد از مال آبرو و نعمتی مخفی نماند که دار کلمه ایست که فوائد معنی لیاقت کند پس **قوله** چیزی الویناکه از مال خوبی لائق شاه باشد و نهنگ جانور آبی است بسیار قوی و **قوله** مردم خوار بمعنی خونخوار کنایه از آدمی مرکب است از خوار که صیغه امر است از خوردن بمعنی خوردن است یا فرید خوردن است بزیادت الف **قوله** لذت عیش و نیاز الذه اجل پس است و لیم بمعنی شست و دیو مکاره بمعنی پیش **قوله** تلخ عیش در اصل بمعنی زندگانی تلخ است و به معنی کامیابی و سرور مجازا شهرت گرفته لذه بفتح لام و سکون ذال معجمه و عین مهمله در اصل بمعنی چشیدن مجازا در خوردنی و آشامیدنی نیز گویند نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و انچه در بعض نسخ نعیم نوشته غلط است، اما بهتر نیست مکاره بفتح میم و کسر را مهمله و ها ملفوظ بمعنی چیزهای ناخوش طبع نکرده و در اینجا مراد از مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که بسبب محنت و مشقت بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی بهشت محصور است بهشت چیزهای مکروه که عبادات است تا اینها را بکار نیاورده بهشت نرسیدن نتواند و محصور است دوزخ بازروی های نفس و لذات ممنوعه تا اول باینها نرسد بدوزخ نمیرسد و بخاطر فاتر قصیر مؤلف اصح چنان می نماید که بجای دیو لفظ دیوار باشد که از خطای ناسخان سلف الف و را و همزه از کتابت افتاده و نخوانده لفظ جفت که در حدیث واقع شده دال است برین و انچه بعض دیو مکاره بتشدید کاف و فتح را خوانند و معنی شیطان گویند صحیح نیست **قوله** فرو چو دشمن چه کند گر نکند طالب دوست + تیغ و بار و گل و خار و خم و شادی و ناشی در مصرعه اول تقدیم و تاخیر است یعنی اگر طالب دوست چو دشمن را نه کشد چکند چون الفات وصل بدون کشیدن تیغ جور رقیب میسر نمی شود **قوله** نظر نه کنی در لبستان که بید مشک است و چوب خشک چنین در زمره توانگران شاکر اند و کفور و در حلقه دروپشان صابر اند و صجور شش بیز شش اوئی است از هفده انواع بید که گلشن خوشبودار کفور بفتح کاف و ضم فا بمعنی ناسپاس حلقه بمعنی گروه بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنی شکیبا صجور بفتح ضاد معجمه و ضم جیم بمعنی بے صبر و تنگدل **قوله بیت** اگر ژاله هر قطره در شدی +

Marfat.com

چو خرمہرہ بازار پاپرشاے + شش ژالہ بزاء فارسی بمعنی شبنم وتگرگ در پنجا بمعنی تگرگ کہ بہندی اولا گویند مناسب تر وہمزۂ قطرہ علامت یاے وحدت است یعنے ہر یک قطرہ مخفی نماند کہ ژالہ وقطرہ ہر دو ہم بدل ومبدل منہ شدہ خرمہرہ بہندی کوڑی گویند وآن مہرہ ایست کہ در قدیم باران آرایش خراسان وگاوان میکردند ولفظ خر کہ بفارسی بمعنی کلان است در پنجا منظور نیست قولہ مقربان حضرت حق جل وعلا توانگر اند درویش سیرت ودرویشانند توانگر ہمت شش مقرب بفتح راء مہملہ مشدد نزدیک کردہ شدہ جل بفتح جیم وتشدید لام صیغۂ ماضی بمعنی بزرگ است وعلا بفتح نیز صیغۂ ماضی است بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنے خلیق وبے تکلف وتوانگر ہمت یعنے بے پروا وبے التجا قولہ مہین توانگران آنست کہ غم درویشان خورد ومہین درویشان آنکہ کم توانگران گیرد شش مہین بکسر تین بمعنی بزرگ وکلان مہین بکسر تین خوب وبہتر کم کسے گرفتن بضم کاف فارسی وکسر میم برائے اضافت بمعنی ترک کردن توجہ بسوے کسے یعنے اصلا بہ توانگران التجا ننمایند شارح عربی نوشتہ کہ کم توانگران نگیرد کم بضم کاف عربی وتشدید میم بمعنی آستین یعنے سائل تہ توانگران نہ شود قولہ کہ من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ شش ترجمہ کسیکہ توکل میکند بر خداے تعالے پس خدا کافی است او را ترکیب من موصولہ متضمن معنے شرط یتوکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے لفظ من فاعل او علی جار لفظ اللہ مجرور متعلق بہ یتوکل ویتوکل با متعلق خود صلہ من موصولہ وآن مجموع مبتدا فا حزائیہ کہ آوردنش بر خبر این چنین مبتدا ضرور باشد ہو مبتدا حسب خبر ومضاف وہاء ضمیر غائب مضاف الیہ مجموع فہو حسبہ خبر مبتداے اول بمنزلۂ جزا قولہ پس روے عتاب از من بگرداند وبدرویش آورد لفظ ایکہ گفتی توانگران مشتغل اند در مناہی ومست ملاہی نعم طائفہ چنین کہ گفتے ہستند قادر بر معصیت کافر نعمت ببرند وبنہند وبخورند وندہند ش مشتغل بکسر نین معجمہ اشتغال کنندہ مناہی بفتح میم منہیات شرعی مثل خمر وزنا وقمار واین جمع منہی است کہ بفتح میم صیغۂ اسم فاعل از نہی است ملاہی بفتح میم بازیہا واین جمع لہو است خلاف القیاس چنانکہ محاسن جمع حسن ومطاعم جمع طعام ومطاعن جمع طعن نعم بفتحتین وسکون میم کلمۂ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاہ کافر نعمت بمعنی پوشندۂ نعمت بمعنی ناسپاس ببرند وبنہند یعنے از دست دیگران بزور وتعدی ببرند ودر خزینۂ خود نہند وخود میخورند ومحتاجان را نمی دہند قولہ اگر فی المثل باران نبارد ویا طوفان جہان بردارد باعتماد بکنست محویش از خدمت درویش نپرسد واز خدا نترسد وگویند ش فی المثل بفتحتین میم و

Marfat.com

ثنا و مثلثہ بجائے مثلاً زندباز و نون نفی یعنے قحط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب و مفعول بردارد
جہان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالائے آب برآیند لہذا طوفان نسبت برداشتن کردہ
در سروری چنین نوشتہ کہ باجہان طوفان بردارد این نسخہ بے تکلف است اعتماد تکیہ کردن نکنند
بالفعل قدرت مالدارے یعنے تکیہ بر توانگرے خود کنند کہ درین قحط مالیکہ داریم کفایت کند ایفاقہ مبتلا
نخواہیم شد قولہ بیت گر از نیستی دیگرے شد ہلاک ✽ مرا ہست لبط را ز طوفان چہ باک ✽ ش مصرعہ
اول شرط است و جزائے آن مخدوف و آن اینست ہلاک شدہ باشد مرا ہست ای مرا مال و قدرت
ہست پس مرا از مصیبت چہ اندیشہ چنانکہ لبط را بسبب آنکہ شناورے دارد از طوفان آب باک
نمی شد قولہ شعر و را آبات نیاق فی جواد وجہا ✽ لم یلتفتن الی من ناص فی الکثب ترجمہ زنان بسوار
شتر مادہ باد عمار یہائے خود التفات نکردند بسوے کسیکہ فرود رفتہ در لودہ ہائے ریگ مخفی نماند
کہ ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جہت قید لودہ ہائے ریگ آوردہ شد و قید شتر مادہ
ازین نمود کہ مادہ بہ نسبت شتر نر تیز رفتار باشد و حاصل آنکہ عاشق مفلس بہ تمنائے دیدار معشوقان
ناقہ سوار ہمراہ میگردد و ایشان از غرور حسن و دولت بسوے آن بیچارہ کہ در ریگ بخرابی تمام افتادہ و
بزاری ابد توجہ نمیکنند ہمچنین توانگران بسوے مفلسان بے دستگاہ التفات نمی سازند لغت
و صرف نیاق بکسر نون جمع ناقہ ہوادج بفتح اول و کسر دال جمع ہودج بالفتح کہ بمعنے عماری است
لم یلتفتن صیغہ مونث جمع غائب از التفات غاص بغین معجمہ و صاد مہملہ ماضی معلوم از غوص بالفتح کہ بمعنی
با سر فرو رفتن است در بیت بمعنی فرو رفتن کثب بضمتین کاف و ثاے مثلثہ و بائے موحدہ جمع کثیب
کہ بروزن فعیل بمعنی تل ریگ است در بیت کسرہ بار موحدہ کثب را بنہج اشباع نمایند کہ یائے
معروف متلفظ شود ترکیب واو عاطفہ بر مضمون بیت سابق را کبات جمع مونث سالم مضاف
نیاق مضاف الیہ مجموع مضاف و مضاف الیہ موصوف فی جار حوادث مجرور و مضاف و ہائے ضمیر
مونث غائب کہ راجع است بسوے جمع کہ آن را کبات است مضاف الیہ مجموع جار و مجرور با متعلق
محذوف خود کہ آن لفظ حالبسات باشد صفت آن موصوف و مجموع صفت و موصوف یعنے تمامی مصرعہ
اول بتاویل است لم یلتفتن فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے را کبات فاعل آن ابی جار من موصولہ
مجرور و غاص فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے من فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق بغاص و
غاص با متعلق و فاعل خود صلہ من موصولہ و مجموع مصرعہ ثانی خبر مبتدائے مذکور این شعر در بحر بسیط ست
اجزائے عیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعہ ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند کہ مفاعلن

Marfat.com

وفعلن مخبون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم یشفقن دیده شده به معنے مہربانی نکردند پس در ینصورت
ابتدا بروزن مفعولن مقطوع باشد قولہ بیت دونان چو گلیم خویش بیرون بردند + گویند چہ غم گر ہمہ
عالم مردند + ش دونان جمع دون بمعنی مردم سفلہ گلیم بکسر ثانین و کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت بیرون
بردند یعنے از آب بیرون بردند فاعل گویند دونان و مفعول گویند این عبارت است چہ غم گر ہمہ عالم
در آب مردند بصیغہ جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چہ برای تحقیر است یعنے ہیچ غم نیست قولہ قومے
بر ین صفت کہ بیان کردم ہستند و طائفہ دیگر خوان نعمت نہادہ و صلای کرم در دادہ و میان بخدمت
بستہ و ابرو بتواضع گشادہ ش در بعض نسخ خوان نعمت گستردہ واقع است در ینصورت خوان بمعنی
دستر خوان باشد و گستردن خوان ہم در محاورہ اہل لسان است چنانچہ شیخ در بوستان فرمودہ ؎
چنان پہن خوان کرم گسترد + کہ سیمرغ در قاف روزی خورد + صلا بفتح آواز دادن برای دادن طعام
ابرو گشادہ ای اظہار خوشی کردہ و گشادہ مقابل بستہ سجع آوردن از محاسن عبارت است قولہ
طالب نام و مغفرت صاحب دنیا و آخرت ش نام در اینجا بمعنی نیکنامی قولہ چون بندگان حضرت
مالک ارمہ انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا و الدین ابو بکر
بن سعد زنگی ادام اللہ ایامہ و نصر اعلامہ ش چون بمعنی چنانچہ ارمہ بفتح ہمزہ و کسر زای معجمہ و میم مشدد
جمع زمام کہ بمعنی مہار است انام بفتح ہمزہ اہل عالم حامی حمایت کنندہ و نگاہدارندہ ثغور بضمتین ثانے
مثلثہ و غین معجمہ جمع ثغر کہ بالفتح بمعنی سرحد ملک است کہ در آنجا از فوج دشمن بیم باشد و در بعض
نسخ حوزہ واقع شدہ بفتح حاء مہملہ و زای معجمہ بمعنی ناحیہ و در بعض نسخ ائمہ نوشتہ جمع امام اعدل بفتح
ہمزہ و سکون عین و فتح دال صیغہ اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابو بکر بن سعد زنگی بکسر زای معجمہ و
سکون نون بار موحدہ و ضم نون و کسر دال ادام اللہ ایامہ ہمیشہ وارد اللہ تعالے زمانہ او را سے زمانہ
سلطنت او را ادام بفتح میم ماضی معلوم از باب افعال اللہ ذا علم ایام بفتح میم مفعول بہ و مضاف
بسوے ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامہ و یاری دہ نیزہ ہاے او را نصر ماضی معلوم و ضمیر مستتر در او
فاعل او را جع بہ اللہ اعلام بفتح اول و فتح میم جمع علم بالفتحتین مفعول بہ مضاف بسوے ضمیر مذکر
غائب قولہ قطعہ پدر بجاے پسر ہرگز این کرم نکند کہ دست جود تو با خاندان آدم کرد + ش بجاے
پسرے بحق پسر حاصل آنکہ تو بر اولاد آدم از پدر ہم شفیق تر ہستی قولہ خدایے خواستہ کہ ہر سالے
ببخشاید + بفضل خویش ترا بادشاہ عالم کرد + ش یا خدایے را برای درستی وزن بخشاید بمعنے
ترحم کردن درین دو بیت خطاب از غیبت بسبیل صفت التفات واقع شدہ و دلالت

Marfat.com

کند بر کمال تقرب و محبت ممدوح **قوله** قاضی چون سخن در بخارا رسانید و از حد قیاس اسپ مبالغه درگذرانید شش مراد از مبالغه در بخا طول تقریر است در اصلاح مقامه با هر دو خاصم **قوله** بمقتضای حکم قضا رضا دادیم شش قضا که مصدر است در بخا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی بموجب حکم قاضی راضی شدیم **قوله** و از ما مضی درگذشتیم شش ما مضی بمعنی آنچه گذشته ای ماجرای جنگ و دشنام **قوله** لا بد لبغدر مجاز اطریق مدارا گرفتیم و سر تدارک بر قدیم یکدگر نهادیم شش لا بد بضم بار موحده بمعنی ناگزیر و بالضرور مجازا بضم میم و جیم و زای معجمه یکدگر را جزا دادن ای بازله دادن سخنهای سخت مجازا و در اصل مجازات بود تا را خذف کردند مدارا بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن اینهم در اصل مدارات بود تدارک باز آوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده و اضافت سر بسوی تدارک اضافت اقتراحی است یعنی سر را که مقرون بود بحالت تدارک آشنائی **قوله** و بوسه چند بر سر و روی هم گرد آدیم و ختم سخن باین دو بیت کردیم شش مبنی ظاهر است **قوله** قطعه بکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش + که تیره بختی اگر هم بین بستق مردی شش تیره بخت بمعنی بد بخت بستق بفتحتین بمعنی دست و زور و روش ای اگر درین حالت شکایت مردی **قوله** تو نیز اگر بتوانی بدست کامرانی مست + بکام بخشش که دنیا و عاقبت بردی + شش الف بدست اندازل دوست بمعنی بالفت و قربت و کامران بمعنی کامرانی چنانکه خونریز بمعنی خونریزی **قوله** مصرعه خونریز من لشکر بیخته + شش که در ترکیب اسم و امر چنانکه بمعنی اسم فاعل و مفعول است **قوله** مصرعه چون پیر و بمعنی پیروی درین مصرعه چنان پیرو لفظ نه گذاشته بخور بخشش بقدر بروا و عاطفه و در بعض نسخ بخور و به بخشش آخر بیت حاصل کرد شش فخفی بمعنی پنهان که بجای خوابی بر لفظ بروی بصیغهٔ ماضی ازان جهت آورده تا بر بیت بالا عطف شود بر زمانهٔ استقبال باشد بصیغهٔ ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت است

باب هشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

قوله صحبت بمعنی هر چیزی نگاهداشتن و طریق پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت و مخالطت است **قوله** گفتاری و درست کرداری **قوله** مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد

کردن مال شش آسائش بکسر حرف چہارم کہ ہمزہ است در بدل یائے معنی راحت و آرام قولہ عاقلی را
پرسیدند کہ نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکہ خورد و گذشت و بدبخت آنکہ مرد و ہشت
سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد در اینجا بر بدبخت کہ از ذوی العقول
است چگونہ واقع شدہ جواب در اینجا بمقابلہ نیکبخت وجود دارد بخت بمنزلہ جماد و غیر ذوی العقول
است برعایت این لطیفہ و حسن سجع جائز است گذشت بالکسر ماضی از گذشتن کہ بمعنی تخم ریختن است
در اینجا کنایہ از سخاوت و بذل دادن کہ ثمرۂ آن در آخرت حاصل خواہد شد و ہم در دنیا و در لفظ گذشتن
اشارت بآن است کہ چنانچہ گذشتن موجب افزونی غلہ میگردد ہمچنین بنام خدا دادن سبب افزونی
و افزایش مال است ہشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از ہشتن قولہ بیت لکن نماز بران ہیچکس
کہ ہیچ نکرد + کہ عمر در سر تحصیل مال کرد نخورد + ش ہیچ اول بمعنے لاشی و بے حقیقت یعنے نماز جنازہ
آن شخص بے حقیقت لکن کہ او ہیچ عمل خیر نکرد و کاف مصرعۂ ثانی برائے بیان وجہ عمل خیر
نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا کہ در دنیا ہیچ کار نہ کرد پس شخصیکہ ہیچ کار نہ کردہ باشد جماد است
و نماز بر جماد درست نیست و خار بالفظ خور در الفتح باید خواند کہ بوے ضمہ داشتہ باشد تا قافیہ درست
گیرد قولہ نصیحت موسیٰ علیہ السلام قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن اللہ الیک بنشنید
عاقبتش نشنیدے ترجمۂ آیۃ نیکی کن چنانکہ نیکی کردہ است خدا بسوے تو ترکیب احسن بر فتح
ہمزہ و کسر سین مہملہ و سکون نون امر حاضر معلوم ندکر و احد از باب افعال و ضمیر خطاب مستتر فاعل
آن و کاف حرف تشبیہ جار و ما موصولہ مجرور محلاً متعلق باحسن احسن بہ فتح اول و سوم و چہارم ماضی
معلوم باب افعال اللہ فاعل الی جار و کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی یا متعلق و فاعل خود
صلۂ آن موصول نشنید یعنے قارون پذیرا نہ کرد دعا قبتش نشنیدے یعنے ای مخاطب انجام کار قارون
نشنیدے کہ چگونہ ہلاک شد و قصۂ قارون باختصار اینست کہ قارون عم زادۂ موسیٰ علیہ السلام
بود در ابتدائے حال ایمان داشت و از موسیٰ علم کیمیا آموخت باین وسیلہ کثرت اموالش بمرتبہ
رسید کہ بقدر چہل خانہ گنج فراہم آمدہ چون موسیٰ ع باداے زکوٰۃ امر فرمود قبول نساخت و بر سر
عداوت شد چون فاجرۃ را زر داد تا منکر گردد کہ چون فرد از ارکان بنی اسرائیل حاضر شوند و موسیٰ ع
بوعظ مشغول گردد بزنا متہم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد ہیبت الٰہی بر آن زن غالب
آمد پیش موسیٰ ع آمدہ گفت کہ قارون مرا مبلغے بر شوت داد کہ بگویم کہ موسیٰ ع با من زنا کردہ
اکنون گواہی میدہم کہ موسیٰ از چنین افعال پاک است موسیٰ علیہ السلام با قارون

Marfat.com

سخن بر کمال تشفاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد ودست بمناجات برآورد ودر حق قارون
بد دعا کرد بحکم انی بجان زمین قارون مع تمام اموال فرو رفت **قوله قطعه آنکس که بدینار**
او درم خیر نمیدهد **شرح** عاقبت انار بیرحم کرد + **ش** مرد را در سر چیزے کردن خوبی را مهر طلب
آخر بلا کند **قوله** خواهی که متمتع بری از نعمت دنیا بدو خلق کرم کن **ش** یعنی اگر خواهی
که از نعمت دنیا متمتع شوی نیکی کن بمردم بمعنی نفع وفائده بآنچه در بعض نسخ متمتع شوی نوشته اند بهتر
نیست چرا که کاف تشبیه بر سر قافیه شود در مصرعه ثانی بجاے کاف لفظ چو هم بهتر نیست
در هر دو صورت **قوله** منت منه ان الفائدة لیاسک عائدة **ترجمه** منت منه زیرا که
فائده بسوے تو بازگردد **شرح** چه از نیکنامی دنیا وچه از ثواب عقبی در هر صورت خود ممنون
باید شد **قوله** کریم چون بخشد بیفزاید **شرح** مرجع ضمیر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لاتمنن
می خیزد معلوم از مفاعلت باب نصر لام جار ان به فتح همزه وفتح نون مشدد یکے از حروف مشبه بالفعل
برائے تشبیه کاف اسم است فی غائدة بفتح تا اسم منسوب او مست الیک جار مجرور وعائدة
بسکسر تا مرفوع خبر ان وجمله ان وما بعد او اعتراضیه که خود تفسیر کرده **قوله** یعنی به بخشش ومنت منه که نفع
آن بسوے تو باز گردد **قطعه** دست کرم هر کجا بیخ زند بیخ او + **ش** بیخ کردن یعنی
بیخ تا گرد ریشه دوانیدن شاخ موصوف وبالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر هر کسکه کرم
بخشش او را بیخ گردد بداشتن ثواب او بالاے فلک هفتم بخدمت میرسد **قوله** گرامیداری که روزخوری +
ش گرامیداشتن بر پاے او + **ش** کف برائے بیان امید بر بمعنی ثمر ومیوه یا در بیخ بمعنی بیخ است
وهر دو از ان تشبیه باشد درین مصرعه آخر تلمیحه است بمضمون آیت کریمه لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی **قوله** قطعه شکر خدائے کن که موفق شدے بخیر + زانعام وفضل خود نه معطل
گذاشتت **ش** شکر یاد شکرے که از اشباع کسر اضافت پیدا شده است در عروض این یا را یار
مطلق گویند وفق خدائے را موفق بفتح فا رشد بمعنی توفیق داده شده معطل بفتح طا رشد بیکار
کرده شده اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشتت تا ردوم برائے خطاب **قوله** بیت منت منه که
خدمت سلطان همی کنم + منت شناس زوکه بخدمت بداشتت + **ش** معنے ظاهر است **قوله**
قطعه دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی ودرماندگی
Marfat.com

معلوم بدلائل وبعض اہل تحقیق نوشتہ کہ محقق صاحب علم باطن است ودانشمند صاحب علم ظاہر مثل فقہ واصول ویا چہار پای برای وحدت نوع یعنی یکنوع از چہار پایہ است وبر وکتب چند اینقدر عبارت حال است برائے چہار پایہ ومصرعۂ ثانی مبتدا است ومصرعۂ اول خبر کہ مقدم شد جاہاست یعنے چار پایہ کہ بر وچند کتاب بار کردہ باشد دانشمند نمیگردد ومی تواند کہ نہ محقق بود نہ دانشمند خبر عالم بے عمل باشد کہ از بہیت سابق مستفاد شد وچار پائے بر وکتابے چند خبر دیگر باشد بتقدیر لفظ باشد یعنے عالم بیعمل نہ محقق نہ دانشمند است بلکہ چار پائے است کہ بر وکتابے چند بار کردہ اند ودرین تلمیح است بمفاد آیہ کریمہ مثل الذین حملوا التوراۃ ثم لم یحملوہا کمثل الحمار یحمل اسفارا قولہ آن متی مغز را چہ علم وخبر + کہ بر وہیزم است یا دفتر + ش متی مغز بمعنی نادان و بے شعور اشارت آن متی مغز بسوے چار پایہ است علم درینجا بمعنی آگاہی است قولہ حکمت علم از بہر دین پروردن است نہ از بہر دنیا خوردن ش تحصیل دنیا خوردن درینجا بمعنے تحصیل دنیا است قولہ بیت ہر کہ پرہیز وعلم وزہد فروخت + خرمن کرد کرد ویاک بسوخت ش مراد بفروختن بمعنی وسیلہ حصول دنیا ساختن فروختن پرہیز وزہد آنست کہ ریا بکار برد وفروختن علم آنکہ بطمع منفعت پیش امراء مقربات باطل را بحق تعبیر نمایا گردکرد بکسر کاف اول فارسی است وبفتح کاف ثانی کہ عربی است پاک بسوخت یعنے تمام بسوخت وہیچ ازان باقی نگذاشت قولہ پند نا پرہیزگار گور مشعلہ دار است ش مشعلہ بمعنی مشعل قولہ پیمانی بہ وہولا میدہی ش میدہی بضم یار تحتانی وسکون ہاے وفتح دال ودر آخر الف بصورت یاء صیغہ مضارع مجہول غائب باب ضرب بہ قائم مقام فاعل واو حالیہ یا عاطفہ وہو مبتدا الا میدہی بفتح یار تحتانی وسکون ہا وکسر دال مضارع معلوم مخاطب از ہا امیت کہ لازم ومتعدی ہر دو آمدہ ترجمہ راہ یافتہ میشود خلق باو واو را تا نمے یابد قولہ بیت بیفائدہ ہر کہ عمر در باخت + چیزے نیخرید وہیچ نفروخت ش در باخت بمعنی ضائع ساخت لفظ در زائد است بنیاخت درینجا بمعنی کم کرد اوقات عمر بمنزلہ نقود است و اعمال صالحہ بمنزلہ متاع واجناس قولہ پند ہلک از خردمندان جمال گیرد ودین از پرہیزگاران کمال گیرد بادشاہان بہ نصیحت خردمندان ازان محتاج ترانند کہ خردمندان بقرب پادشاہان ش ہلک لفظ ازان بمعنی ازان درجہ چیرا کہ از نبودن خردمندان یعنے وزرا بے انتظامی ملک پیدا گشتہ نقصان عظیم بسلطنت پادشاہ خواہد رسید واز نبودن قربت بادشاہان خردمندان اگر بخوش خوارگی وخوش پوشاکی در نعم نباشند البتہ بتوسط ومیانجی خواہند گذرانید

Marfat.com

قوله قطعه پند اگر بشنوی ای بادشاه ۞ به ز همه دفتر و پند اینست + ش دفتر در اینجا به معنی کتاب و همه دفتر مراد از همه کتابهای مواعظ **قوله** چند بخردمند منقول عمل + اگرچه عمل کار خردمند نیست + ش تخفی نماند که خردمند حقیقی آنست که دنیا را هیچ و پوچ داند و خوف خواهد لهذا گرچه علم ظاهر بسیار نداشته باشد و از عمل کار خود غافل نیست و عهده های عمده یعنی که خردمند کامل باشد عهده های حکومت اختیار نمیکند چرا که در آن ذلت عزل و محاسبه و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر توبه التجا و التزام عمل باو برد اگرچه عمل کار او نیست بضرورت اختیار خواهد کرد ضرورت او اینست که اگر اختیار نکند مدک حواله بخوران شود و ظلمان هر چند خواهند نمیتوانند زر یا برادر او را بعهده هلاک شود پس نشاید این همه خرابی کمن و میاد اب بخود شوم **قوله** حکمت سه چیز بسه چیز پایدار ماند مال بتجارت و علم بسیاست و ملک بسیاست بکسر سین درست است بکسیر دال سبق زدن و در بعض نسخ بحث واقع شده سیاست بکسر حکم راندن بر رعیت بصورت هر **قوله** قطعه زنی بلطف و گوی و مدارا در زمی + باشد که در کمند قبول آوری دلے + ش مرزمی بمعنی مرو و باش بمعنی شاید که قبول افتد قالب پذیرفتن یعنی امر اید بزنهار کردن و مطیع شود **قوله** و تنے بقهر گوے که صاحب نوری نباشد که بجای نرسد خطلے + ش که که حرف شک است گاه خطل بکسر حا معجمه و فتح طا مهمله و سکون لام و فتح ظا معجمه و فتح لام گیاهے است بغایت تلخ و شور نکند نهایت تلخ باشد و استعمال آرد در قبیله از نهایت منفیه بزبان دهلی اند این گویند قوله فیروز دل و حنظل جائز نبود مگر بآمدن یار و صاحب جائز گردد حاصل آنکه بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد **قوله** حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان **بیت** خبیثت را چو تعهد نکنی و نبوازی + بدولت نرسد با نیازی + ش خبیث بمعنی بد باطن ظالم تعهد بضم ها رسیدن بمعنی پرورش و محافظت نوازی بمعنی کامیاب کنی دولت در اینجا بمعنی تائید گنه مخفف گناه و در بعض نسخ که بجای گنه لفظ نگه نوشته که بمعنی نظر است بهتر نیست چرا که در اینصورت معنی عبارت با قبل ربط ندارد نیازی بالفتح بمعنی شراکت آنکه بتائید تو گناه میکند عند الله در گناه کردن او تو نیز شریک خواهی شد **قوله** پند بردوستی بادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش لهو دکان غره نباید شد که آن بخیالے مبدل شود و این بحوالے متغیر گردد ش اعتماد بکسر تا مرفوعی تکیه کردن و شین لفظ خورش را برلے اضافت مکسور باید خواند غره بالفتح و تشدید بد معنی مغرور

Marfat.com

واین لفظ عربی است بالکسر والتشدید بمعنے فریفتگی تبصرف فارسیان بفتح اول بمعنی فریفتہ ومغرور شہرت گرفتہ ودر بعض نسخ مغرور نوشتہ واشارت آن بر دوستی بادشاہان چیزاکہ بعید است ز ذکر واشارت این بسوے آواز خوش کودکان خیالے درینجا بمعنے بدگمانی ووہم فائدہ ہرگاہ کودک بجوانے میرسد وبالغ میگردد آواز گران می شود وباریکی ولطافت نمی ماند وبعضے شارحان بلحاظ آنکہ بالفظ خیال جواب مناسب است وبجوانی را بخوابے بخار معجمہ وبیا رموحدہ خواندہ اند واز لفظ خواب معنے احتلام مراد داشتہ اند واینہم بہتر است وخان آرزو تقویرے نوشتہ کہ قابل شنیدن است کہ مراد از آواز خوش حرف خوب وشیرین اطفال است یعنے سخنہاے خوش اطفال بخیالے کہ در دل ایشان گذرد ویدل شود چہ اینہا قباحت فہم نیستند وبایندک خیال چیزے برگردند وقرب بادشاہی بخوابے میدل گردد یعنے ہرگاہ خوابے بینند وتعبیر از تو پرسند وتو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغیر یابد وقرب برود ثم کلامہ قولہ بیت معشوق ہزار دوست را دل ندہی + ور میدہی آن دل دو بجدائی بنہی + شش ہزار دوست مرکب تقب است بمعنے کسیکہ ہزار دوست وآشنا داشتہ باشد دل نہ دہی یعنے عاشق نشوی ودل بجدائی نہادن بمعنے راضی شدن بجدائی یا بایں معنی کہ روزے از وجدا خواہی شد وبیتوانند کہ از معشوق مراد بادشاہ باشد کہ بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند وبایندک حرکتے آزردہ گردند از جدائی اوغم ندارند قولہ پند ہران مرے کہ داری بادوست درمیان منہ چہ دانی کہ وقتے دشمن گردد وہر بدی کہ توانی بدشمن مرسان باشد کہ روزی دوست شود تتمہ مرے بکسر سین وتشدید یا راز مہملہ ویا ر وحدت نوع بمعنی راز یعنے چہ دانی کہ وقتے باتفاق زمانہ دشمن تو گردد وراز ترا پیش مردم ظاہر گرداند وازان آفتے بر تو رساند وبدی سخت بادشمن مرسان چراکہ باتفاق زمانہ دوست تو نشود وترا بسبب آن بدی از خجالتے وندامتے رود ہر قولہ پند راز مے کہ خواہی نہان ماند با کسے زینہار منہ اگرچہ یار معتمد باشد کہ مرآن دوست را دوستان باشند ہمچنین مسلسل کسے بر سر تو شفیق تر از تو نباشد مسلسل بفتح ہر دو سین یعنے سلسلہ وار کہ چند تن حلقہ بایکدیگر پیوستہ باشند مر بالکسر والتشدید راز قولہ قطعہ خامشی بہ کہ ضمیر دل خویش + باکسے گفتن وگفتن کہ نگوئی خامشی بہ ضم کیم مخفف خاموشی وکاف تقی کہ نون نافیہ از بالاے این کاف محذوف باشد واین را کاف تقلیلیہ واستفہامیہ نیز گویند وضمیر دل بمعنے راز وفکر وخاطر درینجا بمعنے راز است وانچہ بمعنے دل شہرت گرفتہ مجاز در مجاز است

چنانکه لاغر و باریک است ماخوذ از خمه بالضم که بمعنی لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت آنکه خاموشی بهتر است نه که راز دل خویش با کسی گفتن و با اندیشه افشای آن از بخل طبع گفتن که این راز را با کسی مگو را از حکم میتاب دار و هرگاه که در باطن تو قرار نه گرفته در دل تغیر چگونه قرار گیرد قوله ای سیم آب زر چشمه به بند + که چو پرشان نتوان بستن جهد + شش سیم بمعنی احمق چرا که آدم ابله وم خورد از آفات غم را اندوه و ایمن در سلامت باشد یعنی تا در لب بسته تدبیر بند شش آن باید کرد و چون بگشاد عنان از دست رفت ضبط آن ناممکن است قوله بیت سخنی در نهان نباید گفت + که بهر انجمن نشاید گفت + شش نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن که آنرا مهر ابمن انتشار نباشد حسب الامکان باشد آنچنان سخن را در میان هم باکسی نباید گفت که آشکارا قوله حکمت سخن نهفتن بیت + عقل آنست که دوستی نیاید و دوستی نماید مقصود دوستی خرین نیست که دشمنی از دشمن و انجه در بطن سخن مضمر است بر ظاهر نیارد بیت نیست گر آنکه مجهول قوله بروستی دوستان اعتماد نباید کرد تا متعلق دشمنان چه اسد شش ای هرگز اعتماد نباید کرد قوله بیت دوستانرا نزد دشمنان بتر ان + دشمنان خود غلامت گر اند + شش چون در مقدمه نادانی مخاطب را تخجیل آوردن ترک ادب است لهذا خود انتخجیل آن نادان باعث دوستانرا دشمن آمد و در بیت نقیضین و تخفیف مخفف بترکه مشدد باشد مبدل بد تر قوله ای کرده کار خویش بدان دشمنان فساد دیگر باشند که آنرا از دشمنی هم بدتر تصور باید کرد قوله هر که دشمن خویش را بیقین پندارد و بدان ماند که آتش اندک را مهمل نگذارد شش شمار بمعنی شمردن و بیم بمعنی خوف که ترجمه صغیر است مهمل بضم میم اول و فتح دوم نگذاشته شده قوله قطعه امروز بکش که بتوان گشت + کاتش چو بدان رسان سوزشت + شش در لفظ کاتش کاف برای علت سوال بجای شد لفظ شود و بجای سوزشت لفظ سوزدی بایست جواب بعض مقدمات یعنی یقینی یا قریب الوقوع را اگرچه بزمانه استقبال تعلق دارد بصیغه ماضی تعبیر کردن از فصحا بلاغت است قوله نگذارکه زه کند کمان را + دشمن که به تیر بتوان دوخت + شش زه کردن کمان بکسر زای معجمه بمعنی درست کردن چله برای تیر انداختن فاعل کند دشمن است یعنی دشمن کشتنی را که به تیر او را باید دوخت آنقدر فرصت مده که اول و تیر بر تواند انداز و بلکه تو سبقت کن و او را به تیر خود بکش قوله بند سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمساری نبری تثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است

Marfat.com

سخن چنین بار نخست هیزم کش است + ش سخن چنین مرکب بمعنی غماز یکسر نون ثانی موصوف
ست وبار نخست صفت آن هیزم کش در اینجا بمعنی هیزم انداز حاصل آنکه جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم درمیان قوله کنند این وآن خوش دگر بار دل + وی اندرمیان کور نخست وحجل + ش این وآن
اشارت است بآن دو کس که باهم جنگ می کنند وی بفتح واو ضمیر غائب عائد بسخن چنین کور نخست
بمعنی بار نخست وبار نصیب حجل بفتح خار معجمه وکسر جیم شرمنده قوله میان دو کس آتش افروختن + نه
عقل است خود درمیان سوختن + ش نه عقل است یعنی اقتضاء عقل نیست وبعد لفظ نبود
لفظ را محذوف است ومراد از سوختن خود را به خرابی وبلا انداختن هم در دنیا وهم در عقبی قوله قطعه
در سخن بار دوستان آهسته باش + تا نیازارد دشمن خود نخوارگوش + ش آهسته باش یعنی آواز را
بآواز بلند مگو ولفظ نابرای ترتیب نگذره وگوش داشتن متوجه استماع شدن قوله پشت دیوار اینجه
گوئی هوش دار + تا نباشد در پس دیوار گوش + ش کلمه تا برای تنبیه یا برای علت
قوله حکمت هرکه با دشمن دوستان دوستی کند سر آزار دوستان دارد ش سر یکسر
را بمعنی خیال قوله بیت بشنوی ای خردمند زان دوست دست + که با دشمنانت بود
هم نشست ش معنی ظاهر است قوله حکمت چون در امضای کاری متردد باشوی
آنطرف اختیار کن که بی آزار تو برآید ش امضاء بالکسر جاری کردن کار متردد بکسر دال مشدده
اول بمعنی متفکر ودر کردن ونکردن کار یعنی آن وجه اختیار کن که دران رنج وتکلیف جانی و
جسمی بتو نرسد اگرچه نقصان مال شود یا آنکه بی آزار بمعنی کم آزار باشد زیرا که بی آزار
محض بودن ضرور نیست قوله بیت با مردم سهل گوی دشوار مگو + با آنکه در صلح زند جنگ
مجو + ش سهل گو بمعنی سخن نرم گوینده یار گوی زاید برای وزن دشوار مگو یعنی در
جوابش سخن سخت مگو وبا صلح خواهنده جنگ مجو نیکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحده
است باعبارت سابق ربط ندارد قوله نصیحت ناکار بزرگ آید جان در خطر افکندن
نشاید ش حاصل آنکه با دشمن غالب بادن زرد فع شود با او کارزار مکن مگر وقتیکه
بزرد فع نه شود قوله عرب گوید السیف آخر الحیل ش عرب در اینجا بمعنی باشنده ملک
عرب السیف بالفتح شمشیر مبتدا است آخر بکسر خار معجمه وضم راء مهمله مضاف حیل بکسر حاء
مهمله وفتح یای تحتانی جمع حیلة مضاف الیه یعنی شمشیر کشیدن آخر حیله ها است حاصل
آنکه بعد از حیله های دیگر مقاتله جائز است قوله بیت چو دست از همه حیله ها

Marfat.com

درگ است + حلال است بردن به شمشیر دست + شش انچه در اکثر نسخ چیلتے واقع شده
زینهورت یاد در آخر چیلتے برائے علامت است که در ینجا لفظ همه بمعنے واقع شده است و لفظ
ورزا بکسر است بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول صیغه ماضی است بمعنے جدا شد
قوله نصیحت برعجز دشمن رحمت لکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرود دشمن جوینی ناتوان لان از بروت
خود فرزن - مغربیست در هر استخوان مردی است در هر پیرهن + شش لفظ را بعد لفظ دشمن مخزون است
بروت بفتحتین موے پشت لب بالا که بعربی سبلت میگویند و لان را ببروت ازان متعلق کرده
که روبه زنان مردانه است که بوقت دعوے قوت بر کسے دست بر سبلت خود می مالند قوله حکمت
هر که بیدار تر شد خلق را از بلاے او ره او یار خدا بیش بدی بیدار مجهول وحدت یا تنکیر و
ضرب خدا ازین وجه می شود که گره بیشتر زنده مارے بسبب زیادت ظلم و عذاب خدا
مار دیگر شده و دیگر آنکه خلق بتعاقب گشته شود در عذاب آخروے از تخفیف متصور میگردد
قوله ستمگر پسند یدا است بخشایش ولیکن + نه بر ریش خلق آزار مرهم + شش ها را سم مفعولیت
از آخر لفظ پسند یده ینجا برائے وزن شعر حذوف است بخشایش بمعنے مرحم ریش در ینجا بمعنے زخم
بمعنے زخمی خلق آزار بمعنے آزار نده خلق چراکه آزار در لفظ خلق آزار را مراست نه اسم
قوله راست آنکه رحمت کرد بر مار که این ظلم است بر فرزند آدم + شش فرزند اسم جنس است
در ینجا بمعنے فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم اشرف المخلوقات
است رعایت آن ترا است از رعایت حیوان موذی قوله حکمت نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صواب است
شش پذیرفتن بکسر پاے فارسی و ضم راء مهمله بمعنے قبول کردن اشارت لفظ آن بسوے
نصیحت دشمن عین صواب است یعنے نهایت بهتر و بجا است قوله مثنوی حذر کن زانکه گوید دشمن
ان کن + که بزانو نرسد دست تغابن + شش تغابن بغین معجمه و ضم باء موحده زیان زدگی و معمول
است که بوقت زیان رسیدن دست بزانو پدران میزنند و له ضافت دست بسوے تغابن
اضافت اقترانی یعنے دستے که مقارن بحالت تغابن باشد قوله گرت راے نماید راست چون تیر +
ازان برگرد و راه دست چپ گیر + شش فاعل نماید دشمن است راست یعنے بجانب دست راست
چون تیر یعنے راست همرو ار مانند تیر که اصلا بجے دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی مراست از
برگردیدن که بمعنے انصراف است قوله حکمت ششم بید و حشت آرد و لطف بیوقت هیبت را ببرد

Marfat.com

چندان درشتی مکن که از تو سیر گردند نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند **ش** سیر بمعنی بیزار و ناخوش حاصل آنکه معنی خیر الامور اوسطها نگهدار **قوله مثنوی** درشتی نگیر و خرد مند باش + نشستی که ناقص کند قدر خویش **ش** درشتی بشین معجمه سخت مزاجی و تند خوئی بیش بسیار و سوحده بمعنی زائد از حد و در بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرود آینده **قوله** نه مرد خویشتن را فرودی نهد + نه یکبار تن در زبونی دهد **ش** مراد از فرودی تکبر و امتیاز جوئی زیاده از حالت خود تن در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن **قوله مثنوی** شبانی با پدر گفت ای خرد مند + مرا تعلیم کن پیرانه یک پند **ش** شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف بمعنی کسی که گوسپندان چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کند لهذا شبان گویند بالف و نون نسبت و در شبانی یار مجهول وحدت و در لفظ پیرانه ها برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضی گویند برای نسبت **قوله** بگفتا نگیر دمی کن نه چندان + که گردد چیره گرگ تیز دندان + **ش** چیره بکسر جیم فارسی و یار مجهول بمعنی غالب و دلیر و این لفظ بیار معروف نیز آمده و در بعض نسخ خیره بکسر خا و عجمه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش **قوله حکمت** دو کس دشمن ملک و دین اند بادشاه بی علم و زاهد بی علم **ش** درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی بادشاه بیعلم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین **قوله بیت** بر سر ملک مباد ا ملکی فرمانده + که خدا را نبود بنده فرمان بردارش **ش** معنی ظاهر است **قوله حکمت** بادشاه را باید که خشم بر دشمنان ملک راند که دوستان را بر و اعتماد نماند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد **ش** آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت زوج بسوی خارج دفعةً واقع میشود حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیهوشی در قلب و دماغ پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد و آنگه بکاف فارسی مع یار مظهر مخفف آنگاه زبانه بفتح شعله در اینجا کنایه از خطر و ندامت و غیرت خصم دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم اگر صاحب غیرت است لیته خجالت زده خواهد شد و الا فلا **قوله مثنوی** نشاید بنی آدم خاک زاده + که در سر کند کبر و تندی و باد + **ش** کبر بکسر کاف عربی و سکون بار موحده تکبر او بمعنی نخوت و غرور **قوله** ترا با چنین تندی و سرکشی + نه پندارم از خاکی از آتشی **ش** یا ر خاکی و آتشی هر دو برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ بلکه محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا اشارح میفرماید که گمان ندارم که تو از خاک هستی بلکه خلقت تو از آتش است **قوله قطعه** در خاک سبلتان بر سیدم نیز اهدی +

Marfat.com

گفتم مرا تربیت از جبل پاک کن ۰ ش خاک درین بیت یعنی زمین و نواحی است بلیقان بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح لام و قاف معرب بلیگان بیاء مجهول نام شهرے است در حد شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجای بلیقان غلط طالقان دیده شده و آن شهریست میان قزوین و ابهر قوله گفته برد چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن + ش فقیه نمے عالم و دانشمند یعنے علم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل نماند فایده و بیحاصل است قوله حکمت بر خوئے بدست دشمنے گرفتار است که هر کجا که رود از جنگ عنقریب است او خلاص نیاید ش دشمنی بیاے مجهول توصیفے و کاف اول بیان آن دشمن و آن خوے بد او ست و کاف دوم برائے ربط و ضمیر او راجع بدشمن که خوے بد است خلاص مصدر است بمعنی رهائی چرا که خوے او همراه اوست هر جا او را ذلیل خواهد کرد قوله بیت اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی + ز دست خوی بدخویش در بلا باشد + ش یعنے بالفرض اگر از دست بلا گریخته بدخوئے بر فلک رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون این بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون منبی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنے از پریشانی خود و هزیمت خویش اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه برو با دوستان آسوده بنشین + چو بینے در میان دشمنان جنگ + ش در اینجا بضرورت قافیه مصرعه ثانے شرط است و مصرعه اول جزا چرا که سبب نزدیک اتفاقے همه گر بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قوله گر دانے که باهم گرد بانند همه کس را رازه کن در باره سرسنگ + ش یعنے گر دانان که یار متفق کمان را زه کن یعنی چله کمان برائے تیر اندازی جنگ درست و مهیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره بیار موحده بمعنے فصیل قلعه و بمعنے مطلق قلعه هم آید و لفظ برکه ثانے است صیغه امر از برون و در بعض نسخ نه نکبت نون واقع شده امر از نهادن و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چرا که بعد صرف شدن تیر در جنگ بکار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلتے فرو ماند سلسله دوستے بجنباند تا که به دوستی کار ها کند که هیچ دشمن نتواند کرد ش و در آخر حیلتے برائے تعظیم یعنے حیله ها ے گران یعنے چون از همه تدبیر طفر عاجز گردد خود را دوست دارد نماید لفظ انگه مخفف آن گاه قوله حکمت سر مار بدست دشمن بکوب که از اهد الحسنین خالے نباشد اگر این غالب آید مار کشته و اگر آن از دشمن رستی ش یعنے کشتن مار بدشمن بفرما که از یکے دو نیکے

Marfat.com

خالی نباشد یعنی از یک فایده منجمله دو فایده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این بدشمن است و اشارت لفظ آن بیمار است رستی بالفتح بیار خطاب بمعنی نجات یافتی احدے بکسر همزه و سکون حا مهمله و فتح دال مهمله و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یکے و این مؤنث احد است حسینین بضم حا مهمله و سکون سین و فتح یار تحتانی اول و سکون یار دوم بمعنے دو نیک و این تثنیه حسنی است و حسنی بضم حا و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا مونث احسن است **قوله بیت** برزم معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف + که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت + **ش** معرکه بمعنے لشکرگاه است و رزم معرکه عبارت از رزم جنگ است و دل از جان برداشتن کنایه از پروائے زندگانی گذاشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیر انگاشته در جنگ کم توجهی نباید ساخت **قوله بیت** خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگرے بیارد **ش** خبری بخا معجمه و با موحده صحیح و جیزی بجیم فارسے در اینجا خطا است یعنے خبرے که از شنیدن آن کسے آزرده گردد مثل خبر موت کسے یا تاراج مال مخاطب اول تو نگوئے تا دیگری بگوید **قوله بیت** بلبلا مژدهٔ بهار بیار + خبر بد ببوم باز گذار + **ش** در بلبلا الف برائے ندا لوم طائری منحوس است حاصل آنکه رساننده خبر خوش مرغوب همچو بلبل است و آرنده خبر بد منعوض مثل بوم است لفظ باز اگرچه زائد است مگر از روے بلاغت افاده تاکید میکند و لفظ باز در اینجا بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطفے دارد **قوله حکمت** بادشاه را جز کسے واقف نگرداند مگر آنکه بر امور کلے واقف باشد وگرنه در هلاک خود سعے کوشی **ش** چرا که اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت بادشاه تر الزام رساند و هم مغضوب الٰہی و مبغوض خلائق باشی **قوله بیت** بسیج سخن گفتن آنگاه کن + که دانی که در کار گیرد سخن + **ش** بسیج بفتح با موحده و کسر سین مهمله و یار مجهول و جیم فارسی بمعنی قصد و اراده بسیج مضاف است و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیرد یعنے اثر کند **قوله پند** هر که نصیحت خود رائی می کند به نصیحت دیگری محتاج است **ش** خود رای بمعنی شخصیکه نصیحت نه پذیرد و هر چه بعقل او پسند آید بکند پس هر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و بنصیحت و تعلیم دیگرے محتاج است و آنچه در اکثر نسخ نوشته هر که نصیحت خود را نمیکند غلط محض است **قوله پند** فریب دشمن مخور و مغرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع گشاده **ش** فریب بفا مفتوح و یار مجهول بمعنے خدعه در اینجا عبارت از خوشامد مخور یعنی از خوردن در اینجا بمعنی قبول مکن مخور و فریب بفا مفتوح و یار مجهول

Marfat.com

و فریبنگی در اینجا اضافت غرور بسوی مداح بادنی ملابست است یعنی غروریکه بسبب مدح گفتن مداح بهم میرسد مخر بفتحتین نعی از خرمین یعنی پسند کمن زرق بفتح زاء معجمه و سکون راء مهملہ بمعنے مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چراکه در تقریر بعید است ثانی اشارت بلفظ بسوی مداح چراکه قریب است کام بکاف عربی بمعنے خلق یعنے مال و نعمت از تو طمع دارد مدح گوئے او محض برای منفعت خود است قوله احمق ماستالیش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید سش لاشه در اینجا بمعنی حیوان کشته از بزرگوسپند کعب بفتح اگرچه شتالنگ را گویند چون در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سر زانو است که یاران مسلوخ پیوسته باشد دمی بفتح دال و یاء معروف خطاب از دمیدن یعنی پف زنی معمول قصابان است که ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکے شگافته میدمند و لیف میزنند تا ران مسلوخ فربه نماید چون از براهین حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح مفرح کشاده و بالیده میگردد چنانچه درین حالت قبای فراخ اندکی تنگ میگردد و بهنگام حزن و خوف مفرط جسم انسان گنجیده و کاهیده میشود چنانچه تعلین تنگ فراخ میگردد لهذا شیخ میفرماید که احمق از ستالیش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان مسلوخ را در بندگاه دانو لیف زنی و فربه مینماید یعنی بر خود بالیدگی احمق پوچ محض است **قوله بیت** الا تا نشنوی مدح سخن گوئی که اندک مایه نفع از تو دارد + سش الا بفتح همزه بروزن بلا حرف تنبیه بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنے هرگز و زنهار سخن گوئی عبارت از شاعر اندک مایه بمعنے اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است و نفع مضاف الیه و الف لفظ از زاید در لفظ ساقط کرده عین نفع را سلامت دارند و عکس این هرگز نکنند و در مصرعهٔ ثانی بعد کاف علت لفظ امید محذوف است یعنی چراکه امید اندک مقدار نفع از تو میدارد **قوله** اگر روزے مرادش برنیاری ۰ دو صد چندان عیوبت برشمارد + سش عیوب بضمتین جمع عیب و تا برای خطاب یعنے دو صد حصه زائد از مدح عیوب ترا بیان سازد **قوله حکمت** متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نه پذیرد **سش** یعنے بدون مواخذه و اعتراض سخن صحیح و ملیح نمی گردد **قوله بیت** مشوغره بر حسن گفتار خویش + بحسن نادان دمیدار خویش **سش** غره بالفتح بمعنے فریفته و مغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنے نیکو گفتن و مدح و ستایش پندار خیال و گمان **قوله حکمت** هر کس را عقل خود بکمال نماید فرزند خود بکمال **قطعه** یکے جهود و مسلمان خلاف بسجت + چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم سش جهود بفتح جیم وضم ها

Marfat.com

واحدست بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی مذهب قوله الطیر و گفت مسلمان گر این قیاله من درست نیست خدایا بمن گردانم سش طیره بفتح طا مهمله و سکون یا و حای بی نقطه خشم و غضب انچه در اکثر نسخ ظرنبون و زاء معجمه نوشته تحریف ناسخان است قبال بفتح قاف نامه که بهنگام عقوبی پیش حریف کنند و یک خط را است و در بعض نسخ بجای گردانم الفتا مرا نم بهمزه ساکن و میم مفتوح بمعنی گشتن که متعدی مردن است قوله تهود گفت بتوریت میخورم سوگند به اگر خائنم بگو تو مسلمانم سش توریت بفتح تا و فوقانی و یا مجهول امالهٔ تورات کتابی که بر موسی علیه السلام نازل شده قوله گر از بساط زمین نقطه منعدم گردد + بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم سش بساط بمعنی فرش و در بعض نسخ بسیط نوشته بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مهمله نیست شونده اگرچه بصحت منعدم سخن کرده اند چون در کلام اکابر آمده حکم هزار صحت پیدا کرده آیت کل حزب بما لدیهم فرحون ترجمه یعنی هر گروه مردم بچیزے که نزد ایشان است شاد مانند ترکیب کل مضاف حزب مضاف الیه مجموع مبتدا با و جار و مجرور متعلق بفرحون موخر لدی ظرف مضاف هم مضاف الیهم با متعلق خود که آن ثابت باشد صله آن موصول و فرحون با متعلقهای مقدم خود خبر مبتدا و در بعض نسخ این آیت داخل نیست قوله حکمت در آوردن یا بمعنی بخور نخورد و دوستگ بهر دو امر بی تفاوت سش نبرندش و در بعض نسخ جبنه نوشته بجیم و یا معروف و نون ساکن بمعنی جبران مرده بگرفته بهم بسر نبرند بمواقفت مدت زبان خوردن را با تمام نرسانند قوله حریص با جیمی گرسنه است تابع بنانی بمعنی نفط با بمعنی باو وجود قوله درویشی بفتاحت به از تونگری بمضاحت سش یار درویشی و غمخواری معروف مصدری بضاعت بمعنی متاع و حرف با در لفظ بضاعت برای ظرفیت یعنی در تونگری بهتر از تونگری است در متاع راحت و آرام یابد بهتر است از تونگری در متاع نجاشتی قوله فرد رودهٔ تنگ بیک نان نهی پر گردد + نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ سش رودهٔ تنگ مراد از رودهٔ مردقانع نان عبارت از نان بی نان خورش دیدهٔ تنگ کنایه از چشم بخیل چرا که از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را اشتهای کلان مے نماید و بسوے نعمت بقصد التفات نمی کند گویا گنجایش آن در چشمش نیست قوله تغنوی مپرس چون دور عمرش منقضی گشت + مرا این یک حکایت کرد و بگذشت سش این ابیات پندی منظوم است بعبارت ناسق تعلق ندارد قوله که شهوت آتش است از دے + بپرهیز بخود بر آتش تو زنخ مکن بخشش باد بخود بمعنی بر و نقطه بر زائد قوله در آن آتش نداری طاقت سوز + بصبر آسے بر این آتش زن امروز

Marfat.com

سش در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشهوت و امروز عبارت از ایام حوانی **قوله پند** هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند **سش** مراد از توانائی جاه و دسترس و مراد از ناتوانی معزولی و بی دستگاهی سختی بیند یعنی کسی ترحم و معاونت او نه کند **قوله بیت** بداختر تر از مردم آزار نیست + که روز مصیبت کسش یار نیست **سش** بداختر بمعنی بدطالع چه خوش وقوعی سبع سیاره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار بمعنی ظالم کاف علت **قوله حکمت** هر چه زود برآید دیر نپاید **سش** چه مخفف جزاست نپاید بیای فارسی یعنی قیام نکند **قوله قطعه** خاک مشرق شنیده ام که کنند + بچهل سال کاسه چینی هش خاک مشرق یعنی در خاک مشرق ای در ملک مشرق که چین و یعنی جز از چین باشد چرا که چین از همه ولایات بطرف مشرق است یا آنکه خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوعی و مراد از چهل سال مدت دراز و کنند بمعنی سازند چرا که کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمده است حافظ فرماید ۵ گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد **قوله** همه بروزی کنند سفالان + لاجرم قیمتش همی بینی **سش** سفال بفتح سین و تشدید فا بمعنی کلال که ظروف گلین میسازد در سروری بجای سفالان در بغداد نوشته و در نسخه مخدومی در مرد شت که نام شهریست و در بعض نسخ در هر شهر نوشته نزد فقیر نسخه اول و چهارم بهتر است **قوله قطعه** مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد + آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز + **سش** مرغک کاف تصغیر یعنی بچه مرغ و اطلاق فقط لفظ بزرگوسان اکیان که آنرا مرغ خانگی گویند در ایران و هند شهرت تمام دارد والا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و گنجشک و غیره در حالت نوزادگی تا مدت برای خود روزی نه طلبند آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبری ندارد تا بدانستن عقل و تمیز چه رسد تمیز مخفف تمییز است که بدو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز دافع شده ضعیف است **قوله** تا ناگاه کسی گشت چیزی نرسید + و ین تملق و فضیلت بگذشت از همه چیز **سش** مراد از ناگاه مدت قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر ناجائز لانه اکس در اینجا بمعنی بالغ و شعور مند است و یای کسی برای وحدت یا تفخیم و اشارت آن بسوی بچه مرغ خانگی که بعید است و اشارت این بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر نوع یعنی بچه مرغ خانگی که زود جوان و بکار خود شعور مند میگردد بهیچ مرتبه دیگر نرسد بخلاف بچه آدمی که بدیر صاحب شعور میشود ازین سبب در فضیلت از همه مخلوق بالا شد حتی که خلیفه الهی گشت تمکین بمعنی وقار و آهستگی مضاف است و فضیلت مضاف الیه

Marfat.com

و بر لفظ تمکین حرف با را سببیه و گذاشت تحریک کاف فارسی و تسکین آن ہر دو صحیح و اگر تمکین و فضیلت
و او عاطفه باشد معنی برای صبیان مناسب گردد در نصیورت تمکین مجازاً بمعنی عزت و مرتبه باشد قوله
انگبینه همه جایابی ازان قدرش نیست + لعل شو اربدست آید از انست عزیز + ش آنگبینه در ینجا مراد از
زجاجی زجاج بضم زا معجمه و دو جیم عربی لفظ عربی است بهندی کاچ گویند قوله پند کار با لعبد بر آید
و مستعجل بسر در آید ش مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر در آمدن سر زیر و پا بالا شده از بلندی
دلپستی افتادن و در ینجا مراد از ذلت عظیم و تباهی کار قوله قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان + که
آهسته سبق برد از شتابان + ش سبق بردن بمعنی پیشی گرفتن و غالب آمدن و آهسته رفتار
و شتابان بمعنی دونده و تیز رفتار و مصرعه ثانی در سرورے شرح عربی چنین
واقع شده مصرعه که مرد آهسته نگذشت از شتابان + مگر درین نسخه نگسره که
میان موصوف و صفت باشد میان مرد و آهسته موجود نیست غالباً اول صحیح باشد قوله
سمند باد پا از ننگ فرماند + شتربان همچنان آهسته میراند ش سمند اسپ زرد رنگ
و باد پا بمعنی تیز رفتار صفت سمند است و گویند که سمند در جمله الوان اسپان با دشاه
است دلالت بر فوت دارد تگ بالفتح و بکاف فارسی دویدن و بکاف عربی نیز آمده قوله
حکمت نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی
ش پیرایه بیارد معروف افصح بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به + که زبان
در دهان نگهداری ش کمال مضاف و فضل که بمعنی علم است مضاف الیه و لفظ آن متعلق مصرعه
ثانی است زبان در دهان نگهداری بمعنی خاموش باشی قوله آدمی را زبان فضیحت کرد + نجوز بمعنی
را سبکسارے ش حاصل آنکه راز بیدانشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود و از بیمغزے جوز از
سبکی وزن ظاهر میگردد جوز را بهندی اکهروٹ نامند و سبکسار مزید سبک سر است بزیادت
الف قوله قطعه دیگر خے را بلبے تعلیم میکرد + بر و بر صرف کردی سعی دائم + ش لفظ سر زائد دائم
همیشه و پیوسته قوله حکیمے گفتش ای نادان چه گوشی + درین سودا تبرس از لوم لائم + ش
حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر شین راجع با بله بمعنے او را سودا بمعنی دیوانگی لوم بالفتح بروزن قوم
بمعنی ملامت لائم بکسر همزه که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سودائیان
از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهائم از تو گفتار + تو خاموشے بیاموز از بهائم +
قطعه هر که تامل نکند در جواب + بیشتر آید سخنش ناصواب ش تامل بضم میم مشدد فکر

Marfat.com

ناصواب یعنی نادرست **قوله** باسخن آسای چو مردم هوش ✦ با نشین همچو بهائم خموش ✦ **شش** بهائم بکسر همزه جمع بهیمه که بمعنی چارپایه است **قوله حکمت** هرکه با دانا تر از خود مجادله کند تا بندارند که دانا است بدانند که نادان است **شش** دانا تر مضاف است ولفظ از خود مجموع مضاف الیه ازین باعث رای لفظ دانا تر را کسره خواندن ضرور است مجادله بضم میم وفتح دال جنگجوئی در بینجا مراد از مباحثه **قوله بیت** چون در آید باز نوئی بسخن ✦ گرچه بدانی اعتراض مکن ✦ **سش** به از تو مجموع عقب باشد برای سخنش که از تو باشد و یا رمجهول برائے تنکیر و همزه برای رفع التقائی ساکنین کواد تو دیار تنگیری بود **قوله حکمت** هرکه با بدان نشیند نیکے نه بیند **سش** چون دیدن در محاوره اهل لسان بمعنے ملاقات کردن است نه بیند یعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک از و بوجود نیاید یا آنکه نیکے از روزگار نه بیند یعنی همیشه در خرابی ماند **قوله مثنوی** گر نشیند فرشته با دیو ✦ وحشت آموزد و خیانت در دیو ✦ **سش** مراد از دیو شیطان است ریو بیا رمجهول بروزن دیو بمعنے مکر و فریب **قوله** از بدان نیکوی نیاموزی ✦ نلمند گرگ پوستین دوزی ✦ **سش** نیکوئی منسوب به نیکو که مزید نیک است بزیادت واو پس نیکوئی اعمال خیر باشد **قوله نصیحت** مردمان را عیب نهانے پیدا کن که ایشان را رسوا کنی و خود را بے اعتماد فائده هرکه علم خواند و عمل نه کرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند **سش** ماند بالفتح نون بمعنی مشابهت میدارد گاو راند بسکون نون با غنه یعنے قلبه رانے کرد **قوله حکمت** از تن ببدل طاعت نیاید دلو پوست بمغز بضاعت را نشاید **سش** مراد از بدل شخصے است که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست بمغز میوه بے مغز باشد مثل بادام و پسته و جوز خراسانی که اکثر پوست باشد و جوز هندی ناریل باشد انچه از نیها بمغز و خالے برآید و می تواند که پوست بعنف حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد پایداری نداشته باشد در نصورت بجای بضاعت نفط و باغت اولے است بهر کیف کنایه از کسے است که بظاهر آراسته و باطن خراب باشد **قوله نکته** نه هرکه در مجادله چست در معامله درست **سش** نون نفی بر مجموع ساری است مجادله در بینجا مراد از تقلقه زبانی است و مراد از معامله تعلیم و تعلم و درس و تدریس یعنے این کلیه نیست که هرکه را تقلقه لسانی خوب باشد اورا علم نفس الامر هم خوب باشد **قوله بیت** بس قامت خوش که زیر چادر باشد ✦ چون باز کنے نادر ما در باشد ✦ **سش** بس بیار موصوله بمعنے بسا اوقات و مراد از نادر ما در عجوز سنه و زال ضعیفه و این با عتبار قوائے اکثر نسا است **قوله بیت** اگر شبها همه شب قدر بودے ✦ شب قدر از همه بقدر بودی ✦

Marfat.com

سش شب قدر با اضافت و بے اضافت شبے باشد میان تمامی شبہای سال کہ عبادت آن شب برابر عبادت ہشتاد و سہ سال و چہار ماہ باشد اگرچہ در تعیین آن اختلاف بسیار است مگر قول راجح ہمین است کہ شب بست ہفتم رمضان است حاصل آنکہ بالفرض اگر تمامی شبہای سال حکم شب قدر داشتی شب قدر کہ شب بست ہفتم است لبیب تیرگی و تاریکی کہ ماہ دران مفقود میشود از ہمہ بے قدر بودی **قولہ** است گر سنگ ہمہ لعل بدخشان بودی + پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی + سش یعنے اگر ہمہ سنگہا بدخشان ملکے است میان کوہستان ما بین ہندوستان و توران شہرت گرفتہ کہ معدن لعل در کوہ بدخشان است و لفظ پس بیار فارسی برای تفریح **قولہ** حکمت نہ ہر کہ بصورت نیکو است سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نہ پوست سش حاصل آنکہ کار بباطن است نہ بظاہر و شناختن باطن بسیار دشوار است **قولہ** قطعہ توان شناخت بیک و نرد در شمائل مرد + کہ تا کجا سش رسیدہ است پایگاہ علوم سش شمائل بفتح شین معجمہ و کسرہ ہمزہ عادتہا یعنی از عادات و اخلاق از پایہ علم شناختن ممکن است **قولہ** ولی زباطنش ایمن مباش و غرہ مشو + کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم سش ایمن امان از امن بمعنے بیخوف مباش بفتح میم غرہ فریفتہ خبث بالضم بدی **قولہ** نصیحت ہر کہ بزرگان نصیحت خون خود ریزد **قولہ** قطعہ خویشتن را بزرگ پنداری + راست گویند کہ دیوانہ بزرگ سش بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک محذوف لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنے احول لفظ ترکے کہ بفارسی اوبین گویند و احولے کہ کجی سیاہی چشم او بدرجہ نہایت باشد کہ کسی راو دبیند والا فلا **قولہ** زود بینی شکستہ پیشانی + نوکہ بازی بسر کنے باقوچ سش قوچ بفتح قاف و واو معروف و جیم فارسے میش نر شاخدار جنگی و این لفظ ترکے است یعنے چنانکہ از زخم غلط بینی باشد کہ آدمی را یک چیز دو بنظر مے آید ہمچنین از زخم چشم باطن کہ جملہ امراض معنوی است حقیقت خود از دگر اعیاں دیدہ بینا مے بیند **قولہ** حکمت پنجہ زدن با شیر شوخ و زن بر شمشیر کار خردمند ان نیست بیت جنگ و زور آوری کہ من بامنست + پیش ہر پنجہ در افتد نہ دست + سش سر پنجہ بمعنے مرد قوے دست کہ مشق زور پنجہ رسانیدہ باشد حاصل آنکہ با شخصے کہ قوی تر از تو باشد مجادلہ مکن **قولہ** ضعیفے کہ با قوے دلاوری کند باید دانست است در ہلاک خویش سش ہلاک مصدر است بمعنے کشتن یار بمعنے معاون **قولہ** قطعہ مشو ستیزہ و بجہل مے نگنند + پنجہ با مرد آہنین چنگال سش سست بازو بمعنے کسیکہ [illegible]

Marfat.com

و حرف بار بر لفظ جهل سبب میگردد بفتح نون و چنگال بفتح جیم فارسی آهنی چنگال بمعنی شخصیکه پنجه قوی و سخت
داشته باشد **قوله قطعه** سایه پرورده را چه طاقت آن + که رود با مبارزان بقتال **شش**
سایه پرورده عبارت از پرورده و محنت ناکشیده مبارز بفتح میم بکسر راء مهمله و بعده زاء
معجمه بمعنی سپاهی دلاور که در میدان جنگ بردز و ظهور کند قتال بکسر کاف کارزار **قوله حکمت**
هنران هنرمندان را نتوانند دید چنانکه سگان بازاری سگان شکاری را چون بینند مشغله
بر درند **شش** مشغاف بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح غین معجمه شورد غوغا **قوله** پیش آمدن نیارندش
یعنی پیش آمدن طاقت نیارند و این نیارند نفی مضارع از آوردن نیست که مترادف
آوردن باشد بلکه نفی مضارع بارستن است که مترادف توانستن باشد فافهم **قوله** یعنی چون
سفله بهتر پای برنیاید نخستین در پوستین افتدش برنیاید یعنی غالب نشود و حرف بار و بر لفظ
خست سبب است و ضمیر بمعنی خود در پوستین افتادن باصطلاح وعیب جوئی افتادن است
یعنی سبب بدباطنی خود در پی بدگوئی و عیب جوئی میشود **قوله بیت** گند هر آئینه غیبت حسود
گوته دست + ایزد مقابلش بود زبان مقال + **شش** هر آئینه بدون حذف یاء تحتانی
مخفف هر آینه که بدو یاء تحتانی است بمعنی بهر نوع و بهر آئین یعنی بالضرور غیبت بفتح عین مهمله و
در آخر تاء خطاب بمعنی عیب گوئی تو حسود بفتح حاء مهمله بمعنی حاسد ضمیر شین راجع بحسود گوته دست
مقال بفتح مصدر میمی است یعنی گفتگو دمی تواند که غیبت و تاء مصدری باشد و در مصرعهٔ اول
تعلیل بمعنی طاعنم زور در عقب تو عیب گوئی تو البته خواهد کرد چرا که روبروی تو از خوف تو
زبان گفتگو سے بے نطق محض میگردد پس گنگے او علامت عجز او ست بر غیبت او تحمل اولی
تر است **قوله** حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد **شش** سر بمعنی خیال و آرزو
قوله بیت چون نیاید نصیحتے در گوش + اگرت سر زنش کنند خموش **شش** فاعل کنند
مذکر است و آن مردم خالق اند **قوله** حکمت اگر چو رشکم نبودی هیچ مرغی در دام نفتادے
بلکه به یاد دام نهادی **شش** یار نبودی تمنای شرطیه است و یار نیفتادی در جزا
تابع آن **قوله** حکمت حکیمان دیر خورند تا هضم کلے شود و تدا **خل** طعامین نه گردد دو عابدان
نیم سیر شش برائے چستی عبادت چرا که سیرے کامل بدن را سست گرداند **قوله** زاهدان
تا سد رمق مق سد بفتح سین و کسر دال مشدد برائے اضافت رمق بفتحتین بمعنی مهمله و میم
بمعنی باز داشتن بقیه جان از خروج و مراد از سد رمق غذائی بغایت قلیل است تا صفیه

Marfat.com

و تزکیہ خوب بہم رسد قولہ و جوانان تا طبق و پیران تا عرق ش یعنے جوانان باظہار قوت خود بحدے خورند کہ طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق ازان خورند کہ انسان بسیار ضعیف وقتیکہ طعام بسیری خورد گرمی در بدن ظاہر میشود و عرق می آید قولہ اما قلندران چندان نخورند کہ در معدہ جای نفس نماند و بر سفرہ روزی بکس ش قلندر بمعنے فقیر آزاد بتقید شرع قولہ سبیت اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب + بشبی ز معدۂ تنگی شبے ز دل تنگی + ش بند بمعنی قید و اسیر بند شکم مجموع مراد از حارص طعام معدہ تنگی بیار مجہول زائدہ بمعنی شکم پر و کمتر از بسیار خوردن طعام و دل تنگی بیار معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و بیتابی نیافتن طعام قولہ حکمت مشورت با زنان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناہ ش چرا کہ زنان اکثر خفیف العقل باشند ضبط را نتوانند کرد و مفسدان بقوت دستبرس فساد زیادہ خواہند کرد قولہ سبیت ترحم بر پلنگ تیز دندان + ستمگاری بود بر گوسپندان + ش حاصل آنکہ بر رعایت ظالمان ظلم است بر مظلومان قولہ حکمت ہر کرا دشمن پیش است اگر نہ کشد دشمن خویش است ش یعنے ہر کہ را دشمن بطوری پیش آمد کہ کشتن او دران وقت سہل باشد و دران صورت نہ کشد دشمن خویش است قولہ سبیت سنگ در دست و مار بر ہر سنگ + نکند مرد ہوشیار درنگ + قولہ قبد مار بر سر سنگ ازان کردہ کہ چون مار جای سخت باشد ضرب کما حقہ واقع میشود والا فلا قولہ گروہے بخلاف این مصلحت دیدہ اند کہ در کشتن بندیان تامل اولی تر است بحکم آنکہ اختیار باقی است تواں ہشت اگر نے تامل کشتہ شود محتمل است کہ مصلحتے فوت شود کہ تدارک شل آں ممتنع باشد ش یعنے بخلاف این قول کہ بالا بیان کردیم چون صیغۂ ماضی بعد تواں واقع شود معنی مصدری پیدا کند لہذا کشت و ہشت بالکسر ماضی ہشتن کہ بمعنے گذاشتن است نیز بمعنے مصدر محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کردہ شدہ ہمچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال قولہ شنودی نیک سہل است زندہ بیجان کرد + کشتہ را باز زندہ نتواں کرد + ش نیک سہل است یعنی بسیار سہل است قولہ شرط عقل است صبر تیر انداز + کہ چو رفت از کمان نیاید باز + ش فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است کہ بقرینۂ تیر انداز محذوف شد قولہ حکمت حکیمے کہ با جاہلے در افتد باید کہ توقع عزت ندارد ش حکیم عبارت از عالم است چرا کہ جاہل قدر علم نداند قولہ اگر جاہلی بزبان آورے بر حکیمے غالب آید عجب نیست کہ سنگے است کہ جوہری را می شکند ش زبان آوری بمعنے کثرت کلام و طلاقت لسان قولہ فردہ نہ عجب گر فرو رود بنفش

Marfat.com

عندلیب غراب هم نفسش پس فرورود نفسش یعنی دم حکیم در سینه اش محبوس شود ای حالت نزع او را پدید آید یا آنکه ساکت گردد و نظیرش عندلیب است که زاغ هم قفس او باشد و اگر ضمیر شین در لفظ نفسش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد و یا مجهول برای وحدت یا آنکه او را ایمائی تو صیفی باشد که کاف نبانی از بعدش محذوف شده در نصیورت نیز ضمیر شین دوم راجع بعندلیب است غراب بضم غین معجمه زاغ و لفظ قفس بسین و صاد هر دو طور درست در کتب فارسی بیشتر بسین مهمله مستعمل شود قوله قطعه گر هنرمند زاد و باش جفای بیند + تا دل خویش نیازارد و در هم نشود + شش او باش جمع بوشش بقلب مکانی میان بارو و او بمعنی مردم مختلف فارسیان بجای واصد استعمال کنند و مجازاً بمعنی رند و بیباک آرند و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار قوله سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند + قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود پس بد گوهر بمعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود قوله حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس پس جوهر در اینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خاء معجمه و باء موحده لفظ فارسی است بمعنی گل و لای که بعربی وحل گویند نفیس پاکیزه همان بفتح یعنی همان نفیس است چنانکه بود خسیس کمینه و کم قدر استعداد بے تربیت در بلغ است و تربیت تا مستعد ضائع بعض استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری در اینجا بمعنی ذهن و ذکاوت است و تربیت بمعنی تعلیم و نا مستعد بکسر عین و تشدید دال ست مگر فارسیان تشدید حرف آخر را ادا نمی کنند در اینجا غلط کنند ذهن ضائع بکسر همزه که حرف سوم است فایده هر چه بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه مکسور خوانند و نقطه های آن نمیدهند چرا که آن در حقیقت همزه است چون همزه مکسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربی بصورت یاء نویسند و برای تنبیه خط منحنی که در عرف آنرا همزه گویند بالای آن می نگارند همین قاعده در اینجا مرعی است مثل مسائل و قوائل و زوائل و دوائر و صوائم و فوائق و زوائد اشله جمع شمائل و فوائد و دوائر و علائق و مصائب و صحائف حاصل فقرتین مذکورتین اینست کسیکه ذهن عالی دارد و تعلیم نیابد محل افسوس است و کسیکه غبی باشد هر چند که بر و تعلیم صرف شود همه ضائع و علی هذا القیاس در سر اسر قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است و لیکن چون نفیس خود سبزی ندارد با خاک برابر است سنی نسب بفتحتین بمعنی نسبت پدری و انچه در اکثر نسخ نسبتے واقع شده بهتر نیست در سروری نسب بفتحتین است و همین اولی است و کاف برائے علت عالی نسب

Marfat.com

بودن چرا که هر چیزی که از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزلهٔ پدر است و ثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند آتش پدر است و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و فوائد اظهر و مبین و ماسوای آن کره نار بالای هر سه کرهٔ عناصر دیگر است حتی که محدب کرهٔ نار مماس مقعر فلک قمر است و یار مجهول در آخر لفظ جوهری برای تفخیم و تعظیم است با خاک برابر است یعنی کمال بیقدری است و این تمثیل فاضل زادهٔ جاهل است **قوله** قیمت شکر نه ازنی ست که آن خود خاصیت دی است ش قیمت در اینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترفی بمعنی بلکه و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چه نی چیزے محقر است بلکه از جهت کمالی ست که در ذات خود موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاهل زادهٔ فاضل است **قوله** مثنوی چو کنعان را طبیعت بی هنر بود + پیمبرزادگی قدرش نیفزود ش کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کافر بود و نام شهرے که مولد یوسف علیه السلام بوده است پیمبر مخفف پیامبر **قوله** هنر اینجا اگر داری نه گوهر + گل از خار است و ابراهیم زاذر + ش در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است و لفظ داری متعلق هنر است و گوهر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر هنر در نفس خود داری آن هنر را بنما و شرافت آبا و اجداد مباش ممکن که آن در دنیا اکثر و در آخرت بالکل قدر ندارد چنانکه کنعان را پیمبرزادگی هیچ بکار نیامد و در حضرت ابراهیم آذر نام کافرے بود که بت ها تراشیده میفروخت و همچنین گل با این محبوبی از خار است **قوله** حکمت خردمند را اگر در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نه بندد شگفت مدار که آواز بربط بلغلبه در دهل برنیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند ش یار مجهول در خردمند برای وحدت یا نکره اجلاف بالفتح و جیم بمعنے بے هنران چه این جمع جلف است که بالکسر بمعنے هر چیز یکه میان تهی باشد مجازاً بمعنے احمق و بے هنر و بے چیز شگفت بکسر تین و کاف و عجب بمعنے و فارسے هر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی که بصورت صندلی ساخته و بطور سارنگی نوازند دهل بضمتین ساز معروف برنیاید یعنی برابر نمی شود و ظاهر نمیگردد و عنبر نوعے از خوشبوئے مرکب که آنرا خشک برجامه پاشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند و انچه بعضے عنبر خوانند بنون و باء موحده بهتر نیست چرا که مسمی عنبر از دست میرود و گند بالفتح کاف فارسی بمعنے بوی بد در هندی گنده بدال مخلوط بها معنی مطلق بود همین سبب خوشبو فروش را گندهی میگویند **قوله** مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت + کز دانا را بهنر سر بینداخت + ش بلند آواز نادان تقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی

Marfat.com

تکبر کردو کاف علت دبی شرمی عبارت از عدم حیا و ادب مبنداخت یعنی در مباحثه خاموش کی
قوله نمیداند که آهنگ حجازی + فرومانده ز بانگ طبل غازی + **ش** آهنگ آوے از کیه
پیش از سرائیدن مقام سرودی بهمان بحر سرود مقصود برگشتند بهندی آلاپ نامند
حجاز نام مقامی است منجمله دوازده مقام موسیقی گویند که حجاز با سارنگ مطابقت دارد
غازی بازیگر که برسن دنی برآید بهندی نٹ گویند و طبل مجاز اً در ینجا بمعنی دهل است که غازے
بوقت بازی می نوازد صوتش بغایت نامطبوع باشد باآنکه طبل غازی بمعنی نقاره که غازیان
برای هیبت کفار در معرکه جنگ نوازند **قوله** حکمت مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید
ش بوئیدن بمعنی بوداون و ببو بدماغ گرفتن سرد و آمده در ینجا بمعنی اول است عطار آنکه عطر فروشد
و عطر بالکسر بمعنے خوشبوعام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک و انچه در مردم بمعنی دوافروش
شهرت گرفته اصطلاح متاخرین ست بمناسبت آنکه بعض ادویه خوشبو نزد دوافروش هم باشد
یعنے مشک آن بهتر که از تیزی بوی خود کمال خود ظاهر نماید نه آنکه مشک جعلی را مشک فروش مدح
و ستایش کند حاصل آنکه کمال مرد صاحب کمال خود ظاهر میگردد حاجت بخود ستائی نیست
قوله دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنرنما و نادان چون طبل غازی است بلند آواز و میان
تهی ش طبلهٔ بهندی ڈبه گویند بکسر دال تقیل و تشدید بای موحده **قوله** قطعه عالم اندر میان جاهل
را + مثلے گفته اند صدیقان ش جاهل در ینجا بمعنی جنس جاهل است تا لفظ در میان صادق
آید و لفظا را بمعنے برای مثل بفتحتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغهٔ مبالغه بسیار راست گو یعنے
برای این مجموعه که عالمے در میان جاهلان باشد راست گویان مثال گفته اند و آن در بیت ثانی
مذکور است و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شد مصرعه عالمی در میان جهالان + ظاهر این
نسخه خطا است چرا که جهال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جاهل است مکرر بطور فارسی جمع کردن
خالی از کراهیت نیست مگر می تواند که باین دو وجه صورت صحت پیدا کند اول آنکه فارسیان در بعض
محل جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوراء است حوران جمع آرند و آنها جمع
آنهال که جمع اهل است دوم آنکه جهال بالفتح و بالتشدید صیغهٔ مبالغه جاهل است بمعنی سخت جاهل در صورت
مصرعهٔ ثانی بلحاظ معنی مقدم ست بر اول و لفظاً بر غایت قافیه مؤخر افتاده و در بعض نسخ مصرعهٔ اول
چنین بنظر آمده مصرعهٔ عالم اندر میانهٔ جهال + در ینصورت حاجت بتوجیهات نمے افتد **قوله**
شاهدے در میان کوران است + مصحفے در سرائے زندیقان + زندیق بکسر زاء معجمه

Marfat.com

بمعنے ملحد کہ بغیب ایمان ندارد و انچہ در بعض نسخ بجای سرائے لفظ کنشت واقع شدہ بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمہ و تاء فوقانی بمعنے عبادت خانۂ کفار این نسخہ بہتر نیست چرا کہ زندیق بکعبہ و کنشت سر دو سر و کار ندارند و انچہ در بعض کتب نوشتہ است کہ زندیق معرب زندیہ است و زندیہ کسے باشد کہ اعتقادش بر زند کتاب زرتشت آتش پرست باشد در ینصورت کنشت بمعنی آتشخانہ باشد **قولہ نصیحت** دوستی کہ بعمری فراچنگ آرند نشاید کہ بیکدم بیازارند **ش** دوستی بیای مجہول وحدت و ہمچنین عمرے مراد ازان مدت دراز فراچنگ آرند یعنی بدست آرند **قولہ بیت** سنگے بچند سال شود لعل پارہ + زنہار تا بیک نفس نشکنی لبنگ **ش** ہمزہ در آخر پارہ قائم مقام یاء وحدت است و لعل پارہ بقلب اضافت بمعنی پارۂ لعل و لفظ تا بمعنے ہرگز باوجود کلمۂ زنہار برائے تاکید امتناع مکرر آمد **قولہ حکمت** عقل در دست نفس چنان گرفتار است کہ مرد عاجز بدست زن فرار **ش** فرار بالفتح و تشدید راء مہملہ اول بمعنے گریزندہ و در بعض نسخ بجائے فرار گریز واقع شدہ بضم کاف فارسی و ضم ہائے موحدہ و در آخر زای معجمہ بمعنے مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بظاہر بزے و در بعض نسخ گریز با آید و بمعنی کسیکہ عادت او گریختن باشد **قولہ بیت** در خرمے بر سرائی بہ ببند + کہ بانگ زن از وی برآید بلند **ش** یعنی خوشی و خرمی در آنجا اصلا نخواہد آمد را ہش ببند و در باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحہ مصرعۂ اول چنین واقع است مصرعہ در خرمے بر سرائی است ببند + و این بے تکلف درست مے آید **قولہ حکمت** رای بتیوت مکر و فسون است و قوت بی رای جہل و جنون **ش** فسون اگرچہ مخفف افسون است مگر بمعنے فریب مستعمل میشود و در اینجا مکر و فسون بعطف تفسیری واقع شدہ و در بعض نسخ فنون نوشتہ است آل ہر دو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنے زور و قوت بدنی یعنی شخصے کہ رائے و فکر کمال رسائی داشتہ باشد و اکثر تدابیر اختراع صنائع و دقائق حکمت بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اہل دنیا او را مکار و مزور قرار دہند و نادانی را قوت و زور بدنے بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلاحاجت زور آزمائی کند اہل عالم او را بجنون نسبت کنند **قولہ بیت** تمیز باید و فرہنگ و رای آنگہ ملک + کہ ملک و دولت نادان سلیح جنگ خود است + **ش** تمیز در فارسی بیک یای تحتانی ہم جائز بمعنے فرق کردن میان دو چیز متجانس فرہنگ ادب و قانون دانی رای تامل اندیشے

Marfat.com

سلیح بکسر سین مهمله و کسر لام و یای مجهول و حاء مهمله سلاح حاصل آنکه گاهی ملک و دولت نادان بباعث قتل و آزار او میگردد **قوله حکمت** جوانمردی فاسق که بخورد و بدهد به از عابدی که ببرد و ندهد **شش** جوانمرد بمعنی آدم سخی و بامروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع از و ظاهر شود **قوله حکمت** هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت حلال بشبهوت حرام افتاده **شش** ترک دادن بمعنی ترک کردن و گذاشتن محاورهٔ اهل زبان است این دو فقره دو معنے دارد بمعنی اول ظاهر است و آن اینست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت ثالث کنایه از اخراج منی بوجهی از وجوه دیگر نامشروع و بمعنی دوم آنکه شهوت در اصل بمعنی خواهش و طلب منفعت است از شی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنے هر که ترک لذات مباح کند تا میان مردم از زاهدان شمرده شود هم قبول خلق گردد پس آن شخص از شهوت حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواهش قبول خلق است افتاده زیرا که خیال قبول خلق منجمله اقسام شرک خفی است **قوله بیت** عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند + بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند + **شش** یعنے عابد که برای قبول خلق گوشهٔ عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلهٔ آئینهٔ فولادی بی صیقل است تجلیات الٰهی چگونه مشاهده کند و بیچاره از روی زخم طنزے گفت که احمق محض ست **قوله حکمت** اندک اندک خیلے شود و قطره قطره سیلے گردد **شش** خیل بالفتح در فارسی بمعنے لشکر و انبوه مستعمل میشود و یای مجهول در خیلے و سیلے برای تقلیل و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیلے عظیم **قوله** یعنے آنکه دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاهدارد که بوقت فرصت مار از دماغ ظالم برآرد **شش** دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو بمعنے کوچک گاهے بواو نویسند تا مجرد که بمعنی عقل است التباس نشود و مار بالفتح هلاک که مردم هلاکے گویند **قوله شعر** فقطر علے قطر اذا الفقت نهر + و نهر علے نهر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه متفق شود نهر است و نهر بسوے نهر هنگامیکه جمع شود دریاست **ترکیب** فا حرف تفریع قطر بدون تا و ضم را مهمله مبتدا علے جار قطر مجرور از متعلقات شرط موخر که آن اذا الفقت است اذا کلمهٔ شرط الفقت فعل ماضی معلوم مونث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوی قطرا دل فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نهر اسم برای یکون تامه که آن مقدر است جزاے شرط مذکور پس تقدیر این مصرعه چنین باشد فقطر اذا الفقت علی قطر یکون نهر و بهمین

قیاس مصرعهٔ دوم و در آخر هر دو مصرعه ضمه را مهمله را که حرف ردی است بنحوی اشباع نمایند که واو متلفظ شود **سوال** تانیث ضمیر تفقت و جمعت که راجع است بسوی قطر و نهر که هر دو مذکر اند چگونه درست باشد **جواب** چون اسم جنس معنی جمعیت درخود دارد لهذا بملاحظهٔ جمعیت معنوی ضمیر مؤنث آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بروزن فعولن بضم لام و باقی ارکان سالم یعنی هر مصرعه بروزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است و انچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین نوشته اند قطرهٔ علی قطرة اذا التفقت نهراً خطای محض است چرا که از بحر خارج می شود **قوله بیت** عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم نشود و جهل آن مستحکم شود سفاهت بفتح نادانی در اینجا مراد کلام نرم ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است بعد سفاهت محذوف عامی تبشدید میم منسوب بعامه باسقاط تاء تانیث چه تای تانیث وقت نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان بتخفیف شهرت دارد بمعنی جاهل آید بلحاظ آنکه اکثر جاهل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بیجا را از جاهل تحمل نه کند چرا که هیبت این پیش مردم کم شود و سبک گردد و جهل او مستحکم شود و نازان شود که عالم مرا جواب دادن نتوانست **سوال** صواب آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیرا که استحکام لازم است بمعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم نیاید مگر درستی سجع لفظ کم از دست میرود **جواب** در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده او را زیرا که لازم بحرف جر متعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند بنابرین صورت نسخ کاف درست میگردد **قوله بیت** چو با سفله گوئی بلطف و خوشی ✦ فزون گردد ش کبر و گردن کشی ✦ ش لطف ملائمت و نرمی خوشی بفتح خا معجمه که بوی ضمه دارد تا قافیه درست گردد **قوله حکمت** هر که در زندگی خود تبقر بی از نصیحات ملهام بمردم نخوراند چون بمیرد نامش بنیکی نبرند ش یعنی کسیکه در زندگی خود تبقر بی از نصیحات ملهام بمردم نخوراند چون بمیرد نامش بنیکی نبرند **قوله حکمت** یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند ش اے تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد ے آمده باشد صدیق بالکسر و التشدید بمعنی بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چرا که در تعبیرات خوابها بسیار راست گو بودند چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الخ در خشک سالے اے در قحط مصر که هفت ساله بود **قوله** لذت انگور میوه دانند خورند میوه ش چرا که میوه محتاج بیست **قوله** مثنوی هر که در راحت و تنعم زیست ✦ او چه داند که حال گرسنه چیست ش راحت آسایش تنعم نعمت پروردگی **قوله** حال درماندگان کجا داند ✦ کاهل خویش در نعمت

Marfat.com

سش درماندگان محتاجان درماند یعنی بدرستی حالات خود از باعث مفلسی عاجز اند **قوله**
قطعه اگه بر مرکب تازنده سواری هش دارد + که خربارکش سوخته در آب و گل است + سش
سواری بیارخطا بهش بالضم مخفف هوش وکاف برای بیان جمله مطویه یعنی هوشدار برین مقدمه
که خربارکش من نشسته وگرسنه درعقب من براه آب و گل بدسشواری تمام مے آید مبادا که در آب و
گل بیفتد مرا آهستگے رفتن ضرور است تا از حالش آگاهی داشته باشم سوخته مراد از تشنه وگرسنه
خربارکش موصوف وسوخته صفت ان ونیز میتواند که خر مضاف وخارکش بمعنے هیزم فروش
مضاف الیه وموصوف وسوخته صفت آن ودر بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه
که خربارکش بیرکه بالش بگل است + وانچه در نسخ عامه چنین نوشته که خرخارکش مسکین در آب
گل است خطامی محض است **قوله** آنش ازخانهٔ همسایه درویش مخواه کانچه از روزن او میگذرد
ودود دال است سش همسایه موصوف ودرویش صفت آن کاف علت **قوله** پند درویش
ضعیف حال را در تنگی خشک حال میرسد که چونی گر بشرط آنکه مرهمی بر ریشش نهی ومعلومے
در ریشش سش مرهمے بر ریش نهادن مراد از لسلے خاطر شکسته اش کردن ومعلوم کنایه از نفقه
وزر **قوله** **قطعه** خرکه بینی وبارش بگل در افتاده + بدل بر و شفقت کن ولی مرد بسرش + سش
شفقت بفتحات ثلاثه **قوله** کنون که رفتی وپرسیدیش که چون افتاد + میان به بند چو مردان
بگیر دم خرش سش دم بضرورت وزن نبشدید واقع شده ودر بعض نسخ دنب مرقوم
است بضم دال بمعنے دم مرجع ضمیر شین از جهت کمال وضوح محذوف وآن مالک خر است
قوله دو چیز محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم ومردن پیش از وقت معلوم سش
محال بضم میم انچه ناممکن باشد محال عقل باضافت انچه ناممکن باشد نزد عقل سلیم
پیش اول بیائے موحده وثانے بیائے فارسے وقت معلوم انچه خضعالے را معلوم است
ای اجلے که در علم الٰهی است **قوله** **قطعه** قضا دگر نشود گر هزار ناله وآه + بشکر یا به بشکایت
برآید از دهنے + سش قضا ارادهٔ الٰهی وگر نشود ای متبدل نشود سوال برآمدن ناله وآه
در شکایت ظاهر است لیکن در شکر برآمدن آن چه وجه دارد **جواب** اول آنکه دریغا فقط شکایت
مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شکر بمعنے اصلے دخلے ندارد چنانکه جائے
در قصهٔ زلیخا سے فرماید مصرعه برفته تا نع را از خوبے ناخوب + رفتن جای از ناخوب باشد
وخوب را کسی نمی رنجد **جواب** دوم آنکه گاهی در شکر حصول نعمت عظیم که اصلاً امیدش از سابق

Marfat.com

نباشد صاحبدلان را بے اختیار گریہ و نالہ سر برمیزند **قولہ** فرشتہ کہ وکیل است بر خزاین باد + چہ غم خورد کہ بمیرد چراغ بیوہ زنی + ش وکیل خزائن باد حضرت میکائیل علیہ السلام است وکیل دریغا بمعنے موکل است **قولہ حکمت** مقامرہ را پیش ے باید دلیکن سہ یک می آید ش مقامر بضم اول کسر میم دوم وقاف بمعنی قمار باز مخفی نماند کہ بدار قمار بازی قدیم بر سہ بحول است کہ بہندی پانسہ نامند بر ہر چہار پہلو ہر سہ بحول نقش ہا بدین تفصیل مے باشند ہر جانبی یکے مقابل آن ہر پہلوی پانسہ دیگر شش و بر طرفے دو و مقابل آن ہر جانب دیگر پنج چون بعد افگندن بحول ہر سہ پہلو شش نقش دار بالا بر آمدہ ہژدہ نقوش جمع شوند و این واؤ از ہمہ فائق و افزون تر است و ہر گاہ کہ ہر سہ بحول نقش واحد واقع شوند ہمگی سہ حاصل آیند کہ بہندے تین کانے گویند و این ہمہ داد ہا کہتر است لہذا شیخ می فرمایند کہ کار ہای دنیا اگر بموافق خواہش نباشند میخواہد کہ نقش سہ شش آید کہ ہژدہ باشند بر خلاف از روے او سہ یک می آیند کہ ہمگے باشند **قولہ حکمت** ای طالب روزی بنشین کہ بخوری وای مطلوب اجل مرد کہ جان نبری ش بخوری بباے موحدہ زائدہ ثبات و نبری انبفے و مطلوب اجل بر اے آن گفت کہ موت ہر دم در تعاقب انسان است **قولہ قطعہ** جہد رزق ار کنی و گر نہ کنی + بر ساند خدای عزوجل ش جہد بالفتح کوشش در اینجا امتناع از جہد مفرط است کہ حرص باشد چرا کہ درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست **قولہ** در شوی در دہان شیر و پلنگ + خورندت مگر بروز اجل + ش شوے بمعنے روی و در اینجا رفتن بارادہ مقصود نیست بلکہ از روی اتفاق است **قولہ حکمت** معصیت از ہر کہ صادر شود ناپسندیدہ است و از علما زنا خوبتر کہ علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون باستیزی بر ندشمر سماری زیادہ باشد ک ش معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یا ر تحتانے گناہ و فسق **قولہ** مثنوی عامی نادان پریشان روزگار + بہ ز دانشمند نا پرہیزگار + ش لفظ عامی بتخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است بر نادان بحذف واو عاطفہ یا آنکہ پریشان را روزگار حال باشد لفظ عامی نادان در حالی دانشمند یعنی عالم **قولہ** کان بنابینای از رہ اوفتادہ و این دو چشمش بود در چہ اوفتاد ش در لفظ کان کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چرا کہ در ذکر بعید است دو چشم کنایہ از علم ۸ چاہ عبارت از معصیت **قولہ حکمت** جہان در حمایت یکدیگر است در دنیا وجودی میان

Marfat.com

دوم عدم ش حمایت بمعنی نگهبانی قدیم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است و آدم که حقیقتش فرو رفتن و برآمدن باد است وجودی بنای مجهول و حدث بمعنی هستی حاصل آنکه بنای جان بر باد است اعتماد را نه شاید و حیات دنیا هستی است در میان دو عدم یکی عدم سابق دوم فنای لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین عدم کما ان الطهر بین دمین یعنی وجود یکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد طهر بالضم ایام پاکی زن دوم بالفتح در اینجا کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند ش حرف باء موحده بر لفظ دنیا بمعنی عوض است لفظ خر در اول فقره بمعنی خمار است که چارپایه معروف است و لفظ تا برای ترتب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و در این تعریض است یعنی بچه مرتبه احمق اند در نصورت لفظ چه برای تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او برای شما دشمن است ظاهر ترکیب همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جهد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در و فاعل آن الیکم جار مجرور متعلق آن با حرف ندا بنین منادی مضاف نون جمع از جهت اضافت ساقط شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمه بودن آن مصدریه لا تعبدوا فعل نهی حاضر جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در و مستتر است فاعل ان الشیطان مفعول آن ان بکسره تشدید میخواهد اسم و خبرها ای مضموم مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق بعدو عدو خبر آن و موصوف و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ببین که از که بریدی و با که پیوستی + ش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست حق تعالی پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی لازم و متعدی هر دو آمده در صورت لازم بمعنی واصل شدن و در صورت متعدی وصل کردی سعادت خود را و مخفی نماند که نون دشمن در تقطیع عوض مقابل حرف متحرک افتاده است و حال آنکه ساکن است لهذا اندکی سکته و قصر واقع شده و اینقدر قصور در بعض بحور جائز است قوله حکمت شیطان با مصلحان برنمی آید و سلطان با مفلسان ش مصلحان بضم میم و کسر لام نیکوکاران قوله مثنوی و اش مده آنکه نه نماز است + گرچه دهنش ز فاقه باز است +

Marfat.com

سش در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است قوله کو فرض خدا نمیگذارد
از فرض تو نیز غم ندارد سش در لفظ کو کاف برای علت و در نسخهٔ مخدومی بعد این دو بیت مذکور این
بیت مسطور است قوله امروز ردو مرده پیش گیر و مرکن + فردا گوید تربی از ینجا برکن + سش در سرور
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمی شود و بهر تقدیر دو مرده بمعنی بقدر بردا شتن دو مرد
مرکن بکسر میم و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن و تربے از ینجا برکن اصطلاح بانیئے که شخصے محقر را
از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سر و پا را که پروائے عبادت ندارد چنین حالت
باشد که گاهے از افلاس تغار گران را باجرت بر سر گشتند و وقتیکه تونگری دست میدهد
از غایت عجب و خدا فراموشی بخدام کنایه مے فرمایند که تربے از ینجا برکن و نیز میتواند
که معنے این بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانهٔ حال و هنگام ضرورت و دو مرده
بمعنی اشتهاے دو مرد مرکن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب باز خواست و تربی
برکن بفتح کاف اصطلاح هرزه دان و لوطیان است بمعنی لشیم برکن حاصل آنکه سبے نماز از
خدا فراموشی و بد معاملگی هنگام ضرورت گر سنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود
میکشد و بوقت طلب باز خواست قرض بدشنام و فحش مستعد جنگ میگردد قوله حکمت
بنا نهاده دست نه رسد نهاده هر کجا که هست برسدش نانهاده و مراد از انچه در قسمت
نباشد و نهاده بمعنے مقسوم قوله بیت شنیده ام که سکندر بر فت در ظلمات + بجد و محنت
و خواری بخورد آبحیات + سش ظلمات بضم ظاے معجمه و ضمه لام تاریکی ها و این جمع ظلمت
و ظلمات بسکون لام نیز در فارسی جائز است لفظ بجد محنت و خواری متعلق مضمون مصرعهٔ اول
است و ظلمات در منتهاے آبادی عالم بجانب شمال جاے تاریک است چهل روزه راه و
گویند که دران تاریکی چشمهٔ آبحیات است قوله حکمت صیادلی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی
بے اجل در خشکی نه میرد سش دجله بالفتح و بالکسر نیز آمده نام رود خاص در بغداد و بمعنی مطلق
رود نیز مے آید قوله بیت مسکین حریص در همه عالم همیرود + او در قفاے رزق و اجل
در قفاے اوست مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنی حریص مسکین و در نصورت
کسره که میان موصوف و صفت مے باشد ساقط میگردد قوله حکمت توانگر فاسق کلوخ
زر اندود است و درویش صالح شاید خاک آلود سش بمعنے هر دو فقره ظاهر است قوله ابن طوق
موسے است مرقع و آن ریش فرعون است مرقع سش اولا اشارت باین بسوی درویش صالح ثانیا

Marfat.com

اشارت لفظ آن بتو نگر مرقع بمعنے پارچہ پارچہ پیہم دوختہ مرصع بمعنے جواہر نشاندہ و ہر دو تشبیہ در
غرت معنوی و آرایش ظاہری است یعنے درویش صالح دلق موسیٰ است کہ بظاہر قدر و قیمتی
ندارد در معنی بغایت معظم و تو انگر فاسق ریش فرعون است کہ بظاہر پر تکلف و در حقیقت
بے حقیقت گویند کہ فرعون در ہر موی ریش خود جواہر گران بہا میکشید چنانچہ در شہ میلستند دولت
و حکمت شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب بیش شدت در بیخابی سختی
و رنج فرج بفتحتین جسم عربی بمعنی کشایش و آسایش و بہتر آن است کہ فرج بفتحتین و حاء مہملہ باشد
سرور و فرحت مراد آنچی کہ بالتباس مکروہ است برطرف شود شب لبستی و مراد از سر در نشیب
زوال نعمت است چرا کہ ہر چیز کہ متوجہ و مائل بسوی پستی باشد زود در دفع میشود قولہ قطعہ ہر کرا جاہ
و دولت است بدان + خاطر آسودہ در نخواہد یافت + بیت بدانکہ بدان بفتح باے معیت در
اصل بان است بواو عاطفہ حالیہ متعلق مصرعہ ثانی است و خستہ در بیخا مجازاً بمعنے محتاج
است یعنی ہر کرا جاہ و دولت حاصل است و حال آنکہ بان دولت دلجوئی محتاجان نخواہد کرد
قولہ خبر بیش دہ کہ ہیچ دولت و ملک + بسرائے دگر نخواہد یافت بیت مراد از سرائے دگر عالم
آخرت و درین نصیحت ایں است کہ گویا مخاطب از کمال غفلت اینمعنے را تداند قولہ
حکمت حسود از نعمت حق خجیل است و مردم بیگناہ را دشمن بیش حسود بفتح اول بمعنے
حسد کنندہ بجیم خجل کنندہ یعنی حاسد رسیدن نعمت حق بہ بندہ نمیخواہد و در حق آدم بیگناہ بدخواہی میکند
قولہ قطعہ مرد کے خشک مغز را دیدم + رشتہ در پوستین بصاحب جاہ بیت مرد کی بکاف تحقیر و ہاے
وحدت خشک مغز بمعنے دیوانہ و سودائی رفتہ بہاے اسم مفعول حال است برای مرد کی و پوستین
مراد از خدمت و بندگی قولہ گفتم اے خواجہ گر تو بدبختی + مردم نیک بخت را چہ گناہ بیت یعنی
باو گفتم کہ اگر تو از تقدیرات الٰہی مفلس و بے نصیب پیدا شدہ پس آن خوش نصیب را
چہ باید ام خیانت مگوئی قولہ قطعہ الا تا نخواہی بلا بر حسود + کہ از بخت برگشتہ خود در بلا است + بیت
الا بفتحتین کلمہ تنبیہ است بمعنے آگاہ باش و لفظ تا بمعنی ہر گز حسود بفتح حاسد کاف علت و لفظ
خود زائدہ می تواند کہ بخت برگشتہ خلاف اضافت و مضاف باشد بسوی خود فک کسرہ
اضافت از لفظ یکی احرس ہای مختفی باشد جائز است قولہ چہ حاجت کہ بادی سگے دشمنی کند را و را
چنان دشمن در قفا است + بیت ضمیر بادی واو با بر دو راجع بحسود و اشارت چنان دشمنی
بطرف بخت برگشتہ و بیاے مجہول دشمنی برائے تفخیم یعنے دشمن کلان قولہ حکمت نمیند

Marfat.com

بے ارادت عاشق بے زار است و رونده بے معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در سش تلمیذ بالکسر یعنی شاگرد معرب تلمیذ بالفتح کرفارسی است چه وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر ارادت در دینی یعنی طالب صادق را اگر از تلمیذ فرزند مقصود کنند هم بهتر و مراد از عاشق بے زر بے نصیب است چرا که عاشق بے زر مطلوب نمی رسد و مرغ بے پر بمنزل مقصود رسیدن نمی تواند چرا که مقصود از علم عمل است علم همنزلهٔ درخت است و عمل بجای ثمر و در خانهٔ بے در هر دزد که خواهد در آید همچنین بجای طرز زاهد بی علم هر خطره باطل که در آید هیچ چیز مانع آن نمی شود چه مانع خطرات واهمهٔ شیطانی علم است فوایدی از نزول قرآن بتحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورت مکتوب سش ترتیل بدو تای فوقانی همواره نرم خواندن بادای حروف از مخارج و حفظ وقوف سورت پاره از کلام الله که بالای او بسم الله باشد یعنی از فرود آمدن قرآن مراد آنست که مردم عمل بر مقتضای آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند نه بتکلف او از خواندن سوره ها را که در مصحف نوشته است قوله عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته ش متعبد عبادت کننده متهاون بکبر و او سستی کننده در عمل حاصل آنکه پیاده اگرچه بدیر سے رود مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگرچه بزودی رفتن مے تواند لیکن چون در راه بخفت بمنزل نتواند رسید قوله حکمت عاصی که دست بردارد به از عابدی که عجب بر سر دارد ش عاصی کسیکه نافرمانی کند در پیغامها دار تخصیص که در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبه کند تا آنکه بر عبادات دست بردارد و بدرگاه الٰهی متضرع شود یا آنکه بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکه بر ادای محتاجان دست بردارد غرضکه چهار معنی دارد عجب بالضم تکبر و غرور قوله بیت سر سنگ لطیف تو نے دلدار بهتر ز فضیحه مردم آزار ش سر سنگ یعنی سپاهی دلدار یعنی راضی دارندهٔ دلهای مردم قوله حکمت یکے را پرسیدند که عالم بے عمل چه باشد گفت نبوری بے عسل ش چون از عالم عمل صدور نیابد وبال بر غفلت ست اینچنین علم غرور سے گشته و چون غرور در طبع راسخ گشت ببدخوئی و تحقیر ایذا و آزار مردم میرساند چون حلاوت طلب و لذت معنوی ندارد نبور بی عسل تشبیه پیدا کرد قوله بیت زنبور درشت بی مروت را گو دیگر بار مکن چو عسل نمیدهد بیش مزن + ش یعنی ظاهر است قوله حکمت مردم بیمروت زبان است و زاهد بی طمع رهزن ست نفس رهزن غارتگر مسافران قوله مطلع ای بناموس کرده جامه سفید هر هزار خلق و نامه سیاه ش مخفی نماند که درین بیت در علمت جامه سفید کردن تنازع دو لفظ است یکی بناموس و دیگر بهر پند از خلق چون اول معنی

Marfat.com

این ہر دو واعد ست پس یکی ازین ہر دو زائد محقق باشد لہذا تقریر معنے آنست کہ لفظ بناموس از راہ طنز کفب است و کردہ جامہ سفید متعلق بمضمون مصرعۂ ثانی است و بعد لفظ خلق واو عاطفہ حالیہ حاصل آنکہ ای گرفتار ننگ و ناموس دنیا تو کہ جامہ سفید کردہ ظاہر خود را آراستہ برای پندار خلق کہ ترا نیک پندارند پس حال آنست کہ در حقیقت ازین عمل ریائی نامۂ اعمال خود را سیاہ ساختۂ چرا کہ ریا منجملہ شرک است فافہم **قولہ** دست کوتاہ باید از دنیا + آستین پر دراز چہ کوتاہ + **شرح** اکثر فقرا و زہاد برای وضو نماز ہنگامہ آستین ہا کوتاہ دارند و اہل دنیا برای زیب و آرایش آستین ہای دراز مرتکلف سازند **قولہ حکمت** دو کس را حسرت از دل نرود پای تا بن از توکل بر نیاید تا جر کشتی خستہ دو اپنے با قلندران نشستہ **شرح** یعنے ہرگز پائے کہ از زمان زدگی در گل اندوہ فرار فتہ است برنیاید از شکستن کشتی متاع ضائع و تباہ مے شود فائدہ قلندر در اصل کلندر بود بمعنی چوب سطبر و طویل کہ پس ہر دو لخت در اندازند تا بصدمۂ قوی در کشادہ نگردد با بدال کاف با قاف شہرت گرفتہ چون فقیران از آداب بی تعلقی و بی تغیری حال آنچہ صاف و استوار مشابہت دارند لہذا بقلندر مسمے شدند وارث در اینجا مراد کسے است کہ از اسلاف میراث کثیر یافتہ باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف و اتلاف مال است لہذا چنین گفتہ و قید وارث ازان کردہ کہ او را اینقدر مال باز بدست نخواہد آمد **قولہ** قطعہ پیش درویشان بود خونت مباح + گر نباشد در میان مالت سبیل + **شرح** یعنے اگر در میان درویشان مال تو وقف فی سبیل اللہ نباشد چون تو پیش درویشان قلندر مباح گردد پس ہر گاہ کہ معاملۂ قلندران چنین باشد کسے چگونہ در میان ایشان نشستہ مال خود را محفوظ دارد و این قطعہ ہر سہ بیت نظر بشق دوم مضمون عبارت سابق واقع شدہ کہ وارثے با قلندران نشستہ **قولہ** یا مرد با یار ارزق پیرہن + یا بکش بر خانمان انگشت نیل + **شرح** مخفی نماند کہ لفظ یا در فارسے از حروف عاطفہ است و افادہ کند گاہے بر معطوف علیہ و معطوف ہر دو آید چنانکہ در بیت دوم و سوم ہمین قطعہ پس درین صورت مدخول دوم بمثابت باشد تعصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب، فافہم فانہ من الواجبات ازرق بفتح اول و سکون زا و معجمہ و فتح رای مہملہ و قاف بمعنی نیلگون و کسانیکہ بتقدیم رای مہملہ بر زا و معجمہ گویند غلط محض خان و مان اول مخفف خانہ است و ثانی بمعنے رخت و متاع و انگشت نیل کشیدن بر چیزی در اصطلاح بمعنی ترک کردن آن چیز کہ رنگ نیل قبول + دارد زیرا کہ رنگ

Marfat.com

غم و ماتم قولہ یا کن با پیلبانان دوستی + یا بنا کن خانہ در خورد پیل ٭ سش در خور و بمعنے لائق یعنے خانہ کہ در آنجا گنجایش پیل تواند شد قولہ حکمت خلعت سلطان اگرچہ عزیز است جامۂ خلقان خود ازان لغزت تر و خوان بزرگان اگرچہ لذیذ است خوردۂ ایشان خویش با لذت تر سش یکے ازین دو فقرہ بجہاز سجع مرصع است فصاحت این مر ایشان را منجب نیست عزیز بمعنے ارجمند و مرغوب خلقان بالضم جمع خلق کہ بمعنے جامہ کہنہ است چنانکہ در صراح و منتخب چون لفظ جامہ در بنجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط بمعنے کہنہ ہا باشد درین صورت مناسب بل انسب آنست کہ جامہ را بتاویل اسم جنس کہ در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامہ ہا بگیرند تا موافق صفت و موصوف ہم گردد مخفی نماند کہ ابجار سی در تصغیر و جمع مطابق آوردن صفت بموصوف لازم نیست بلکہ در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدۂ عربی کہ درآن تطابق شرط است خوردہ لبواو و بدون واو ریزہ ہر چیز در بنجا مراد از ریزہ ہاے نان انبان بالفتح زنبیل و آن ظرفے باشد چرمی بصورت مشک کہ مسافران ولایت بارادۂ سفر دور دست نان روغنی و شیرینی پختہ دران پر نمایند قولہ بیت سر کہ از دست رنج خویش خورد ٭ بہتر از نانِ دہ خدا و بره ٭ سش دست رنج بوقف تا بمعنے مزدوری مضاف است و خویش مضاف الیہ و تره بعد واو عاطفہ معطوف است بر سر کہ بضرورت وزن بفاصلہ افتادہ دہ خدا بالکسر بمعنے خداوند تره بفتحتین سبزۂ خوردنی بزہ بفتحتین و تخفیف و گاہے تشدید ہم مے آید بمعنے گوسپند از ابتدای تا شش ماہہ معمول قدیم بودہ است کہ مقدمان مواضع و دیہات برای عامل و حاکم بره و روغن و غیرہ سامان دعوت می آوردند قولہ حکمت خلاف راہ صواب است و عکس رای اولی الالباب دارو بگمان خوردن در راہ نادیدہ مرفتن سش اولی الالباب صاحبان دانش ہا یعنے دارو را تا بر نفع آن یقین نباشد نباید خورد چرا کہ بعض ادویہ در حق بعضے مضر و در حق بعضے قاتل ہا شد قولہ امام مرشد محمد غزالے رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند کہ چگونہ درین منزلت علوم رسیدی گفت انچہ ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم سش امام بمعنے پیشوا مرشد راہ راست نمایندہ محمد نام غزالے بفتح غین و تخفیف زاے معجمہ نسبت بہ الیشان از اکابر اہل سنت و جماعت بودہ اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است غزالہ دہی است از مضافات طوس کہ غزالی منسوب باوست و بتشدید زاے معجمہ نوشتہ اند غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند بارلیسمان فروشی الیشان را دوستی کمال بود

Marfat.com

[illegible] این قول ضعیف است و اول اقوی و وفات آنحضرت در سنه پانصد و بست هجری بوده است منزلت بمعنی درجه و رتبه قوله قطعه امید عافیت آنگه شود موافق عقل + که نبض را بطبیعت شناس دانائی **ش** عافیت بفارسی و یارتخانی بمعنی صحت و سلامتی طبیعت شناس عبارت از طبیب قوله بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن + دلیل راه تو باشد بعز دانائی + **ش** ذل بضم و تشدید لام بمعنی ذلت دلیل رهبر و رهنما و حرف بار هر لفظ غیر بمعنی طرف و جانب و عموماً و تشدید زا آخر بمعنی غوث و ارجمندی ضد ذل و در بعضے خط نوشته و آن ضعیف است قوله حکمت هر چه دانی که هر آئینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که سبیت راز یان دارد + **ش** هر آئینه بمعنی بهر و به تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مذموم است قوله قطعه چو لقمان دید کاندر دست داؤد + همی آهن بمعجز موم گردد + **ش** لفظ همی افاده استمرار میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و زاء معجمه مخفف معجزه و معجزه صیغه اسم فاعل است از اعجاز و تا نیث بمعنی خرق عادتی از نبی که عاجز گشته کفار باشد از انکار یا از جواب معجزه داؤد علیه السلام بود که آهن بدست ایشان مثل موم نرم سے گشت لهذا زره سازی میکردند و لفظ موم را واو معروف باید خواند تا قافیه مطبوع گردد معمول است که مجهول را تابع معروف می کنند نه بالعکس قوله نه پرسیدش چه سازی که دانست + که بی پرسیدنش معلوم گردد **ش** در سیوم مصرعه ضمیر شین راجع بداؤد میتواند که در مصرعه ثانی راجع بخود باشد یعنی بلقمان قوله پند از لوازم صحبت یکی آنست که با خانه نپردازی تا با خانه خدا در سازی **ش** نپردازی از پرداختن که بمعنی مشغول شدن است و در سازی از در ساختن است که بمعنی موافقت کردن است خانه خدا با ضافت بالقلب بمعنی خداوند خانه یعنی وقتیکه بملاقات کسی بخانه او در آئی بسقف و دیوار و فرش و ظروف وغیره نگاه نکنی و جز بصاحب خانه متوجه هیچ سے نباشی تا بخداوند خانه موافقت کنے و رضاے او حاصل نمائے قوله قطعه حکایت بر مزاج مستمع گو اگر دانے که دارد با تو میلے + **ش** حکایت بمعنی سخن و لفظ را مخذوف مستمع بکسر میم دوم شنونده اگر دانی یعنی اگر طبیعت دانی میل بفتح رغبت و خواهش و در آخر یاء مجهول زائده یا برای وحدت یعنی یک گونه میل قوله سر آن عاقل که با مجنون نشنید + نگوید جز سر حدیث عشق لیلے **ش** نشنید در بخارا بمعنی نمے نشنید و این حال حکائی است حدیث سخن لیلے بیاے مجهول در آخر الف لیلا است که در اصل لیلای بوده است بالف ممدوده که در آخر

Marfat.com

ہمزہ دارد چہ مؤنث افعل صفتے کہ معنی لون و عیب داشتہ باشد بروزن فعلاء می آید چون لون
عشوقہ مذکور نسبتی داشت لہذا بدین اسم مسماۃ شد فارسیان ہمزۂ آخر را اعتبار نہ دارند
لیلا را با ما لہ لیلی بیای مجہول کنند چون نزد ایشان اکثر جا مجہول را معروف خوانند تا صحیح
ازین باعث بیاء معروف شہرت گرفتہ لفظ عاقل با مجنون لطفے عظیم دارد قولہ حکمت ہر کہ
با بدان نشنید اگرچہ طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متہم گردد چنانکہ اگر کسے بخرابات رود بمانند
گذاردن منسوب بگردد بخمر خوردن سش طبیعت بمعنے عادت و خوی متہم بفتح ہا بہمت زدہ خرابات
بمعنے شراب خانہ کہ بیشتر در بیشتر بیرون شہر ویرانہ می بود قولہ مثنوی رقم بر خود بنادانی کشیدی
کہ نادان را بصحبت برگزیدی سش یعنے نام خود را ہم بدفتر نادان نوشتی قولہ طلب کردم ز دانائے
یکے پند + مرا فرمود با نادان نپیوند + سش دانائی بیای مجہول و حدت و در بعض نسخ دانایان و در
مصرعہ ثانی مرا گفتند قولہ اگر دانای دہری خرنباشی + وگر نادانی ابلہ نرنباشی + سش یعنی دانائے
یکتای زمانہ ہستی از صحبت نادان خرشوی پس در صورت صحبت ندانستن خرنشوی و اگر با نفر
نادان ہستی در صورت عدم اختلاط نادان نادان تر نگردی اگرچہ ابلہ لفظ عربی افعل التفضیل از مصدر ابلہ
است مگر فارسیان از معنے تفضیل تجرید کردہ بمعنی بیدانش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است
لہذا وقت تفضیل لفظ تر بران زیادہ کنند چنانکہ گویند او از عالم اولی تر است قولہ حکمت
حلم شتر چنانکہ معلوم است اگر طفلے مہارش گیرد و صد فرسنگ ببرد گردن از متابعت او نپیچد سش حلم
بمعنے تحمل و بردباری مہار بکسر و بفتح اگرچہ در اصل بمعنے چوب کوچک است کہ در بینی شتر اندازند مگر در بینی خانجار را
بمعنے رسنی است کہ بمہار بستہ باشد فرسنگ مسافت سہ ازوہ قولہ اما اگر درہ ہولناک پیش آید کہ بموجب
ہلاک باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواہد زمام از کفش در گسلاند و بیش مطاوعت نکند کہ ہنگام
درشتی ملاطفت مذموم است سش درہ بفتحتین و تخفیف ہای مختلفے را ہے کم عرض در صحرا یا در کوہ
مطاوعت بفتح و او فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مہربانی مذموم بذال معجمہ
بمعنے بدو نامعقول قوایہ گفتہ اند کہ دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکہ طمع زائدہ کند سش یعنے
طمع تغلب و تسلط خود بیشتر کند قولہ قطعہ کسے کہ لطف کند با تو خاک پیش باش + وگر ستیزہ
کند در دو چشمش افگن خاک سش مراد از خاک باشد ن کمال لطف کردن یعنے در
مقابلہ او زیادہ تر ازان لطف بجا بیش اختیار کن و در بعض نسخ بجاے افگن لفظ آگن و گشتہ
اند بفتح کاف فارسی امر از آگندن بمعنی پر کردن قولہ سخن ملطف و کرم با درشت خوے

Marfat.com

نگو + که ز نگمت خورده نگردد مگر بسبو بان پاک + سش یعنی با درشت خوی نرم خوئی کن قوله حکمت
هرکه در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش معلوم کنند سش یعنی دو شخص در سخن
باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایهٔ علم او معلوم کنند پس باید که
حاضرین ازین دخل او پایهٔ جهل او بشناسند قوله قطعه مذهد مرد هوشمند جواب + نگراند
گر دسوال کنند + سش سوال بضم اول وفتح همزه که بصورت واو است بمعنی پرسیدن
از صراح قوله گرچه برحق بود فراخ سخن + دعویش برمحال کنند سش فراخ سخن بخای مجمه موقوف
بمعنی مرد پرگوی وکثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچه او در دعوی
سخنی صادق باشد وحق بجانب او بود دعوی او را گمان برمحال کنند وگویند که دعوی
نو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند وانچه در اکثر نسخ بجای فراخ لفظ مزاج نوشته
بمیم وجیم خطا است قوله حکایت ریشی درون جامه داشتم شیخ رحمة الله علیه پرسید
پرسیدی که ریشت چون است و نپرسیدی که کجا است + دانستم ازان احتراز میکنند که
ذکر هر عضوی روا نباشد سش ریشی بیاید وحدت یعنی جراحتی که از دنبل هم میرسد درون جامه
کنایه از موضع مستور شاید که شیخ در اینجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که پیر طریقت
ایشان بودند چون بمعنی چگونه قوله خردمندان گفته اند هرکه سخن نسنجد از جواب نرنجد سش
یعنی هرکه سخن را بی تامل گوید البته آن سخن ناصواب باشد جوابش نیز قبیح باشد پس باید که
آن شخص از زشتی جواب رنجیده نشود چراکه خطا از دست قوله قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صواب است + باید که بگشتن دهن از هم نگشائی سش نیک بمعنی مرتبه بر کمال و کما حقه عین بمعنی
نون مضاف وصواب بمضاف الیه عین بمعنی خلاصه ذات وحقیقت قوله گر راست سخن گوئی
و در بند بمانی + به زانکه دروغت دهد از بند رهائی سش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگرچه گوینده
را ضرر رسد وانچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز تناقض
نمیشود چراکه در آنجا جواز دروغ برای تخلیص غیر است و درین بیت امتناع دروغ است بحق خود
قوله حکمت دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند سش ضرب بتار
مصدری بمعنی ضرب لازب بکسر زاء معجمه و باء موحده بمعنی چسپنده که جدا نشود چه لزوب بضمتین بمعنی ثابت
شدن چسپیدن بچیزی آمده است در محاوره عرب ضربت لازب زخم کاردو شمشیر را گویند و هر ضربی
که ازان خون برآید و جلد بدن دریده شود چراکه اینچنین زخم اگر فراهم آید و به شود نشانش تا عمر

Marfat.com

ثابت ماند گویان آن ضرب ببدن چسپیده شده است ولفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه میشود مضارع از ماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت که اگر جراحت درست مشود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که در اصل متن گردیده است حال آنکه دروغ نباید گفت که در وغ گفتن اثر بد گمانی بحال گوینده میگزارد که تا حیاتش رفع نمی شود

قوله چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند برراست گفتن ایشان اعتماد نماندش چون در اینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یای مجهول در لفظ دروغی ایمائیست یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنی داغ کرده شده و نشان کرده شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب علیه السلام پیراهن را ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد پیراهن هم از جای پاره میشد این سخن آرائی شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت یعقوب علیه السلام فرزندان را بلکه آراسته است نفس های شما کاری را پس صبر بهتر است این آیت در قرآن مجید با مذکور شده یکی در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام پادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را غله بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوب این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین نام داشت بر و اتهام دزدی بیمانهٔ نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران امتیاز نموده برادران نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را ظاهر شده بود اعتماد برین راست نماند و باز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بود

چنانکه حقتعالی باز درین مقام از فرمودهٔ یعقوب خبر میدهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دیگر آورده اند غریب قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوی یعقوب علیه السلام فاعل آن بل کلمهٔ اضراب سولت صیغهٔ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوی ضمیر کم امرا مفعول سولت قار حرف

تفریع مبتدا جمیل خبران **قولہ قطعہ** کسے را کہ عادت بود راستی + خطای رود در گذارند زود +
وگر مشتہر شد بقول دروغ + دگر راست باور ندارند زود + **شش** مشتہر کلمہ ہا صیغہ اسم فاعل
بمعنے شہرت یابندہ و در ابتدای مصرعہ ثانی لفظ دگر کہ مسرد ال بمعنی دیگر بار با ر بفتح واو بمعنے بلکہ
قولہ حکمت این کائنات از روی ظاہر آدمی است و اول موجودات سنگ با تفاق خردمندان
سنگ ہی شناس بہتر از آدمی ناسپاس **سش** اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنے
مخلوقات اول بضم اول و فتح ذال معجمہ و تشدید لام بمعنے خوارتر و بخشی نماند کہ حق شناس حق
کاشفداست برای سگ چرا کہ ہر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احتراز از آن چرا کہ
ہر آدمی ناسپاس نمی باشد **سوال** قیاس میخواست کہ بجای ناسپاس بی سپاس بودے چرا کہ
نفی مصدر باسم جامد بلفظ بی کنند چنانکہ معلوم و بے زر **جواب** چند الفاظ خلاف القیاس سمع کردہ
اند و درین مجملہ آنست چنانکہ ناسپاس و ناامید **قولہ قطعہ** سگے را نگیری ہرگز فراموش + نگردد گرزمانے
محمد نوبتش سنگ حق شناسی مجہول زسگے برائے تنکیر و ہمزہ در آخر لفظ رقائم مقام یاء وحدت
نوبت بمعنی بار و دولت تو اگر عمری نازی سفلہ را + بکمتر چیز آید با تو در جنگ + **سش** حرف ہائے
موحدہ و در لفظ بکمتر بمعنے برای یا لسبب **قولہ حکمت** از نفس پرور ہنر وری نیاید دنی ہنر فروری
را نشاید **مثنوی** مکن رحم بر گاو بسیار خوار + کہ بسیار خوار است بسیار خوار + **سش** بسیار
اول و دوم بمعنے بسیار خور و سوم بمعنے بسیار ذلیل **قولہ** چو گاو ار نمی باید ت فربہی + چو
فربہ بخور کسان در دہی + **سش** لفظ ار برای مہملہ بمعنے اگر و ہے زائد **قولہ حکمت** در انجیل
آمدہ کہ ای فرزند آدم اگر تونگری دہ بہ تن خویش بمال و اگر درویش کنمت تنگ دل مشو بحال
بحال بس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کے شتابی **سش** انجیل کتاب عیسے علیہ السلام
معرب اونگیل کہ مخفف اونگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون
لام و ضم تحتانی و واو معروف **شتعل** بکسر غین معجمہ اشتغال دارندہ بحال یعنی بحالیں مے نشیند
سبب حال خود و در بعضے بجائے حال لفظ ملال نوشتہ اند **قولہ قطعہ** کہ اندر نعمتے مغرور و غافل
کہ اندر تنگدستی خستہ و ریش **سش** بر سر ہر دو مصرعہ لفظ کہ مخفف گاہ در نعمتے یار خطاب
و در تنگدستی مصدری **قولہ** چو در سر اوخرا حالت نیست + مدانم کہ بحق پردازی از خویش +
سش سراوخرا بفتح سین و فتح خاد معجمہ و تشدید ہر دو را ر مہملہ بمعنے راحت و رنج و این ہر دو
لفظ در اصل بالف ممدودہ است یعنی سراوہ و خراو فارسیان بالف مقصورہ خورا ند یعنی ہمزہ آخر

Marfat.com

ظاہر نمیکنند مگر وقت اضافت و تصحیف و در لفظ حالت تا رخطا نباشد یعنی حال تو دراز شد
مشغول شوی چہ پرداختن بمعنے مشغول شدن نیز آمدہ است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن
و لفظ از برای تجاوز قولہ حکمت ارادت چون یکے را از تخت شاہے فرود آرد و دیگرے را
در شکم ماہی نگاہدارد سش چون یعنی بے کیف و بے مثل و آن اللہ تعالے است در فقرۂ اول
اشارت بسلیمان علیہ السلام کہ دیوی انگشتری ایشان بردہ بود و مدتے از تخت شاہے
جدا ماند و در فقرۂ دوم اشارت بیونس علیہ السلام کہ چہل روز در شکم ماہی زندہ ماند قولہ
بیت وقت است خوش آنرا کہ بود ذکر تو مونس ۔ ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس ۔
سش مونس بضم کسر بمعنے رفیق و انیس حوت بضم حا مہملہ و تا بر فوقانی ماہے یونس بضم نون و
آن و فتح آن سر سہ آمد در پنجا بکسر نون باید خواند یا حرکت تو جیہ کہ حرکت ماقبل روی است مختلف
نگردد و در بن بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت در پنجا بند بلا و حبس شدید
است قولہ اگر تیغ قہر برکشد نہ دلے سر برکند و اگر غمزۂ لطف بجنباند بدان را بنیکان
در رساند سش سر برکند یعنے سر از گردن را از خوف بسوے سینہ و دوش فرو کشد
و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلۂ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون یا شد
و اگر بصلۂ لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزہ اشارۂ چشم و ابرو بہ نیکان یعنے بجانب
نیکان قولہ قطعہ گر بمحشر خطاب قہر کند ۔ انبیا را چہ جاے معذرت است ۔ سش معذرت
بکسر ذال معجمہ عذر و پوزش نمودن چہ جاے معذرت است یعنی ہیچ جاے معذرت نیست
انبیا ہیچ طاعت مذکر نباشد قولہ پردہ از روی لطف گو بردار ۔ کاشقیا را امید مغفرت است ۔
سش یعنے از روی لطف پردہ برداشتن را سوال کن کہ ہر افعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنے فاجر و بدکار است و کاف علت قولہ حکمت ہر کہ نبادب بود دنیا و آخرت
نگیرد تبعذیب عقبے گرفتار آید سش تادیب ادب آدن مراد از تادیب اندک سزاے ہر است
در پنجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد و غیرہا مراد
از راہ صواب راہ نیکی است قولہ تعالے ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
ترجمہ می چشانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سوای عذابہاے بزرگ مراد از عذابہاے
کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل و جزیہ و اسر تا اینہا دیدہ از کفر توبہ کنند و مراد
از عذاب بزرگ احراق نار جہنم ترکیب لام برائے افادۂ معنے حال و نزد بعضے برائے

Marfat.com

تاکید تدلیس مضارع متکلم مع الغیر بانون تاکید مشدد مفتوح است از باب فعال و ضمیر مستتر در و فاعل هم بالضم مفعول من جار تعیضیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل صفت ان دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن **قوله بیت** پند است خطاب مهتران آنگه پند + چون پند دهند نشنوی پند نهند + **ش** خطاب در اینجا بمعنی عتاب بزرگان تحقیق باین ترتیب باشد پند اول ع سوم بیای فارسی بمعنی نصیحت و پند دوم و چهارم بیای عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست و پا **قوله حکمت** نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند بیش از انکه پسینیان بواقعات ایشان مثل زنند **ش** امثال بالفتح جمع مثل مثال پیشینان بیای تحتانی جمع پیشین مراد سلف و سابقین واقعه بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن بالفتحتین مطابقت دادن ماجرای حال را بماجرای گذشته **قوله قطعه** نرود مرغ سوخته دانه فراز + چون دگر مرغ بیند اندر بند + **ش** فراز بمعنی پیش و بسوی تواند که نزائلصلا شده و خان آرزو نوشته که دانهٔ فراز بمعنی جایی که دران دانه فراز کرده باشند انیم بهتر و در مصرعهٔ دوم مرغ لفظ را محذوف است و بند در اینجا بمعنی دام **قوله پند** پند گیرد از مصائب دگران + تا نگیرند دیگران ز تو پند **ش** مصائب بالفتح سیم دگر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت دنیا برای جلت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند **قوله حکمت** آنرا که گوش ارادت گرفته اند چکند که نشنود آنرا که کمند سعادت کشان می برد چه کند که نرود **ش** گرفته بکاف عربی و سکون راء مهمله بمعنی ناشنوا اگر شنود بصیغهٔ اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم اوست چه کند که شنوا گردد و اگر نشنود بصیغهٔ نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود مگر صورت اثبات اقوی است از نفی **قوله قطعه** شب تاریک و دوستان خفته + مے بباید چو روز خشنوده + **ش** تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه خشنوده بالضم بمعنی روشن اسم فاعل از خشیدن که مخفف درخشیدن است **قوله** دین سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده **ش** واو حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور الله است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عظمی بزور بازو کسے را حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکه بفضل خود حقتعالے این رتبه عطا فرماید **قوله از تو بکوشم که دگرداور نیست** +

Marfat.com

وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست + **ش** از تو یعنی از مهاجرت تو و در لفظ که حرف بار بمعنی نزد
و کاف کدامیه یعنی نزد کسی فریاد کنم و اور در اصل داد و در بود یک دال را برای تخفیف حذف
کرده اند چون از قطعهٔ سابق دعوی شیخ در پرده معلوم میشد که مراد مقام قرب و حاصل است
چون اولیا را امر الٰهی باظهار نیست لهذا در ین قطعه باخفای آن مقام شوق و مهاجرت خود و
عظمت او سبحانه بیان میفرمایند **قوله** آنرا که تو رهبری کنی گم نشود + وآنرا که تو گم کنی کسے رہبر
نیست **ش** در ین بیت تلمیح است از ین آیت من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی
له **قوله** حکمت گدائی نیک انجام به از بادشاهی بد فرجام **ش** گدائی و بادشاهی هر دو بیا و مجهول زائده
برائے تحسین و روانی عبارت فرجام بالفتح و انجام هر دو مترادف اند بمعنی آخر کار و خاتمه و بعضے
اهل لغت نوشته اند که فرجام بمعنی نیکوئی آخر کار است در ین صورت بجائے بد فرجام فرجام
درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناهنجار و ناکام صحیح باشد **قوله** بیت غمے کز پیش شادمانے
برد + به از شادی کز پشش غم خوری **ش** پیش بیای فارسے و فتح یاء تحتانے بمعنی پس
او خوری بفتح خاء معجمه که بوئے ضمه دارد و او معدوله باید خواند تا قافیه درست نشیند **قوله**
حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار **ش** نثار بکسر نخستین نقود
واجبا بسی از راه تعظیم سر کسے و بالضم انچه بر خته شود از زر و مراد از نثار آسمان باران است
قوله کل باریتی شیخ بمافیه ترجمه برآوند میبرد انچه در دست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام
مضموم مبتدا و مضاف انار بکسر اول و نون و الف و همزه به تنوین نکره مضاف الیه تیر شیخ
مضارع معلوم غائب مذکر از باب نفعل خبر بار جاره برائے تعدیه و ما موصوله یا موصوفه مجرور
محلا فیه جار مجرور با متعلق خود صله یا **قوله** بیت گر تو خوی من آمدناشزا وار + تو خوی نیک
خویش از دست مگذار **ش** معنی بیت ظاهر است **قوله** حکمت حقتعالی می بیند و می پوشد
و همسایه نمی بیند و میخروشد **ش** مفعول هر دو بیند پوشد معاصی است **قوله** بیت نعوذ بالله
اگر خلق غیب دان بودی کسے بحال خود از دست کس نیاسودی **ش** نعوذ بالله بضم ذال
معجمه بمعنی پناه میخواهم بخدا معمول است که چون امری مضر یا مهلک او قوع فرض کنند لفظ نعوذ بالله بزبان
میرانند و یا مجهول بودی و نیاسودی را یا شرط جزای خوانند که در شرط جزا هر دو واقع نمیشود
و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده و مصرعه بجان خویش کس از دست کس نیاسودی +
در ینصورت باء بجان قسمیه یعنی مرا قسم جان خویش **قوله** حکمت زر از معدن بکان کندن برآید

Marfat.com

وا بخیل بجان کندن سش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده بمعنی کان مثل کان آهن و کان زر بهندی کھان گویند چون معدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس با وجود معدن بلفظ کان حاجت نبود ظاہرا برای سجع جان کندن کان کندن تجویز فرموده اند یا آنکه کان کندن نوعے از انواع و اطوار کندن باشد قوله قطعه دونان نخورند گوشه دارند گویند امید به که خورده شش قبل از گوشه لفظ در محذوف است یعنی در گوشه نگاهدارند دونان جمع دون بمعنی پست همت و بخیل و فاعل گویند دونان و در مصرعهٔ ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند که امید خوردن بهتر از خوردن بهتر نیست چرا که در امید خوردن لذات روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و در بعضی نسخ گوش دارند واقع شده یعنی بسوی مدح مالداری خود گوش را متوجه میکنند برای ستایش خود بشنوند قوله فردا بینی بکام دشمن + زر مانده و خاکسار مرده + سش مراد از فردا زمانهٔ عنقریب بکام بکسر میم مضاف دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواهان و مفعول معنی مصرعهٔ ثانی است و بکام دشمن حال است خاکسار بمعنی مانند خاک و مراد ازان مرد حقیر و ذلیل ای مردن همت و بخیل قوله نگفته دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند سش کوته کردن اول بمعنی دستار زردے بازگشیدن است و دوم کنایه از بریدن دست قوله حکمت هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید سش نبخشاید یعنی نرحم نکند قوله مثنوی نه هر بازو که در دی قوتی هست + بمردی عاجز از شکند دست سش مراد از بازو صاحب بازو است و نون نفی بر مصرعهٔ اول برای نفی تمام مضمون بیت یعنی هر صاحب بازو که در دی قوتی هست برای ظاہر بردانگی خود دست عاجزان را نشکند انمعنے نباید قوله ضعفان را منه بدل گزندی + که در دمانی بجور زبردستی سش گزند بفتحتین و کاف فارسی بمعنی آزار و رنج دیده اند بمعنے آسیب و رنج و یارده حدت نوعی درمانی یعنے عاجز شوی و بیمار زورمندی برای تو قوله حکمت عاقل چون خلاف از میان آید بهم دوچون صلح بیند لشکر نهند کرا بجا سیاست بر گران است و اینجا علاوت در میان سش یعنے عاقل کار او انیست که چون میان مردم جنگ ظاہر آید از مجمع بیرون میرود و لشکر نهادن برجاے خود قائم ماندن اشارت آنجا بسوی اهل خلاف و جنگ و گران بکسر کاف عزیز بمعنے کناره و کاف بالاے آنجا برای علت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و نفاذ حکومت بطف در دحسه اگر هنگام صلح و منخاصم شیرینے نیز بحاضرین تقسیم مے شود قوله حکمت مقام را سه شش مے باید دلیکن سه بیت مے آید شش مقام بضم اول و کسر سیم دوم قمار باز و حریف سه شش هژده کنایه از

Marfat.com

نقش و مراد سه یک هندی تین کاله کنایه از نقش خلاف مقصود **قوله بیت** هزار بار چرا گاه تو گشتر
از سیدان + ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان **ش** مراد از سیدان در بیت سیدان
جنگ و کارزار است یعنی در حق اسپ هزار درجه سبزه زار از سیدان جنگ خوشتر است
ولیکن اختیار بدست او نیست همین طور اختیار ما بندگان بدست مختار حقیقی است **قوله**
حکایت درویشی در مناجات می گفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که
نیک آفریدی **ش** در لفظ کرده همزه علامت یای خطاب است حاصل ازین حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر مجرمان ترحم کنند **قوله حکایت** اول کسیکه علم بر جامه انگشتری در دست چپ کرد جمشید بود
ش علم بفتحتین بمعنی نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقره اول مخففش
و بعد ثانی مذکور و در بعض نسخ بالعکس مگر در فقره اول بمعنی ساخت و در ثانی بمعنی پوشید
و جمشید بکسر شین معجمه و یای مجهول و معروف نیز جائز بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان سالف ملک
عجم **قوله** گفتند ش چرا زینت بچپ دادی که فضیلت راست راست **ش** کافی علت در راست
اول بمعنی دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکی راء و دوم است **قوله** گفت راست
را زینت راستی تمام است **ش** یعنی کافی است قوله قطعه فریدون گفتا شاهان چین را که پیرامون خرگاهش
بدوزند + ش فریدون بادشاهی عظیم الشان از شاهان عجم بعد جمشید و ضحاک نقاشان
را میخواست مراد از چکن دوزان که هنر نقاشی و کتابت هم داشته باشند پیرامون بفتح بای فارسی
و ضم میم و واو معروف بمعنی گرد اگرد خرگاه در اصطلاح با بفتح بمعنی خیمه کلان چه اگر خرد باشد بفتح
بمعنی کلان است دگاه بمعنی خیمه چون لفظ خرد درین محل کراهیت دارد لهذا برای رفع
آن بکسر خوانند و بعضی شراح نوشته اند که خرد بالکسر در زبان پهلوی بمعنی خرشی و سرور است
و ضمیر نشین راجع بفریدون مفعول بدوزند مفهوم بیت آینده **قوله** بدان را نیک دار ای مرد
هشیار + که نیکان خود بزرگ و نیک و زند + ش نیک روز بمعنی خوش نصیب چرا که
مخفف نیکبخت و زی است **قوله حکایت** بزرگی را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست
دارد خاتم چرا در دست چپ کنند گفت مثل آنکه اهل تفضل همیشه محروم اند ش اهل فضل اهل
کمال و اهل علم **قوله بیت** آنکه شخص آفریدروزی و بخت + با فضیلت نمی دهد با بخت **ش**
شخص بمعنی کالبد بمعنی بدن و تن بروزی معاش و قوت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال
دیگر فنون و مراد از بخت دولت و جاه **قوله حکمت** نصیحت پادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد

Marfat.com

یا امید زرش مسلم بمعنے لائق و سزاوار **قولہ** تثنوی موحد چہ در پای نہ ی زرش + چہ شمشیر ہندی نہ برسرش + **ش** موحد یکسر ہای مہملہ مشدد کسیکہ فاعل خیر و شر بعقیدۂ کامل حقتعالی را داند در ہر دو مصرعہ لفظ چہ برای تسویہ بمعنے برابر ضمیر شین در مصرعۂ اول راجع بموحد یعنی او را و شمشیر ہندی در عرب و عجم در تیزی و آبداری شہرت دارد چہ فولاد ہند بہتر باشد **قولہ** امید و ہراسش نباشد زکس + برین است بنیاد توحید و بس **ش** امید از منفعت و ہراس از مضرت و ضمیر شین راجع بموحد **قولہ** حکمت بادشاہ از بہر دفع ستمگاران است و شحنہ برای خون خواران و قاضی مصلحت جوی طرفان ہرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند **ش** یعنے پادشاہ از قوت قاہرۂ خود حکام ستمگار را دفع میکند و شحنہ یعنے کوتوال خونیان را برای قصاص گرفتار می نماید طرار بالفتح و التشدید گرہ جر یا مراد از مردم زبان آور کہ بقوت نطق بر دیگری متصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید کہ ہر چہ لائق اینہا باشد بعمل آرد و لفظ است بعد فقرۂ دوم و سوم مقدر است برای رعایت سجع مراد از حق کلمۃ الحق است و راضے بمعنے پذیرندہ یا بمعنی قانع تا پیش قاضی نروند از شنیدن حکم کتاب خجالت نبرند و در بعض نسخ واقع شدہ ہرگز دو خصم راضے پیش قاضی نروند خصم بکسہ میم موصوف و راضے صفت یعنے اگر ہر دو مصالحہ نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد و در بعض چنان وارد گشتہ ہرگز دو خصم راضی از پیش قاضی روند لبسکون میم درین صورت استفہام اقراری است کہ بظاہر اقرار و در معنی انکار یعنے از پیش قاضی ہر دو راضی نمیروند بلکہ یکے راضے و دیگری ناخوش میرود **قولہ قطعہ** چو حق معائنہ بینی کہ می بباید داد + بلطف بہ کہ بجنگ آوری و دلتنگی + **ش** معائنہ بضم میم و فتح حرف چہارم کہ یای تحتانی است روبروی خود چیزی را دیدن و در اینجا بروجہ یقین و لفظ می آید برای وزن یعنی حق را بصاحب حق باید داد و در مصرعۂ ثانی کاف بافادۂ نفی **قولہ** خراج گر نگذارد کسے بطیب نفس + بقہر زور بستانند مرد سرہنگے + **ش** طیبت بکسر طار مہملہ و سکون ہای تحتانی و فتح بای موحدہ و نون قانی بمعنے خوشے در غیبت مرد سرہنگی مرد یکہ از تابعان سرہنگ باشد و سرہنگ سردار فوج را گویند چہ سرہنگ بمعنے فوج و لشکر آید و جمع شدن کسرۂ اضافت بای نسبت مضائقہ ندارد بلکہ افادۂ معنے توصیف میکند چون دیبای رومی و حسن فرنگی و چون مرد اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لہذا مرد بمعنے مردان باشد و در بعض نسخ مصرعۂ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ بقہر زور بستانند از سرہنگے **قولہ** حکمت ہمہ کس را تیر شستی و دندان کند شونہ

Marfat.com

وفاضیان را بشیرینی کند سش بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این شهرت دارد چرا که چون برشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شماست **قوله بیت** قاضی که برشوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهره نوده خربزه زار سش مراد از پنج خیار اندک مقدار از مالیت خیار بکسر خای معجمه یا در نگ در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی چه خوردن پنج خیار از عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت شد که قاضی رشوت خوار بمنزله دواب است خربزه بفتح خای معجمه و ضم های موحده خربزه زار بمعنی فالیز **قوله حکمت** تجربه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و سخنهٔ معزول از مردم آزاری سش تجربه بفتح شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بضم که بمعنی سرفه باشد چون فواحش عرب مردان را با آواز سرفه ها طلبند تجربه مسمی شد ند تا بکاری بیای موحده و بیای مصدری چه نابکار هر چه بکار ننماید یعنی کار ناکردنی ای زناد تحو فقیر مولف این دو فقره در اصل چنین بوده باشد تجربه پیر چه کند از زناکاری و سخنهٔ معزول از مردم آزاری ناسخان از تحریف درهم کرده اند **قوله بیت** جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست + که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست + سش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است **قوله فرد** جوان سخت میباید که از شهوت بپرهیزد + که پیر سست آلت را خود آلت برنمیخیزد سش سخت در اینجا بمعنی قوی و تندرست و شهوت در اینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزی که وسیله حصول چیزی باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت نسل است در زبان سابقین این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده **قوله حکمت** حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است سش لفظ بلند و برومند حال است برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را لفظ مسند که بمعنی صاحب است مرکب کنند واو در میان زیاده کنند چنانکه در تنومند **قوله گفت** هر یکی را ثمره ایست بوقت معین گاهی بوجود آن تازه نماید و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نسبت و همه وقت خوش است و این صفت آزادگان است سش وجود بمعنی یافته شدن ضد عدم بمعنی نبودن **قوله قطعه** برانچه میگذرد دل منه که دجله بسی + پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد سش دجله بالفتح و بالکسر نام رودی است که در میان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانه سابق لقب

Marfat.com

سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اکثر از آنها ظالم بوده اند و بخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و بآنچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت یعنی برجاه و ثروت دنیای فانی خوشدل و متکی مباش حتی که سلطنت خلفای که بکمال غلبه عروج است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و جلا همچنین بسے مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی هیچ نفاذت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین نشنیدم در بوستان فرماید سه بنا بد بسے ماه پروین و مهور + تو سر بر نداری ز بالین گور + **قوله** گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم + ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد + یعنی نخل در خت خرما که سوای خرمای شیرین از جمیع اجزاے نخل بمردم نفع میرسد **قوله** پند دو کس مردند و حسرت بردند کی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد بیت کس ندانند بخیل فاضل سا + که نه در عیب گفتنش کوشد **قوله** فاضل در لغت افزون آمده و باصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسرهٔ آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و درین بیت تقیید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش نکنند این معنی را کسے نمیداند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل نیفزد زرشتی و دارد که کمال علم رافع مذلت نمیتواند شد **قوله** در کریمی دو صد گنه دارد + کرمش علیها فرو پوشد سش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان سش مستعان بضم یاری خواسته شده یعنی مردم در هر امرے یاری از و میخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقره دوم برعایت سجع و الله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب **قوله** بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلفیقے نرفت سش باری یکی از اسماء الهیه است بمعنی پیدا کننده در اصل با خر همزه دارد فارسیان همزه را با بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهمله و تشدید زاء معجمه مفتوح بمعنے گرامی است نام او و درین جمله یعنے در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم میم و فتح همزه که بصورت داد است یعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت عاریت خواستن تلفیق تقدیم فا بر قاف بمعنے فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن هم در بعض نسخ تلفیق واقع است بمعنے درپیچیدن نزد فقیر مولف بهتر است بنائید لفظ مولفان فافهم

Marfat.com

و در بعضی تلفیف بقدیم فاف بر فار بمعنی زدوسخن بزبان کسے دادن و یاے مجہول در تلفیقے بر سہ تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکہ عادت بعضے از مؤلفان است تاریخ نساختہ ام ہمہ از نتایج فکر من است **قولہ بیت** کہن خرقہ خویش پیراستن + بہ از جامہ عاریت خواستن + ش پیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت بہ تشدید یاء و بہ تخفیف آن انچہ بدہند و باز گیرند **قولہ** اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طبیعت آمیز ش اغلب بمعنی اکثر طبیعت بالکسر بمعنی خوش طبعی و طبیعت آمیز این ترکیب برائے بمعنی اسم مفعول است یعنی طبیعت آمیختہ شدہ **قولہ** کوتہ نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد کہ مغز دماغ ہمعودہ بردن و دود چراغ بیفائدہ خوردن کار خردمندان نیست ش کوتہ نظران را یعنی پست فکران را بدین علت یعنی باین سبب کہ اکثر گفتار من طبیعت آمیز است و بظاہر کلام من در بعض محل بوی ہزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواہد شد کہ سعدے مغز دماغ ہمعودہ صرف کردہ است و شہا در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفائدہ خوردہ است و انہمچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند کہ اضافت مغز دماغ اضافت مظروف بسوی ظرف یا اضافت جزو است بسوی کل چہ مغز بمعنی مخ است بالضم و خا معجمہ کہ بہندی بھیجا گویند و دماغ بمعنی اندرون راس کہ مرکب است از مخ و اورده و شرائین و دود مشارکہ کہ مکی تابد است و دیگر صلب **قولہ** ولیکن برای روشن صاحبدلان کہ روی سخن در ایشان است پوشیدہ نماند ش یعنی روی سخن من بانہا است ای حرف بہ اینہا گفتہ میشود و مخاطب من ایشانند **قولہ** کہ دُر مواعظ شافی را در سلک عبارت وافی کشیدہ است ش دُر بضم دال و فتح راء مہملہ اول بمعنی مروارید ہای بزرگ مواعظ جمع موعظت کہ نصیحت باشد و شافی شفا دہندہ را بسیار نفس وافی بمعنی کامل ہمہ صفات **قولہ** و داردی تلخ موعظت بشہد ظرافت آمیختہ ش ظرافت بفتح خوش طبعی و مزاح **قولہ** تا ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ش اشارت ضمیر ایشان بسوی حاضرین مجلس پند و نصائح است کہ معقول و متصور فی الذہن ہستند ملول بمعنی رنجیدہ و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح کہ بمنزلہ دولت است محروم نماند از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبہ آمیز است یعنی کلام ہزل آمیز من فقط برای تحریر رفع ملال نصیحت شنوندگان است **قولہ** مثنوی ما نصیحت بجاے خود کردیم + روزگاری در ترین بسر بردیم ش یعنی ما ہر نصیحت را بموقع و محل خود کردہ ایم تا یعنی در ہر مقام کسے بالیست

Marfat.com

بهمان مقام ادا کردیم یا آنکه ما در معنی خود در النصیحت در آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است یعنی موجب منفعت درجهٔ خود است **قوله** گر نیاید بگوش غیبت کس ؛ بر رسولان بلاغ باشد و بس ش اضافت گوش بسوی رغبت اقترانی است یعنی چون بگوش کسی که مقترن بحالت رغبت باشد گنجایش نگیرد حاصل آنکه اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند بر من بری الذمه گشتم **بلاغ** لغتین بمعجمه رسانیدن بیاید در این مصرعه اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیغام رسانیده مگر رسانیدن پیغام **قوله قطعه** با ناظر آفیه سل الله مرحمة ؛ ترجمهٔ اے نظر کننده درین کتاب سوال کن بخدا بخشش مرا **قوله** علی المصنف و استغفر لصاحبه ترجمه بر مصنف و آمرزش خواه برای صاحب این کتاب سش مخفی نماند که مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاه یا شاهزاده **قوله** و اطلب لنفسک خیرا ترید بها ؛ ترجمه و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را که اراده داری بآن قوله و بعد ذلک غفرانا نکاتیه ترجمه و بعد ازین بخواه بخشش مرا نویسنده این کتاب را ترکیب یا حرف ندا ناظر آ منادی نکره و لفظ الله منصوب است فیه جار مجرور سل بالفتح امر حاضر مذکر در اصل اسئال بود حرکت همزه متحرک را بقاعده خود بما قبل داد ند التقاء ساکنین شد میان همزه و لام همزه را حذف کرده د همزه وصلے لول را که برای ضرورت ابتداء سکون بود نیز ساقط کردند چرا که حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت با جار لفظ الله مجرور و مفعول به رحمة مفعول دوم بعلے جار مصنف مجرور و او عاطفه استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضاف و ضمیر ها که راجع است بسوے کتاب مضاف الیه و اطلب بالفتح واو عاطفه و سکون طای بدرج همزه وصل امر حاضر مذکر با بے نصر لام جار نفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیه خیرا مفعول موصوف و ترید بها صفت آن ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال با ے جار و ضمیر ها که برائے مؤنث است راجع بخیر مجرور محلا و بعضے راجع کنند بنفس که مونث معنوی است واو عاطفه بعد مضاف ذلک مضاف الیه غفرانا بمفعول اطلب که محذوف است بقرینهٔ لام جار کاتب مجرور و مضاف و ضمیر که راجع است بکتاب مضاف الیه و این قطعه در بحر بسیط مثمن است بعض اجزا مخبون و بعضے سالم وزن سالم این بحر مستفعلن فاعلن چهار بار مستفعلن را مخبون کنند مفاعلن مے شود فاعلن مخبون فعلن مے گردد بکسر عین **قوله** قطعه دیگر بوان لے یوم التلاق مکانة ترجمه اگر تحقیق مرا در روز قیامت باشد مرتبه **قوله** عند الرؤف بقلت یا مولینا ترجمه نزد خدای مهربان بهر آئینه گویم اے صاحب من **قوله** انا المسئی و انت مولی المحسن سش منم بدکار و حال آنکه تو خداوند

وکلہ ہستی قولہ ہاقد اسارت و اطلب لاحسانا + ترجمہ آگاہ باش بتحقیق بدکردم و حال آنکہ طلب
لبنم نیکوئی را اش مخفی نماند کہ تلاق در اصل تلاقی بود مصدر تفاعل زنا قص یائی بمعنی ہمدیگری را
ن و ملاقات کردن یا را از آخر آن برای تخفیف حذف شدہ است چون در روز قیامت مردم
لم ہمدیگر را خواہند دید لہذا آن روز را الیوم التلاق گویند مکانت بفتح بمعنے مرتبہ و عزت مسی
م میم و کسر سین مہملہ و سکون یای تحتانی و بعدہ ہمزہ اسم فاعل از اساءۃ کہ مصدر باب افعال
ست از ماخذ سوء کہ اجوف و مہموز اللام است بمعنی بدی پس مسی بمعنے بدکردار باشد ترکیب
یت اول لو بالفتح حرف شرط آن بالفتح و تشدید یکے از حروف مشبہ بالفعل ناصب اسم
افع خبر لام جار یای متکلم مجرور متعلق است باثابت محذوف ثابت با متعلق خود خبر مقدم
ن شد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیہ متعلق است بامکانۃ منصوب کہ اسم مؤخر است
ن را عند ظرف مضاف الروف مضاف الیہ نیز متعلق است بمکانۃ لام مفتوح حرف تاکید قلت
ل فاعل یا حرف ندا مولی مضاف نا مضاف الیہ مضاف بامضاف الیہ خود منادی ترکیب
ست دوم انا مبتدا المسی خبر او واو حالیہ انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت مجموع
ر مبتدا ہا حرف تنبیہ قد حرف تحقیق اسارت فعل فاعل واو حالیہ اطلب فعل فاعل لاحسانا
فعول بہ فعل با فاعل و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ حال شد از ذوالحال کہ تاے متکلم است
ین قطعہ در بحر کامل است بعضے اجزا بروزن متفاعلن و بعضے مضمر بروزن متفاعلن
سکون حرف دوم و بعضے مضمر مقطوع بروزن مفعولن و بعضے موقوص بروزن مفاعلن باعی
مدا کہ ہمیمن عزیز المنال + کین نامہ نغز شد خرم و خوش بکمال + امید ز منعمان چو بینند
نطا + از خامۂ اصلاح نمایند اسبال + چشمد است از ماہران ادراک و امید از صاحب
طبعان سراپا ادراک کہ چون بپاے چشم بسیر این گلستان معانی و گلگشت این سبزہ بستان
لمۃ دانی پردازند اگر غنچہ مضمونے از سر مہری نسیان بر شاخسار بنیان محتاج شگفتنی بنظر
در آید بہ نسیم بہاری اصلاح بنضارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند نظیم
دلان سادہ خاطر بلنگ غرم را آہوگیر نسازند مصرع کہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود
چون در سنہ ۱۲۵۹ الف ہزار و دو صد و پنجاہ و نہ ہجری این شرح باتمام رسید منشی خوش طرز
صاحب طبع صافی فرخندہ خصال منشی جمید الآل تاریخ اتمام نظم آوردہ مصرعہ مادۂ تاریخ
انیست مصرعہ بنام آیزد عجب شرح گلستان + جامع فضائل کنسیہ مظہر کمالات وہبیہ ساحر

Marfat.com

سحر حلال فشی مہر لال بست و پنج دُر دانہ تاریخ از بحر خیال رسا برآوردہ ہمہ را در اینجا ثبت کردن
تطویل انگاشتہ تجریر جہار دادہ ازان مے پردازد اول تصنیفات مفصل درم مجمع البدایہ
سوم صحت ہفتم گلستان چہارم ریاض القوانین فقہا شرح بے نظیر کتاب دلپذ
من تصنیفات و تالیفات۔ قدوۂ محققین درگاہ امیر دہلی و پیشوای مدققین بارگاہ لم یزل
سالک مسالک متقین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشرق اللہ ثراہ و جعل الجنۃ
مثواہ باتمام رسید فقط

خاتمۃ الطبع
از جانب کارپرداز آن مطبع

اینجی ترمروارید کہ سلک گردہ اید در سلک بیان حمد مبدع است کہ عالم را بلا سبق مادہ و مثا
پیدا کرد و از ہیچ ترشحہ فہا کہ نثر کردہ شود و بر دامن ہای از بان نعت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ
بطفیل او ہویدا کرد مخفی نماند کہ رموز دقائق و حکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیراز
آنمایہ مغلق افتادہ کہ ہم از اختصاص و آرامی شمار محسن ہویدا است و ہم از انتشار صحت قدیمہ و جدیدہ
پیدا۔ ہر دیدہ ور از تماشای این باغ باندازۂ بینش جلوہ بہاری دیگر دیدہ است ہر گلچین بقدر
وسعت دامنش گلہای معانی تازہ و ترچیدہ فاما آفرین بر دل و دعی آفرین کہ نثر دلکش بسم
بہار باران نام دا۔ یعنی مخزن العلماء جناب مولوی غیاث الدین رام پوری نقدہ ا
بعقرانہ کہ حسب ارشاد عالم باخرد جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف
بمرور ایام انتقال حقیقی تالیف بجانب مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ کہ در مطبع موصوفہ بتحریک عمدۂ
جناب مولوی عبد اللہ صاحب جبتسار دار السرور رامپور بقدر دانی مالک مطبع موصوف بما
جنوری سنہ ۱۸۶۹ء باہتمام بالیقہ صحت و حسن طبع بار اول بجلوہ افروزی بہار طبع تازہ رسیدہ بود و
بار دوم بعلو ہمت شائق اشاعت نواد بہرفن جناب بابو پراگ نرائن صاحب مالک مطبع موصو
بماہ جولائی سنہ ۱۸۹۷ء با آب و رنگ طبع دوئین طراوت بخش دیدۂ مشتاقین گردیدہ بود بار سوم ہم بحب
ایمای بابو صاحب ممدوح بعز تاب انوار صفای طبع سوئین بماہ جولائی سنہ ۱۹۰۶ء مطابق با جمادی
سنہ ۱۳۲۴ ہجری سواد بخش چشم مشتاقان دیدہ در آمد ؛

اعلان۔ حق تصنیف اس کتاب کا بحق نولکشور پریس محفوظ ہے

Marfat.com

نام کتاب	قیمت
بوستان مترجم - یعنی اُردو نظم شعر بہ شعر از منشی گوبند پرشاد فضا۔	۱۲ر
بہار بوستان - شرح بوستان - از ٹیک چند بہار۔	۴ر
اخلاق جلالی - مجتبیٰ نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ۔	۲ر عہ رب
اخلاق ناصری - از شیخ محقق طوسی کاغذ سفید گندہ۔	۲ر عہ رب
اخلاق محسنی - بہ تحشیہ جدید و تصحیح قلم از ملا حسین واعظ الکاشفی۔	۶ر
مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی۔	۱ر تا ۹
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق۔	۱ر ۹ تا
مجموعہ صد پند سودمند لقمان مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین	۲ر
موہبت عظمیٰ - مصنفہ خان آرزو۔	۲ر ۶ تا
عطیۂ کبریٰ - مولفہ خان آرزو۔	۱ر
کتب تصوف	
انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔	۱ر ۳۴ تا
کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در	

نام کتاب	قیمت
بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک۔	۵ر
مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین یحییٰ منیری رح۔	۲ر ۹ر ۲
مکتوبات - حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری رح۔	۱۰ر
مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی۔	عہ
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلی بتحشی مولانا ابو الحسن	۷ر
حدیقۂ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ بتحشی جدید کاغذ سفید گندہ۔	عہ
ایضاً - کاغذ حنائی۔	عہ
گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی انور علی۔	۱ر ۳ تا ۹
کیمیائے سعادت - از امام غزالی معروف متداول۔	۴ر
ہدایت المومنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین۔	۱ر
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ۔	۱۰ر
رسالۂ معرفۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان۔	۴ر
رسالۂ رموز الحقیقۃ۔	۲ پاؤ

Marfat.com

در اتفاق مگس شهد می
خلاصه لذت شیرین در اتفاق نهاد
محمد فاضل ملتانی ۲

نام کتاب	قیمت
نفحات الانس - مع حواشی سفید از ملا عبدالرحمن جامی۔	عہ ر
انوار الرحمن - در ملفوظات از مولانا شاہ عبدالرحمن جدید الطبع۔	صہ ر ب
لمعۃ الانوار معروف بہ ہدایۃ المحامد مولفہ حضرت شاہ محمد مہدی۔	۲ ر ۶ ہا
نغمۂ عشاق - قرآن و حدیث سے ثابت کیا گیا ہے از مولوی نور اللہ مرحوم	۸ ر
مصباح الہدایۃ - ترجمۂ حوار فارسی شاہ نمود کاشانی۔	۱۱ ر ۹ ہا
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف میں۔	۱۲ ر
پند نامۂ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار	۱ ر
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ۔	۳ ر ۶ ہا
فوائد الفواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیاء مطبوعہ ۱۸۹۴ء	۸ ر
می باید شنید - موزہ تصوف قابل دید از شاہ رضت علی۔	۶ پائی
مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم۔	۱ ر
ایضاً - خفی قلم۔	۳ پائی
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب۔	۱۲ ر ۹ ہا
مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار۔	۳ پائی

نام کتاب	قیمت
بے سر نامہ - از فرید الدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۸۹۹ء۔	۶ پائی
مثنوی راجہ - مطبوعہ ۱۸۹۹ء کاغذ حنائی	۳ پائی
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین	۷ پائی
می باید پسندید - قابل دید مصنفہ منشی راسے چند زمیندار قصبہ سلطان پور۔	۱ ر ب
مثنوی شاہ بو علی قلندر۔	۲ پائی
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ۔	۱ ر
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چاپ مصر مع حشیے ہر شش دفتر مع تکملۂ دفتر ہفتم کاغذ سفید و حنائی۔	عہ ر ب
شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم ۲ مقبول عام سہ مجلد کامل۔	۸ ر ب
شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف معروف بہ لطائف معنوی۔	صہ ر ب
التاویل المحکم - فی متشابہ نصوص الحکم از مولوی محمد حسن امروہوی۔	۸ ر
شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی۔	عہ ر ب
جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت کاغذ کنده مطبوعہ ۱۸۹۵ء۔	۹ ر
	۴ ر ب

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com